بسم الله الرحمن الرحيم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سرشناسه	:	کاتب، حسن محمود، قرن ۷ ق.
عنوان قراردادی	:	دیوان. شرح
عنوان و نام پدیدآور	:	دیوان قائمیات / تألیف حسن محمود کاتب؛ مقدمه و شرح واژگان محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تصحیح سید جلال حسینی بدخشانی.
مشخصات نشر	:	تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب؛ لندن: مؤسسه مطالعات اسماعیلی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	صد و بیست و هشت، ۴۸۴، 20 ص.
فروست	:	میراث مکتوب؛ ۲۳۱، زبان و ادبیات فارسی؛ ۵۴.
شابک	:	978-600-203-028-3
موضوع	:	شعر فارسی ـ قرن ۷ ق. ـ تاریخ و نقد
موضوع	:	شعر عرفانی ـ قرن ۷ ق. ـ تاریخ و نقد
شناسه افزوده	:	شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۱۸ ـ
شناسه افزوده	:	بدخشانی، جلال، مصحح
رده‌بندی کنگره	:	PIR ۵۲۸۵ / د ۹ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی	:	۸ فا ۱ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۵۰۹۳۶۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دیوان قائمیّات

سروده‌ٔ

حسن محمود کاتب

(قرن هفتم هجری)

با مقدمهٔ

محمدرضا شفیعی کدکنی

تصحیح و مقدمهٔ انگلیسی

سید جلال حسینی بدخشانی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

The Institute of Ismaili Studies

دیوان قائمیّات

سرودهٔ: حسن محمود کاتب (قرن هفتم هجری)

با مقدمهٔ: محمدرضا شفیعی کدکنی

پیشگفتار انگلیسی: فرهاد دفتری

تصحیح و مقدمهٔ انگلیسی: سید جلال حسینی بدخشانی

ناشر: میراث مکتوب

با همکاری

مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی (لندن)

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنّی و امور چاپ : حسین شاملوفرد

صفحه‌آرا: رضا سلگی

چاپ اوّل: ۱۳۹۰

چاپ دوم (با اصلاحات): ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها با جلد شومیز: ۴۰۰۰۰ تومان

بها با جلد سخت: ۵۰۰۰۰ تومان

شابک : ۳ ـ ۲۸ ـ ۰۲۸ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

چاپ (دیجیتال): میراث

همهٔ حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازهٔ کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www.MirasMaktoob.ir

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویّت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصحّحان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فهرست مطالب

قائمیات و جایگاه آن در شعر و ادب فارسی (محمّدرضا شفیعی کدکنی) .... نه

واژگان (محمّدرضا شفیعی کدکنی) .... شصت و سه

مقدمهٔ مصحح .... یک‌صد و یک

مقدمهٔ مصنّف ۱

جدول فهرست قصاید جلد [اوّل] از دیوان قائمیات ۷

فهرست مجلد الثانی فی القائمیات ۹

فهرست قصائد و قطعات بر ترتیب قوافی آنها... ۱۱

فهرست قصائد و قطعات بر ترتیب الفبایی بیت اول آنها.............................. ۱۹

متن دیوان قائمیات... ۲۷ ـ ۴۱۴

نمایهٔ عام.. ۴۱۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قائمیات و جایگاه آن در شعر و ادب فارسی*

(محمّدرضا شفیعی کدکنی)

پژوهش در شعرِ فارسیِ مرتبطِ با دعوت اسماعیلی، دشواری‌های خاصّ خود را دارد. آغاز و انجام و اوج و حضیض آن، به درستی روشن نیست. از یک سوی ما با شاعرانی روبرو هستیم به مانند ناصرخسرو و نزاری قهستانی و همین سرایندهٔ دیوان قائمیّات که در عصرِ خود سرآمدان شعرِ فارسی به شمار می‌روند و هرکدام در جایگاهِ تاریخی خود شناخته شده‌اند (اگرچه در مورد سرایندهٔ قائمیات باید قائل به استثنا شد و گفت که با همه تشخّصِ شعرش، جز در محافل اسماعیلی، هیچ‌گونه شناختی نسبت به او در کتب تاریخِ ادب و تذکره‌ها دیده نمی‌شود) و از سوی دیگر قوانین تکاملِ انواعِ شعر و سبک‌ها و فضاهای شعری ایجاب می‌کند که هر شاعر بزرگی از میان انبوهی شاعران ریز و درشتِ دیگر سر برآورده باشد؛ مثلاً ناصرخسرو، بی‌گمان در عصرِ خود سرمشق‌هایی از شعرِ دعوت اسماعیلی داشته که ما امروز حتی نام بسیاری از ایشان را نشنیده‌ایم یا همین صاحبِ دیوان قائمیات به جمعی از شاعران اشاره می‌کند که اینان باید پیشاهنگانِ راه و رسم او باشند ولی نام و نشان آنان نیز بر ما روشن نیست.

---

*. مستندِ نگارنده، درین مقدمه، پرینتی از دیوان قائمیات بوده است که ممکن است بعداً تغییرات و اصلاحاتی در آن راه یافته باشد. اگر مواردی ازین مقدمه، با متن نهائی چاپ شده انطباق نداشته باشد، عذر نگارنده نزدِ ارباب تحقیق پذیرفته خواهد بود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

درست است کـه در مـورد نـزاری قـهستانی، وَجْـهِ اسـماعیلی و تـبلیغی شـعرش به‌گسترش شعر ناصرخسرو و دیوان قائمیات نیست، امّا او هم در فاصله‌ای که با سرایندهٔ دیوان قائمیات داشته است حتماً شاعرانی از مذهب و آئین خـویش را مـی‌شناخته و بـا تجارب شعری ایشان آشنا بوده است.

غرض از طرحِ این نکته‌ها یادآوری این امر بود که شعر فـارسی مـرتبط بـا دعـوت اسماعیلی بسی بـیشتر از ایـن حـجمی بـوده است کـه اکـنون در صـورت دیـوان‌هـای ناصرخسرو و دیوان قائمیات و دیوان نزاری و چند شاعرِ کـهتر و کـم‌اهـمیّت‌تر در اخـتیار ماست.

از آنجاکه جنبش سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فلسفیِ وابسته به دعوتِ اسماعیلی بسی گسترده و دوران‌ساز بوده است و متفکّران اسماعیلی نقش عظیمی در رشدِ اندیشهٔ ایرانی داشته‌اند، باید بپذیریم که در عرصهٔ خلاقیّت شـعری نـیز ایـنان سـهم بـیشتری داشته‌اند که امروز یا از میان رفته است و یا هنوز مانند دیوان قائمیات، از چشم جویندگان در حجاب است. شاید روزی دیوان‌های دیگری هم‌طراز این دیوان از میان کتابخانه‌ها و پنهانگاه‌های شهرها و روستاها به‌دست آید که نگاهِ ما را نسبت به جریان شعرِ دعوتِ اسماعیلی دگرگون کند.

شعر شیعی، ظاهراً با رودکی آغاز شده است؛ هرچند که نمونه‌های شیعیِ شعر او، امروز باقی نمانده است. این قدر مسلّم است که، او در شعری گفته بوده است:

اندر جهان، به‌کس مگرَو جز به فاطمی[1]

و این را از طریقِ شعرِ شاعری که این مصراع را تضمین کرده است امروز در اختیار داریم.

از شعرهای شیعیِ کسائی نمونه‌های بیشتر باقی مانده است که با شرایـط تـاریخی عصرِ گوینده و مراحل تکامل این‌گونه شعرها، انطباق کـامل دارد. هـمان تأسـفی را کـه فارسی‌زبانان از فقدان شعرهای رودکی دارند، در مورد شعر کسائی نیز دارند. زیـرا از شاعر بزرگی مانند کسائی، اندک‌مایه شعری امروز باقی است.

۱. از رودکی شنیدم، استادِ شاعران   کاندر جهان به‌کس مگرو جز به‌فاطمی
شعر از معروفی بلخی است بنگرید به لغت‌نامه، ذیل گرویدن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آنچه فردوسی دربارهٔ عقاید شیعی خویش سروده است و در کتب تاریخ و تذکره‌ها بدان اشارت رفته است، هرقدر، تقلیل یابد و از صافیِ نقدهای متن‌شناسی بگذرد باز هم چشم‌گیر است و مایهٔ افتخار.

پیش از اینکه نگارندهٔ این یادداشت با نسخهٔ علی‌نامه از نزدیک آشنا شود، باور نمی‌کرد که در نیمهٔ دوّم قرن پنجم شاعری کتابی در مناقب و مغازی امام علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام سروده باشد آن هم در حدود دوازده هزار بیت. منظومهٔ حماسی علی‌نامه به‌تنهایی کافی است که فقدان شعرهای شیعی قرن پنجم را، تا حدِّ زیادی جبران کند و نشان دهد که ادبیات منظوم شیعی در قرن پنجم منحصر به شعر ناصرخسرو نیست.

دربارهٔ شعر ناصرخسرو و جوانبِ شیعی کارِ او جای دیگر از همین یادداشت سخن گفته‌ام[1] و همین اشارت را، در اینجا، بسنده می‌بینیم. اگر به جُنگ‌ها و سفینه‌ها و تذکره‌های چاپ‌شده و چاپ‌نشدهٔ زبان فارسی، مراجعه‌ای دقیق داشته باشیم می‌توانیم نمونه‌های بسیاری از شعر شیعی ـ در معنی عامّ کلمه ـ بیابیم. جای تحقیقی دانشگاهی در این‌باره همچنان خالی است.[2]

فهرستی که صاحب کتاب گرانقدرِ نَقض از شاعران شیعی قرن پنجم و ششم در کتاب خویش آورده است، از گسترش ادبیات منظوم شیعی در آن دو قرن خبر می‌دهد.[3] اگرچه نمونهٔ بسیاری از شعر آن شاعران امروز در دست نیست به جز دیوان قوامی رازی.

---

۱. نیز بنگرید به صور خیال در شعر فارسی، صص ۵۵۰ ـ ۵۶۳.

۲. در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، سفینه‌ای از شعرِ شیعی مورخ ۸۴۹، خطِّ عبدالکریم المدّاح، به‌شمارهٔ ثبت ۷۰۹۷ و شماره ردیف ۱۳۴۴ با عنوان جُنگ وجود دارد که بسیاری از شاعرانِ آن شیعی‌اند؛ بعضی مشهور و بعضی گمنام: فردوسی طوسی، وحید تبریزی، شیخ یوسف بنّا، افضل کاشی، شمس اولیا بلیانی، خواجگی کرمانی، خواجوی کرمانی، خواجهٔ کاشی، مولانا ازری، کمال‌بن غیاث، سیدعلی بغدادی، ناصرخسرو، سید حاکم [؟] جعفری یزدی، ابن‌حیدرعلی باری، مولانا مشهدی، مولانا وحیدی، مولانا کسایی، مولانا توحیدی، قاضی سعدالدین سلطانی، حکیم سنائی غزنوی، نجم‌الدین کُبریٰ، ابن مورخ کاشی، سعیدالدین هروی، حاجی جنید واعظ شیرازی، مولانا دردزد، رفیع‌الدین اشرف شروانی، مولانا پوربنّا، و تمامی شعرها در مناقب امامان شیعه و نعت رسول اکرم است.

۳. بنگرید به کتاب نقض‌فضایح‌الروافض، ص ۶۴، ۷۴ ـ ۷۹ و ۲۳۱ و نیز زمینهٔ اجتماعی شعر فارسی، صص ۴۶ ـ ۵۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شعر قوامی نمونهٔ تیپیکال شعر شیعی قرن ششم است و ظاهراً دیوان او در تداول فارسی‌زبانان شیعی بوده است. همین که شاعر دیوان قائمیات به‌استقبال یکی از قصاید قوامی رفته است و بیتی از او را تضمین کرده است از حضور دیوان قوامی در قلمروهای اسماعیلی‌نشین آن عصر خبر می‌دهد.

غرض از طرح این مسائل یادآوری این نکته است که مرز میانِ شعر اسماعیلی و شعر شیعیِ غیراسماعیلی تا عصرِ گویندهٔ قائمیات، مرزِ پُررنگی نیست. درست است که در دیوان ناصرخسرو، ما با نمونه‌های خالصِ شعر اسماعیلی روبروییم ولی دیگر شاعران شیعی را از تمایلِ به‌گرایش‌های اسماعیلی، به آسانی نمی‌توان برکنار دانست.

بسیاری از شعرهای ناصرخسرو دارای مباحث ویژهٔ فلسفی‌ست و قصیدهٔ ابوالهیثم نیز سراسر پرسش‌های فلسفی است. شاید بتوان به‌عنوان قانونی عام پذیرفت که در شعر فارسی قرن چهارم و پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم اگر شعری با رنگ و بوی فلسفی، به‌ویژه با بعضی اصطلاحات رایج در متون اسماعیلی پیدا شود، اگرچه تصریحی به مدیح امامان اسماعیلی نداشته باشد و حتی گوینده تصریحی به مسائل «دعوت» نداشته باشد، باز می‌توان به اسماعیلی بودن شعرها اندیشید. یعنی یکی از ویژگی‌های شعر اسماعیلیِ عهد نخستین اشتمال آن است بر پرسش‌ها و پاسخ‌های فلسفی.

دیوان قائمیات

ظهور دیوان قائمیات، در عرصهٔ نشر، برای فرهنگ ایرانی و زبان فارسی یک واقعهٔ بزرگ ادبی است. هم از آن گونه که در قلمرو مطالعات اسماعیلی نیز دریچه‌ای است به‌سوی صدها نکتهٔ تاریخی و اجتماعی و سیاسی و مذهبی. با همه دلبستگی و حساسیتی که نسبت به‌مسائل شعر فارسی همیشه داشته‌ام، تا روزی که این دیوان در دسترسم قرار گرفت، از چنین اثر ادبی برجسته‌ای به‌کلی بی‌خبر بودم. نه نام این کتاب را در جایی شنیده بودم و نه خبری از شاعرش در کتابی دیده بودم، جز همان قصایدی که در کتاب زبدةالتواریخ کاشانی آمده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از چشم‌انداز تاریخ شعر فارسی و انواع آن، دیوان قائمیات، تافتهٔ جدا بافته‌ای است که هیچ مجموعه‌ای نمی‌تواند جانشین آن گردد و تنها با دیوان ناصرخسرو قابل مقایسه است. دیگر شاعران مذهب اسماعیلی، با همه اهمیتی که هرکدام دارند، در جایگاهی بسی فروتر از آن قرار خواهند گرفت.

حق این است که با همه سهم عظیمی که مذهب اسماعیلی در گسترش فرهنگ اسلام و ایران داشته است و با همه آثار درخشانی که متفکرانِ اسماعیلی، در بعضی از ادوارِ فرهنگ ما به‌وجود آورده‌اند، جایگاه این متفکران در تاریخ شعر فارسی به نسبت جایگاهی که در حوزهٔ تفکر فلسفی و جانبِ عقلانیتِ تاریخ ما دارند، جایگاه بلندی نیست. تنها دیوان ناصرخسرو و دیوان نزاری قهستانی است که در میان آثار منظوم زبان فارسی شهرت یافته و همواره از آنها سخن گفته شده است و این دو دیوان با همه جایگاه ممتازی که در کتابخانهٔ شعر فارسی دارند، نسبت به بقیهٔ جوانبِ خلاقیت متفکرانِ اسماعیلی، تا اندازه‌ای، کمرنگ به نظر می‌رسند. باید به آقای دکتر بدخشانی که به کشف این مجموعهٔ گرانبها توفیق یافته‌اند تبریک گفت. بی‌گمان همهٔ عاشقان شعر فارسی، در مطالعات خویش، سپاسگزار این خدمت بزرگ ایشان خواهند بود. هم از آن گونه که مورخان جامعه و تاریخ سیاسی ایران نیز خود را وام‌دار این سعیِ جمیل ایشان خواهند دانست.

جای این امیدواری هست که باز هم در گوشه و کنار کتابخانه‌های دنیا، به‌ویژه در محافل اسماعیلی جهان، ما چشم به‌راهِ آثارِ دیگری در طراز دیوان قائمیات باشیم. و این امیدی بیهوده و باطل نیست. در دنیای قدیم، دارندگان این گونه کتاب‌ها حق داشته‌اند که همواره، در مخفی نگه داشتن این آثار بکوشند و چه بسیار آثاری که از این دست بوده و چون به دست نااهلان افتاده است آن را از بین بُرده‌اند. امّا امروز، با امکاناتی که برای تکثیر و نشر وجود دارد، دیگر چنان بیم و هراسی وجود ندارد و دارندگان این‌گونه آثار باید هرچه زودتر به نشر آنها بپردازند تا مطالعات اسماعیلی، گسترش یابد و از منظر تاریخ شعر فارسی بخش مکتوم و نهفتهٔ آن در دسترس همگان قرار گیرد. وقتی این دیوان

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

را مطالعه می‌کردم، در هر صفحه، به این نکته می‌اندیشیدم که حق داشته‌اند دارندگان این گونه کتاب‌ها که آنها را از دسترس نااهلان به دور نگه دارند.

در این گفتار خواهم کوشید که به اختصار در باب اهمیّت این دیوان و چشم‌اندازهای گوناگون ارزش آن سخن بگویم. پژوهندگان آینده در هرکدام از مسائلی که من به اجمال وارد شده‌ام به‌تفصیل و به‌گونهٔ رسالهٔ مفرده (monograph) دادِ سخن خواهند داد.

ما نمی‌دانیم چه مقدار از میراث گرانبها و گستردهٔ شعر فارسی، اعم از چاپ‌شده و چاپ‌نشده، دقیقاً حاصل خلاقیتِ شاعران مذهب اسماعیلی است. اگر دیوان رودکی به‌صورت کامل باقی مانده بود آیا یک متن اسماعیلی بود یا نه؟ کسایی شیعهٔ امامی است و از همین‌رو است که ناصر خسرو در اشعارش به او تعریض‌هایی دارد. حتی باید گفت بسیاری از شاعران زبان فارسی که در دیوان موجود ایشان اثری آشکار از تعلق آنان به‌مذهب اسماعیلی وجود ندارد، جدا کردن ایشان از قلمروِ خلاقیت شاعران اسماعیلی کارِ آسانی نیست.

شعر، جوهرِ فرهنگ اقوام است و دشوار می‌نماید پذیرفتن این نکته که متفکران اسماعیلی با چنان نقش برجسته‌ای که در حوزهٔ عقلانیّتِ ایران دارند، در این قلمرو فعالیت چشم‌گیری نداشته باشند. بسیاری از شاعران قرن چهارم و پنجم و ششم که صبغهٔ شیعیِ کار ایشان مسلّم است می‌توانند عملاً متعلق به حوزهٔ خلاقیت مذهب اسماعیلی باشند؛ همان شاعرانی که مؤلف کتاب گرانقدر نقض از ایشان به صراحت نام می‌بَرَد و ما امروز تنها نام ایشان را در اختیار داریم. اگر بخواهیم در این گفتار قدری جانب احتیاط را رعایت کنیم باید توجه به ناحیهٔ جغرافیاییِ زیستگاه شاعر را از یاد نبریم؛ مثلاً، گم شدن دیوان ابوالعلاء گنجوی، به احتمال بسیار، به دلیل گرایش اسماعیلی اوست که در ناحیهٔ **گِرْدکوهِ دامغان** در سنگرِ اسماعیلیان می‌زیسته وگرنه چه‌گونه می‌توان تصور کرد که از شاعری با چنان اقتدار هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای باقی نماند. ظاهراً دعوی خاقانی که او را «سگِ دامغان دانهٔ دامِ مغان» می‌خواند بی‌اساس نبوده است و او و شعرش در خدمتِ دعوتِ اسماعیلی بوده‌اند.[۱]

۱. بنگرید به دیوان خاقانی، چاپ دکتر سجّادی، ص ۳۶۶، و نیز تحفة‌العراقین، چاپ دکتر عالیِ عباس‌آباد، ص ۲۳۵ و مقایسه شود با سخن و سخنوران، ص ۶۲۷، حاشیهٔ شمارهٔ یک.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در همین دیوان قائمیات ما با نام بعضی از شاعران برخورد می‌کنیم که تمام قرائن به ما می‌گوید اینان از کوشندگان دعوتِ اسماعیلی بوده‌اند. این که گویندهٔ دیوان قائمیات، سنائیِ غزنوی را در شمار «داعیان» به‌حساب می‌آورد، چه قدر قابل قبول است؟ آیا سنائی آثار دیگری هم داشته است که مؤید نظر گویندهٔ دیوان قائمیات باشد و این آثار را جریان‌های سیاسی در طول تاریخ از میان برده‌اند؟ ما در مورد سنائی چنین اصراری نداریم ولی از سوی دیگر یقین داریم که تحولاتِ ایدئولوژیکِ جامعه همواره به‌پاکسازی متن‌ها و نیز نابود کردن بعضی متون می‌پرداخته است.[1] این گونه اقدامات «قربةً الی اللّه» در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران همواره بوده است و خواهد بود.

از دیگر زبان‌های ملل اسلامی اطلاعی ندارم ولی می‌دانم که ادبیات منظوم اسماعیلی در فارسی و عربی سرنوشت مطلوبی نداشته است. وجود شاعران بزرگی از نوع ابن‌هانی اندلسی (۳۲۶ـ۳۶۳ هـ.) و ناصرخسرو (۳۹۴ـ ۴۸۱ هـ.)، در دو زبان عربی و فارسی، گواه آن است که خلاقیت متفکران اسماعیلی در شعر این دو زبان تا چه حدّ درخشان بوده است. البته در ادوار مختلف تاریخ، این مسأله در یک سطح قرار نداشته است. شعر اسماعیلی در ادب فارسی قرن پنجم ناصرخسرو را عرضه کرده است و در قرن یازدهم خاکی خراسانی را که شاعری است عامی با شعرهای بسیار سست و سراپا غلط از منظر دستوری و از دیدگاه بوطیقائی. جای یک آنتولوژی از شعر اسماعیلی فارسی و دیگری از شعرِ اسماعیلی عربی خالی است و بجاست که کوشندگانی با حوصله و امانت و روش علمی بدین کار همت گمارند.

تا آنجا که دیده‌ام، ادبیات منظوم اسماعیلی در فارسی و عربی هنوز مورد تحقیقِ فنّی و گسترده قرار نگرفته است و جای چنین پژوهشی همچنان خالی است. شاید باید به‌انتظار کتاب‌شناسی‌های گسترده‌تر بود و کشف مجموعه‌های نویافته‌ای از نوع دیوان قائمیات. به دلیل همین فقدان کتاب‌شناسی هرگونه بحث فنّی در بابِ شعر اسماعیلی با دشواری‌هایی روبرو خواهد بود. امّا به هرحال، روزی، باید این کار آغاز شود.

---

۱. بنگرید به «نقشِ ایدئولوژیک نسخه بَدَلها» از نویسندهٔ این سطور در نامهٔ بهارستان، سال پنجم، زمستان ۱۳۸۳.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شعر اسماعیلی در ادبیات عرب، پیشینه‌ای کهن‌تر دارد. اگرچه تعیینِ مصداق برای شعر اسماعیلی در زبان عربی، با دشواری‌هایی روبروست؛ با این همه، می‌توان پذیرفت که شعر اسماعیلی در زبان عربی با نخستین تلاش‌های داعیان اسماعیلی همراه بوده است.

از نخستین تجربه‌های شعر اسماعیلی در زبان فارسی، یکی قصیدهٔ معروف ابوالهیثم جرجانی است که دو شرح مستقل از آن به‌جای مانده است یکی شرح ناصرخسرو و دیگری شرح محمدبن صرخ نیشابوری[۱]. اطلاعات ما دربارهٔ این خواجه ابوالهیثم بسیار محدود است.

دیوان ناصرخسرو یکی از شاهکارهای بلامنازع قصیده‌سرایی در زبان فارسی است و بخش اعظم این دیوان، حاصل دورانی است که شاعر دعوت اسماعیلی را پذیرفته و خود یکی از آوازه‌گرانِ این دعوت شده است و به‌عنوان «حجت» در «جزیرهٔ خراسان» هنر خویش را در خدمتِ این ایدئولوژی پُرنشاط درآورده است.

آنچه در این لحظه از دیوان ناصرخسرو باید مورد نظر ما قرار گیرد، نه پرداختن به‌سبک شاعری اوست و نه تحلیل اندیشه‌های او، بلکه به‌عنوان یک معیار، برای ارزیابی دیوان قائمیات، چشم‌اندازی است که ناصرخسرو نسبت به شخصیت المستنصر باللّه فاطمی (۴۲۰ـ۴۸۷ هـ.) دارد و او را به‌عنوان قهرمان ایدئولوژیک خویش می‌ستاید.

چهرهٔ المستنصر باللّه، در این قصاید در هاله‌ای از قدسیّت و نوعی ازلیّت و کرامت جلوه‌گر می‌شود که نسبت به‌تمام معیارهای مدیح در شعر فارسی، بی‌سابقه است. در شعرِ فارسی قرن چهارم و نسل قبل از ناصرخسرو، حتی در مدایح رسول(ص) نیز، حدود رعایت می‌شده است و آن گونه «غلوّ» و «اغراق» که در نگاهِ ناصرخسرو نسبت به مستنصر وجود دارد، دیده نمی‌شود.

ناصرخسرو، قهرمان ایدئولوژیکِ شعرِ خویش را، به‌گونه‌ای می‌ستاید که او «غرضِ ایزدی» از عالم جسمانی است. ما نمی‌دانیم چه مقدار از این «اغراق»ها و «غلو»ها در

۱. دربارهٔ محمدبن صرخ بنگرید به مقالهٔ نگارنده در کتاب به یاد محمدقزوینی، به‌کوشش استاد ایرج افشار، موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۶، صص ۲۰۸ـ۲۱۶.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

روایات منقول توسّط داعیان اسماعیلی زمینه داشته است و چه مقدار حاصل تخیّل شاعرانهٔ ناصرخسرو است.[۱] پیش از او ابن‌هانی اندلسی، شاعر بزرگ قرن چهارم، در ستایش المعزّ لدین اللّه فاطمی گزافه‌گویی را از حد بُرده است و برق خیره‌کنندهٔ هنر او نگذاشته است که عامّهٔ مسلمانان، این گزافه‌گویی‌ها را در شعر او، چنانکه هست، بنگرند. با این همه از همان آغاز کسانی که زندگینامهٔ ابن‌هانی را نوشته‌اند و به‌نقل و نقد شعرهای او پرداخته‌اند، تحمّل این حد از اغراق را نداشته‌اند.

وقتی قهرمان ایدئولوژیکِ شعر «ابن‌هانی» و «ناصرخسرو» را در برابر چشم خویش داشته باشیم، نباید از هیچ‌گونه اغراق و غلوّی وحشت کنیم زیرا «نیست آن سوتر ز عبّادان دِهی». وقتی ابن‌هانی خطاب به المُعِزّ فاطمی می‌گوید:

ما شئتَ لا ما شائَتِ الأقدارُ   فاحكُم فانتَ الواحدُ القهّارُ[۲]

دروازهٔ غلو و اغراق را چنان فراخ می‌گشاید که کوه قاف هم از خلال آن می‌تواند عبور کند. با این همه در همین قصیده، ابن‌هانی، قهرمان ایدئولوژیک شعرِ خویش را در این حدود می‌ستاید که:

فكانّما اَنْتَ النبیُّ محمد   و كانّما اَنصارُكَ الأنصارُ

جایگاه رسول(ص) در مرتبه‌ای قرار دارد که میتوان قهرمان ایدئولوژیک شاعر را، در عالم شعر و شاعری، با او مقایسه کرد و به‌تشبیه آن قهرمان با حضرت رسول(ص) پرداخت. در ادبیات اسماعیلی زبان عرب، پس از ابن‌هانیِ اندلسی باید از المؤیَّدُ فی الدین شیرازی (متوفی ۴۷۰ هـ.) یاد کرد که داعی الدُعاةِ عصر خود بوده است و ناصرخسرو در ستایش او شعرها دارد. دیوان شعر المؤید فی الدین سرشار است از مدایح المستنصر بالله، ولی حدود اغراق‌ها فروتر از حدِّ اغراق‌های ابن‌هانی است.

---

۱. یک نمونهٔ خوب برای اینکه هنجار تلقی شود: کتاب المجالس و المسایرات، القاضی نعمان‌بن محمد است المتوفی ۳۶۳، تحقیق الحبیب الفقی، ابراهیم شَبّوح، محمد الیعلاوی، تونس، ۱۹۷۸، که در حقیقت مذاکرات نعمان است با المعزِّ فاطمی و بالاترین حدود خروج از عُرف آن مسألهٔ سجود للأئمه است که می‌گوید به‌عنوان طاعة ۵۸ و دستبوسی ۵۹ و موضوع شفاعة الائمة لمن احبّهم ۸۶.

۲. تبیین المعانی فی شرح دیوان ابن هانی، الدکتور زاهد علی، مطبعة المعارف بمصر، ۱۳۵۲ق. ۳۶۵ هـ و دفاع شارح از این ویژگی شعر او، مقدمه، ص ۵۸.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همچنین ناصرخسرو، با همه اغراق‌های شاعرانۀ خویش، حدّ کار را از یاد نمی‌بَرَد و جایگاه رسول(ص) را پاس می‌دارد و اغراق‌های خویش را دربارۀ المستنصر درین حدود، می‌آفریند:

آن که عاصی شد مر جدِّ تو آدم را — چون تو را دید بسی خورد پشیمانی
گر بدو بنگری امروز یکی لحظت — طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی[1]

اما سرایندۀ دیوان قائمیات از منظری به‌قهرمان ایدئولوژیک شعر خویش می‌نگرد که در تاریخ اغراق‌های شاعرانه و در تاریخ «غلوّ»های دینی نه مقدّم دارد و نه تالی. اگر بخواهیم نظریۀ صورتگران روسی را دربارۀ «آشنایی‌زدایی» (defamiliarization) و مسألۀ «عادت» و «تکرار» در نظر بگیریم باید بگوییم مخاطبان شعرهای ابن‌هانی و ناصرخسرو چندان با اغراق‌ها و غلوهای این‌گونه از شاعران انس و الفت گرفته بوده‌اند که چیزی را در غیر موضع خویش نمی‌دیده‌اند و گویندۀ دیوان قائمیات ناچار شده است برای آشنایی‌زدایی، قدم در وادی دیگری بگذارد تا بتواند توجه خوانندگان و مخاطبان خود را جلب کند یعنی زمان و تحولات فرهنگی مخاطبان این شعرها، فضا را برای اغراق‌های بیشتر و بیشتر آماده کرده بوده است. وقتی صاحب دیوان قائمیات می‌گوید:

بدان که «واحد» و «پاینده» و «محیط بکل» — امام وقت و خداوندِ عصر مولاناست
خدایگان قیامت محمد آن که فلک — ز بهرِ خدمتِ درگاهش ایستاده به پاست
تو در مناقبِ او دم مزن که «عقلِ بفعل» — ز کُنهِ تابش آن نور محض نابیناست
(۲۵ـ۸۲۳)

ما با چشم‌انداز دیگری روبرو می‌شویم، بنیادهای اِلاهیّاتیِ مسأله یکباره دگرگون شده است و «دوران شریعت» و وابسته‌های آن دوران، دیگر ارزش‌های خود را از دست داده‌اند و اگر حرمتی دارند، نوعی حُرمت تاریخی است و دیگر هیچ.

با ظهور حسن دوم، که بخش قابل ملاحظه‌ای از دیوان قائمیات وقف بر ستایش او شده است و با دعای «ذکره السلام» ممتاز است، دعوتِ اسماعیلی از بنیاد دگرگون شده و

۱. دیوان ناصرخسرو، چاپ مینوی و محقق، ص ۴۳۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دورۀ «قیامت» آغاز گردیده است. درست است که دوران قیامت به طور رسمی با قبول عام، عمر چندانی نداشته است امّا باید پذیرفت که گروه‌هایی از بقایای طرفداران دعوتِ قیامت همچنان در بعضی نواحی باقی مانده‌اند. قائم قیامت، ممدوحِ دیوان قائمیات اگرچه به ظاهر یکی از امامان اسماعیلی در تاریخ شناخته می‌شود امّا در حقیقت او آغازگر راهی‌ست که در هیچ جای تاریخ اسلام مشابه آن را نمی‌توان سراغ گرفت.

ممدوح دیگر دیوان قائمیات نورالدین محمد دوم (۵۶۱ـ ۶۰۷) که فرزند حسن دوم است، استمرار دورۀ «قیامت» است و از تمام ویژگی‌های عصر قیامت برخوردار.

با اینکه سرایندۀ قائمیات، در عصرِ گسترش فتوحات تاتار می‌زیسته و در این عهد، شاعران به معیارهای ملّی و ایرانی کمترین توجه را داشته‌اند، با این همه «وَجْه ایرانی» اشارات شاعر ما بسیار چشم‌گیر است.

آیا دیوان قائمیات حاصلِ کار جمعی است؟

شاعر یا شاعران قائمیات

یکی از پرسش‌های اساسی، در قلمرو مطالعاتِ شعر قائمیات این است که بین‌الدفَّتَین این کتاب، آیا همه سروده‌های یک شاعر است یا مجموعه‌ای از شعرا بوده‌اند که در مسألۀ «دعوت قیامت» شعر سروده‌اند و حاصل کارِ ایشان در این کتاب جمع‌آوری شده است و نامِ دیوان قائمیات به خود گرفته است.

با اطمینان می‌توان گفت که در دیوان قائمیات، چند شاعر مساهمت دارند، و این نکته از طریق مدارجِ سخن ایشان که بعضی بسیار نازل و ابتدایی است و بعضی در کمال سختگی و پُختگی قابل اثبات است. نیاز به استدلال‌های سبک‌شناسانه و مباحث نسخه‌شناسی ندارد؛ مثلاً قصیدۀ شمارۀ ۷۷ که جای دیگر هم دربارۀ آن بحث کرده‌ام، پیداست که نمی‌تواند سرودۀ گویندۀ اصلی یا گویندگان اصلیِ دیوان قائمیات باشد.

از سوی دیگر «حسن» ـ که گویندۀ بیشترین حجم این کتاب است ـ خود تصریح دارد که باید «قصاید غرّای عذبِ قائمیان» را بخواند تا شعرش جلوه و جلای بیشتری به خود بگیرد. در همین جا نام سه تن از پیش‌کسوتان شعر «قائمیات» را می‌آورد که عبارتند از

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«عمیدِ علی» و «رئیس اجل» و «جمال» و می‌کوشد که به قدر طاقت و امکان خود «مجابات» آنها را بسراید (قصیدهٔ ۷۱) یا قصیدهٔ ۱۱۰ به مطلع:

«روزی به سر خاک شهیدی برسیدم»

که در اغلب منابع کهن به نام خواجه نصیر طوسی نیز دیده می‌شود.[۱]

صِرف آمدن تخلّص «حسن» درین مجموعه، انتساب شعری را به حسن اثباتِ علمی نمی‌کند و از سوی دیگر نیامدن تخلّص حسن هم نمی‌تواند معیاری برای ردِّ انتساب شعری به او باشد.

ما درین مجموعه چندین قصیده با تخلّص «قائمی» داریم که به لحاظ سبک هم قدری از شعرهایی که تخلّص «حسن» دارند متمایزند. بی‌گمان یکی از شاعرانِ این مجموعه «قائمی» تخلص می‌کرده است. (قصاید شماره ۲، ۱۶، ۳۵، ۱۰۳، ۱۲۶ و ۱۴۳)

از مجموعهٔ ۱۵۷ قصیده و قطعه‌ای که درین کتاب گرد آمده است، در برآوردی که من کردم و ممکن است در مواردی اشتباه کرده باشم، ۸۵ قصیده فاقد تخلّص است و ۵۲ تا دارای تخلص «حسن» است و ۶ یا ۷ قصیده «قائمی» تخلص دارد. تکرار واژهٔ «حزین» یا «حزین‌زار» گاهی این نکته را به ذهن می‌آورد که شاید «حزین» تخلص یکی ازین شاعران باشد (قصاید ۳۱، ۵۱، ۵۸، ۶۹، ۹۴، ۱۴۰ و ۱۵۶) امّا در بعضی از قصاید نام «حسن» هم در کنار «حزین» دیده می‌شود؛ از قبیل ۳۷، ۴۱، ۸۲و ۹۱که می‌تواند دفع آن توهم باشد.

هشتاد و پنج قصیدهٔ فاقد تخلّص، به لحاظ سبک و اسلوب گاه قرابت چندانی ندارند و احتمال آن که سرودهٔ شاعران دیگری باشند، بسیار احتمال نیرومندی است.

می‌توان تصور کرد که وقتی دوران «دعوت قیامت» آغاز شده است، هیجانی که در «جماعت»، در سراسر منطقهٔ تختگاه دیلم و شاید هم دیگر مناطق دعوت به‌وجود آمده، سبب شده است که شاعران بسیاری، به ستایش قائم قیامت بپردازند و نسخه‌های شعر خود را به محضر «امام» و نزدیکان او، عرضه دارند و به دستور امام یا نزدیکان او، این مجموعهٔ شعرهای «قائمیات» در یک نسخه گردآوری شده باشد.

---

۱. بنگرید به احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، از استاد مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۴، که از یک جنگ قرن هفتم، و از مجلهٔ یادگار، شمارهٔ ۶ و ۷، سال سوم، صفحهٔ ۸۹ نقل شده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اگر ساختار اصلی مجموعه حفظ شده بود، شاید بهتر می‌توانستیم دراین‌باره سخن بگوییم. اکنون که ساختار اصلی بَدَل به نظم الفبایی شده است کار قدری دشوار می‌نماید.

در پژوهش‌های آینده، باید در جستجوی نسخه‌های دیگری از دیوان قائمیات بود وگرنه، شعرهایی را که دارای تخلّص «حسن» است و آن سه قصیده‌ای که به‌تصریح کاشانی در زبدةالتواریخ به‌نام حسن نقل شده است ـ و در دیوان نیز وجود دارد ـ باید اساس قرار داد و تفاوت‌هایی را که به‌لحاظ مسائل فنی و مضمونی با دیگر شعرها دارد، مورد بررسی قرار داد.

در مورد تخلّص قائمی شاید کسانی بگویند که «قائمی» تخلص دیگر همان «حسن» است و این چندان بعید نیست که شاعری، در دو دورهٔ زندگی خود، دو یا حتی سه تخلص شعری داشته باشد یا به‌دلیل وزن عروضی در بعضی شعرها تخلص متفاوتی را بیاورد، امّا «حسن» در تمام اوزان شعر فارسی، به‌حالتی بسیار طبیعی می‌آید و نیازی به‌تغییر آن نیست مگر آن که بگوییم نخست «قائمی» تخلص داشته و سپس آن را به‌حسن بَدَل کرده است. امّا با بودنِ ابیاتی از این دست (ابیات ۷۷۸ـ ۷۸۰) دیگر یقین می‌کنیم که قائمی شخصی دیگر است:

قائمی هم خود برین وزن و قوافی گفته است
قطعه‌ای کان خود همین بحرِ بیان را گوهر است
مطلعِ آن را بیاور ختم این ابیات کن
کز تناسب در رهِ نظم آن به این لایق‌تر است:
«دوستان ما را چو مولانا محمد یاور است
کارِ ما هرساعت اندر ملک و دین بالاتر است»

یک نکته را در مورد تخلّص‌های دیوان قائمیات نباید از یاد بُرد و آن اینکه این شاعر، یا این شاعران، گاه در «مطلع» و گاه در همان نخستین ابیات تخلّص خود را می‌آورده‌اند و در مواردی نیز در بیت‌های پایانی، برخلاف شاعران دوره‌های بعد که تخلّص ایشان غالباً در آخرین بیت هرقصیده یا غزل جای دارد.[۱]

۱. بنگرید به زمینهٔ اجتماعی شعر فارسی، صص ۶۵ـ۸۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هویّتِ تاریخیِ سراینده

جز در زبدةالتواریخ کاشانی، که نامی ازین شاعر و نمونه‌هایی از شعر او را دیده‌ام در منابعِ غیراسماعیلی نام و نشانی از او به یاد نمی‌آورم؛[1] با اینکه به‌عنوان یک شاعر ـ مجرّد از وابستگی‌های ایدئولوژیکش ـ می‌توانست در بسیاری از تذکره‌ها و جُنگ‌ها، مطرح باشد؛ چون از دید ارزش شعری، بی‌هیچ اغراقی، می‌تواند یکی از نمایندگان شعر نیمهٔ اول قرن هفتم به شمار آید. شاید به این دلیل که تمام شعرهای او در ستایش «دعوت قیامت» است و تحمّل مبانی اِلاهیّاتیِ دعوت قیامت برای جامعه فارسی‌زبانِ آن روز ـ که اعم اغلبِ ایشان از مسلمانان اهل سنّت بوده‌اند ـ امکان‌پذیر نبوده است، این دیوان در پردهٔ خاموشی و «مکتوم» مانده است و دارندگان نسخه‌های آن نیز در ارائهٔ آن به دیگران ضنّت می‌ورزیده‌اند.

با اینکه دیوان قائمیات محصولِ نیمهٔ اول قرن هفتم است و این عصر، عصرِ تمایلِ شاعران به صنعت‌گرایی و نوعی mannerism است، شعرهای دیوان قائمیات ازین دیدگاه، چندان به مرز اشباع‌شدگی نمی‌رسد و این خود توفیقی است برای گوینده یا گویندگان، که در باتلاق صنایع بدیعی غرق نشده‌اند و باید پذیرفت که غنای ایدئولوژیک ایشان بوده است که آنان را از این ورطه برکنار نگاه داشته است. شاعر اسماعیلی چندان به‌لحاظِ عاطفی و ایمانی سرشار بوده که نمی‌توانسته است به صنایع بدیعی و فنآوری‌های رایج در زمانه بیاندیشد.

با این همه دیوان قائمیات ارزش‌های ادبی و صوری خود را داراست. گوینده یا گویندگان مهارت‌های قابل ملاحظه‌ای در سرودن شعر دارند که شعرشان، بیرون از ارزش‌های ایدئولوژیک می‌تواند به ما، تا حدودی لذّت هنری بدهد.

زبانِ گویندهٔ دیوان قائمیات زبان طبیعی و استانداردِ قرن هفتم است؛ هم از دید واژگان و هم از دید ساختارهای نحوی، و بسیار طبیعی است که هرکس از اهل ادب، در آن روزگار می‌خواسته است شعری بسراید، در همین حدود قرار می‌گرفته و زبانِ معیارِ

---

۱. برای منابع اسماعیلی احوالِ او ← مقدمهٔ دکتر بدخشانی بر کتاب حاضر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شعرش نیز در حدود زبانِ قائمیات قرار می‌گرفته است، خواه خراسانی باشد و خواه از منطقهٔ دیگری از مناطق زبان فارسی.

یک نکته را نباید فراموش کرد که مقدمه‌های منثور آغاز قصاید دیوان قائمیات نشانه‌هایی از زبان غیرخراسان دارد؛ یعنی نویسندهٔ این عبارات منثور، هرکه هست، تحت تأثیر لهجه و زبانی است جز زبان خراسان. کاربُردِ فعل‌های دادن، افتادن، گرفتن و... با پیشوند «ها» نشان می‌دهد که نویسندهٔ این عبارات منثور از اهالی حدود الموت و قزوین است.

ارزش‌های هنری و ادبی دیوان قائمیات

دیوان قائمیات، مثل هر دیوانِ دیگری، «بی بُلند و پست نیست» امّا شعرهای بسیار ضعیف در آن وجود ندارد، مگر آن نمونه‌هایی که «دخیل» است و به قراین فنی و سبک‌شناسی با قاطعیت می‌توان آنها را ازین دیوان جدا کرد و به عنوان ملحقات در پایان کتاب قرار داد؛ مثل قصیده ۷۶ که گویندهٔ آن هرکه هست آن قدر در کار شاعری مبتدی بوده است که «ردیف» و «قافیه» را از یکدیگر تشخیص نمی‌داده است و از آنجا که ردیفِ شعر بی‌قافیهٔ او «مولانا نزار» بوده است، گردآورندگان مجموعهٔ «قائمیات» آن را نیز، درین کتاب وارد کرده‌اند، که علاوه بر ضعف فنّی چشم‌گیر شعر، ارتباط داشتن آن با «مولانا نزار» که از عصرِ مخاطبان سیاسی شاعر به دور بوده است، خود دلیل مردود بودن انتساب آن به اوست، یا قصیدهٔ شمارهٔ ۸۰ به مطلع:

هان ظهور دورِ کشف است ای رفیقان آشکار　　　حمله آرید اندرین میدان دین عیّاروار

که کلماتی مانند «دانه‌خوار» (دو بار) و «گوشت‌خوار» و «مردارخوار» را در ابیات ۲۳۷۶ تا ۲۳۷۸ پشت سر هم آورده است و این از اسلوبِ شاعر توانائی که بخش اعظم دیوان قائمیات سرودهٔ اوست، بسیار به دور است. یا در فاصلهٔ ۱۲ بیت در همان قصیده، چهار بار کلمهٔ «شمار» را در یک معنی در قافیه قرار داده است (ابیات ۲۳۶۷، ۲۳۶۹، ۲۳۷۲ و ۲۳۸۳) گذشته از ساختارهای نحویِ سستی که این قصیده دارد و بیان مبتذلی که بر سراسر آن حاکم است. گویندهٔ اصلی دیوان قائمیات اگر یک مورد در طول قصیده

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به‌تکرار قافیه پرداخته باشد، عذر آن را مانند تمام شاعران برجسته می‌خواهد همان‌گونه که در قصیدهٔ ۲۴ بیت‌های ۷۸۸ـ۷۹۲ می‌گوید: خود گو دو باش قافیه الله‌اکبر است، و در قصیدهٔ ۳۴ بیت‌های ۱۰۴۶ـ۱۰۵۵ می‌گوید: گو قافیه دو باش به‌جان زینهار داد.

ازین گونه شعرهای مشکوک و منحول که بگذریم، در یک نگاه کُلّی، شعرهای دیوان قائمیّات ارزش ادبی و هنری قابل ملاحظه‌ای دارند که صرفِ نظر از محتوای آنها، در هر جُنگ و سفینه‌ای که از شعر فارسی قرن هفتم فراهم آید، باید نمونه‌هایی از آن شعرها ثبت شود تا آن جُنگ و سفینه بتواند نمودار کاملی از شعرهای برجستهٔ نیمهٔ اول قرن هفتم قرار گیرد. مثلاً قصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ که بدین گونه آغاز می‌شود:

دلا ز دام هوی گر خرد رها کندت   وزین شواغل بیهوده مرتقا کندت
وزین حبائلِ شیطان، بقوّتِ تأیید   بسانِ طایر عرش از قفس رها کندت

یا قصیدهٔ ۱۱۶ که بدین‌گونه آغاز می‌شود:

پنداشتم که شاعرِ آخرزمان منم   بر کشورِ کمالِ سخن قهرمان منم
پنداشتم که برسرِ آفاقِ نظم و نثر   از دُرجِ نَفْسِ ناطقه گوهرفشان منم

اختراع طبع

سرایندهٔ این دیوان اصطلاح «اختراع طبع» و «مُخْتَرَعِ طبع» را برابر با اصطلاحِ «زمین» در دورهٔ سبک هندی به‌کار می‌بَرَد. شاعران سبک هندی وقتی دو شعر دارای وزن و قافیهٔ مشترک باشند، می‌گویند شعرِ دوم در «زمینِ» شعرِ اوّل سروده شده است و سرایندهٔ دیوان قائمیات همه‌جا «زمین» را به عنوان «اختراع طبع» یا «مُخْتَرَع طبع» به‌کار می‌بَرَد (بیت ۱۶۵):

غلام اختراع لطفِ آن طبعم که می‌گوید:
مکن در جسم و جان منزل که این دون است وآن والا

و در مورد شاعران دعوت اسماعیلی که قبل از او شعرهایی سروده‌اند و او در زمین شعر ایشان به سرایش پرداخته است، می‌گوید (بیت ۴۸۲):

ای من غلام مخترع طبعِ او که گفت   ای فیض‌وار آمده از آسمان‌ها

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یا (در بیت ۶۱۸):

جانم فدای مخترع طبعِ او که گفت   ای صورت رضای تو در عالم صفات

و گاه این نوع تَبَعیّتِ از وزن و قافیه‌ها را «جواب» می‌نامد که البته اصطلاحی است بسیار شایع (مثلاً در بیت ۱۰۵۶):

هست این جواب آن که حکیم زمانه گفت   اطراف ملک شاه به خنجر قرار داد

صاحبِ نظم و نثر

از مطالعهٔ دیوان قائمیات، صرف‌نظر از شعرهای دخیل، می‌توان اطمینان حاصل کرد که گوینده مردی ادیب و شعرشناس است و بر هندسهٔ زبان فارسیِ عصر خود که نیمهٔ اول قرن هفتم است، وقوف کامل دارد. پس اگر در ابیاتی، از جمله ۶۷۹ می‌گوید:

وز روی اعتقاد به قدر توان خویش   هردم به نظم و نثر سرایندهٔ دعاست

می‌توان دعوی او را قرین حقیقت دانست که وی آثاری به نثر نیز داشته است.

امّا این حقیقت را نباید فراموش کرد که توانائیِ او در نظم عربی ـ وقتی به سرودن ملمّعات می‌پردازد ـ بسیار اندک است. عربی‌سرائی ایرانیان در عصرِ سرایندهٔ قائمیات، در مدارج گوناگون قرار می‌گیرد؛ بعضی در کمالِ مهارت و استادی شعر عربی می‌سرایند و بعضی با ضعف و کمبودهای فنّی. ابن‌شَعّارِ موصلی در کتاب گرانقدر و بی‌مانندش قلائدالجُمان، به نمونه‌های فراوانی از شعرهای عربیِ ایرانیان پرداخته و غالباً توانائی ایشان را ستوده است و گاه در مورد بعضی از ایشان، با همه اعتباری که برای ما دارند* نقدهایی دارد.

سرایندهٔ قائمیات، با موسیقی آشنایی داشته و با نوازنده و خنیاگری به نام «بَدْرِحَبَش»

*. از جمله در مورد منشی معروف جلال‌الدین خوارزمشاه شهاب‌الدین جَزیدَری (و نه خُرَندزی آن گونه که شِفِر حدس زده است و استاد مینوی از او تبعیّت کرده است) وقتی به‌شرح حال او و نمونهٔ آثارش پرداخته، پشیمان شده و آن را خط زده و از زبان یکی از دوستانش به‌نام شرف‌الدین ابوالبرکات اصلاح و نقدی برشعر او نقل کرده است که از نظر دستور زبان عربی حق با آن منتقد است؛ مراجعه شود به قلائد الجُمان، چاپ عکسی فؤاد سزگین، ج ۷، صص ۶۹ ـ ۷۱.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همواره در ارتباط بوده است. جای تأسف است که شاعر توضیحِ بیشتری دربارهٔ این «بَدْرحبش» و جایگاه موسیقایی او نمی‌دهد تا بدانیم او اهل کجا بوده و مقیم کجا؟ آیا در ناحیهٔ قهستان و تون ـ که یکی از پایگاه‌های مهم اسماعیلیان به شمار می‌آمده است ـ اقامت داشته یا از مقیمان «کُرسی دیلم» یعنی قلمرو فرمان‌روائی نزاریانِ الموت و جانشینان حسنِ صباح بوده است:

بدرِ حبش! خوش **بزن** و خوش **بگو** کاشک من آن چوبکِ چوپانمی

و ازین بیت (۴۶۹۱) به خوبی دانسته می‌شود که این بدر حبش هم گوینده (= قوال، خواننده) و هم نوازنده بوده است.

از نظر موسیقایی بعضی ویژگی‌های عروض شاعران خراسانی قرن هفتم از قبیلِ عطار و مولانا را در شعرهای این گوینده می‌توان مشاهده کرد؛ از جمله آوردن a «ـان» an به‌گونه‌ای که «ـاب» ab را می‌آورد، مثل قصیده شمارهٔ ۱۳ که در قوافی آن تمام «ـان» تلفّظی شبیه «ـاب» دارد:

زین پیش بر مراتب حق در زمان‌ها پیغمبران زدند برین داستان‌ها
دادند وعده نیز محقّان به وقتِ خویش از حکم و حکمتِ ازلی در قران‌ها

که نون در کلمات قافیه، یعنی زمان‌ها / داستان‌ها / قران‌ها، تا آخر قصیده طوری تلفظ می‌شود که مثلاً «ب» «کتاب»ها و «آب»ها؛ حال آن که اکثریت شاعران مصوّت ماقبل این نون را به‌گونهٔ «O» می‌آورده‌اند نه «ā» آن گونه این شاعر و عطار و مولانا می‌آورند.

ارزش ادبیِ دیوان قائمیات، در جایگاه خودش، بسیار والاست. ما از طریق این دیوان با مجموعهٔ چشم‌گیری از مفردات، ترکیبات، کنایات و امثال آشنا می‌شویم که یا به‌کُلّی بی‌سابقه است یا در حدّی است که می‌تواند شواهد نادر و اندکیابِ متون و فرهنگ‌ها را تکمیل کند و هیچ فرهنگ‌نویسی از آن بی‌نیاز نیست.

نوع استعاره‌های شاعر، بسیار طبیعی و دور از تکلف است، به ویژه در قیاس شاعران عصرِ او. معمولاً ردیف‌های اسمی که شاعر ما و شاعران عصرِ او سخت شیفتهٔ آن

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بوده‌اند، گاه سببِ پیدایش استعاره‌هایی دور از ذهن می‌شود، ولی در شعرِ این گوینده استعاره‌ها معتدل است و در نخستین نگاه قابل فهم. شاید شاخص‌ترین نوع آن تعبیراتی باشد از قبیلِ: «مردمکِ دیدهٔ غزل» (بیت ۲۶۹۶) یا «رُخِ دیباچهٔ کلام» (بیت ۲۸۰۶).

کمتر متنی از متون دینیِ اسماعیلی به لحاظ «مفاهیم» و «مصطلحاتِ» فلسفی و کلامی و مذهبی به غنا و سرشاری دیوان قائمیات می‌توان یافت. آنچه در متون اسماعیلی قبل از او، مانند آثار ناصرخسرو، و شرح محمدبن صرخ برقصیدهٔ ابوالهیثم، یا آثار خواجهٔ طوسی ـ در دوران اقامتِ او در قهستان ـ وجود دارد، به این گستردگی و تنوع نیست.

ما نمی‌دانیم که سرایندهٔ قائمیات تا چه اندازه وقوف علمی به این مفاهیم و مصطلحات داشته است. آیا از طریق شفاهی یا از رهگذر کتاب‌های کهن و هم‌عصرِ خویش آنها را به حافظه سپرده بوده است و بهره‌وری از این واژگان برای او نقش تزیینی داشته است یا او به یک یک این مفاهیم و مصطلحات اشراف داشته و معانی دقیق هرکدام را می‌دانسته است؟ در خلال مطالعهٔ دیوان، با اینکه مسحور شیوائی سخن گوینده می‌شدم، گاه از ذهنم می‌گذشت که این مفاهیم و مصطلحات، درین بافتِ شعری، جانبِ تزیینی و دکوراتیو دارد.

آنچه از اشارات تاریخی به وقایع عصر، در دیوان قائمیات دیده شود و حجم آن قابل ملاحظه است، از دو حال بیرون نیست: یا جنبهٔ ایدئولوژیک و تبلیغی دارد و برای اقناع مخاطبان و «جماعت» است و تشویق یاران به اقدام‌های فدائیانه و یا عین حقیقت است و در عالم واقع جریان داشته است. هرکدام ازین دو چشم‌انداز که باشد، خود به خود، دارای ارزش است. اگر گزارش حقیقت و تاریخ باشد چه بهتر که ما با گوشه‌هایی از تاریخ سیاسی و اجتماعی بخش قابل ملاحظه‌ای از وطن خویش آشنا می‌شویم و اعمال دلیرانهٔ این قهرمانان گمنام ملّی را با دقایق بیشتری پیش چشم می‌آوریم. اگر هم جانبِ تبلیغات و آوازه‌گری داشته باشد، باز گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی ماست که می‌بینیم نیاکان ما، برای ایجاد روح مقاومت در برابرِ دشمن، از چه ترفندهای سیاسی و تبلیغاتی بهره می‌بُرده‌اند.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ما در عصر خویش و در نسل خویش به تجربت آموختیم که وقتی یک جریان ایدئولوژیک در مقاطع تاریخی به دو شاخه تقسیم می‌شود ستیزهٔ میان اتباعِ این دو شاخه، بسی خصمانه‌تر و دشمنانه‌تر است از ستیزهٔ میان آن دو شاخه با دشمنان اصلی و تاریخی ایشان. خصومت میان «ازلی» و «بهائی» یا «توده‌ای» و «نیروی سومی» و «مجاهد» و «پیکاری» بسی حادتر است تا دشمنی هرکدام ازین دوشاخه‌ها با دشمن اصلی آنان.

چنین به نظر می‌رسد که دیوان ناصرخسرو در حلقهٔ «جماعت» پیروان «دور قیامت» جزء متون ممنوعه بوده است و به همین دلیل سرایندهٔ دیوان قائمیات که از سنائی به‌عنوان داعی یاد می‌کند و از چندین شاعرِ داعیِ دیگر از قبیل عمیدِ داعی و داعیْ شهاب یاد می‌کند، هیچ سخنی از ناصرخسرو و شعر او نمی‌گوید. چنان است که گویی شاعر ما نام ناصرخسرو را هرگز نشنیده بوده است و دیوان ناصرخسرو در «کرسی دیلم» و «تخت دیلمان» هرگز وجود نداشته است وگرنه شاعری به توانائی این گوینده چه گونه می‌توانست از این همه هنر و امکانات شعری خود را بی‌نیاز احساس کند. جدائی ایدئولوژیک اسماعیلیان نزاری ناحیهٔ الموت از فاطمیان مصر سبب این امر باید به‌حساب آید و ناصرخسرو هرچه باشد در قلمرو فاطمیانِ مصر فعالیّت می‌کرده است. همین تعارُض سبب شده است که سرایندهٔ دیوان قائمیات آگاه، یا ناآگاه، از دیوان ناصرخسرو بی‌خبر بماند، دست کم در شعرش.

تا آنجا که اطلاع دارم، در قرون گذشته، در هیچ کتابشناسی و در هیچ تذکره‌ای نامی از دیوان قائمیات و سرایندهٔ آن نیامده است در صورتی که دیوان ناصرخسرو و دیگر متون اسماعیلی در دسترس عموم بوده است و ارجاعات بدانها، بیش و کم رواج داشته است. تصور می‌کنم علّتِ ممنوعیّت و «مکتوم» بودن دیوان قائمیات، تعلقِ آن است به «دوران قیامت». این دوره که در تاریخ دعوت اسماعیلی، تافته‌ای است جدابافته، حتی برای خود اسماعیلیان نیز چندان قابل دفاع نبوده است.

هر شاعری، در مجموع یک حرفِ کلان بیشتر ندارد و تمامیِ شعرهایش صورت‌های

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

متفاوت یک اندیشه‌اند که همان حرفِ کلان اوست. عطار، مولانا، سنائی و دیگران همه چنین حالتی دارند و گوینده ـ یا گویندگانِ ـ دیوان قائمیات نیز تمامیِ همّتِ خویش را وقف این خلاقیت هنری کرده‌اند که گزارشگران «دعوت قیامت» و دمیدن این روح در تاریخ بشریّت باشند؛ یعنی تصویر هنریِ ظهورِ «کَوْنِ قیامت» و استغراقِ «کَونِ شریعت» در آن و این که تمام انبیا در زنجیرهٔ تکاملِ شرایع، عملاً، دعوت‌کنندگان به‌همین مرحله‌اند یعنی «کَونِ قیامت».

ساختارِ کلانِ ذهنیّتِ شاعرِ دیوان قائمیات را در عناوین واحد و یکسانِ قصاید او ـ که عبارت است از «اللهمَّ مَولانَا» ـ به روشنی می‌توان شناخت. درین ترکیب دعائی و پارادوکسی از یک سوی «الله» در «اللّهُمّ» مخاطب است و از سوی دیگر «مولانا» که همان قائم قیامت و امام اسماعیلی معاصر شاعر است، یعنی محمدبن علی، ذکرُه‌السلام.

همین نگاهِ پارادوکسی در سراسرِ دیوان گسترش می‌یابد و با جلوه‌های گوناگون خود را آشکار می‌کند و در ابیاتی ازین نوع:

صفت اعظم الله، از آن شد **کلمه**
که شد این شخص مقدس ابدا مظهرِ او (۴۰۳۲)

که او را مظهرِ «کلمه» و لوگوس (Logos) می‌خواند و در مرحله‌ای، که آشکاراتر سخن می‌گوید، پرده از روی کار برمی‌گیرد:

خدای را به حقیقت عیان بُوی دیده | چو روی قائم حق صاحب‌الزمان بینی (۴۵۹۱)

و به عنوان مظهر اسم اعظم الاهی:

بلی، خدای جهان را هزار و یک نام است | ولیک زانهمه نام بزرگوار تویی (۴۷۸۰)

بسیاری از خاورشناسان را عقیده بر این است که مسائلی از نوع اعتقاد به ازلیّتِ نور محمدی، ریشه در اندیشه‌های ایران مزدایی دارد و با مسألهٔ فرّهٔ ایزدی مرتبط است. ما به هیچ روی قصد ورود به چنین گفتاری را نداریم، ولی از یادآوری یک نکته ناگزیریم و آن این است که در دیوان قائمیات، گوینده، گاه زمینه را چنان توضیح می‌دهد که می‌تواند

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دلیلی برای نظریهٔ آن دسته از خاورشناسان قرار گیرد. مثلاً، وقتی در قصیدهٔ صد و چهل و نه، بیت ۴۴۷۹ می‌گوید:

علی‌الیقین تو همان قائمی که **کیخسرو** ظهورِ نورِ تو را خواند **فرِّ یزدانی**

یا در قصیدهٔ صد و پنجاه و یک، بیت ۴۵۶۶:

فریدون را ز انعام تو شد دشوار ملک آسان به**کیخسرو** ز تأییدِ تو آمد فرِّ **یزدانی**

چنین می‌نماید که در بعضی از ادوارِ تاریخ دعوتِ اسماعیلی، شاعران وابسته به این مذهب تنها به زبانِ تصوف سخن گفته‌اند و از تصریح به مفاهیم و مصطلحات ویژهٔ دعوت اسماعیلی چشم پوشیده‌اند و این بسیار طبیعی می‌نماید؛ به‌ویژه که آنچه آنان می‌خواسته‌اند در حق امامان خود بگویند با اندکی ابهام بر امامان شیعی قابل انطباق بوده است و در مرکز تمامیِ این‌گونه مدایح شخصیت الاهی امام علی‌بن ابیطالب قرار داشته با تمام اغراق‌ها و غلوّهایی که هم شیعیان اثنی‌عشری و هم پیروان دعوت اسماعیلی در حقّ ایشان قائل بوده‌اند.

از تکرارِ عنوان «اهل حق»، در مورد پیروان دعوت اسماعیلی در دیوان قائمیات، این نکته روشن می‌شود که شاید آن جانب از گرایش غُلاتِ اسماعیلی (که سازندهٔ بخشی از تفکّر «اهل حق» در عصرِ ماست و ما بر طیف گسترده‌ای از پیروان این عقیده امروز عنوان «اهل حق» را اطلاق می‌کنیم و آنان نیز خود را بدین نام می‌خوانند) سبب شده است که این اصطلاح یا عنوان در موردِ این گروه رواج یابد.

بیشترین حدیثی که سرایندهٔ دیوان قائمیات بدان استناد می‌کند حدیث «لو خَلَت»* است. همان که خاکی خراسانی نیز بدان اشارت کرده و می‌گوید (بیت ۴۱ دیوان خاکی، چاپ ایوانف):

وان حدیثِ «لَوْ خَلَت» قولِ نبی‌ست گفته در شانِ ولی‌نعمای ماست

سرایندهٔ قائمیات که در نیمهٔ اول قرن هفتم به خلاقیت شعری پرداخته بوده است،

---

*. لَوْ خَلَتِ الأَرضُ طرفةَ عینٍ من حجة لساخت الأرضُ بأَهلها. بحارالأنوار، ج ۲۹/۲۳ که از عیونُ الأَخبار صص ۱۵۰ ـ ۱۵۱ و عِللُ الشّرایع، ص ۷۷ در حاشیه تخریج شده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ظاهراً یک نسل بعد از عطار (متوفی ۶۲۷) می‌زیسته و احتمالاً در جغرافیایی دور از نیشابور. بنابراین اگر اشارتی به عطار ندارد دلیل آن بی‌خبری از جهان معنوی عطار است وگرنه قراینی وجود دارد که اسماعیلیه با عطار بی‌رابطه نبوده‌اند و خواجه نصیرالدین طوسی در سال‌های ارتباطش با دعوت اسماعیلی از جمله مریدان و شیفتگان محضر عطار بوده است* و جای دیگر حدس زده‌ام که عطار در سرودنِ مثنوی مصیبت‌نامه، گویا، تحتِ تأثیر سخن یک «داعی» قرار داشته و آن داعی احتمالاً از دُعاتِ مذهب اسماعیلی بوده است و به احتمال همان خواجه نصیرالدین طوسی.

مرزهای تاریخی عرفان و مذهب اسماعیلی

از نگاه ما، «عرفان، نگاهِ هنری و جمال‌شناسانه به الاهیّات و دین است.» بنابر این تعریف، وقتی موضوعِ شعر، الاهیات و دین باشد خود به‌خود ما با شعر عرفانی روبرو شده‌ایم امّا از آنجا که بخش اعظم شعر فارسی دارای صبغهٔ دینی و الاهیاتی است، باید برای شعر عرفانی مرزهای مشخَّص‌تری را در نظر گرفت.

با همه دشواری راه می‌توان با نوعی اغماض و مسامحه پذیرفت که شعرهای اسماعیلی عهد نخستین، چه شعرهای عربیِ ابن‌هانی اندلسی و چه شعرهای فارسی ناصرخسرو هیچ کدام مصداق دقیق شعر عرفانی نمی‌تواند به حساب آید؛ اگرچه برطبقِ تعریفِ آغاز این یادداشت هم در شعر ناصرخسرو و هم در شعر ابن‌هانی، الاهیّات اسماعیلی، موضوع شعر قرار گرفته و با چشم‌اندازی جمال‌شناسانه و هنری مورد نظر و نگاه این دو شاعر شده است.

زبان عرفان، در صورت پُررنگ و شاخص‌اش دارای ویژگی‌هایی است و از مفاهیم و مصطلحات خاصّی بهره می‌جوید. این مفاهیم و مصطلحات در شعر ابن‌هانی و ناصرخسرو، دیده نمی‌شود امّا در شعر شاعران اسماعیلی دوره‌های بعد به خوبی قابل بررسی است.

*. بنگرید به سفینهٔ تبریز ص ۵۲۱ و مقدمهٔ ما بر منطق الطیر، صص ۵۷ـ ۶۱.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اگر دیوان قائمیات را از دید مفاهیم و مصطلحات رایج در متون ادب صوفیه مورد نظر قرار دهیم خواهیم دید که گاه یک شعر دیوان قائمیات تمام ویژگی‌های دیگر شعر عرفانی را داراست؛ با این همه می‌توان مرزی میانِ شعر عرفانی و شعرِ اسماعیلی قائل شد و این تنها از رهگذرِ اهدافی که این دو گونهٔ شعر دارند قابل بررسی است: شعر عرفانی قرن ششم و هفتم بر محور «پیر» حرکت می‌کند و مخاطبانش اصحاب خانقاه‌اند و در جهت هدفِ ارباب خانقاه که زُهد و اِعراض از متاعِ دنیاست سخن می‌گوید و «پیر» هرکسی است که از دستِ پیر دیگری «خرقه» گرفته باشد و به مقام پیری و ارشاد رسیده باشد. به همین دلیل می‌توان در یک شهر و در یک زمان به چندین پیر راه یافت و دست ارادت داد؛ امّا محورِ شعرِ اسماعیلی «امام» است و امام، کسی است که در تمام روی زمین یک تن بیش نمی‌تواند باشد و از منظر مخاطبان نیز شعر اسماعیلی در مرحلهٔ نخست، «جماعَتِ» پیروِ دعوت اسماعیلی را در نظر دارد.

هدف شعر عرفانی ترک دنیا و پرهیز از هرگونه اقدام سیاسی است، حال آن که شعر اسماعیلی ضمن دعوت به امامِ وقت، «جماعت» را به فعالیت‌های سیاسی، گاه در حدّ خونین‌ترین اقدامات مسلّحانهٔ چریکی فرا می‌خواند؛ چنان که در همین دیوان قائمیات هم دیده می‌شود و ما در جای دیگر از همین گفتار به تفصیل دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.

اگر از این چشم‌اندازها، صرف‌نظر کنیم شعر اسماعیلی و شعر عرفانی، در بسیاری نقاط با یکدیگر تلاقی خواهند داشت و مشابهات بسیار.

بسیاری از مفاهیم و مصطلحات شعر عرفانی، به خصوص شاخهٔ عرفان ابن‌عربی، در میان شعرهای اسماعیلی دیوان قائمیات و پس از آن، دیوان نزاری قهستانی قابل ملاحظه است حتی در دیوان شاعر اندک‌مایه و بی‌سوادی مانند خاکی خراسانی می‌توان نشانه‌های آن را مشاهده کرد.

چنین به نظر می‌رسد که شعر اسماعیلی و شعر عرفانی، در آغاز در دو سوی و دو محورِ دور از هم حضور خود را اعلام کرده‌اند و با دو گونه هدف و ساختار و با دو گونه مخاطب؛ امّا تحولات سیاسی جهان اسلام به ویژه تحولات تند جامعه، در ایران بزرگ،

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سبب شده است که شاعران اسماعیلی، قرن به قرن و حتی نسل به نسل، خود را به حوزهٔ عرفان و شعر عرفانی نزدیک‌تر کنند و از امکانات گسترده و بی‌شمار ساخت و صورت‌ها و مفاهیم و مصطلحات شعر عرفانی بیشترین بهره را ببرند آن‌گونه که شکلِ متکامل آن را می‌توان در دیوان غزلیّاتِ نزاری قهستانی دید.

مثلث شریعت و طریقت و حقیقتِ تصوف در کنار مثلثِ شریعت و طریقت و «قیامت» مذهب اسماعیلی دعوت الموت، چنان به هم نزدیک می‌شود که گاه مرزی علمی میان آن وجود ندارد. در همین دیوان قائمیات تعبیراتی از نوع «اشراق فیض وجوبی» (بیت ۱۴۶۴)، «تجلّی اعظم» (بیت ۲۶۰)، «انس و اَمَل» (بیت ۸۵)، «مقام خوف و رجا» (بیت ۸۴)، «وحدت خاص» (بیت ۳۴)، «ساقی توفیق» (بیت ۱۹) و «مفیض فیض سبحانی» (بیت ۴۸) می‌توان دید که همه برخاسته از سنّت ادبیِ شعر عرفانی فارسی است؛ حتی استعاره‌هایی از نوعِ «عرش وحدت تسلیم» و «براق رضا» (بیت ۳۴۲)

در آن سوی مشترکاتِ مفهومی و مصطلحات ویژه، آنچه شعر اسماعیلی را به شعر عرفانی نزدیک می‌کند وَجْهِ رمزگراییِ این دو گونهٔ شعر است. مثلاً دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ به‌گونه‌ای متفاوت از اهل شریعت مورد تأویل قرار می‌گیرد. به ابیات شمارهٔ ۱۳۸۴ـ۱۳۹۱ بنگرید:

میانِ ما و خصمِ ما تفاوت بین که می‌گوید: بهشتِ ما شراب و شیر و آبِ انگبین باشد
خرد خندد بران نادان بی‌حاصل که خُلدِ او به موعودِ چنین ارباب جسمانی رهین باشد
قیاسِ ظاهرِ تنزیل با تأویل در عالم چو شورابی‌ست کاندر تحتِ او ماء معین باشد
شریعت چون یکی مادت که تنزیلش بُوَد صورت قیامت چون یکی خاتم که تأویلش نگین باشد
تو گر در بندِ تنزیلی و بس می‌دان که نفسِ تو زبونِ دوزخ و مأمورِ عفریتِ مهین باشد
ور از تنزیل تأویل است مقصودت عیان بینی که اسرارِ کتابُ‌الله تو را عین‌الیقین باشد

تأویلی که شاعرِ قائمیات از «دنیا» و «عقبی» دارد، در ابیات ۲۵۴۴ـ۲۵۵۰ قابلِ تأمل است و حدود فهم او را از مسأله به خوبی نشان می‌دهد:

وجـــودِ دنـــیی و عـقبی ز راه بـینش و دانش چو طفل و مردِ بالغ دان و نیک این بلب را بنگر:

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وجودِ طفل آن باشد که چون صورت در آیینه ... ببیند، داند آن کو هست عکس آدمی‌پیکر
تو گر در حالتی باشی که اندر وی به چشمِ دل ... ببینی کُلِّ اشیا را کماهی صادر از مصدر
تویی در عالم عقبی مقیم ذروهٔ اعلی ... وگر خود همچنان باشی نشسته سال و ماه ایدر
تو را در نشأتِ اُولیٰ بهعقلانی و نفسانی ... خرد مشفق پدر باشد بُوَد جان مهربان مادر
چو حالِ دنیی و عقبی بدانستی ببین تا تو ... به دنیا می‌کَنی جان، یا به‌عُقبیٰ می‌کشی ساغر

در دورِ قیامت، تأویل بالاترین قُلّهٔ خود را می‌پیماید و اگر فراخیِ میدان تأویل، درین دوره، به این حدّ از گسترش نرسیده بود، شاید امکانِ عرضه‌کردن اندیشهٔ ظهور دورِ قیامت، از نظر تاریخی و اجتماعی، امری محال بود. گرایش به تأویل که از آغاز دعوتِ اسماعیلی، محورِ اصلیِ آموزش بود درین لحظهٔ تاریخی به نقطهٔ جوش خود رسید.

جایگاه عرفانیِ شعرهای مذهبِ اسماعیلی

اگر عقل‌گرائیِ آشکار ناصرخسرو را در قرن پنجم به یاد داشته باشیم و با شیوهٔ نگاهِ او به جهان مأنوس باشیم هرگز نمی‌توانیم ناصرخسرو و امثالِ او را در ردهٔ صوفیان قرار دهیم. با همه تمایلی که مذهب اسماعیلی به رمزگرایی دارد و معتقد است که هرکلمه «از قرآن [را] **ظاهری** است و **باطنی** و **تنزیلی** و **تأویلی** و **تصریحی** و **تلویحی** و **رمزی**»[1] باید برای اسماعیلیان ماقبلِ حسنِ صبّاح و دورهٔ الموت کلمهٔ دیگری بجوییم که عالَمِ روحانی ایشان را آینگی کند و در عین حال حساب ایشان را از «تصوف» جدا کند.

می‌دانیم که ستونِ فقراتِ «تصوف» انکارِ جایگاه عقل است و انکارِ نقشِ ارادهٔ انسان در سرنوشتِ او و این هردو اصل در آموزش‌های نخستین اسماعیلیه جانب روشنی دارد؛ یعنی در اصولِ عقاید اسماعیلیه «عقل» جایگاه والایی دارد و در زندگی، اراده و خواستِ آدمی را نقشی است چشم‌گیر. ناچار برای، وَجهِ عرفانی مذهب اسماعیلی در عصرِ نخستین باید به جستجوی کلمه‌ای دیگر غیر از تصوف و عرفان بود؛ مثلاً تعبیری

۱.زبدة‌التواریخ، ابوالقاسم عبدالله‌بن علی کاشانی (بخش فاطمیان و نزاریان ساخته ۷۰۰) چاپ دوم، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در حدود کلمهٔ گنوستیسیزم (gnosticism) یا غُنُوصیّت که در آن، هم جانبِ نگاه رمزی و هنری به‌دین تا حدودی ملاحظه می‌شود و هم از جبرگرایی و عقل‌ستیزی تصوف تا حدودی برکنار است.

آنچه جای شگفتی و نیز جای تأسُّف است این است که آموزش‌های اسماعیلی مابعدِ دورهٔ «اَلَموت» هم به‌لحاظ مضمون و معنا صوفیانه شده و هم زبانی صوفیانه به‌خود می‌گیرد. به‌راحتی می‌توان گفت که حجم قابل ملاحظه‌ای از ادب اسماعیلی دورهٔ بعد از اَلَموت، تحت تأثیرِ ادبیات صوفیانهٔ فارسی، صبغه‌ای عرفانی و صوفیانه دارد و با اندکی تفاوت، همان حرف‌هایی را می‌زند که در ادب منظوم شاعران صوفی، همه جا به چشم می‌خورد. روابطِ خواجه نصیرالدین طوسی با عطّار، ظاهراً، مرتبط با دوره‌ای است که خواجه هنوز بر مذهبِ اسماعیلی بوده است. شیفتگی خواجه نصیر نسبت به عطّار یکی از نقطه‌های تلاقی مذهب اسماعیلیه و تصوف است[۱] که در دوره‌های بعد همین رابطه با امثال صدرالدین قونوی استمرار می‌یابد.[۲]

دیوان یا مجموعهٔ قائمیاتِ حسنِ محمودِ کاتب مشهور به حسن صلاحِ منشی، که اخیراً پیدا شده و مورد تحقیق قرار گرفته است نشان می‌دهد که این شاعر، با حفظِ بسیاری از پارادایم‌های اسماعیلی و اجزایی که در آنها مفاهیم عقلانی و فلسفی هنوز باقی است، همان حرفی را می‌زند که شاعرانِ صوفی‌مشرب فارسی‌زبانِ عصر او و یا قبل از او می‌زده‌اند. به این ابیات بنگرید:

به‌زیرِ چرخ فلک در کشاکش ایّام ... هرآنچه پیش تو آید ز شدّت و ز رخا
صلاحِ خویش در آن دان و کوش تا باشی ... به‌جزمِ ثابت و عزمِ درست پابرجا
شرابِ رحمتِ رحمان ز ساقیِ توفیق ... بخواه و برلبِ تسلیم زن به آبِ رضا

(قصیدهٔ ۱)

در همین قصیده که شاعر این سخنانِ صوفیانه را می‌زند، بهره‌مندی او را از

۱. بنگرید به سفینهٔ تبریز، ص ۵۲۱ و مقدمهٔ ما بر منطق الطیر، تهران، سخن، ۱۳۸۳، ص ۶۱.
۲. بنگرید به المراسلات بینَ صدرالدین القونوی و نصیرالدین الطوسی، گودرون شوبرت (Gudrun Schubert)، بیروت ۱۹۹۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پارادایم‌های عقلانی و فلسفیِ اسماعیلیان نخستین، آشکارا می‌توان دید و ملاحظه کرد که چه گونه از مفاهیمی مانندِ «وحدت خاص» و «وجوب واجبِ محض» و «مرکزِ اول» و «مصدرِ ثانی» و «وحدت تام» و «بسیط عالم امکان» و «مکثرات» و «قیاس» و «نهایت اَعراض» و «جوهر که بود عین و علّتِ اشیا» و حتی خطاب قرار دادن انسان به عنوانِ «میانجیِ تقدیر» ـ که این تعبیر ظاهراً از بقایای دورهٔ عقل‌گرایی و مراحل آغازین دعوتِ اسماعیلی است و ارتباطی با مفهومِ «کسب اشعری» ندارد ـ یاد می‌شود.

پیداست که گوینده مستغرق در ادبِ منظوم صوفیهٔ فارسی‌زبان عصرِ خویش و قبل از عصرِ خویش است و بیشترین توجّه او به دیوان حکیم سنائی غزنوی است. به این ابیات او بنگرید، در قصیدهٔ

اَلا ای ساقی خوش‌روح در دهِ ساغر صهبا

می‌گوید:

غـلامِ **اختراعِ** لطفِ آن طبعم که می‌گوید:
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

و در قصیدهٔ دیگر به مطلع

به گوش ساکنانِ باب اعلی شهر مولانا

می‌گوید:

بلی اُمّید می‌دارم به فیضِ رحمتِ عامت
که آن بیت سنائی ـ کاو به استغفار کرد انشا ـ*
قرینِ حالِ این بیچاره گردانی به فضلِ خود
که روشن می‌شود جانم به این یک نکتهٔ غرّا:
«به‌حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که در منزل
بیابان بود و تابستان و آبِ سرد و استسقا»

---

*. اصل: که آن بیت سنائی <کوی استغفار> کرد انشا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و در دنبالهٔ قصیده می‌گوید:

غــــلام اخــــتراعِ طــــبعِ آن مــردم کــه مــی‌گوید
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

باز در قصیده‌ای دیگر و در وزنی دیگر (قصیدهٔ یک، بیت ۶۰) می‌گوید:

به آن حساب برآید کـه گـفته است **حکـیم**:　　زلالِ بـــارِدِ و گـــرمایِ گـــرم و اسـتسقا

در قصیدهٔ

از سر بگذشت آب هوی و هوس یار

می‌گوید:

ایـن بـیت بـرآن وزن کـه گـفته‌ست سـنائی　　ای بـــی‌سببی از بـــرِ مـــا رفـته بـه آزار

و در قصیده‌ای به مطلع

روزی به سرِ خاکِ شهیدی برسیدم

(قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱۰ که به‌نام خواجه نـصیرالدیـن طـوسی نـیز ابـیاتی از آن را نـقل کرده‌اند)[1] می‌گوید:

برخوانده‌ام این بیت که گفته‌ست سنائی　　المـنّةُ للّـه کـه بـه مـقصود رسـیدم

و گاه از سنائی به عنوان «شاهِ حکیمان» یاد می‌کند، در پایان قصیده‌ای به مطلع

ای دل اوّل پرده‌های همّت از رخ برفکن

می‌گوید:

من بنازم جانِ آن **شاهِ حکیمان** را کـه گـفت　　بــرگِ بـی‌برگی نـداری لافِ درویشـی مـزن[2]

و در پایان در قصیدهٔ

اَلا ای دل نه ای لایق به این زندان ظلمانی

---

۱. برای این قطعه به‌نام خواجه نصیرالدین طوسی بنگرید به‌صفحات پیشین همین یادداشت.
۲. دیوان سنائی، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۴۸۴.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

می‌گوید:

بنازم خاطرِ پاکِ سنائی را که می‌گوید: مسلمانان! مسلمانان! مسلمانی مسلمانی![1]

آنچه در این میان اهمیّت دارد، بیش از توجّه شاعر به سنائی و استقبالِ شعرهای او، این است که او، سنائی را در شمارِ **داعیان** اسماعیلی قرار داده است و در پایان قصیدهٔ

هین که فرصت می‌شود فوت ای رفیقان زینهار

می‌گوید:

شمع و تاجِ داعیان، یعنی سنایی، داد نظم: ای خداوندانِ مال الاعتبار الاعتبار

و این بسیار تأمل‌برانگیز است که چه گونه می‌توان سنائی را در شمارِ داعیان اسماعیلی به‌حساب آورد. اتفاقاً در یک سند دیگر هم اشاره‌ای هست که می‌توان از طریقِ آن سنائی را جزء داعیان اسماعیلی شمرد.

درکتاب زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشانی بخش اسماعیلیان که به سال ۷۰۰ تألیف شده است بعد از بحثی در بابِ معاویه و مطعون بودن او می‌گوید: در این معنی سنائی غزنوی گوید:

پسرِ هند اگرچه خالِ من است... (تا آخر شعر درنکوهش معاویه)

و دیگر درکتابِ فخری‌نامه آورده:

خالِ ما بود خصم او حالی... (تا آخر شعر درنکوهش معاویه)

و دیگر بزرگی از [د]اعیان[2] می‌گوید:

دوستانِ پسر هند مگر بی‌خبرند که ز احوالِ بدِ او به‌پیمبر چه رسید...

این قطعه که نکوهش معاویه است در بسیاری از منابع از جمله دیوان سنائی به نام او هم نقل شده است.[3] ولی عبارتِ کاشانی ایهامی دارد که سنائی یکی از داعیان بوده و چنین

---

۱. همانجا، ص ۶۷۸.
۲. کاتب این نسخه در بسیاری موارد داعیان را به صورت اعیان نوشته است از جمله بنگرید به ۲۳.
۳. دیوان سنائی، ص ۱۰۷۲ ومنتخب‌التواریخ، حاج ملاهاشم خراسانی، به نقل از دانش‌پژوه، در حاشیه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گفته و چنان گفته و در دنبال آن: «و دیگر بزرگی از داعیان می‌گوید[1]...

از نخستین مواردی که در شعرِ فارسی، تعبیرِ **انسان کامل** دیده شده است شاید، یکی هم شعرهای همین شاعرِ آغاز قرن هفتم باشد که در قصیده‌ای گفته است:

چـون بـهشت عـدن شـد **انســانِ کـامل** در ازل

دست انسان دوزخی را دوزخ مطلق شمار (قصیده ۸۰)

و از آنجا که تعبیرِ «انسان کامل» قبل از ابن‌عربی، تنها، در آثارِ اخوان‌الصفا دیده شده است و اخوان‌الصفا، خواه ناخواه، پدران معنویِ بخشی از دعوتِ اسماعیلی بوده‌انـد، ظهورِ تعبیر انسان کامل در شعر و ادب اسماعیلی آغاز قرن هفتم، در خراسان، چندان دور از طبیعت نخواهد بود. گرچه در اصالتِ انتساب این قصیده به گویندهٔ اصلی دیوان قائمیات جای تردید بسیار وجود دارد.

سنائی را نه تنها «شمع و تاجِ داعیان» می‌داند و از شعرهایش استقبال مـی‌کند، کـه بسیاری از مضامین شعر او را در شعر خود (قصیدهٔ پنجاه و شش) مندرج می‌سازد:

این چنین درویشکان، کایشان به چشم جان و دل

زیـر فـقر و فـاقه نـعمت‌های الوان دیـده‌انـد

کبر و شهوت شاه و نفسِ خواجگان را پـیش او

چون غلامان روز تـا شب بـنده‌فرمان دیـده‌انـد

که برداشتی است از شعر معروفِ سنائی:

حرص و شهوت خـواجگـان را شـاه و مـا را بـنده‌انـد

بـــنگر انـــدر مـــا و ایشــان گــرت نـاید بـاوری

پس تو گویی «ایـن گُـرُه را چـاکـری کـن» چـون کـنند

بـــندگانِ بـــندگان را پـــادشاهان چـــاکـــری[2]

***

۱. زبدة التواریخ، ص ۹.

۲. بنگرید به دیوان سنائی، ص ۶۶۰.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یا در قصیدهٔ هفتاد و نه:

ای خردبخشی که هستی بی‌خردبخشای و نیست
جز درِ قصرِ تو جبّاران عالم را مقار

که مصراع اول تضمین نخستین بیت حدیقهٔ سنائی است.[1]

یا در این ابیات (بیت ۴۴۴۳_۴۴۴۴):

تو ای عزیز همانی که در وجود تو را — حکیم گفت «به‌گوهر ورای دو جْهانی»
چرا به ظنِّ خطا گشته‌ای چنان مشغول — که «قدر و رتبتِ بالای خود نمی‌دانی»

که تضمین بیت دیگری است از حدیقه:

تو به‌گوهر ورای دو جْهانی — چه کنم قدرِ خود نمی‌دانی[2]

در قلمروِ ساخت و صورت‌ها

شعرهای دیوان قائمیات، با صرف‌نظر از بعضی استثناها، در طراز شعرِ خوب عصرِ گوینده، که نیمهٔ اول قرن هفتم است، قرار می‌گیرد. برای کسانی که با تحولاتِ شعر فارسی آشنایی داشته باشند، این نکته مسلّم است که شعر فارسی در قرن هفتم به سوی بعضی از مسائل صوری حرکت داشته که در قصاید، چشم‌گیرترین آن‌ها، توجه بیش از حدِّ شاعران است به ردیف‌های اسمی. در دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی که از پیشاهنگان این تحول است ما قصایدی با ردیف‌های «چشم» و «دست» و «سر» و «پای» و «شکوفه» و «نرگس» و «برف»[3] می‌بینیم و می‌بینیم که شاعر از اینکه توانسته است این گونه اسم‌ها را در «ردیف» قصیدهٔ خود با مهارتی استادانه جای دهد، چه احساس غروری دارد. عین همین کوشش را در دیوان سیف‌الدین فرغانی نیز می‌توان ملاحظه کرد

۱. حدیقه، چاپ استاد مدرس رضوی، ص ۶۰.
۲. حدیقه، ص ۵۰۰. از جمله نکاتِ مهم دربارهٔ سنائی و دعوتِ اسماعیلی، یکی هم این که نزاری قهستانی نیز به شعرِ او توجه داشته و اشاراتِ خاص بدان دارد ← دیوان نزاری، مقدمهٔ استاد مظاهر مصفا، صص ۷۲_۷۴ و نیز صص ۳۰۸_۳۰۹.
۳. دیوان کمال اسماعیل، تحقیق دکتر حسین بحرالعلومی، تهران، دهخدا، ۱۳۴۸، ص ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

که چه گونه با ردیف قرار دادن اسم‌هایی از نوع «مروارید»، «دُر»، «گوهر»، «آفتاب»، «سایه»، «سنگ»، «دندان»، «شکوفه» و «گل»[1] قصاید خود را آراسته است. تقریباً بخش اعظم شعرای پایان قرن ششم و به خصوص نیمهٔ اول قرن هفتم، گرفتار مسألهٔ ردیف‌های اسمی بوده‌اند و نگاهی به لباب‌الالباب که در آغاز قرن هفتم تدوین شده است برای اثبات این نکته، ما را بسنده است.

گویندهٔ دیوان قائمیات نیز از این شیوهٔ رایج در میان شعرای فارسی‌زبان برکنار نمانده است و بخش قابل ملاحظه‌ای از قصاید خود را به ردیف‌هایی از نوع «یاقوت» و «زمرد» و «دُرّ» و «گوهر» و «مروارید» و «گهر» و «دست» و امثال آن و حتی «آتش و آب» آراسته است و در یادداشت‌های آغاز بعضی از قصاید خود تصریح کرده است که «جمعی از بزرگانِ جماعت [یعنی پیروان دعوت قیامت و مؤمنان اسماعیلی] از این ضعیف‌ترین ضعیفان اقتراح کردند که امتحان طبع را بباید دید تا خود دست دهد که ردیف «سر» و «چشم» و «دست» و «دل» و «گهر» و «گوهر» و «یاقوت» و «زمرّد» در کتاب قائمیات گفته شود و امتحان رفت و این است آنچه به توفیق الٰهی و نظر رحمتِ مولوی [یعنی امام وقت] میسّر شد.» بعد قصیدهٔ ردیف «سر» را آورده است و از آنجا که در تدوین جدید، دیوان برنظم الفبایی قرار گرفته است شعرهایی که دارای این مجموعهٔ ردیف‌های اسمی بوده‌اند هرکدام در جایگاه الفبایی خود قرار گرفته‌اند وگرنه در نسخهٔ اصلِ شاعر تمام این قصاید، با این مجموعهٔ ردیف‌ها، پشت سر هم بوده است به نشانهٔ سعیِ مستمرّ گوینده در میدانِ این فنّاوری هنری و در قصیدهٔ شمارهٔ ۹۵ که با ردیف «دل» سروده شده است به این مهارتِ خویش اشارت دارد که:

ز لفظِ نظم مناقب تو را شود اکنون
ز نور جان فلکی پر نجوم تابان دل
بران نشان که «سر» و «دست» و «چشم» بنشاندی
ز گنج ناطقه، هم در ردیف بنشان دل

---

۱. دیوان سیف فرغانی، چاپ دکتر صفا، صص ۷۸ـ۹۸ و ۷۲۸ـ۷۳۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«ردیـــف» را بـــه تـخلّص رسـان و در الفـاظ
ز حـــور عـــینِ مـعانی بـه لطـف بسـتان دل

و در قصیدهٔ ۹۷ می‌گوید:

نشـــیب را بـــه مـــناقب رسـان و وقت بـیان
به‌روی «گوهر» و «یاقوت» [و] «دُر» برافشان «لعل»
«ردیـف» سـاز، کـه گـویی ردیـفِ شـعر تـو را
شـــده‌ست مـــنعقد از امـــتزاجِ ارکـــان لعـــل

حق ایـن است کـه در تـنگنای چـنین ردیف‌هایی، اگـرچـه شـاعران از یک سـوی دستاوردهای فنّی و موردِ پسند روزگار داشته‌اند ولی اصلِ قضیهٔ شعر را ـ که تـصویرِ عواطفِ انسانی است ـ غالباً از دست داده‌اند. گـویندهٔ دیوان قائمیات نـیز از ایـن آسـیب فرهنگی برکنار نمانده است.

او خود را از شاعرانِ «مُقِلّ» ـ آنها که کمتر به سرودن شعر می‌گرایند ـ می‌شمارد امّا عقیده دارد که شعرش «مسروق» و «منتحل» نیست، یعنی از شعر دیگران مایه نگرفته است. از سوی دیگر بـرآن است کـه شـعر واقـعی شـعری است کـه نـوعی انسـجام و هماهنگی معنوی در آن وجود داشته باشد و الفاظ و معانی آن منفصِل از یکدیگر نباشند و این سخن حق است و از روزگارِ هوراس تا بوطیقاهای مدرن قرن بیستم، همهٔ ناقدان و شاعران بزرگ از چنین امتیازی در یک شعرِ خوب سخن گفته‌اند. (قصیدهٔ ۹۶)

از منظر خاستگاهِ طبیعیِ شعر او خود را الهام‌یافته از مـددِ «صـاحبِ زمـان» (امـام اسماعیلی عصر خود) می‌داند:

تا نظم داده‌ام به دلم هر نفس شده‌ست   امـدادِ فـیضِ رحـمتِ دادار مـتّصل

و در همین قصیده که از چنین نظریه‌ای در شعر سخن می‌گوید افتخار خود را در آن فنّاوری‌های مرتبط با ردیف‌های اسمی می‌داند که:

بـــرداشـــتم بـه قـوّت نـامش بـدیهه‌وار   ابـیاتِ عَـذْب کـان چـو بـهاری‌ست مـعتدل
بر«دست» و «دل» نشان «سر» و «چشم» محتوی   بر«درّ» و «لعل» و «گوهر» و «یـاقوت» مشـتمل

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و در پایان قصیده نوعی «تحدّی» دارد که:

زین‌سان که ساخت «گوهر» و «یاقوت» [و] «دُرّ» [و] «لعل»؟
یا خود که برنشاند «سر» و «چشم» و «دست» و «دل»؟

گویندهٔ دیوان قائمیات، از مشاهیرِ شعر فارسی با سنائی و خاقانی و ظهیر [در اصل ۸۸۷: خطیر] و..... آشنایی کامل داشته و بیشترین تأثیر را از سنائی پذیرفته است. از شاعران شیعی قبل از خود یک مورد به شعر قوامی رازی* اشارت دارد، در قصیدهٔ ۴۵ می‌گوید:

قوامی گفته است آری، در اثنای مناجاتی / من آن را گر کنم تضمین ثوابِ آن مرا باشد
«همه عالم ز غفرانِ تو می‌خواهند بخشایش / کنون تا بر که بخشایی و این دولت کرا باشد»

و از شاعران گمنام دعوت اسماعیلی گروهی را نام می‌بَرَد و گاه بیتی از ایشان می‌آورد که برای ما امروز دارای کمال اهمیت است. از جمله:

۱) عمیدِ داعی یا عمیدِ علی (که چند بار از شعر او استقبال کرده است، ابیات ۲۳۰۴، ۲۴۵۸)

۲) رئیس اجل (که پیداست خود از بزرگان دعوت اسماعیلی بوده است و صاحب قائمیات در قصیدهٔ ۸۶ شعر او را به تضمین آورده است.)

۳) «جمال» که در قصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ به شعر او اشارت دارد و او را از جملهٔ سرایندگانِ «قصایدِ غرّای عذبِ قائمیان» می‌شناسد. (بیت ۲۱۱۳)

بهتر است از زبان خود او، نظرش را دربارهٔ «شاعران قائمیات» بشنویم که خطاب به‌خود می‌گوید (قصیده ۷۱):

هم از ثنای «مطیعانِ» عهدِ «مولانا» / ز آسمان دعا هر زمان مقامات آر
ز هرچه هست تو بگسل، به جملگی دل و جان / رخِ ضمیر سوی «نظمِ قائمیات» آر
بخوان قصاید غرّای عذبِ «قائمیان» / وزان به روضهٔ جان تحفهٔ مسرّات آر

*. مراجعه شود به دیوان قوامی رازی، چاپ استاد محدث ارموی، ص ۱۰۸.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گه از «عمید علی» گو، گه از «رئیس اجل» — گه از «جمال» و به اخلاصشان مباهات آر
... چنانچه آید و از فکرت تو برخیزد — به مدح «مخترعِ طبع» هریک ابیات آر
قصیده‌های چو آب حیات ایشان را — به قدرِ طاقت و امکانِ خود «مجابات» آر

که تصریح می‌کند «قائمیّات» نوعی از شعر است و سرودن آن در انحصار او نیست؛ عمیدِ علی و رئیس اجل و جمال، در حقیقت پیشاهنگان این نوع ادبی هستند و آنچه شاعر ما می‌سراید در حقیقت ذیل و تکمله‌ای است بر سروده‌های دیگر «شاعرانِ قائمیات».

بعضی از ظرایف و نکته‌ها در خلالِ شعر این گوینده دیده می‌شود که از تأمّل او در بوطیقای شعر برمی‌خیزد؛ مثلاً در قصیدهٔ ۷۱ خطاب به خود می‌گوید که «الفاظ تو مرده‌اند» باید از سخن شاعران قائمیات یاری بخواهی و شعر ایشان، همچون دم مسیح که مرده را زنده می‌کرد، الفاظِ بی‌روح و مردهٔ ترا زندگی بخشد:

تراست از تو، درین راه، **لفظها اموات** — دمی مسیحِ سخن‌شان به این مُداوات آر
وزان معانیِ ریحان صفات روحِ وجود — به‌اختیار درین لفظهای اموات آر

که خبر از نوعی آگاهی نسبت به مسأله مرگِ کلمات و از سوی دیگر «رستاخیز کلمات».... در سنّت ادبی فارسی‌زبانان خبر می‌دهد و این که «عادت» با «حقیقت» در تعارض است. (بیت ۲۱۰۲)

ز نَفْسِ ناطقه بشنو که با تو می‌گوید — نَفَس به لب نه ز راهِ «مجاز» و «عادات» آر

گاه شاعر، این توانائیِ هنری را دارد که در طیفِ مغناطیسی موسیقیِ زبان شعرش بسیاری از مفاهیم دور از یکدیگر را در یک بافتِ هنری ترکیب کند و از نوعی «جادوی مجاورت» بهره‌مند شود. به این نمونه‌ها که شواهد بسیاری برای آن می‌توان یافت توجه کنید (ابیات ۱۷۸۵، ۱۷۸۸، ۱۷۹۵، ۱۸۴۱، ۲۳۴۵ و ۲۴۳۲):

خاص از برای سجدهٔ او دان که آسمان — دایم همی **مدار به‌گردِ مَدَر** کند
ور زو فرشته روی بتابد به ذرّه‌ای — کار وجود خویش **هبا و هدر** کند

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چون غافلی‌ست کو به یکی دم هزار بار　　**بهرِ هوای هاویه** جان در خطر کند

□

یک پیاده زین جوانمردان به یادِ نام او　　خانهٔ شاهی به یک **سکّین کین** ویران کند

□

بزمگه دارُالسَقَر زندانیان در وی مقیم　　می ز جوی **قیر و قطران** اهل دوزخ میگسار

□

مبتدایی گشته پیدا فتح بابی را چنان　　کش بُوَد زیر نگین از **قیروان تا قندهار**

در بهره‌وری از دیگر صنایع نیز، حدِّ اعتدال را رعایت می‌کند و مثل بسیاری از معاصرانِ خود اهل افراط نیست. صنعت‌گریهایش غالباً از نوع مراعات نظیر و صنایعی از آن دست است (بیت ۲۴۹۶):

خاکِ «زمین» ز **آتشِ** روی تو در «زمان»　　بر **باد** داد **آبِ** نگاران کاشغر

که هم عناصر اربعه را بسیار طبیعی در کنار هم جای داده و هم زمین و زمان را.

از منظر جغرافیایی، شاعر یا شاعران دیوان قائمیات، فقط با دو نقطه از سرزمین ایران سر و کار دارند، نخست تختگاهِ دیلم، یعنی ناحیهٔ الموت و پیرامون، و دیگر بخشی از جنوب خراسان، حدود تون (فردوس امروز) و پیرامون آن. می‌توان تصور کرد که شعرها نیز در همین دو محدوده سروده شده است بیشتر در همان کرسیِ دیلم. آنچه مربوط به جنوب خراسان است مربوط به فرمانروای محلّیِ دعوتِ اسماعیلی به نام شاه عبدالرحیم است که در قطعهٔ ۷۴ از او بدین‌گونه یاد می‌شود:

یارب تو شهر تون[1] ز ایفت[2] سلیم دار[3]　　در وی سرور و بهجت و لذّت مقیم دار

وان را که هست ساکن آن خطّهٔ جلال　　با دولت و سعادتِ سرمد ندیم دار

---

۱. تون را مثل چوب و خوب و نور و سور باید کشید و نون پایانی آن را مثل دیگر صامت‌ها تلقی کرد ← فصل ویژگی‌های سبکی و زبانیِ دیوان قائمیات، در همین یادداشت‌ها.

۲. ظاهراً ایفَت که تلفظِ محلّی کلمهٔ آفت است در این قطعه اصیل است و نسخه‌بَدَل آن که «آفت» است اصلاح کاتبان، نظیر «فَیْدَه» به جای «فایده» در شعر سنائی، در نسخهٔ قدیمی دیوان سنائی چاپ عکسی کابل.

۳. متن: نعیم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فرمانده‌اش به امرِ خداوند روزگار　　　شاهِ بلندمرتبه عبدالرحیم دار

و همان کسی است که در قصیدهٔ ۸۴ نیز به ستایش او پرداخته است و به عنوانِ «سرِ اَهْل هُدیٰ» از او یاد می‌کند (بیت ۲۵۶۶) که مورد حمایت امام وقت است. همین عبدالرحیم است که بانی بنایی در تون بوده است و شاعر قطعه‌ای برای آن بنا ساخته است (قصیدهٔ ۱۰۰) و تاریخ بنا را هفدهم رمضان ششصد و بیست و هشت (۶۲۸) تعیین می‌کند.

در قصیدهٔ ۱۱۷ که آن را خطاب به امام دعوت اسماعیلی سروده است تصریح می‌کند که وی درین سفر، از خراسان به کرسیِ دیلم آمده است:

مقدّسا ز خراسان به حضرت آمده‌ایم　　　ز بهرِ سجدهٔ طاعت به خدمت آمده‌ایم

و این قصیده از زبان جمعی است که همراهِ شاعر از خراسان به محضر امام رسیده‌اند و خود را برای «جان سپار» و «جهاد» و «شهادت» آماده کرده‌اند.

اشارات تاریخی

اگر چند موردی را که گوینده به تاریخ حوادث اشارت کرده است ملاک قرار دهیم حدود سال‌های سرودن این شعرها بین ۶۲۰ تا ۶۳۱ خواهد بود امّا مسلماً این گوینده قبل از این تاریخ‌ها و بعد از این تاریخ‌ها نیز در این دیوان شعرهایی دارد. در قصیدهٔ ۱۲۴ به‌تاریخ ششصد و بیست و ششصد و بیست و یک اشارت دارد و در قطعهٔ ۱۰۰ از تاریخ هفدهم رمضان سال ششصد و بیست و هشت یاد می‌کند. آخرین تاریخی که در مقدمهٔ منثور قصیدهٔ ۸ دیده می‌شود احدی و ثلث (ظ ثلاثین) و ستمائه است. از آنجا که صورت احدی و ثلث معنی ندارد با اطمینان می‌توان ثلث را تصحیف ثلاثین دانست. در یک قصیده (شمارهٔ ۵) از طلوع سال ثلاثین هم یاد می‌کند:

طلوع داد به فرخندگی و طالع سعد　　　خجسته غرّهٔ سال سنه ثلاثین را

چون «سال سنه» قدری غیرطبیعی است و از شاعر مقتدری چون سرایندهٔ قائمیات

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بعید است، شاید «ست و ثلاثین» را بتوان جانشین آن کرد. در آن صورت آخرین اشارت به‌سال ۶۳۶ خواهد بود.

از این تواریخ که بگذریم گوینده به حوادثی اشاره می‌کند که تاریخ دقیقی برای آنها شاید نتوان تعیین کرد امّا از هجوم تاتار به خراسان و سرزمین‌های اسلام به‌کرّات یاد می‌کند. از امورِ تاریخی مرتبطِ با درگیری تختگاهِ دیلم با شهریاران محلّی هم‌مرز هم اشاراتی می‌توان یافت؛ مثلاً در قصیدهٔ ۵ می‌گوید:

چو آن نگون‌سرِ غدّار، خسرو گیلان — خلاف کرد و بگرداند رسم و آیین را
خدایگان قیامت محمّد آن‌که خدا — ز بهرِ او به جهان داد کَونِ تکوین را
به‌دفعِ شرّ و نفاق و فسادِ او فرمود — که تا زمانه به زهرآب داد سگّین را

و می‌گوید دو تن از فدائیان به‌نام موفق و منصور (اگر نام ایشان نباشد جنبهٔ صفتی دارد) در این راه شهید شدند و شاعر آرزو می‌کند که خداوند او را با این دو شهیدِ فدائی محشور گرداند. باید در کتب تاریخ جستجو کرد و این واقعه را یافت تا بدانیم در چه سالی بوده است. همچنین در قصیدهٔ ۱۸ از وقایعی خبر می‌دهد که به سعیِ «سه خادمِ» امام وقت شرّ و فساد و فتنه و آشوبِ کلبلات (متن: کلیات، نسخه بَدَل درست است) دفع شده است. این کلبلات به هرحال هویّتی تاریخی است که می‌توان سرانجام شرّ و فتنهٔ او را و پایان یافتن آن را در کتب تاریخ جستجو کرد. یا اشاره‌ای که در قصیدهٔ ۲۱ به مسألهٔ اعلام ظهور «دورِ قیامت» از سوی علی «ذِکْرُهُ السّلام» دارد:

نشنیده‌ای مگر که علیٰ ذکرِه السّلام — کو را فضای کن فیکون زیر طاعت است
فرموده است و گفته که ادوار شرع را — امروز روزِ آخر و وقتِ نهایت است

ممکن است این قصیده در همان زمان، دقیقاً، سروده نشده باشد ولی نشان از آن دارد که مرتبط است با دورهٔ بعد از اعلامِ «دور قیامت».

در قصیدهٔ ۴۹ شاعر مدّعی است که خان نخستینِ تاتار که نامش چنگیز بود با همهٔ پادشاهان و فرمانروایان درافتاد و موفق شد امّا با دولتِ امام وقت مدارا کرد و به همین دلیل هم، در کار خود پیروز بود. تا اینکه تغییر عقیده داد و قصدِ کارزار با امام را در سر

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پروراند به همین دلیل:

سـال بـنگذشت کـان نشـانهٔ خـذلان / زان‌هـمه اسـباب مستعار بـرآمـد
زآتشِ خشـم خـدایگـانِ قـیامت / از تـنِ آن نـاسزا دمـار بـرآمـد
مُلک به «قاآن» رسید و چون هم از آغاز / کـینه رهـا کـرد و سـازگار بـرآمـد
نـامِ وی انـدر کـمالِ قـوّت و شـوکت / از هـمه شـاهان کـامکار بـرآمـد

امّا او هم سرانجام وسوسهٔ ستیزه با دولتِ «امام وقت» در دل آورد؛ به همین دلیل:

از پـیِ قـطعِ مـواد مـدّتِ عـمرش / مـاهِ نـو از کـوهِ اقـتدار بـرآمـد
وز روش «یک پـیاده» نـعرهٔ شَـهْمات / زان سـوی آن آبگـون حـصار بـرآمـد
خـمرِ عـداوت تـمام بـاز نـخورده / مـرگِ مـفاجاش بـا خـمار بـرآمـد
شربتِ سگّینِ کـین کشـید و چـو فـرعون / از بُـن و بـنیاد و بـیخ و بـار بـرآمـد
بـاد بـرآن «بنده» آفـرین کـه ز دستش / فـتح ازیـن سـان بـزرگوار بـرآمـد

بعد نوبت به چنگیز ثانی برادرِ او «جغتا» می‌رسد و او نسبت به «امام وقت» از درِ اطاعت بیرون می‌آید:

پیشِ جنابِ مقدّس از سرِ رغبت / همچو مطیعان، به زینهار برآمد

در قصیدهٔ ۱۳۳ داستان کشته شدن جُغتای را با تفصیل و جزئیات بیشتری می‌آورد و نام آن جوانمرد فدایی را که حُسام‌الدین حسن‌بن علی بوده است یاد می‌کند:

ز کشـتنِ چـغتایی کـن اعـتبار اکـنون / که آن نشـانهٔ بـیداد و صورتِ نـفرین،
ز زورِ خویش همی لاف زد که در عالم / به حمله‌ای بگشایم هزار حصن حصین
ز زخـم کـارد نـترسم وزیـن قـبل نکـنم / مـجاهدان جـهان را بـه ذرّه‌ای تـمکین
حسام دیـن حسـن‌بن عـلی جـوانـمردی / که آیتی ز سخا شد در آن جهان و درین
ز راه شوق عقیدت به دفع او برخـاست / به جزمِ کامل و عزم درست و رای رزین
شکار دیـد مـر او را در آن مـیان سپاه / بسـان تـندعقابی بـرو گشـاد کـمین
چهار امـیر دگـر هـم مـوافـقت کـردند / به‌سوی تخته دویدند ز تختِ دارافـزین

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و در قصیدهٔ ۷۸ نیز به‌گونهٔ دیگری همین داستان چنگیز را تصویر می‌کند که:

کـارِ چـنگزخـان هـمی بـینید کـو تـا می‌نمود
با «جماعت» لطف و اخلاصی کـه نـاید در شـمار

حـلق او بگـرفت دست و چشـمِ «قـائم» تـا کشـید
رختِ خود با خاک و فـارغ شـد ز مُـلکِ مستعار

داد فـرمان، گـفت: بـا «ایشـان» بـجز در دوسـتی
دم مـزن بـر یکـدلی فـارغ مشـو در هـیچ کـار

او چـنین مـی‌کرد و مـی‌بُد در مـمالک لاجَـرَم
بـر مـوالی کـامران و بـر مـعادی کـامگار

پس چـو زان رای رزیـن بـرگشت و فـرمانی نـوشت
سـوی ایـن حـضرت، ز جـنسِ عـقل انسـان بـرکنار

کـرد اسـتدعا کـه می‌باید کـه انـدر وقتِ حـال
رُخ بـه درگـاهم نـهی، تـا کـار گـردد چـون نگـار

شـیرمردانِ فـدایـی تـا شـدند آگـه ازیـن
از سـرِ شـوق و صـفا کـردند عـزم جـان‌سپار

شـربتِ خـنجر چشـید و جـان تـاریک از پی‌اش
رفت و افـزون شـد ز دودَش نـارِ دوزخ را شـرار

فـتح اعـظم زیـن‌سبب بـاشد بـه تأیـید امـام
یـارب ایـن بـاران جـود و فـضل بـی‌پایان ببار!

حال چه مقدار ازین دعوی‌ها، با واقعیّت تاریخی و با مدارک دیگر قابل اثبات است، امری است که باید ارباب تاریخ بدان رسیدگی کنند. قدر مسلّم این است که این شعرها و این دعوی‌ها اگر هم هسته‌ای از حقیقت در درونشان باشد، باز برای مصرف سیاسی در داخلِ تختگاهِ دیلم و دیگر نواحیِ دعوت اسماعیلی بوده است و از جنسِ سخنانِ بعضی از «رسانه»های بعضی از کشورهای بعضی از نـواحـی خـاورمیانه در عـصر مـاست. از

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همین گونه سخنان است پیش‌بینی پیروزی‌های «معبود جهان قائمِ قیّوم» که گفته است (قصیدهٔ ۵۷):

چون کار به غایت برسد جمله ببینند   کاین مملکتِ تُرک برین سان بنماند
یک ذره در آفاق جهان با همه شوکت   زیــن دولتِ بی‌حاصلِ ایشان بنماند
زان قومِ جهان‌جویِ جهانگیر، جز آن کس   کــو روی نـهد بـا درِ فـرمان بـنماند

و با چه هیجان و شوری فدائیانِ «امام وقت» را دعوت به جان‌فشانی در راه ایدئولوژی «دور قیامت» می‌کند:

مرد، باید کاندرین عهدِ همایون بنده‌وار   بر سرِ شمشیرِ خصم از شوق جان‌افشان کند
مرحبا مردانِ مولانا که هر یک وقتِ کار   از محبت مغفر و از معرفت خفتان کند
یک پیاده زین جوانمردان به یادِ نام او   خانهٔ شاهی به یک سکّینِ کین ویران کند
ای مجاهدپیشگان! خیزید کامد وقتِ آن   کز شما یک مرد دفعِ لشکرِ خاقان کند

این قصیده را شاعر در مجابات یا استقبال قصیدهٔ شاعری اسماعیلی سروده که گفته بوده است:

گاهِ آن آمد که «مولانا» جهان یکسان کند

و نَفْسِ این دعوی و دعوت، در آن روزگار، بسیار شور و هیجان ایجاد می‌کرده است که «جهان یکسان شود». آیا رودکی هم که از گرایندگان به دعوت اسماعیلی بوده است، وقتی با چنین شعاری روبرو شده است گفته است:

«هموار کرد خواهی گیتی را   گیتی‌ست کی پذیرد همواری!»؟

استمرارِ همین دعوتِ «هموار کردن گیتی» در سراسر دیوان قائمیات به صورت‌های گوناگون دیده می‌شود (در قصیدهٔ ۶۷):

آمـد زمـان آن کـه بـه «تأیید قـائمی»   شـورابِ کـاینات چـو مـاء مـعین شـود
وز گردِ نعلِ مرکبِ قـائم وجـود خـلق   کُلّی به «عطرِ عالمِ وحدت» عجین شود

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

روز کمالِ نَفْس و معادِ خلایق است | عاقل، به جان، پذیرهٔ* روزی چنین شود
نام محمدبن حسن صاحب‌الزمان | او را نگارِ خاطر و مُهرِ جبین شود

در قصیدهٔ ۷۳ از فتح «بسطام» و افزوده شدن آن به قلمرو فرمان‌روایی دولتِ قائمی خبر می‌دهد که باید در کتب تاریخ، زمان دقیق آن روشن شود. ناحیهٔ دامغان از قلمروهای نفوذ اسماعیلیه بوده است:

بسطام و قلعه‌اش که به تأیید ایزدی | سدِّ سکندری‌ست برآورده استوار
در مملکت فزود و از آنجا چو بگذری | هم زین قیاس تا درِ خوارزم می‌شمار

در قصیدهٔ ۷۵ از کشته شدن ایلدگز (= اُلدگز) که از درِ نافرمانی به در آمده و بر دست سه تن از فدائیان اسماعیلی کشته شده است و آن سه تن به سلامت به پناهگاه خویش بازگشته‌اند سخن می‌گوید:

چو اُلدگز، به نگون‌ساری و شقاوتِ خویش | گزید بر رهِ فرمان طریق استکبار
ملیکِ مُلکِ اَبَد، بر وزیر و داعیِ خویش | براند حکم که دریاب کارِ آن مکّار
مدارِ عالَمِ اقبال قطبِ دولت و دین | مظفّربن محمّد یگانهٔ ادوار
ز مرکزِ «نجمن» هر سه را به امرِ امام | گُسیل کرد به این کار و کار شد چو نگار
شدند هرسه و سگّین کین بیافت نیام | ز حلق و سینهٔ آن ناسزای بدکردار
هران سوار که در موکبش بُدند از بیم | گریختند یکی سوی کُه یکی سوی غار
یکی غلام که با او بمانده بود، چشید | ز جام تیغ شرابی که مرگ داشت خمار
نیافت هیچ یکی زان مجاهدان بحق | دران میانه به مویی ز هیچ خصم آزار

شاعر نام و نشانِ این فدائیان را به دقّت توصیف کرده است که یکی از ایشان «حُسام» بوده است و از اهالی «آبیزِ زیرِ کوه» و دیگری «ابوالحسن» از «مهزنگیانِ بُقعهٔ تون» و دیگری منصور، از چاهکیان.

در مقدمهٔ قصیده ۱۲۴ شاعر یا کاتب دیوان می‌گوید این قصیده اشاره دارد به آنچه

*. در نسخه: بدیده، تصحیح ما قیاسی است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

علیٰ ذکرِه السلام پیش‌بینی کرده بوده است از «تغیُّرِ ملّت‌ها و انتقالِ دولت‌ها و اضطراب احوال و اضطرار حال و خرابی اقالیم جهان... بر دستِ لشگرهای پادشاه ترکستان المسمّی بچنگیزخان و مُسلّم ماندنِ نواحیِ ممالک خداوندِ عالم صاحب‌الزمان از تعرض یأجوج و مأجوج بی‌پایان از زخم کاردِ فدائیان علیهم الرأفة و الرضوان». بخشی از عباراتِ منثور مقدمهٔ قصیده متأسفانه مُقطَّع است و کاتب آنها را به درستی و تمامی ننوشته است؛ ولی قصیده علاوه بر این مسائل، به پیشرفت‌های فدائیان اسماعیلی در ناحیهٔ دامغان و قصران و سر مرز و عراق اشارت دارد و از درگیری فدائیان با حاکم خلخال، از این بابت که میدان عملیّات فدائیان را، تا حدودی، تصویر می‌کند دارای ارزش است.

اگر بخواهیم رابطهٔ ادبیات و تاریخ را، چشم‌اندازِ یک پژوهش قرار دهیم، شاید بتوان گفت که دیوان قائمیات از منظر تاریخی نیز ارزش‌های بسیار دارد، دستِ کم در حوزهٔ دعوت اسماعیلی و مسائل مرتبط با تختگاهِ دیلم و الموت. حتی اگر تمامیِ این اطلاعات با اسناد تاریخی عصر در تعارض باشد و هیچ‌یک از این وقایع را اسنادِ متقنِ تاریخی تأیید نکنند بلکه خلاف آن را ثابت کنند باز ارزش این سخنان در جای خود محفوظ است و بخشی از تاریخ اجتماعی ما را آینگی می‌کند که چه گونه یک حکومتِ ایدئولوژیک، می‌توانسته است با آفریدن چنین فضاهایی، هیجان و شور را در میان «جماعت» و «فدائیان» تا آن حدّ بالا ببرد.

اِعلامِ «دورِ قیامت»، برای کسانی که در دایرهٔ دعوتِ اسماعیلی بوده‌اند، یکی از بزرگترین حوادث عصر و شاید بتوان گفت یکی از بزرگترین حوادث تاریخ اسلام و ایران بوده است، به این معنی که با آغاز عهدِ جدید که دورِ قیامت است «دوران شرایع» برای بشریّت به پایان می‌رسد و در تمام پیش‌بینی‌های انبیا، چنین دوری وجود داشته است:

شبِ درازِ شرایع به‌آخر آمد و گشت   به‌نورِ «روز قیامت» کمالِ آن پیدا / ۴۱

یا

شـــامِ شـــرایـــعِ نَـبَوی، جـمله اوفـتاد   تحت‌الشعاعِ نامِ علی، ذکرُهُ السلام / ۳۱۰۸

این دورهٔ کوتاه ولی بسیار پُرهیجانِ دعوت اسماعیلی، برای مؤمنان دعوت بسیار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دورهٔ شگفت‌آوری بوده است. شاعرِ قائمیات (یا شاعران قائمیات) با تمامِ وجودِ خود مبشّرانِ هنریِ این دعوت بوده‌اند و از علیٰ ذکرِه السلام و محمدبن علیٰ ذکرِه السلام به‌عنوان «دارندهٔ زمانه» و «صاحب‌الزمان» بیت ۶۸۲ و ۶۸۳ و «فرمان‌دهِ زمانِ قیامت» بیت ۷۲۷ و «مهدی ـ که خلق منتظرِ روزگارش‌اند» بیت ۷۳۹ یاد می‌کرده‌اند. این‌ها یک حرفِ کلان اگر داشته باشند، همین است. به این ابیات توجه کنید (ابیات ۶۹۲ـ ۷۰۰):

نشنیده‌ای مگر که علی، ذکره‌السلام	کو را فضایِ «کن فیکون» زیرِ طاعت است
فرموده است و گفته که **ادوارِ شرع را**	امروز، روزِ آخر و وقتِ نهایت است
دورِ زمان‌ها همه بگذشت و این زمان	مبدایِ «دور اعظم» و «میعاد ساعت» است
در عرصهٔ جهان اُممِ کفر و شرک را	وقتِ زوالِ دولت و پایانِ شوکت است

روزی اگر بخواهیم تاریخ حکومت‌های ایدئولوژیک را در ایران بررسی کنیم، دیوان قائمیات سند خوبی است؛ گرچه به یک معنا هیچ حکومتی غیرایدئولوژیک در ایران وجود نداشته است؛ امّا طیف‌های بیشمار حکومت‌های ایدئولوژیک و نوعِ تبلیغات ایشان و طرزِ ساختنِ چهره‌های کاریزماتیک، خود می‌تواند موضوع پژوهش‌های گوناگون قرار گیرد. از این چشم‌انداز زمینهٔ بسیار خوبی است که چگونه و با چه شیوه‌ای از تبلیغات، اینان کار خود را گسترش می‌داده‌اند تا یک انسان معمولی که در نظر عامهٔ مردم هیچ امتیازی بر دیگر آحاد جامعه ندارد، ولی در نظر آنها مورثاً امام و صاحب نص امامت است هم او را به جایی می‌رسانده‌اند که «امام وقت» و «خداوند عصر» و «معبودِ جهان» و «قائم قیّوم» و «مظهر کلمه» (Logos) شود که می‌تواند گناهِ «مستضعفان» را ببخشاید تا بدانجا که تمام انبیا اعتبارشان را از امام زمان، محمدبن علیٰ ذکرِه السلام دارند به این ابیات بنگرید:

«خدایگان قیامت» که عقل اوّل گفت	منم ز خلقِ دو عالَم به امرِ او مأمور
محمد[1] آن که به‌فرمان او پدید آمد	به زیر دایرهٔ آسمان مرورِ دهور
مقدس و متعالی که بی‌ارادتِ او	نشد ز عالمِ ابداع صورتی مشهور

---

۱. یعنی همان ممدوح.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

علیم و واحد و جبّار و حیّ و فرد و صمد	قدیم و هادی و وهّاب و ذوالجلال و غفور
مـحیط و قـادر و فـتّاح و اوّل و آخـر	ملیک و موجد و منّان و مستعان و صبور
مُـعید و مُـبدی و غـفّار و ظـاهر و بـاطن	مُمیت و مُحیی و ذوالقوّة المتین و شکور

این‌ها صفات یک نفر آدمِ معمولی است که با دیگر آحادِ عصرش کوچکترین تفاوتی نداشته است ولی با چند مقدّمهٔ ساده، از «طریقِ حجّیتِ ظن» مجموعهٔ صفات اِلاهی بدو بخشیده شده است و به حکم او چه جنایاتی که به عنوان حکم «امام عصر» جریان یافته است.

در سراسر این دیوان یک «سخن» بیشتر وجود ندارد و آن همین حرف است که این ممدوح کسی است که تمام انبیاء تاریخ ظهورشان، اگر اعتباری دارند، از پرتوِ اوست. در همین قصیده خطاب به همین آدم معمولی می‌گوید:

کـنون دعـای جـماعت کـنم بـه‌ختم سـخن	که خود عقیدتِ من هست بر دعا مقصور:
بـه‌حقّ نـام تـو ای داورِ دو کـون کـه گشت	نـصیب نـورِ حـیات اَبَـد بـه‌آن مـوفور
بـه‌حقّ آن کـه بـه امـرِ تـو آشکـارا شـد	هـر آنـچه بـود پس پـردهٔ ازل مسـتور
بـه‌حقِّ آن کـه بـه عـونِ تـو «آدم اوّل»	بـه جـان مکـایدِ ابـلیس را نشد مـزدور
بـه‌حقِّ آن کـه ز روی نـیاز نـوحِ نـبی	بـه درگـهِ تـو بـنالید ز اهـلِ شُـبهه و زور
به‌حقِّ آن که به لطف تـو شـد بـر ابـراهـیم	شـرار آتش نـمرود چـون بـخار بـخور
به‌حقِّ آن که هم از حضرتِ تـو بـر مـوسی	شـعاعِ نـور تـجلّی طـلوع داد ز طـور
به‌حقِّ آن که به مَـهْد از عـنایتِ تـو مسیح	به‌جای مظهر و مشکات عقل شد مـذکور[1]
بـه‌حقِّ آن کـه مـحمّد ز بـهرِ کـار تـو کـرد	ضـمان[2] آن کـه بـرآیـند مـردگان ز قـبور
بـه‌حقِّ آن کـه بـه فـریاد خـوانـد سـلمانت	در آن زمان که برو دست یافت خصم غیور
بـه‌حقّ آن کـه ز لبّیکِ تست بـوالخطّاب	در اوجِ رتـبتِ اعـلا خـلاصهٔ جـمهور
به‌حقِّ آن کـه هـم از رحـمتِ تـو «سیّدنا»	بـه‌ذات، مـعدن تأیـید گشت و مـنبعِ نـور

می‌بینید که تمامی آنچه در تاریخ ادیان بوده است از کرامت و معجزه و افسانه، همه به امامت امام قائم مرتبط می‌شود. از همین جا، می‌توان به اهمیّتِ «سلمان فارسی» و

۱. اصل: مسطور. ۲. یعنی: تضمین و ضمانت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«ابوالخطّاب» (یکی از آغازگران غلوّ، و احتمالاً از مردم خراسان و کابل) و «سیّدنا» در دعوتِ قیامت و آموزش‌های اسماعیلی پی بُرد و دانست که عناصر ایرانیِ دعوتِ قیامت و به طورکلّی دعوتِ اسماعیلی، چه قدر چشم‌گیر است و منزلت سلمان و ابوالخطّاب و حسن صباح (سیّدنا) تا کجاست.

در جایْ جای دعوتِ قیامت، حضور عناصرِ ایرانی باستان را به چشم می‌توان دید، از «هزارهٔ آخر زمان» در ۳۹۹۱:

خبر رسید به روح خلایقی که شدند　　　درین هزارهٔ آخر زمان به خاک دفین

تا این عقیدهٔ خرّم‌دینان که انبیا استمرار یک زنجیره یا یک حقیقت‌اند که جسم و اسمشان دگرگون می‌شود ولی ذاتشان یکی است برجای بماند. (قصیدهٔ ۱۵۷):

چو هفت بار شود نو قیامتِ شش شرع　　　مقیمِ آن همه از بعدِ هفت بار تویی
محمدبن حسن، قائمِ قیامت‌ها　　　کمال دعوتِ پنجاهمین هزار تویی
به شکل و نام بگردی، ز رویِ معنی نه　　　پس این دو را چه کنم اصلِ اعتبار تویی
کنون خلایقِ هجده هزار عالم را　　　بکن شمار که مستوفیِ شمار تویی
ولی معاینه گردد چو پرده بردارند　　　به زیر پرده تو بودی و پرده‌دار تویی
تو هم امام بحقّی و هم حقیقتِ حق　　　تو هم علیِّ زمانی و برقرار تویی
بلی خدای جهان را هزار و یک نام است　　　ولیک زانهمه نامِ بزرگوار تویی

ظاهراً شیفتگی به دورِ قیامت، پس از ظهورِ حسن‌بن محمد که مردمان را به اصول شریعت و انکار دعوت قیامت فراخواند یکباره از میان نرفته و در میانِ مؤمنانِ دعوتِ اسماعیلی کسانی همچنان بر سرِ عقیدهٔ خویش باقی مانده‌اند چه در تختگاهِ الموت و چه در جنوب خراسان. کسانی که صاحب منشأالانشاء از ایشان به‌عنوان «مولائیانِ قهستان» یاد می‌کند، باید باقی‌ماندگان آن عقیده باشند و آنچه عارف قزوینی به‌عنوان نیاکان خویش و «کله‌بُزی‌ها»ی ناحیهٔ رودبار الموت از آن سخن می‌گوید باید مرتبط با این امر باشد.[۱]

۱. خاطرات عارف قزوینی، به‌کوشش مهدی نورمحمدی، با مقدمهٔ ایرج افشار، تهران، سخن، ۱۳۸۸، صص ۸۵ـ۹۰.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ویژگی‌های زبانی

وقایعی که در دیوان قائمیات بدان اشارت می‌رود، بیشتر وقایعِ سه دههٔ آغازین قرن هفتم است و زبانِ شعرِ این گوینده، یا گویندگان نیز، همین دورهٔ تاریخی را آینگی می‌کند.

I) جمله‌های شرطی:

در بیان جمله‌های شرطی، در شرط و نیز جزای شرط، «ی» در ساختار فعل‌ها امری است مشترک و به یاد نمی‌آورم که گوینده، یا گویندگان این مجموعه این قاعده را رعایت نکنند؛ حال آن که اندکی بعد از این روزگار، و شاید هم، در شاعرانی از همین روزگار مواردی می‌توان یافت که شاعر یا مخاطبان طبیعی شاعر ـ که او به زبان ایشان سخن می‌گوید ـ از آوردن این «ی» در ساختار فعلها، غالباً، سرپیچی می‌کنند. چنان است که گویی اهل زبان میلی به حذف این «ی»ها دارند نمونهٔ آن جلال‌الدین مولوی، در دیوان شمس تبریز.

اما گویندهٔ قائمیات، در قصیده ۱۴۶ به مطلعِ:

اگر دلم طلب عالم بقا کردی — کیَم چنین به خرافات مبتلا کردی

و در قصیدهٔ دنبال آن که به همین وزن و قافیه است، در تمام مصراع‌ها و بیت‌ها، قاعدهٔ این‌گونه افعال را، بدون استثنا رعایت کرده است، یا در قصیدهٔ ۱۵۳ به مطلع

من بر خود ار به حکم یقین مهربانمی — کُلّی به اختیار ز خود بر کرانمی

هم به دقت این قاعده مراعات شده است. نیز در قصیدهٔ ۱۵۴ به مطلع

گر خودیِ خویش بمی‌دانمی — از خودی خویش گریزانمی

II) طرز کاربرد «می»:

آوردن «می» بر سر فعل‌ها با فاصلهٔ یک یا چند کلمه که از ساختارهای کهن به شمار می‌رود، در دیوان قائمیات نمونه‌هایی دارد. این در چشم‌اندازِ کلی تاریخ زبان، از ویژگی‌های دورهٔ قدیم است، اما نمی‌توان تأثیر لهجه و زبان یک ناحیه را نیز فراموش

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کرد. به این نمونه توجه کنید (بیت ۲۱۵۱ و ۳۸۰۳):

در کار و بارِ سنگ سیه می چو بنگرم — می‌یاومش ستوده‌تر از کار و بار من
جدِّ تو که برنامِ بزرگش به تفاخُر — **می** سجده **بَرَد**، تا به ابد، عرش رهی‌وار

یا صورت بمی (بـ + می) در بیت ۳۴۳۸:

چو فکر می‌کنم از وقت مرگ روز معاد — عجایب از خود و احوال خود **بمی** مانم

III) **فاصلهٔ ضمیر از فعل:** (در بیت ۸۴۴، ۲۶۵۴ و ۲۶۵۸):

ز نظمِ سِلکِ جماعت، **چو مان بکرد** جدا — امورِ آخرتی را همین نظام بس است
یکان یکان شده در ورطهٔ هوی و هوس — به ورطه‌ای که تومان داده‌ای چنین مغرور
اگر نه‌مان نظرِ رحمتِ تو گیرد دست — کرا امید بماند به التیام امور

IV) **صورت «امیدش است»:** در این ابیات (۹۵۱، ۱۰۹۱، ۱۲۸۰)

امیدش است که آن روز کاورد اَجَلش — به حلق مدت این عمر نابسامان دست
امیدش است که در آن دم که بند و بارِ اَجَل — بحق و داد برین جان بیقرار افتد
امیدش است که او را به حشر خازنِ عفوت — دهد زگنج عطاهای بیشمار زمرّد

V) **«ها» به عنوان پیشوند در فعل‌ها:** و نیز حرف اضافه (در این ابیات ۲۰۲۹، ۲۰۴۳، ۴۶۹۴)

بالغ صدساله و اطفالِ درگهواره را — نطق و گویایی یکایک **ها** زبان او می‌دهد
ترس و سهو و غفلت و امّیدِ عفو و مغفرت — **ها** دل نالان به فضل بیکران او می‌دهد
چون سروِ سهی و **ها گرفته** — از سور به عاریت میانی

که در نثر مقدمهٔ قصاید، این بسامد بالا می‌رود و معلوم نیست که این نثر به قلمِ شخص گوینده است یا از جامعِ دیوان قائمیات: «و ختم آن به تکرار غبن و غصه... و زاری از بیم گناه غالب و امیدواری به عفو شامل **ها داشته آمد** (مقدمهٔ قصیده ۳۲) یا «و آخرش

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به ترس از گناهان خویشتن و شفاعتِ مطیعان و نیکان **ها داشته آمد** (مقدمه قصیده ۳۷) یا «به تضرع دعا و ترس جزا و امید عفو و رضا ها داشته آید (مقدمهٔ قصیده ۴۰).

VI) **آوردن جمله‌های فعلی عربی به جای صفت:** در کلماتی از نوع «بختِ لاینام» در ابیات ۱۱۳۷، و مُلکِ لایبلی بیت ۸۲ چنان ولی که به تأییدِ وحدت ابدی فاصله میان دو مصرع بود چراغ مقاماتِ ملک لایبلی اول مصرع سوم رسید نوبتِ آن کافتابِ رحمتِ او اول مصرع بعد زمانه را نظرِ بختِ لاینام آرد.

VII) **بهره‌وری از جمله‌های عربی در بافتی فارسی:** از قبیل «طوبیٰ کسی که...» یا «جری القلم که...» در ابیات ۱۳۲۷، ۲۰۰۶، ۳۰۸۳ و ۲۷۳۶

طوبیٰ کسی که با گُل و مُل در پناه صبح — دستِ طرب به زلف دل‌آشوب یار زد
طوبی کسی که از سرِ اخلاص بی‌ریا — جانش به شوقِ بندگی او رهین شود
طوبیٰ کسی که او نبود گنگ و شرمسار — در موقفِ حساب علیٰ ذکرِه السلام
جری القلم که زبان قضای کن فیکون — ز بَدْوِ کونِ ازل کرد و می‌کند تقریر

گویا در محیط فرهنگی اهالی دعوتِ اسماعیلی این نوع بافت‌های عربی را در فارسی آوردن رواج داشته است؛ گویندهٔ دیوان از شاعری مصراعی را تضمین کرده که در آن «**استبشروا که**» دیده می‌شود، (بیت ۸۰۵):

هست این جواب مخترعِ طبعِ او که گفت — «استبشروا که رایتِ ایمان مظفّر است

VIII) **آوردن دو حرف اضافه:** مانندِ «به قیر در» و «به تیره شب اندر» در ابیات ۲۵۰۶، ۱۲۸۸

بشکاف سینه و بزن آنگاه گردنش — وندر بنانش گیر و درش زن به **قیر در**
سِرِّ ازل به **تیره شب اندر** چو آفتاب — از ضمنِ نقش‌های معمّا برآورد

و یک مورد صورتِ «به‌تاریکی در اندر» که اگر درست ضبط شده باشد از نوادر

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کاربُردهاست (بیت ۱۶۶۳):

شب‌روان در شب مگر خورشید رخشان دیده‌اند
یـا بـه تـاریکی در انـدر آب حـیوان دیـده‌انـد

IX) **کاربُردِ «بهر» + «را»:** در بهرِ ثنای او را در بیت ۴۲۴۴

بـر ذروهٔ جـلالت روح‌القـدس هـمیشه
بــهر ثــناء او را آمـد زبـان‌گشـاده

که کاربُرد نسبتاً کهنی است.

X) **بسامدِ حرف اضافهٔ «با» به جای «به»:** در زبان این شاعر، یا این شاعران، چشم‌گیر می‌نماید؛ مثلاً اگر زبان عطار را که تقریباً یک نسل قبل از این گوینده می‌زیسته است در نظر آوریم، این نکته روشن‌تر می‌شود:

پناه آوردن با، بیت ۹۳

پـناه بـا درت آورده‌ام کـه تـا دهـی‌ام
دلی چنین که بگفتم درست و پا برجا

پناه بُردن با، بیت ۳۶۵

خنک دلی کـه ز احـداث روزگـار بَـرَد
پــــناه بــــا نـــظرِ زیـنهارِ مـولانا

پناه با (در شکل دعایی) بیت ۶۵۲

حسـن! ز واسـطهٔ دردهـای پـیچیده
پناه بـا دَرِ قـائم! کـه او رهـا کـندت

رسیدن با، بیت ۳۷۵

به‌ایمنی و فـراغت بـه خـرّمی و سـرور
بـه‌کـام دل بـرسم بـا جـوارِ مـولانا

آسیب دادن با، بیت ۱۰۲۷

آن دم کـه آتش هـوسِ عشـق و عـاشقی
آسـیبِ داغ **بـا** دل و جـان فکـار **داد**

با میان آوردن، بیت ۱۱۶۱

ایا بُتی که ز دریـای عشـقت از گـردون
کـند کـنار و هـوای تـو **بـا مـیان آرد**

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قطره **با دریا بُردن**، بیت ۱۲۰۴

بنده‌ای کمتر ز الفاظ و معانی هرنَفَس — از سرِ جهل مرکّب **قطره با دریا بَرَد**

گام **با پهنا** بُردن، بیت ۱۲۰۳

افتد اندر عُسرتِ دوران حیرت بی‌گمان — هر که از شهراهِ امرت **گام با پهنا بَرَد**

گریختن **با کنف**، بیت ۱۲۹۸

وای آنکه هر که **با کنف رحمتت گریخت** — مقصود خود ز عالم علیا برآورد

XI) **اِبدال [و] و [ب]**: در زبان این مجموعه چشم‌گیر است:

یاوَد (= یابد) ۷۲، ۱۰۸۴

چنان دلی که چو **یاوَد** ز قصدِ خصم خبر — پذیره باز شود پیشِ تیغِ تیزِ بلا

کسی ز صاعقهٔ ذوالفقار **یاود** امان — که با امانِ خداوند ذوالفقار افتد

یاوَند (= یابند) ۲۴۳۱

اندرین موسم که زیر رایتِ فرمان او — کُلّ جنّ و انس می‌آیند و می‌**یاوند** بار

بیاوَد (= بیابد) ۲۶۷۷

از لطفِ آب عفو تو خلق خدای را — از آتش عذاب **بیاود** امان گهر

تاوِ کمند (= تاب کمند) ۴۰۲۱

رسن تاو کمند خم مشک‌افشانش — که بُوَد قامت و بالای حسن چنبرِ او

شناب (شناو) ۳۴۵

مقدّسا! ز گناهانِ بیشمار خودم — چو غرقه‌ای که نداند **شناب** در دریا

باژگونه (واژگونه) ۱۲۴۴

حقیقت است که هرنَفْسِ باژگونه که دیو — هزار حیله [و] دستان برو به‌کار بَرَد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و در نسخه بَدَل باشگونه آمده است.

بزان (وزان، بادِ ـ) ۴۶۴۶

چون خاکِ پستِ تیره گَرَم نیستی مزاج　　　وز سرعتِ ضمیر چو بادِ بزانمی

XII) **تبدیل «ین» نسبت به «ی»:**

بری (= برین) بهشت ـ ۴۷۴ و ۱۴۸۸

قهرِ تو بر **بهشت بری** گر عَلَم زَند　　　در وقت، روضه‌ها شودش خاک‌دانها

در همه عالم برفت و از طرفِ خاک　　　تا به **سپهر بری** غبار برآمد

XIII) «**چون**» **و** «**همچون**»: در عباراتی از قبیلِ «همچون غافلی‌ست» ۱۸۵۹ و «چون سرگرانی» ۷۰۶ که ظاهراً، این ساختار، نوعی مفهوم مبالغه را می‌رساند است ← مصیبت‌نامه، چاپ سخن، ۶۲۳

بندهٔ بیچارهٔ درمانده **همچون غافلی‌ست**

کز هویٰ جان را زبون عشوهٔ شیطان کند

خاصه این بیچارهٔ درمانده **همچون غافلی‌ست**

بر محکّ امتحان نقد وجودش کم‌عیار

ای جانِ جهان مباش با من

چون خشم‌گرفته سرگرانی

XIV) «**هر**» **با فعل جمع** (هر آن... که بودند) ۲۲۱۷

هران سوار که در موکبش بُدند از بیم　　　گریختند یکی سوی کُه یکی سویِ غار

XV) **تبدیل** OW **به** U:

کلماتی مانندِ غُلُوّ، مَعْفُوّ، نُموّ را با بازو و پهلو قافیه می‌آورد که نشان می‌دهد غُلُو، معفُو و نمُو تلفظ می‌شده است. ق ۱۳۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

XVI) **الف، برای بیان کثرت**، بیت ۳۴۲۹:

به‌قولِ او چو مقاماتِ خویش جُستم باز **فضیحتا** که پدیدار شد ز دیوانم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

واژگـان[1]

(محمّدرضا شفیعی کدکنی)

آب از کار برون رفتن: رونق کار از میان برخاستن (بیت ۱۱۲۲):

برفت آب ز کـارم بـرون ز رحـمتِ تـو　　　امید هست کـه آبـی بـه روی کـار آیـد

آب از کار رفتن: کار از رونق افتادن (۱۵۷۱):

بـرفت آب ز کـارم جـزین امـید نـدارم　　　که آخر آورد آبی به روی کـار مـحمّد

آب به روی کار آمدن: تجدید رونق و آبرو (۱۱۲۲):

برفت آب ز کـارم بـرون ز رحـمتِ تـو　　　امـید هست کـه آبـی بـه روی کـار آرد

آب به روی کار آوردن: رونق بخشیدن و اعتبار دادن (۱۵۷۱) ← بیت قبل.

آبِ خشک: کنایه از جامِ بلورین بیت ۱۲۸ (متن و حاشیه دیده شود).

بهآب خشک و زرّیـن آتش تـر کـو بـنگذارد　　　کز آب و آتشِ دنیا بـهچشم دل رسـد غـوغا

آبخور: آبشخور (۱۷۹۸):

جـان نـوان تشـنهٔ او را سـخای تـو　　　از مشرب خلاص نجات آبخور کند

آب در دهان آوردن: همان که در فارسی معاصر میگویند: دهنش آب افتاد. (۱۱۵۴):

دلم هوای نگاری کـند کـه مـردم چشـم　　　ز لذّتِ لبِ او آب در دهـــــــان آرد

---

۱. در این واژگان مدخلها به قلم سیاه و شاهد مثالها به قلم نازک درج و شماره بیتها در داخل پرانتز قرار گرفته است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آبِ زیرکاه: (۶):

بـه‌آبِ زیـر کـهش کـرد دوسـتی تشبیه / کدام کاه و کدام آب سهو کرد و خـطا

آتشِ تر: کنایه از شراب ← آب خشک.

آژون (به معنی واژون، اگر در نسخهٔ اساس چنین باشد، (۷۵۶):

پـیک ربّـانی‌ست لیکـن دیـو آژون را اسـیر / پیک ربّـانی اسیرِ و دیـو آژون مـنکر است

آستین افشاندن بر: بی‌اعتنایی کردن نسبت به (۲۴۱۲):

زُهرهٔ جان را به نوعی در سماع آرم که عـقل / پای‌کوبان آستین‌افشان شود بر هـفت و چـار

آستین برافشاندن به ـ: کنایه از بی‌اعتنایی و صرف‌نظر (۳۹۶۱):

تا من نـخست خـانه‌فروشی زنـم ز جـان / وز دل، به هـردو کـون، بـرافشـانم آسـتین

آسیا بر سرِ کسی گرداندن: او را در تنگنای سخت قرار دادن (۱۸۶۰، ۲۷۷۰، ۴۶۵۹، ۴۷۲۵):

لاجَرَم بر من مسلط شد چنان کز حرص و آز / آسـیایی هـر زمـان بـر تـارکم گـردان کـند

بـنگردیم ز حـق گـر بـه مـثل گـردانـند / آسـیا بـر سـر مـا دایـره‌کـردار امـروز

سـر از در تـو نگـردانـم ار مـرا بـر سـر / بـه دست فـتنه هـزار آسـیا بگـردانـی

ز پـای‌بوس تـو واللّـه کـه رو نگـردانـم / گـر آسـیای جـهان بـر سـرم بگـردانـی

عطار گفته است، (اسرارنامه ۱۴۸):

چنان بر فـرقِ مـن چـرخ آسیا رانـد / کـه مـویم زیـرِ گـردِ آسـیا مـاند

آسیب دادن با: تماس و برخورد (۱۰۲۷):

آن دم کـه آتشِ هـوسِ عشـق و عـاشقی / آسـیب داغ بـا دل و جـان فگـار داد

آشفته‌بوم، عالمِ ـ: (۲۳۳۳، ۲۳۳۴):

عالمی آشـفته‌بوم است ایـن سـرای پُـرفریب / حـالتی نـاپایدار است ایـن حـیات مستعار

نـعمتی ثـابت کـه دیـد از عـالم آشـفته بـوم / دولتـی بـاقی کـه جست از حـالتی نـاپایدار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آشنایی: سباحَت و شناوری (۱۴۷۶):

هـم بـه مـدارای آشـنایی نـیکان زنـده ز گـردابِ واقـعات بـرآمـد

آغاریدن: نم کردن و خیس کردن (۳۲۹۳):

اگر بگریم ازان سان بـه داغ و درد و دریغ کـــه خـــاکِ تشـنهٔ آفـاق را بـیاغارم

آلتِ سفر: ساز و برگِ سفر (۳۵۶۴):

شـاید کـه آلت سـفر و زادِ ایـن جـهان در کارِ شهوت و غضبِ آن جهان کـنیم

آوار شدن از جان: به معنی به هلاکت رسیدن (۲۲۲۲):

که بود در هـمه عـالَم کـه پـای گُـستاخی دریـن مـقام نـهاد و ز جـان نگشت آوار

آهخته: کشیده، بیشتر در مورد تیغ و شمشیر (۲۷۹۸):

کنون به حق برود تـیغ ضـبطِ کُـلّ جـهان که شد به نامِ تـو آهـخته از نـیام امـروز

آهک: (۲۸۴۴):

با دشـمنِ او نسـبتِ ایشـان ز رهِ صـدق چون نسبتِ کافورِ رباحی‌ست به‌آهک

آهـنِ چـینی: ظـاهراً بـه مـعنی آیـنهٔ چینی است چـون در قـدیم آیـنه‌ها را از آهـن می‌ساخته‌اند. آینهٔ چینی در ادبیات شهرت بسیار دارد. (۲۵۱۰):

یا چون سیاه زاغ که در صحن ساده دشت بـر روی بـرف و آهـنِ چـینی کشـیده پـر

ابرو به خشم گره زدن: روی درهم کشیدن (۲۴۹۰):

ابرو به خشـم زد گـره و گـفت در جـهان از راهِ ابـــلهی نـبود چـون تـویی دگـر

اختیار، کالای ـ: برگزیده (۱۲۲۱):

غمش بـه خـانهٔ دل دزدِ بـا چـراغ آمـد ازان سـبب هـمه کـالای اخـتیار بَـرَد

ارزانی بودن به ـ: لایق، درخور (۴۵۱۴):

به‌ملک هـر دو جـهان گـر بـیابی ارزان است ولی نـه‌ای بـه چـنین مـوهبت تـو ارزانـی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از میانِ جان: از صمیم دل (۲۲۵۶):

ای رفیقان گاه آن آمد که با اعدای دین　　از میانِ جان کنیم آغاز جنگ و کارزار

از هر رو: به هر وَجْه (۴۱۴۴):

ولیک ازین همه هستی به قائمیّتِ خود　　منزّه و متعالی و مطلق از هر رو

ازین شیوه: ازین دست، ازین گونه (۴۴۴۵):

بیا و بشنو ازین شیوه حجّتی که بر آن　　به هیچ داعیه انکار کرد نتوانی

اژدرها (و اژدها ۸۳۰ و ۶۷۷):

ز ترس کردهٔ خود گر بُوَم به باغِ ارم　　گمان برم که مقامم به کام اژدرهاست

وز بیم روز حشر اگر اندر حدیقه است　　پندارد او که مستقرش کام اژدهاست

استادوار ← شربتِ استادوار.

استدن: گرفتن، ستاندن (۴۶۳۷):

هنگام جان سپردن و جان استدن ز خصم　　مردانه‌وار جان دهمی جان ستانمی

اشکستن: شکستن (۲۰۳۱):

کافران را پشت و گردن مطلق او می‌اشکند　　مؤمنان را عمر و جاهِ جاودان او می‌دهد

اشنوده: شنوده (۱۲۰۶):

لیک چون اشنوده است این نکتهٔ فاخر که مرد　　چون مقام از خاک با آن عالَم بالا بَرَد

اشنیدن: شنیدن (۲۵۷۶):

من این زحمت به آن دادم دلیری هم به آن کردم

که اشنیدم که قولِ اعتقادی را بُوَد مظهر

اعجوبه‌ها: (۴۴۵۲):

برآورید ترا در زمان امن و امان　　ز خوف این همه اعجوبه‌های بُرهانی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اقصا: ناحیه، در تعبیرِ از این اقصا بدان اقصا (بیت ۱۵۴ و ۲۰۵):

کشید آن رایت اعلی به میدان جهان کز وی　　بر افتد سایهٔ اقبال ازین اقصا بدان اقصا

رسید آن موسم اعلی که اهل عالم تقوی　　برند این تحفهٔ بشری ازین اقصا بدان اقصا

انگیز کردن نیشکر: (۹۵۵):

ای ساقیی که گرد گلستان عارضت　　انگیز کرده نیشکر تازه چون نبات

اویی: («او» بودن، حاصل مصدر گرفته شده از «او»، مقایسه شود با مصدرِ منیدن) (۳۶۲۴):

زین ناخودیِّ خود به درآییم و از خودی　　چون سابقان به**اویی** او، التجا کنیم

ای: برای بیان تعجب و خطابِ روحی، در تعظیم و تفخیم (۱۳۲۵):

بر مقدمِ بهارِ نوآیین به خرّمی　　ای شادیِ شکوفه که رای نثار زد

ایرانی و تورانی: در نظر گویندهٔ قائمیات، ایرانیان و طورانیان وحدتی داشته‌اند، رویاروی دشمنی مشترک. (۲۴۳۵ ـ ۲۴۳۶):

جمعِ ایرانی و تورانی، درین فرّخزمان　　متّفق با هم نهاده رو به‌سوی کارزار

تا ز باغِ دولت و ملّت به یُمنِ نام او　　کهنه‌اشجارِ ضلالت برکشند از بیخ و بار

بابزن: نوعی سیخ کباب، وسیلهٔ بریان کردن گوشت (۳۸۷۹):

وز شرار راه تقصیراتِ گوناگونِ خود　　همچو مرغی نیم‌بسمل می‌تپد بر بابزن

باز آوردن، به روی ـ: همان که در فارسیِ معاصر می‌گویند: به رخ کشید / می‌کشد، یعنی پیش نظرش می‌آورد: (۴۰۵۸):

اعمالِ او به روزِ جزا صورتِ قضا　　بازآورد به رویش و بدْهد سزای او

بازارِ ـ شکستن: کاسد کردن (۱۸۰۰):

یا به آن تا هرزمان اندر جهان بازارِ مشک　　از خمِ گیسوی آن سرو خرامان بشکند

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

باز، از ـ حرف اضافه‌ای برای بیانِ آغاز زمان (۲۶۶۳):

زان وقت باز کم نظرِ چشم دل نیافت		لعلی چنان لطیف به زیرش نهان گهر

بازدانستنِ ـ از ـ: تشخیص دادن (۲۵۸۳):

به گرد پا و سر کار خویش درنگرید		ز پای باز ندانست وقت بُرهان سر

باژگونه: وارونه (۱۲۴۴):

حقیقت است که هرنَفْسِ باژگونه که دیو		هزار حیله [و] دستان برو به کار بَرَد

بالا، از ـ: به معنیِ بالاتر از (۸۲۷):

پس آنچه گویی و اندیشی از تو خواهد بود		نه زو، که او ز اقاویل قایلان بالاست

شبیه است به تعبیر «قدیم است از همه اشیا» در شعر ناصرخسرو:

خداوندی که در وحدت		قدیم است از همه اشیا

بام: بامداد، صبح (۲۰۵۹):

به فخر بر سرِ عزّ و جلال او شب قدر		ز صبحِ منّتِ او تاج نور بام نهد

بددل: ترسو (۷۳، ۳۷۹۰):

نه آن دلی که چو خصم آورد برو حمله		چو بددلان بگریزد ز جای حرب و غزا

ببخشایید بر حالم که با محتال عفریتی		چو بددل کودکی با رستمی در کارزارم من

برات روان شدن: (۱۹۶۵):

اندر جهان برات ز دیوان امر حق		بر کل انس و جنّ و ملایک روان شود

براندودن: اندود کردن (۳۳۴۲):

در عالم مزاج ز آثار ممکنات		از پای تا به فرق براندود جوهرم

بر بویِ ـ: به امید آن که (۱۹۷۸):

بر بوی آن که تا مددِ همّتت یکی		در آخرت شفاعتِ او را ضمان شود

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

برجن: (۱۵۲۵):

در عـرصهٔ گـیتی سـبب بـرجـنِ نـعمت		فیض و نعم و منعم و کیمان حسن آمـد

برداشت: آغاز کردن (۴۶۲۲):

برداشت کاروان قـیامت بـه صـبح دیـن		در خوابـم، ارنـه بـر پـیِ آن کـاروانـمی

برزدن: برجوشیدن، فَوَران (۲۹۴۷):

آب حـیات بـرزده از لفـظهای او		دستِ بُتِ خطا به لبِ زُهرهٔ چِگِل

بر قضیّت: به مقتضایِ (۲۱۶۸):

امروز بر قـضیّتِ امـر آشکـار شـد		انـدر پـناهِ عـهدِ خـداونـد روزگـار

برکشیدنِ تنگِ اسب: استوار بستنِ تنگ اسب (۲۳۰۵):

هین که فرصت می‌شود فوت ای رفیقان زینهار		برکشید اسبِ جـهادِ خـصم را تـنگ اسـتوار

برگستوان: پوششی که بر روی اسب می‌افکنده‌اند (۱۶۵۳):

ذرّه‌ای بُـد زافـتابِ رحـمتش کـز جـرمِ او		کُـرّهٔ افـلاک را بـرگستوان آورده‌انـد

بر ولا: پشت سرِ هم (۴۴۴۷):

که تا به واسطه‌ها، بـر ولا، پـدید آیـد		جـمالِ فـعلِ وی از پـرده‌های ظـلمانی

بریق زدن: برق زدن، درخشیدن (۲۶۲۱):

به‌سورِ اعظمِ او بـا جـمال زُهـرهٔ چـرخ		بریق لعل درفشـان زد از شـراب طـهور

بزان: وزان، بادِ ـ (۴۶۴۶):

چون خاکِ پستِ تـیره گـرم نـیستی مـزاج		وز سـرعت ضـمیر چـو بـادِ بـزانـمی...

بزرگ: ظاهراً کلمه در اصطلاح موسیقی بر وزنِ عروضیِ فَعْلُن خوانده می‌شده است و با بزرگ (به معنیِ عظیم) ربطی ندارد. با اینکه نوروزِ بزرگ در شعرِ منوچهری وزن عروضی کلمه را نشان می‌دهد ← مثلث

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بزه: گناه (۳۲۵۳):

یک‌رنگ بُـد از حکـم تساوی و تشـابه　　نیک و بـد مـزد و بـزه و پـاک و پـلیدم

بساز: ← مثلث

بُسَد: یاقوت (۲۶۸۷):

عقیق بر زبـر جـزع مـن ازان پـیداست　　که تو به زیر بُسَد مـی‌کنی نـهان گـوهر

بنده‌فرمان:* به فکِّ اضافه، بندهٔ فرمان (۱۶۷۲):

کِبْر و شهوت شاه و نَفْس خواجگان را پیشِ او　　چون غلامان روز تا شب بنده‌فرمان دیده‌انـد

بوی و بار:** در معنیِ ثمر و فایده و شاید هم تأثیر (۱۵۲۲):

هم تو کـنی مـغفرت کـه اهـل هُـدیٰ را　　از درِ غـفرانْت بـوی [و] بـار بـرآمـد

به: (در معنیِ اندازه، به اندازهٔ) در کلماتی از نوع به ذرّه‌ای (به اندازهٔ ذرّه‌ای) ۱۷۸۸ به‌مویی (به‌اندازه مویی) ۲۲۱۹، به یک ذره (به‌قدر یک ذرّه) ۴۵۹۵.

ور زو فـرشته روی بـتابد **بـه ذرّه‌ای**　　کارِ وجودِ خـویش هـبا و هـدر کـند

نیافت هیچ یکی زان مجاهدانِ به‌حق　　در آن میانه **به‌مویی** ز هیچ خصم آزار

اگر تو این خودی خویش را **به‌یک ذرّه**　　نه از کنار در آری نـه در مـیان بـینی

بهرِ ـ را: از کاربُردهای قدیم قرن ششم و پنجم، به‌معنیِ برای (۴۲۴۴):

بـر ذروهٔ جـلالت روحُ القُـدُس هـمیشه　　**بـهرِ** ثـناىِ او **را** آمـد زبـان‌گشاده

به زاریِ زار: (۴۵۷۱):

به‌زاری‌هـای زار انـدر مـقام تـرس مـی‌گویم　　پشـیمانی پشـیمانی پشـیمانی پشـیمانی!

---

*. مولانا فرموده است، غزلیات شمس تبریز، چاپ سخن، ص ۶۸۰:

اشارت می‌کند جانم که خامُش کن مرنجانم　　خموشم، بنده‌فرمانم، رها کردم بیان اینک

**. در الاهی‌نامهٔ عطار، ص ۱۸۳ نیز آمده است:

بزرگی را که بوی و بار باشد　　برش بنشین کاثر بسیار باشد

نیز بنگرید به تعلیقات همان کتاب، ص ۵۵۳.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بیوسیدن: ← نابیوسان

پایْدام: دام، تله (۲۸۰۹):

بـه‌فضلِ خـود نگـذاری کـه هـیچ بـر راهش		ز راهِ خـود نــهد ابـلیس پـایْدام امـروز

پذیره: به استقبال چیزی رفتن، در متن: به دیدهٔ (۱۹۹۸):

روز کـمالِ نَـفْس و مـعاد خـلایق است		عاقل به جان پـذیرهٔ روزی چـنین شـود

پرده بر آهنگ گرفتن: در موسیقی، ظاهراً به‌معنی رفتن به‌طرفِ مقام یا پرده‌ای است (۲۲):

بگیر پرده بر آهنگشان که تا از شوق		بــرآیـد از لبِ شکّـرفشانِ زُهـره نـوا

پردهٔ بربط: (۲۴۰۲) ← مثلث

پرده ساختن: در موسیقی (۴۷۲۵):

ای بــدرِ حــبش بساز پـرده		ای عشــق تــو آفتِ جــهانی

پردهٔ عراق: در موسیقی (۳۹۵۹):

وی زُهره‌زخمهٔ بـدرِ سـپهرِ طـرب تـو هـم		در پـــردهٔ عـــراق نـوایـی بـزن حـزین

پس‌رو: پیرو (۳۷۰۳):

یکـی ز شـدّتِ اِنکـار پـیشوایِ هـوا		یکی ز غایتِ اخلاص پس‌روِ فرمان

پس‌روی: پیروی (۱۷۲۸):

وز پسْروِیِ خـضر کـه او هست غـلامت		دور از طـــرف چشـــمهٔ حـیوان بـنماند

پشتْریش، خرانِ ـ: خری که پشتش زخمی است (۲۴۴۱):

من به پای پُشته مانده چون خران پشت‌ریش		بـر فـراز پشـته کـوران بـیابان بُـرده بـار

پُشته: برآمدگی زمین، تپّه ماهور (۲۴۳۶) ← بیت قبل

پهلو پُر کردن: فربه شدن، چاق شدن (۴۱۱۷):

گه است اگر ز مـناقب بـیان لاغـرِ تـو		بـه مَـرغزارِ کـرامـات پـر کـند پـهلو

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پیشینگان: (بیت ۵۵۶ که ساختارِ جمله مشکوک است):

بــــر وفـــــاداران و بــر پــیشینگان عــهدِ تــو

کس در آن خدمت یکی زیشان حضور و الغیوب

پیمند: پیمایند در شعر شاعری دیگر که مسلماً دخیل است (۲۲۴۷):

کبککان در کـوه گـردند آهـوان در مـرغزار　　کوه میپیمند و دشت بـر یـاد مـولانا نـزار

تاب: انعکاس (۱۶۱۵):

بندگان را بـادهای بـاید کـه تـابِ جـوهرش　　گویی از عکس و شعاع نور و نار آوردهاند

تاب و تف: تاب و تب (۳۷۷۴):

چو بید از باد مـیلرزم ز تـرسِ کـردههای خـویش

وزین تاب و تفِ حسرت، چو لاله، دلفکـارم مـن

تا بو که: باشد که، شاید که (۱۹۴۷):

تـابو کـه از شـفاعت ایشـان در آن نـفس　　کش مرغ جان ازین قفس تـن جـدا شـود

تختِ دارافزین: ← دارافزین

تخته: تابوت (۴۰۰۶):

چهار امـیر دگـر هـم مـوافـقت کـردند　　بهسوی تخته دویدند ز تخت دارافـزین

تخمین: از روی گمان سخن گفتن (۱۹۱۶):

از کلمهٔ «همانا» و «برهمانا»ی فارسی ظاهراً ساخته شده است. (بیت ۱۹۱۱):

آن شکوهِ مـعجزات حـق بـدانـند ایـن زمـان　　کان همه بر جهل و بر تخمین و بر عمیا کنند

ترزبانی:* فصاحت و خوشسخنی (۴۶۹۷):

زلف تـو کـه مشکِ نـاب را زد　　آتش در دل بـــــــه تـــــرزبانی

*. متن: بهرازبانی، نسخه بدل: ترازبانی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تفو زدن: آب دهان افکندن (۴۱۱۶):

حسن نه موسم آن است کت زند هردم　　هوای هاویه در رویِ نام [و] ننگ تفو

تندعقاب: ظاهراً میان تند، در تنڈ و تنگ‌باز و تنڈباز، رابطه‌ای هست ← مقدمهٔ منطق‌الطیر ۱۷۲ـ۱۷۳. (۴۰۰۸):

شکار دید مر او را در آن میان سپاه　　بسان تندعقابی برو گشاد کمین

تندیس‌ها: صُوَر و تماثیل (۴۴۵۶):

خیال‌های عجب جلوه می‌کند بر تو　　به‌دست شعبده تندیس‌های شیطانی

تن زنان: در حالت ترس و هراس (۳۲۱۰):

خوش خوش میان آتشِ اُمّید و بیم تو　　ترسان و تن‌زنان و هراسان بسوختم

تورانی و ایرانی، وحدتِ ـ: ← ایرانی و تورانی

توی حریر: (۲۷۴۹):

هراس و هول چنان می‌رود میان دلم　　که تیر سخت‌کمانی رود ز توی حریر

تیزگام: اسبِ سریع‌السیر (۲۹۸۱):

وانگه شدم سوار به میدان و نرم نرم　　می‌تاختم سمندِ سرافراز تیزگام

جامِ جان‌گوار: جامی که گواراىِ جان است. (۳۰۳۹):

بر روی دوستان بخورد شربتِ حیات　　از جام جان‌گوار علی ذکرهِ السلام

جام زر: ظاهراً غیر از معنیِ جام زرین مفهوم دیگری نیز داشته است. (۱۷۹۶):

رویش چو جام زر شد و او هر زمان شراب　　در جام زر ز چشمهٔ خون جگر کند

جان اسپاردن: جان سپردن (۳۳۰۴):

به‌آن به خدمتِ درگاهت آمدم تا **جان**　　به‌وقت، با نظرِ رحمتِ تو **اسپارم**

جانْسپار: (صفتِ شخصِ فدایی اسماعیلی) جان‌سپارنده (۳۰۶۵):

ما را به زیر سایهٔ شمشیرِ خصمِ دین　　خوانند جان‌سپار علی ذکره السلام

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جانْسپار، ـ جان سپاری و جهاد (۱۹۰۱، ۲۲۹۰):

بر سپهر عالم تسلیم وقتِ جان‌سپار　　مبدأ لبّیک از اللّهمّ مولاناکنند
شیرمردان فدایی تا شدند آگه ازین　　از سرِ شوق و صفا کردند عزم جان‌سپار

جانِ گویا: نَفْسِ ناطقه (۱۸۴۸):

وحدت ار می‌خواهی اینک وحدتی کاثار آن　　جانِ گویا را سزای رحمتِ رحمان کند

جعبهٔ تیر: تیردان (۱۹۳۰):

هان ای حسن! نه موسم آن است کز هوس　　جان و دل تو جعبهٔ تیرِ هویٰ شود

جَلِی: جلا (۳۷۹۱):

بدانید ای جوانمردان که با حالی چنین کز وی　　رُخِ آیینهٔ غم را جَلی‌بخش از غبارم من

جمنده: (یا نسخه بَدَل، جمیده) به معنی دربند و گرفتار (۳۴۳۱):

ز تاج عزّت و تخت جلال هست کزین　　جمندهٔ غُل و زنجیر و چاه زندانم

جناح، ـ بر جناحِ دعا بودن: (۴۱۸۴):

ز ترسِ روزِ جزا هست بر جناح دعا　　به وُسعِ طاقتِ خود نالهٔ سحر بسته

چار اُمّهات: عناصر اربعه (۵۲):

به بدوِ خلقتِ انسان به امرِ ایزد فرد　　به این توسّطِ چار اُمهات و هفت آبا

چارطاق: نوعی ساختمان در معماری قدیم ساسانی و عصر اسلامی (۲۹۸۷):

یک دم پیاله گیر و شرابی دو، باز خور　　در پای چارطاق علیٰ ذکرِه السلام

چار میخ کردن و بودن: در بند بودنِ دو دست و دو پای (۳۲۸۵، ۳۴۸۴):

گه است اگر نکنند بعد ازین لوازم جسم　　چهار میخ درین زیر چرخ دوّارم
چون ارتقا کنم به مراتب به سال و ماه　　زین‌گونه چار میخ زمان و مکان منم

چخیدن با ـ، ستیزه کردن با ـ (۳۰۵۶، ۳۲۶۶):

بخت پیادهٔ عدو شوم چون چخد　　با دولت سوار علیٰ ذکرِه السلام
گه دستخوش دیو شدم در هوس جاه　　گه جاه رها کردم و با دیو چخیدم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چرغ: پرندهٔ شکاری، صقر (۲۶۴۸):

خیال‌های عجب خیره گشته بر دلها　　　چنان که خیره بُوَد چرغ و باز بر عصفور

چکاوک، لحنِ ـ: گوشه‌ای در موسیقی (۲۸۵۲):

تحریر سپاس تو چو تقدیر نیوشد　　　گر عقل بَرد گوش سوی لحن چکاوک

چمیدن از: حرکت کردن (۳۲۵۹):

بارِ دویم از جاذبهٔ جودِ اِلاهی　　　قصد حرکت کردم و از جا بچمیدم

چنبر، گذار بر ـ: ضرب‌المثل قدیمی است که گذار ریسمان، سرانجام، از چنبر است. (۲۴۴۰):

از همه عالم تو پنداری طنابِ این مثل　　　این زمان بر چنبرِ احوالِ من دارد گذار

حُسنِ سَمَت: (۱۵۳۷):

یوسف که به حُسنِ سَمَت آمد صفتِ او　　　حسنِ سَمَتِ یوسف کنعان حسن آمد

حُقّهٔ مینای مشعبدان: حُقّه‌بازیِ شعبده‌گران معروف است ولی حُقهٔ مینای مشعبدان ظاهراً امری است ویژه. (۱۳۰۹):

زان پیش داورا که اجل چون مشعبدان　　　بازیچه‌ای ز حُقّهٔ مینا برآورد

خارزیر: ظاهراً اصطلاح موسیقی است (۲۴۰۳) ← مثلث

خانه روشن کردنِ چراغ: که در لحظهٔ فرومردن ناگهان شعله بالا می‌رود. (۳۷۵۰):

فی‌المثل، هنگام مردن، خوش برافروزد چراغ　　　پس فرو میرد، شود هم نار فانی هم دُخان

خانه فروش زدن: نوعی حراج کردنِ کالا (۳۹۶۱):

تا من نخست خانه‌فروشی زنم ز جان　　　وز دل، به هردو کون، برافشانم آستین

خذر / خذری: (نسخه: خضری در بیت ۳۴۸۸) ظاهراً نوعی سکهٔ بی‌ارج (۲۸۵۱، ۳۴۸۸)؛ خدری: دهی است در نواحی قاین. (نیز در زابل چند ده بدین نام است)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خضری نیز در جنوب خراسان.

در دعوت جان‌بخش تو مؤمن ز منافق　　گشته‌ست جدا چون **خذر** از لعل تبارک

بر بوی سود یک خذری، وای دوستان　　از صدهزار دُرِّ ثمین بر زیان منم

خرابات: در تقابُل با محراب (۳۲۶۵):

گاهی به خرابات زدم بانگ هیاهو　　گاهی به سوی قبله و محراب دویدم

خر بر یخ: کنایه از فروماندگی است (۴۵۳۷):

براقِ عالمِ جان باش در میدانِ دین وز خود　　مشو راضی که اندر ره چو خر بر یخ فرو مانی

خرمُهرهٔ رنگین: (۳۳۲۷، ۳۵۳۲):

به‌بادِ جاهلی برداد، دستِ حرص در دنیا　　ز یک خرمُهرهٔ رنگین هزاران دُرِّ شهوارم

ترک یک خرمهره پنداریم یا رب بعد از این　　گنجها درگنجها کز لؤلؤ لالا بریم

خنجرگذار: آن که در کاربُردِ خنجر ماهر است (۲۲۹۳):

چرخ می‌گفت آن زمان کایشان همی خنجر زدند
کآفرین بر دست شیران چنین خنجرگذار

خویِ تشویر: عرقِ شرم (۱۸۲۲):

از خوی تشویر و تفِّ او دلم بر حالتی‌ست　　کاب و آتش هردو زین غمناک حیران بشکند

دادِ ـ ستاندن: حق کاری را ادا کردن (۲۴۳۷):

دادِ نَفس و عقل بستانند نیکان جهان　　هم به کُلّی هم به جزوی زین مبارک‌روزگار

داد ستاندن: (۲۷۷۹):

صبوح سازد و دادی تمام بستاند　　به مطرب و می ازین نَفْسِ ناتمام امروز

دارافزین: نرده و شبکهٔ کنارهٔ تخت (۴۰۱۱):

چهار امیرِ دگر هم موافقت کردند　　به‌سوی تخته دویدند ز تختِ دارافزین

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دامن فرو افشاندن از: ترک کردن (۴۴۵۹):

مکن چنین که اگر پیش از امتحان اجل از آن معامله دامن فرو نیفشانی

داورانی: ستیزه و مخاصمه و انکار (۴۷۰۲، ۴۷۱۵):

تا جملهٔ عاشقان درافتند در داوریی و داورانی

زان جوهر نور شد فرشته کش هیچ نبود داورانی

داوو: به زبان فرنگ نام خدای، همان Deo (۴۱۴۲):

عجم خدا، عرب الله گفت و ترک و فرنگ نهاد نام یکی تنگری یکی داوو

در باقی کردن: به وقتی دیگر موکول کردن (۲۴۰۰):

ساقیا برخیز و در باقی کن این خواب و خمار نام مولانا بر اندر حال و جام می بیار

درست کردن: ثابت کردن (۲۶۸۹):

کنم به حجّت و بُرهان درست کاندر حال ز شرم رنگ برآرد چو ارغوان گوهر

درفشان: درخشان، از مصدر درفشیدن (۹۴۲، ۲۶۲۱، ۲۶۸۶):

پس از ملک به همه حال حدِّ قدسی بُرد به‌نور جوهر رخشندهٔ درفشان دست

به‌سورِ اعظمِ او با جمال زهرهٔ چرخ بریق لعل درفشان زد از شراب طهور

رخت چو ماه درفشان و بر دو سو سنبل لبت چو لعل بدخشان و در میان گوهر

درفشان: درخشنده (۱۶۶۴):

مرحبا ای شبروان کاندر میان تیره‌شب تازه پیش هر قدم صبح درفشان دیده‌اید

درفشنده: درخشنده (۲۱۳۸):

آن نور درفشنده که از روی قیامت هرپرده که بُد مانده بینداخت به یکبار

درفشیده: درخشیده (۱۵۳۶):

آن نارِ درفشیده که از طور همی دید نورِ دلِ آن نارِ درفشان حسن آمد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دروا: معلق، اندروا (۴۸):

قــرار مــرکز ادوارِ انس و جـان کـه اَبَـد   به اوست مانده زمین ثابت و فلک**دروا**

دست یکی کردن با ـ: متحد شدن با ـ (۱۴۹۸):

راست کــه رای مــخاصمت زد و بـا دیو   دست یکــی کــرد و زان قــرار بــرآمــد

دکّانِ وصل: ظاهراً به معنیِ دکّانِ کسی است که شغل او بند و بش زدن است (۴۱۱۲):

دلِ شکسته به دکّـانِ وصـل بُـردم و گـفت   بـرو کـه مـن نکنم شیشهٔ شکسـته رفـو

دمار برآمدن از ـ: هلاک شدن (۱۴۹۵):

زاتشِ خشــمِ خـدایگـان قـیامت   از تــنِ آن نــاسزا دمــار بـرآمـد

دمار برآوردن از: هلاک کردن (۲۱۸۷، ۲۲۲۴):

اَعــلامِ قــائمی بــه سـعادت بـرآورد   در ملکِ دین ز جملهٔ دجّـالیان دمـار
خـلافِ قـائم کـلی هـرآنکـه انـدیشد   فلک برآورد از جان او به قـهر دمـار

دوال بر کوس زدن: (۲۴۳۴):

بـرزده دستِ ازل بـر کـوسِ حکـم قـائمی   از بــرای ضبطِ مـلک دیـن دوالِ اقـتدار

دوجْهان: به سکون جیم و بر وزن عروضیِ فَعْلان (۲۵۹۵، ۳۲۴۹):

بــه نــامِ جـوهرِ تـقدیس و مـظهرِ کـلمه   که نامِ اوست تنِ جود را **به دوجْهان سر**
بــــجز عــفوِ تــو مــولانا **بــه دوجْــهان**   نــــــدارم هـــیچ دســـــتاویز مــــحکم

دوچار زدن: برخورد کردن (۴۴۵۵):

درین مقام که یـابد کـه هـرزمان نـظرت   ز جــان دوچــار زنـد بـا عـقول نـورانـی

دیوسار، هوایِ ـ: هوایی که سر و شکل دیو دارد یا از سر دیو برخاسته (۳۹۰۵):

خرد را زین مـوافـق‌تر نـیاید هـیچ‌کار از مـن   که نـومید اَبَـد گـردد هـوای دیـوسار از مـن

دیوی و دیوانگی: ارتباط کلمهٔ دیو و دیوانگی را نشان می‌دهد. (۱۶۹۱):

نیست می‌بینند هست و هست می‌بینند نیست   دیوی و دیوانگی ایـن است کـایشان دیـده‌انـد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

راستکار: آنکه در کار خود درستکار است و راست (۲۴۵۷):

نَفْسِ خاکی از دعای راستکاران رستگار 	 راستکاران را دعا گویم که گردد عاقبت

راست که: همین که، در وقتی که (۱۴۹۸):

دست یکی کرد و زان قرار برآمد 	 راست که رای مخاصمت زد و با دیو

راهوی: ← مثلث

رباحی، کافورِ ـ: نوع بسیار خوب کافور (۲۸۴۴):

چون نسبتِ کافور رباحی‌ست به آهک 	 با دشمنِ او نسبتِ ایشان ز رهِ صدق

رفو کردن: در مورد شیشه، آنچه در خراسان به آن بش زدن گویند (۴۱۱۲):

برو که من نکنم شیشهٔ شکسته رفو 	 دلِ شکسته به دوکان وصل بُردم و گفت

روارو: تقابل (۸۹۴):

حکایتی‌ست که از رای این و آن برخاست 	 تو بر گزاف مپندار کاین روارو دور

ریزیده: خاکِ مردهٔ ریزیده، پوسیده (۹۰۲) البتّه در متن ماشین‌شده ریزنده است که آن هم درست است و به همین معنی است.

ز خاک، مردهٔ ریزیده‌استخوان برخاست 	 مُعیدِ دَهر که از نفخِ صورِ دعوتِ او

زارْ وَرْزی: زاری و بیچارگی اگر تصحیفِ زارواری نباشد، کاربُردی نادر است. (۳۵۰۲):

نه این زمان که خود از بَدْوِ خلقت آمده‌ایم 	 به‌زارْورزی و بیچارگی و نادانی

زاغِ کمان: گوشهٔ کمان (۱۸۹۰):

دل جفتِ درد شبهه و زاغِ کمان کند 	 مدبر کسی بود که در امّید و بیم ازو

زاغ و مازو: ندانستم چه تناسبی میان زاغِ کمان (=گوشهٔ کمان) و مازو، مادّهٔ مترشّحِ از نوعی بلوط وجود دارد. (۴۱۲۴):

سرش زمانه بکوبد به قهر چون مازو 	 درین به زاغ کمان گر فرشته طعنه زند

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در مقدمهٔ منثور قصیدهٔ ۱۳۷ می‌گوید «خواستند... قصیده‌ای گفته شود که **زاغ و مازو** در سخن بتوان نشاند... این ضعیف یک بیت در این دو اسم مفرد نشاند.» به صورت زاج و مازو، در شعر امیر معزی آمده است: سیاهی عجب نیست از زاج و مازو، (دیوان، ۶۱۸ به‌نقل از فرهنگ سخن، ولی مشکل لغوی ما حل نمی‌شود.)

زخمه برگشون: در موسیقی (۱۴۷۸):

بدرِ حبش! زخمه برگشای برین جوش* — نعرهٔ شادی ز شش جهات برآمد

زرِّ طلی: زر، زرناب (۳۴۸ و ۴۵۳):

عیارِ زرِّ طلی می‌دهم شباروزی — مسِ جهانِ بیان را به کیمیای دعا
به جوهرِ مسِ فطرت عیار زرِّ طلی — دهند ساخته از کیمیای مولانا

زقوم: بدون تشدید ← غسلین

زمرّد و مار: همان عقیدهٔ عامیانه که زمرّد چشم افعی (و مار را) کور می‌کند (۱۲۶۶):

همان کنی به‌مناقب تو با هوای خود اکنون — که در زمانه کند با دو چشمِ مار زمرّد

زندانسرای: زندان (۷۰۷، ۱۴۴۰ و ۱۹۴۳):

اینجا به اضطرار درین عالَمِ فنا — زندانسرای زحمت و پیکار [و] وحشت است
وزین چاه زندانسرای مجاز — به‌آن مسند و دست علیا نشد
زندانسرای حادثه بر بندگان تو — از رحمت تو روضهٔ دارالشّفا شود

زنهارخوار: پیمان‌شکن (۳۷۰):

بمانده در صفِ آنان که نامشان باشد — مسیء و مُجرِم و زنهارخوار مولانا

زوبینِ ماکانی: زوبین نیزهٔ کوچکی بوده است که بیشتر اهالی گیل و دیلم به‌کار می‌بُرده‌اند و ماکانی منسوب است به‌ماکانِ کاکی از مردم همان ولایت (۴۴۹۴):

وزین عنا و غم و غصه بر جگر خورده — به‌زخم حادثه زوبین‌های ماکانی

---

*. نسخه‌بدل: خوش.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زُهره‌زخمه: در موسیقی (۹۵۷):

وی بـدْرِ زُهـره‌زخـمه بـزن بـیدقِ طـرب — تا زهـره بـر زمـانه زنـد بـانگِ شـاه‌مات

زِهِ گریبان: یقه (۹۳۱، ۱۷۶۹ و ۲۴۶۶):

کنم در اندُهِ او جامه تا بـه دامـن چـاک — وزیـن سـبب زده‌ام در زِهِ گـریبان دست

عـدو چـنانکه سـپر از زه گـریبانش — بـه دست حـادثه در گـردنش طـناب کـند

خیال او چـو مـرا دیـد کـم ز نـاخن پـای — گـرفته بُـد ز بـصر تـا زه گـریبان دُر

زیان‌زده: درمانده و زیان زده (۱۹۷۹):

درمـانده و زیـان‌زده‌ام گـر نـظر کـنی — سودم هزار بـار فـزون از زیـان شـود

زیر و رود: ظاهراً اصطلاح موسیقی است (۲۴۰۳) ← مثلث

ساده‌دشت: دشتِ هموار (۲۵۱۰):

یا چون سـیاه‌زاغ کـه در صـحن سـاده‌دشت — بـر روی بـرف و آهـنِ چـینی کشـیده پـر

ساقِ عرش: پایهٔ عرش (۱۸۶۸):

آن طـایر خـجستهٔ مـیمون شـود بـقدر — کز ساق عـرش وقتِ قـرار آشـیان کـند

ساقهٔ لشکر: دنبالهٔ لشکر (۱۶۰۸):

چترِ نـصرت‌بخشِ مـا را در زمـانِ فـرّخی — از کـنارِ سـاقه انـدر قـلبِ کـار آورده‌انـد

سبزکار: صفتِ چرخ، فلک، بـه رنگِ سـبز (ابـیات ۱۰۶۰، ۱۲۲۷، ۱۲۶۸، ۱۳۳۶ و ۲۴۲۳):

به‌آن مـقام رسـد کـز شـعاع فکـرت او — هزار شـعله بـرین چـرخ سـبزکار افـتد

ستارگان همه خونین شـوند اگـر آهـم — ز غصّه حمله برین چـرخ سـبزکار بَـرَد

به‌دستِ ناطقه منظوم کن جواهر بـیضا — ز خاک پا به نـهم‌چرخِ سـبزکار زمـرّد

کـمتر غـلامِ او، بـه عـلو، مـتّکایِ قـدر — بـر مـاورای نـه فـلک سـبزکار زد

وانچه از وعد و وعید داعیان و حجّتان — بود بنوشته قـلم بـر لوح چـرخ سـبزکار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سپر زدن یا سپرِ زینهار زدن: نوعی امان‌خواهی (۱۳۲۱):

آمـد پـدید رایتِ سلطان اعـتدال　　　سـرما ز بـیم او سـپرِ زیـنهار زد

سخت‌کمان: صفتِ کمان، کمان سخته (۲۷۴۹):

هـراس و هـول چـنان مـی‌رود مـیان دلم　　　که تـیر سـخت‌کمانی رود ز تـوی حـریر

سر از کدو فرق نکردن: کنایه‌ای بوده است و معنیِ آن روشن است (۴۱۱۵):

سـر از کـدو نکـنی فـرق، وقتِ تـیغ زدن　　　بزن بزن که به‌نزدیک تو چه سر چه کدو

سر از ناز برگرفتن با: بی‌اعتنایی کردن و اجتناب کردن از (۴۱۰۹):

دو تا شده‌ست مرا پشت کـان صـنم بـا مـن　　　گـرفت بـارِ دگـر سـر ز نـاز بـر یک‌سـو

سر افسار:* آن قسمت از افسارِ اسب که آن را در دست می‌گرفته‌اند (۳۲۸۷):

دگر به شـعبده پـایم ز زیـر درنکشـد　　　خیال طوق و سر افسارِ اسبِ رهوارم

سر بر ران نهادن: حالت پشیمانی و اندوه (۲۶۰۶):

ز فرطِ خجلت و تشویر خویشتن شب و روز　　　به‌حسرت است و ندامت نـهاده بـر ران سر

سر قو فکندن بر ـ: در فرهنگ‌ها نیافتم (۴۱۱۳):

نـدیده مـرغ وصـالت صـبوح در یک دم　　　هـزار بـار فـزون بـر مـن افکـنی سـر قـو

سگالیدن، نیکی ـ: نیکی اندیشیدن (۲۹۰۳):

کـه انـدر مـیانِ جـماعت بُـوَم　　　مطیعانت را جمله نیکی سگال

سنجیدن، چه ـ: فعل سنجیدن با «چه» به‌ظاهر معنی استفهام و در واقع مـعنی نـفی دارد. (۱۸۰۳):

پیشِ جذع او چه سنجد موج طوفان در جهان　　　کو به دستِ یک کرشمه موجِ طوفان بشکند

---

*. مصیبت‌نامه، عطار، ص ۵۷۲ (۳۲۸۵).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سوار بودنِ گل:* (۱۶۱۰):

ضبطِ اسباب طرب را روزِ میعاد و مصاف　　از گل و مُل هم پیاده هم سوار آورده‌اند

سه پاس: فکر، قول و فعل (۴۶۱۵، ۴۶۶۴):

بر فکر و فعل و قول ـ که هست آن ز حق سه پاس ـ
از روی عقل و راهِ خرد پاسبانمی
اول فکر آمد و پس ـ قول و فعل
کاشک در این هر سه بسامانمی

سیاقت: ظاهراً به‌معنیِ فنِّ سیاق، (۳۵۵۰):

وندران عالی‌سیاقت، جملهٔ اعمالِ خویش　　از همین **من ذلک** آن‌جا با همان **منها** بریم

نیز رجوع شود به **مجموع**.

سیمْ پاره: پارهٔ سیم (۲۵۰۵):

کان مرغِ آتشینِ تو زآثارِ فعل خویش　　بر سیمْ‌پاره دود نگارد به فرق سر

شاده: شاد و خرّم** (۴۶۸۷):

شاده، گرازان و تماشاکنان　　بر چمنِ روضهٔ رضوانمی

شادی به‌رویِ ـ: دعایی است که ظاهراً در بزم شراب‌خواری بر زبان می‌آورده‌اند نظیر «به سلامتیِ» (۴۲۸۱):

شادی به‌رویِ او که بَرَد با کسی پناه　　کو بر دو عالم است خداوند و پادشاه

شاراه: شاهراه (۳۵۴۱):

در هلاک افتیم و غولان‌مان به صید خود کنند　　گر به مویی گام ازین **شاراه** با پهنا بریم

---

*. همان که در شعرِ ناصرخسرو (دیوان، ص ۱۶۱) آمده است:

گل سوار آید بر مرکب و یاقوتین　　لاله در پیشش چون غاشیه‌دار آید

**. مولانا فرموده است، غزلیات شمس تبریز، ۱۱۸۶ و ۱۱۹۳:

آن قدحِ شاده بده، دم مده و باده بده　　هین که خروس سحری مانده شد از ناله‌گری
همچو بَهار ساقیی همچو بهشت باقیی　　همچو کباب قوّتی همچو شراب شاده‌ای

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شاندن: نشاندن (۳۷۴۹):

دورِ هر دولت که از حکم زمان آیـد بـه سـر　　اغلب آن باشد که دامی بـاز شـاند نـاگـهان

شرابِ گران: شراب بسیار، یا قوی (۲۴۹۳):

مـن هـیچوقت بـاز نـدارم تـرا ز مـی　　گویم به اخـتیار شـرابِ گـران مـخور

شربتِ استادوار: زهْرِ مُهلِک (۱۰۲۹):

بر حالتی شدم که هـران کِـم بـدید گـفت　　ایـن کشـته را کـه شـربتِ اسـتادوار داد؟

شش جهات: شش جهت (۳۸۴۵):

از شش جهات بگذر و آنگـه بـه نـور فکـر　　بـــر قـــطب آســـمان حـــقایق مـــدار کـــن

شَعْوَذَه: شُعبده (۶۴۸):

گهی بـه شـعوذه در روی دوسـتانِ بـحق　　مـــدارِ مـــرکز مـــجموعۀ ریـــا کـــندت

شفادارو: داروی شفابخش (۴۲۶۳):

عید و من بیمارِ عشقِ یار می خواهم که مـی　　هست تـریاک و شـفاداروی بـیمار آمـده

شکرریزِ طرب: (۱۶۶۵):

همچو شمع اندر قیاس اندر شکـرریزِ طَـرَب　　زانکه تاج و تارک از شمشیرِ بُـرّان دیـده‌انـد

شمیدن: آشامیدن (۳۲۶۹):

بـــر ذروۀ مـعراج سیم رفـتم و آنگـه　　یک شربت از آن آبِ مبارک بشمیدم

شناب: شنا (۳۴۵، ۱۷۵۷):

مـــــقدّسا زگـــــناهانِ بـــــیشمارِ خـــــودم　　چـو غـرقه‌ای کـه نـداند شـناب در دریـا

ضعیف و عاجز و مسکین که با خجالت و غبن　　بـه بـحرِ شـرمِ گـناهان خـود شـناب کـند

شوراب: آب شور (۱۹۹۶):

آمد زمان آن کـه بـه تأیـیدِ قـائمی　　شوراب کاینات چو ماء معین شـود

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شهراه: شاهراه (۱۲۰۳):

افتد اندر عُسرتِ دوران حیرت بی‌گمان   هرکه از شهراهِ امرت گام با پهنا بَرَد

شیربها: وجهی که از بابت شیر دادنِ طفل به دایه یا مادر دهند. آنچه داماد به خانوادهٔ عروس می‌دهد. (۲۸):

طمع ز مادرِ دنیا ببُر که او از تو   حیات و عمر اَبَد می‌بَرَد به شیربها

شیشهٔ شکسته رفو کردن: ظاهراً رفو کردن را در معنی بند و بش زدن شیشه و سفال به‌کار می‌بُرده‌اند. اگر کنایهٔ ویژه‌ای نباشد. (۴۱۱۲):

دل شکسته به دکّانِ وصل بُردم و گفت   برو که من نکنم شیشهٔ شکسته رفو

صَدْقَه‌خواه: صدقه‌خواهی (۳۵۰۸):

ز بندگانِ مطیعِ تو، پیشِ خاکِ درت   به صدقه‌خواه و دعا و شفاعت آمده‌ایم

صورت بستن: تصور کردن (۲۰۷۳):

دلم به‌فکر درافتاد و صورتش می‌بست   چو می‌گشاد ز لعل آن نگار مروارید

طاق، به ـ بر نهادن: از یاد بُردن (۲۳۷):

به‌طاق برنِه و افسانه ترک دِه یعنی   حدیث قصّهٔ اسفندیار رویین را

طامات: سخنان مبهم و نامفهوم (۴۵۵۲):

کجااند آن خردمندان که هر دم می‌زدند ایشان   ازان طامات بی‌پایان یکایک لاف بُرهانی

طامهٔ کُبریٰ: کنایه از قیامت و حوادث عصرِ مؤلف. تعبیر قرآنی است (۱۱۱):

فتور فتنهٔ آخرزمان که زو برسید   شرار **طامهٔ کبری** به حدِّ استعلا

طوطک: طوطی (۲۸۵۳):

اسرار ثنای تو چو تسبیح کند فهم   گر چرخ بَرَد گوش سوی گفتهٔ طوطک

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

طیلسان، بر فرق: طیلسان پارچه‌ای بوده است که روی سر و شانه می‌انداخته‌اند. (۳۷۷۱):

باد نورِ رحمتت پاینده کز تأییدِ توست — یافته فرقِ وجودِ آفرینش طیلسان

عاقبت محمود: کنایه یا مثلی بوده است به مفهوم سرانجامی خوش (۱۹۲۳):

محمد است و به نامش هرآنچه سازد خلق — بُوَد بدایتِ آن خیر و عاقبت محمود

عذر نهادن: عذر آوردن (۳۳۰۶):

گر امروز این گناهان را به شوخی می‌نهم عذری
چو فردا بَیّنت خواهی خداوندا چه عذر آرم؟

عراق: ← مثلث

عری، شاه در ـ افتادن: آچمز شدن در بازیِ شطرنج (۲۸۰۳):

هزار شاه فتد در عری، چو برگیرد — یکی پیادهٔ تو تیغ انتقام امروز

عَفُو: عَفْو (۳۲۹۵):

وگر عَفُو کُنیَم صدهزار گل بدمد — به‌زیر پای سعادت ز نوک یک خارم

عُقدهٔ تیمار: معنی عُقده و تیمار روشن است ولی عقدهٔ تیمار باید اصطلاح خاصّی باشد. شاید در پزشکی یا در سحر و جادو. مقایسه شود با عُقدهٔ عنا. (۲۷۵۵):

از ره توبه و امّیدِ خلایق برخاست — ورطهٔ حادثه و عُقدهٔ تیمار امروز

عُقدهٔ عنا: تنگنای گرفتاری (۳۶۸):

من ضعیف که در عقدهٔ عنا شده‌ام — ز بس گناه و خطا شرمسارِ مولانا

عقیله:* پای‌بند و مایهٔ زحمت (۳۶۰۸):

یا عشوه و عقیلهٔ شیطان حرص و آز — بر دعوتِ مبارکِ قائم گزین کنیم

---

*. این کلمه در کدکن هنوز به‌کار می‌رود و به همین معنی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عَلَمِ آستین: پارچه‌ای تزیینی که برای زیبایی بر آستین می‌دوخته‌اند (۱۹۹۴، ۳۶۰۴):

آگــه نـه‌ای کـه مـاهِ کـمالات شـرع را   نـورِ ازل هـمی عَـلَمِ آسـتین شـود
نور شراک خـویش چـنان کـان شـهید گـفت   تـابند مـاه را عـلم آسـتین کـنیم

عَلَمِ جام: شاید همان عَلَم میخانه باشد (۱۱۲۹):

منم به جـان، رهـی آن را کـه بـامداد پگـاه   پـناه بـا عَـلَمِ دلگشـای جـام آرد

علیٰ ذکره‌السلام ← ذکره‌السّلام

نعمت و ادعیه برای امامان اسماعیلی در ادوار مختلف یکسان نیست. عبارت علیٰ ذکره‌السلام ویژه امامان دعوت قیامت است* با یک استثنا که این دعا در مورد علی علیه‌السلام امام اول شیعیان نیز ـ بااین اعتبار که بردارنده علم قیامت است ـ بکار برده شده ← روضه تسلیم، ص ۱۹۷.

عُمَّر: مُشدَّد که از خصایص متونِ کهن است (۴۵۸۷):

نه خود کـه عُـمّر و یـارانْش را سـوی دوزخ   ز پـیش سـطوت حکـم عـلی دوان بـینی

غازیان: جمع غازی؛ آنان که برای دین به جنگ می‌روند (۳۵۷۰):

چون غازیان که در رهِ دیـن جـان سـپرده‌انـد   مـا نـیز بـنده‌وار چـو آن غـازیان کـنیم

غَزَلْ‌ترانه: در موسیقی (۲۷۸۲):

بیار زُهـرهٔ خـوش‌زخـمه از لبِ چـو شکـر   **غـزلْ‌ترانـهٔ** «یـا سـاقی‌المـدام» امـروز

غسلین و زقوم: تعبیر قرآنی است آنچه به دوزخیان دهند. (۲۵۶):

امیدم است کـه بـر مـن گـل و گـلاب شـود   در آخـرت بـه‌عنایت زقـوم و غسـلین را

فرو راندن، پیاده ـ: (۱۴۷۰):

نـصرتِ او، هـرکجا پـیاده فـرو رانـد   از فـلک آوازِ شـاه‌مات بـرآمـد

---

*. اربعة کتب اسماعیلیة، عُنی بتصحیحها ر. شتروطمان، المجمع العلمی غوتینغن، [تجدید چاپ در بیروت، مؤسسة النور للمطبوعات، ۱۴۲۲ / ۲۰۰۲]ص ۲۵، ۴۹، ۱۲۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فُقَع گشودن از: لاف زدن از چیزی (۲۵۵):

به‌این دقیقه برانم که در سرای معاد — زمین فُقع نگشاید زمن شیاطین را

قائمی: پیروِ امامِ دور قیامت (۲۶۲۹):

نزولِ رحمتِ قائم دگر بنگذارد — که بر زمین پس ازین قائمی رود رنجور

قُدسانی: قدسی، مقدس (۴۳۷۰، ۴۷۴۲):

خطاب با من ازان بارگاهِ قدسانی — مرا مشافهه سهلا و مرحبا کردی

به دست مرتبه در موکب جلالت او — گرفته غاشیه بر دوش نفس قدسانی

قول: ← مثلث و قول

قولِ سبک: در اصطلاح موسیقی (۱۶۴۴):

ساقیان بزم روح اندر تماشاگاه عقل — هم برِ **قول‌سبک** رطلِ گران آورده‌اند

قهرمانِ سپاه: ظاهراً فرمانده (۴۶۳۲):

جسم است و جان [و] هریک ازین راست زینتی

من بر سپاه جهل نه گر قهرمانمی

کار چون نگار شدن: سامانی خوش یافتن (۲۲۱۴، ۲۲۷۱ و ۲۲۸۹):

ز مرکز نجمن هرسه را به امر امام — گسیل کرد به این کار و کار شد چو نگار

معرفت عین بهشت جاودانی آمده‌ست — چون محبّت یار او شد کار گردد چون نگار

کرد استدعا که می‌باید که اندر وقتِ حال — رخ به درگاهم نهی تا کار گردد چون نگار

کاژ و قرابه:* (۳۴۸۹):

*. در اسرارنامهٔ عطار تعبیر کالوی قرابه آمده است و در تعلیقات آن کتاب نوشته‌ام «در فرهنگ‌ها کالو را به معنی نمونه، نقشه و قالب آورده‌اند» بیت عطار این است، (اسرارنامه، بیت ۲۰۸۴):

یکی پرسید ازان مجنون پُرغم — که رمزی بازگوی از خلق عالم

چنین گفتا که خلقِ این خرابه — همه هستند کالوی قرابه

←

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کاژ و قرابه شد مَثَل و طرفه این زمان　　ممثولِ این مَثَل به خیالی چنان منم

کاسه‌گردانی: نوعی گدایی. (۱۶۹):

گدایی دارد از چشم تو نرگس یک نظر، زان رو　　گرفته کاسه‌ای در دست دائم همچو نابینا

کامکار بودن بر: پیروز بودن بر (۲۲۸۷):

او چنین می‌کرد و می‌بُد در ممالک لاجرم　　بر موالی کامران و بر معادی کامکار

کردن: ساختن (۴۲۳۹):

شد بوستان فکرت خندان و از عجایب　　هر لحظه چشمه‌ای کن در بوستان گشاده

کرد و عار: ظاهراً به معنیِ ننگ و عار است (۳۷۸۸، ۳۹۲۹):

فرو شویید شخصم را به آب فخر کین ساعت　　ز پا تا سر، ز سر تا پا، نهان در کرد و عارم من

سحابِ رأفتِ خود بر من افشان تا فرو شوید　　به‌آب فخر کلی جاودان این کرد و عار از من

کرد و ورد: (ابیات ۶۲۸، ۲۵۲۸، ۲۸۳۴ و ۳۷۴۵) شواهدی که من یادداشت کرده‌ام همین چهار مورد است و اولین شاهد در متن ماشین شدهٔ دیوان **کردورد** است، با یک «واو» بقیهٔ شواهد **کرد و ورد** از بافت عبارت، همه جا، معنی گرفتاری و ابتلا قابل فهمیدن است:

ز کرد و ورد و فراز و نشیب محسوسات　　به‌فضلِ خویش سزاوارِ ارتقا کندت

دستِ سخای عامِ تو او را ز فضل خویش　　از کرد و ورد روزشمار آورد به در

→

به‌نادانی چو آن حجّام استاد　　دمی خوش می‌کشند از خون و از باد

در تعلیقات اسرارنامه حدس زده‌ام که «اگر قرابه را در اینجا به معنی شیشه‌ای بگیریم که حجّام خونِ مردمان را در آن می‌ریزد، در این تمثیل چنین معنی خواهد داد که خلق جهان بهره‌ای که از حیات دارند مقداری خون است و کف، به مانندِ بهره‌ای که شیشهٔ حجامتگر دارد و آن پر شدن است از خون و از باد.» در اسرارنامه، نسخه بَدَل‌های کلمه عبارت است از کالوی قرابه، کاکوی قرابه، و بعضی هم کالیو قرابه احتمال می‌دهم که میان آن تعبیر اسرارنامه و تعبیر «کاژ و قرابه» در شعرِ گویندهٔ قائمیات ارتباطی وجود دارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زین کرد و ورد امتحان، تا خود که افتد بر کران — کو یابد از خشمت امان یارب تومان فریادرس
فتنه‌ای برخیزد اندر هفت کشور بس عظیم — آن‌چنان کز کرد و وردش کم کسی یابد امان

کَسْلانی: سُستی و کسِل بودن (۴۴۹۱):
بلی اگرچه به‌هنگامِ کار ساخته‌ام — شعارِ خود ز رهِ اختیار کَسْلانی

کشفته: ویران و پریشان (۴۷۱۸):
وی با اثر غبارِ قهرت — جنّت چو کشفته خاکدانی

کعبتین کژ در میان آوردن: حیله کردن در قمار (۱۶۵۷):
زان بدان در ششدر قهرند عاجز کز دعا — کعبتین کژ به اول در میان آورده‌اند

کمر کردن: خم کردن (۱۷۷۷):
شاخ بنفشه از جهتِ غیرت سمن — قامت بسان طُرّهٔ جانان کمر کند

کمین گشادن: حمله بُردن از مخفی‌گاه (۴۰۰۸):
شکار دید مر او را در آن میان سپاه — بسان تندعقابی برو گشاد کمین

کنگرهٔ عرش: (۴۳۷۲):
ز اوج کنگرهٔ عرش هاتفِ رحمت — بشارتِ شرفم در جهان ندا کردی

کوثرْگوار، شربتِ ـ (۳۹۲۲):
به‌غِسلین میل می‌کردم ز دل تا لاجَرَم زینسان — ربود این دورِ گردون شربتِ کوثرگوار از من

کوران، گوران: بیابان؟ گوداب؟ (۲۴۴۱):
من به پای پُشته مانده چون خران پشت‌ریش — بر فراز پُشته کوران بیابان بُرده بار

کیمان: (۱۵۲۵):
در عرصهٔ گیتی سبب برجن نعمت — فیض و نعم و منعم و کیمان حسن آمد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گام با پهنا بُردن از راه:* خود را از راه به‌کنار کشیدن (۱۲۰۳):

افتد اندر عُسرتِ دوران حیرت بی‌گمان　　هرکه از شهراهِ امرت گام با پهنا بَرَد

گُذار، خنجر ـ: ← خنجرگُذار

گذاره کردن: گذر دادن (۲۲۴۰):

مرا شفاعتِ احبابِ او گذاره کند　　بر آن صراط که باشد میان جنّت و نار

گرازان: خرامان با خوشی (۴۶۸۷):

شاده، گرازان و تماشاکنان　　بر چمنِ روضهٔ رضوانمی

گران خوردن می: بسیار نوشیدن شراب (۱۶۱۵ و ۲۴۹۳):

نرگس اندر شب، گران خورده‌ست می کش بامداد
با سر و چشمی پُر از خواب و خمار آورده‌اند
من هیچوقت باز ندارم ترا ز می
گویم به اختیار شرابِ گران مخور

گرد از دریا برآوردن: کنایه از کار ناممکن (۱۲۸۶):

در ورطهٔ هُدیٰ به دعاهای زار زار　　گردی عجایب از بُنِ دریا برآورد

گرمایِ گرم: شدّتِ گرما، (۶۰):

به آن حساب برآید که گفته است حکیم　　زلالِ بارِد و گرمایِ گرم و استسقا

گریبان از بُنِ دامن کردن: ظاهراً کنایه از خاکساری است (۲۹۶۵):

به‌سوی عشق مکن میل کز بُنِ دامن　　کُنی ز راهِ بصر تازه گریبان لعل

گشادنامه: فتح‌نامه (۱۲۳۷):

گشاذنامهٔ اقبالِ کُرسیِ دیلم　　ز اندلس به سوی چین و قندهار بَرَد

---

*. مولانا فرموده است، مثنوی ۳۱۵/۱:

باز پهنا می‌رویم از راه راست　　بازگرد ای خواجه راهِ ما کجاست؟

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گلو به دُنبه بُریدن:* کنایه است از ستم کردن بر کسی به‌گونه‌ای که او نداند یا ظاهری ملایم و دلپذیر داشته باشد (۴۱۱۴):

گلو به دُنبه بریدن ترا مسلّم شد　　　ببُر ببُر که نکو می‌بری به دُنبه گلو

گندمِ بر تابه: حالتِ اضطراب (۱۷۳۹):

چنان به درد بنالم که زهره برگردون　　　بسان گندم بر تابه اضطراب کند

گوهرِ شبتاب: گوهر شبچراغ (۲۷۰۳):

وزان سه عِقدِ گرانمایهٔ دگر پس از آن　　　سبک به‌گوهر شبتاب در رسان گوهر

گَه است: هنگام آن است که (۲۵۹۰، ۲۶۹۵، ۲۹۱۹):

گه است اگر ز علامات خویشتن بینی　　　برآوری به حقیقت ز خواب دوران سر

گه است اگر نخلی ذات ناقص خود را　　　به نوک غمزه یاران دلستان گوهر

گه است اگرت زافسانهٔ نه غزل نبود　　　چو تاب حلقهٔ گیسوی دوست پیچان دل

گیتی‌دار: دارندهٔ گیتی (۲۷۲۶):

به‌امر اوست به شب گشته ماه گیتی‌دار　　　ز صنعِ اوست به روز آفتاب عالم‌گیر

گیرندهٔ نواصی: (ترجمه أَخْذِ بالناصیه یُعرفُ المجرمونَ بسیماهم فیؤخذُ بالنواصی و الاقلام ۴۱/۵۵) نواصی: ناصیه: موی پیشانی (۶۶۸):

گیرندهٔ نواصیِ کُلِّ اُمَم که او　　　جاوید مظهر و صفتِ اعظمِ خداست

گیسوکشان: کشیدنِ کسی با گرفتنِ گیسوان او (۱۶۴۳):

مجلس‌آرایانِ عشرت پای‌کوبان در میان　　　زُهرهٔ خوش‌زخمه را گیسوکشان آورده‌اند

لتو: (۴۱۵۴):

چنان بود که کسی در خیال خویش آرد　　　که لامحاله توان شد بر آسمان به لتو

---

*. در معنی «استدراج» ابوعلی دقاق آن را به‌کار برده است در (تذکرة‌الاولیاء، ۱۹۸/۲).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

لشکرکش: (۲۲۹۱):

نایب و دستور و لشکرکش که می‌گفتند هست   در یکی جوشن به‌گاهِ کین هزار اسفندیار

لعل تبارک: نوعی از لعل (۲۸۵۱):

در دعوت جان‌بخش تو مؤمن ز منافق   گشته‌ست جدا چون خذر از لعل **تبارک**

مار خاک می‌خورد: عقیدهٔ عامه بوده است (۲۴۵۳):

چون سمندر تا که باشد بستر از آتش کند   وندر اوقات غذا چون مار گردد خاک‌خوار

ماصح: در اصطلاح مستوفیان (۳۵۴۴) ← مجموع

ماکانی ← زوبینِ ماکانی

ماه دین: (ماهِ دی؟) در شاهنامه دین خرم؟ (۱۶۰۶):

تیغِ خورشیدِ لطافت خونِ ماه دین بریخت   اینک اینک رنگِ خون از لاله‌زار آورده‌اند

ماه و قصب: اعتقاد داشته‌اند که پرتوِ ماه، قصب را فرسوده می‌کند (۵۳۳):

آنچه کند رای تو با ذاتِ جهل   شعشعهٔ ماه کند با قصب

مثلث: در اصطلاح موسیقی که به‌صورت مثالث و مثانی بسیار شایع است: وَ جاوَبت المثالثُ و المثانی، دیوان حافظ، (۳ـ ۲۴۰۲):

مطربا بر پردهٔ بربط بساز آهنگ چنگ   وز عراق و راهوی قول و نوای خوش برآر

بزرگ* مثنی و مثلث خار زیر و رود او   تا بخارد گلبنِ دنیا رگِ جانم بخار

مثنی: ← مثلث

مجموع: در اصطلاحِ مستوفیان

شد قضا مستوفیِ دیوانِ حکم قائمی   ما حسابِ خود به آن مستوفیِ دانا بریم

او، ز امر، انگیخت **منهایی** که تا ما هریکی   آخرِ آن را به **مِنْ ذلک** نه برعمیا بریم

بل به‌آن تا ما درین اثنای بیع و ابتیاع   **ماصح** و **مجموعِ** خود زین جمله با یکجا بریم

واندران عال**سیاقت** جملهٔ اعمالِ خویش   از همین **من ذلک** آنجا با همان منها بریم

---

*. از نسخه بدل، در متن: بررگ.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مرحبا زدن: مرحبا و خوش‌آمد گفتن (۴۰۶۸):

بی‌شبهه از حیات دو گیتی شود بری　　　هر کس که در جهان نزند مرحبای او

مردانه‌وار: (۲۳۲۵، ۳۱۹۲، ۳۶۱۶، ۳۸۶۳، ۴۶۳۷):

اهل و مال و جان و جاه و خانمان درباختند　　　عاجلا مستعجلا مستبشرا مردانه‌وار

از دامن جهان به دم آه آتشین　　　مردانه‌وار تا به گریبان بسوختم

خیزید تا به عهد خداوند روزگار　　　مردانه‌وار در ره طاعت وفا کنیم

بر سپهر عالمِ اخلاص شو مردانه‌وار　　　واشکارا در جهان لبّیکِ مولانا بزن

هنگام جان سپردن و جان استدن ز خصم　　　مردانه‌وار جان دهمی جان ستانمی

مردم چهره، دیوانِ ـ: (۲۲۶۲):

چند ازین دیوان مردم‌چهرهٔ تاریک‌دل　　　چند ازین دجّال‌فعلان لعین نابکار

مژک: اگر ضبط متن درست باشد نشان می‌دهد که شاعر کلمهٔ مژک را به سکون حرفِ دوم تلفظ می‌کرده است. (۴۶۹۹) [در شعر شمس پُس ناصر شیرازی به‌صورت مِژْک آمده است]

آرش هرگز چو مژک [و] ابروت　　　تیری ننهاد بر کمانی

مُسرِع: پیک سریع‌السیر (۲۷۲۸):

به کُلِّ کَوْن در، آن مسرع است ارادتِ او　　　که نورِ رایِ خرد کرد نامِ او تقدیر

مشافهه: گفتگویِ رو در رو (۴۳۷۰):

خطاب با من ازان بارگاهِ قدسانی　　　مرا مشافهه سهلا و مرحبا کردی

مفرّح یاقوت: دارویی برای تقویت دل که در آن از یاقوت سود می‌برده‌اند (۱۰۰۴):

مفرّحیم ز یاقوت ناب بخش که هست　　　مفرّحِ دلِ این زارِ ناتوان یاقوت

مُفرد: ظاهراً در معنی فدائیِ اسماعیلی (۴۰۵۰):

نُه چنبرِ فلک بکند دست در کمر　　　با **مفردی** ز کوکبهٔ کبریای او

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقار: ظاهراً جمع مقرّ، به‌معنی قرارگاه (۲۳۵۱):

ای خردبخشی که هستی بی‌خردبخشای و نیست
جز درِ قصرِ تو جبّاران عالم را مقار

مقامات‌ها: جمعِ مقامات، که خود جمع است (۲۱۱۰):

بدیده‌ای تو مقامات‌ها بسی اکنون　　　در اعتقاد بدایاتشان به غایات آر

مگس: زنبور عسل (۴۳۱۴):

ز راهِ صنع به الحانِ او شناخته‌اند　　　مگس شکوفه و بلبل گُل و ستور گیاه

من ذلک: در اصطلاح مستوفیان (۳۵۴۳) ← مجموع

منها: در اصطلاح مستوفیان (۳۵۴۳) ← مجموع

مُنهی: خبرکش، جاسوس (۱۶۳۶):

منهیانِ نصرتش اخبارِ فتحِ لایزال　　　بی‌خلاف از راهِ ملک شایگان آورده‌اند

منیدن: مصدر از «منِ» ضمیر شخصی (۳۲۵۷) مقایسه شود با «اویی» اسم مصدرِ ساخته شده از «او» ضمیر غایب (۳۶۲۴):

کارم شهوی و غضبی بود شب و روز　　　در خود همی از عجب و تکبّر بمنیدم
زین ناخودی خود به درآئیم و از خودی　　　چون سابقان به اوئی او التجا کنیم

مور مار گردد و مار اژدها: ضرب‌المثلی معروف بوده است. (۱۹۳۴):

مور است حُبِّ مال، مر او را امان مده　　　کان مور مار گردد و مار اژدها شود

موریان: زنگ، (در آهن)؛ موریانهٔ آهن (۲۷۱۴):

حزین زار که شمشیر عمرِ مختصرش　　　ز غفلت است برآورده موریان گوهر

موقوفِ ـ شدن: حالتی که وجود چیزی متوقف بر وجودِ چیزی دیگر شود (۱۹۳۱):

یا باز فکر و وهم تو در کسب جاه و مال　　　موقوفِ این نشیمنِ خوف و رجا شود

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مویْمایه: به اندازهٔ یک موی (۷۶و ۲۷۳۴):

چـنان دلی کـه نگـردد بـه‌گـردِ خـاطرِ او | بـه مـویْمایه کـه مـثقال ذرّه‌ای مـن و مـا
در آسمان و زمین هیچ خلق نیست که هست | بـه مـویْمایه مـر او را ز رحـمتِ تـو گُـزیر

مُهرِ ـ شکستن: (۱۷۹۹):

توبه هر سـاعت دل مشـتاق مـن زان بشکـند | تـا ز لعـلِ یـار مُـهرِ آب حـیوان بشکـند

مُهره کردن: حُقّه‌بازی (۴):

ز مُهره کردنش از زیـرِ حُـقّه بـی‌خبری | به آسـمان و زمـین درنگـر یکـی عـمدا

مُهرهٔ مومِ مشعبدان: که ظاهراً هرلحظه از آن چیزی می‌ساخته‌اند. (۷ـ ۳۴۳۶):

نـظاره گشـته بـه مـن بـر، مشـعبدانِ هـوی | کـه کُـلِّ مـادتِ اعـمالشان شـد ارکـانم
ز من به‌حیله نـدانـم چـه صـورت انگـیزند | که همچو مُـهرهٔ مـومی بـه چـنگ ایشـانم

میانجی فرمان: (۴۴۵۱):

برین شرایـط و پـیمان مـیانجیِ فـرمان | نـه بـر گـزاف بـه تـدبیرهای عـقلانی

میل کشیدن در چشم: کور کردن با میل (۲۸۹):

به‌حقِّ سعیِ جـمیل مـجاهدان کـه کشـند | به قهر، میلِ عـدم در دو چشـمِ دیـو هـوا

نابیوسان: ناخواسته، بنادلخواه (۳۳۸۲):

قـضا نـهفت هـمی گـفت از آه آتش دل | بـه‌آب‌زار درافـتاده نـابیوسان چشـم

ناخنِ پای، کم از ـ: کنایه از چیزی که بی‌ارج است (۲۴۶۶):

خیال او چـو مـرا دیـد کـم ز نـاخن پـای | گـرفته بُـد ز بَـصَر تـا زه گـریبان دُر

نالهٔ زار: در موسیقی (۱۱۲۶):

کجاست زهرهٔ خوش‌زخـمه تـا ز نـالهٔ زار | نـوا و نـغمهٔ یـا سـاقی‌المـدام آرد

نشاطِ ـ کردن: قصد و آهنگ کاری داشتن (۳۶۲۳):

پس لایق آن بُوَد کـه دریـن عـمرِ بـی‌ثبات | مـطلق نشـاطِ قـهرِ مـن و دفـعِ مـا کـنیم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نُطُق زدن: سخن گفتن (۶۰۰، ۳۲۹۶، ۳۵۱۳):

تا بر خلاف رای جماعت نطق زدند — گشتند جمله غرقهٔ دریای واقعات

نطق به عذر گناهان خود نیارم زد — که در جوامع احوال بس گنهکارم

به این سبب بنیاریم زد نطق با کس — که ما ز اهل زمانِ قیامت آمده‌ایم

نقیر و قطمیر: کم و بیش (۲۷۲۹):

به‌عاقبت به درستی و راستی با اوست — حسابِ خلقِ جهان از نقیر تا قطمیر

نکال: در فارسی و در عربی (۲۸۹۳، ۲۸۹۶ و ۲۸۹۷):

نبودی چنان مرغکی نیم‌کشت — که می‌لرزد و می‌تپد بر نکال

ولیکن ازان آتش عدل تو — که عقلش صفت کرد الیمُ النکال

چنان می‌هراسد که گویی شده‌ست — برو زندگانی شدید الوبال

نگار کردن: آراستن و نقش کردن (۲۸۰۶):

به‌یادِ بندگیِ بندگانت کرد نگار — به‌تازگی رُخِ دیباجهٔ کلام امروز

نوا: ← مثلث

نوان: از مصدرِ نویدن به معنیِ خم شدن و ضعیف شدن (۱۷۹۸):

جانِ نوانِ تشنهٔ او را سخای تو — از مشرب خلاص و نجات آب‌خور کند

نوای حزین در پردهٔ عراق: در موسیقی (۳۹۵۹) ← پردهٔ عراق

نوش‌داروی حیات: (۲۳۳۵):

ور کسی جوید چنان باشد که جویند ابلهان — نوش‌داروی حیات مطلق از دندان مار

نهمار: فراوان، بیشمار (۱۴۱۶، ۲۱۵۹، ۳۸۲۹):

به ذوقش نپیوست نوشِ ضعیف — که نهمار زهرِ توانا نشد

از مشرق و مغرب بنهادند خلایق — رخ سوی جناب فلک‌آرای تو، نهمار

نهمار گشته‌ای ز شراب غرور، مست — خود را چو عاقلان نَفَسی هوشیار کن

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نیم‌کُشت: مرغِ نیم بسمل (۲۸۹۳):

نبودی چنان مرغکی نیم‌کُشت　　　که می‌لرزد و می‌تپد بر نکال

نیوشیدن: گوش فرا دادن (۳۲۵۴، ۴۴۰۹):

از من بنیوشید که چون رفتم از آغاز　　　وز راه به مقصد به چه اسباب رسیدم

برادران! بنیوشید کز خلاف بود　　　اگر دلی شود اندر جهان پریشانی

واژون / اژون: وارون، واژگون (۲۴۴۵، ۲۴۴۶):

گر فرشته از خط امرت قدم بیرون نهد　　　گردد اندر حال همچون دیو واژون خاکسار

چون فرشته رتبت بالا گزیند بی خلاف　　　دیو اژون گر تو او را آوری در زینهار

واهبْ صُوَر: به‌فکِّ اضافه، مثل صاحب‌خانه (۱۷۷۵):

اظهارِ معجزاتِ بهاری به باغ و راغ　　　دست قضا به قدرت واهب صُوَر کند

وَرْج: فرّه و تقدّس (۲۶۲۶، ۴۲۷۷):

دریـن قـصیدهٔ عالی‌بیان که می‌گوید　　　قیامت آمد و قائم به وَرْج کرد ظهور

نورِ وَرْجَش جمعِ نیکان است و تفریق بدان　　　همچو شمعِ نوربخش اندر شبِ تار آمده

وکیلِ دَر:* شخص مورد اعتمادی که نمایندگی از شخصی دیگر داشته باشد. (۲۵۰۷):

همچون یکی امین میان بسته کو مدام　　　سوی بلور از شبه باشد وکیل در

وگر: و یا (۲۹۶۰):

همی ندانم لعل آمده‌ست زابِ حیات　　　وگر خود آب حیات آمده‌ست از آن لعل

ها دادن: دادن به (۲۰۲۹، ۲۰۴۳):

بالغِ صدساله و اطفالِ درگهواره را　　　نطق و گویایی‌یکایک، **ها** زبان او**می‌دهد**

ترس و سهو و غفلت و امّیدِ عفو و مغفرت　　　**ها** دلِ نالان به‌فضل بیکران او**می‌دهد**

---

*. در عربی وکیل‌الباب ← تعلیقات اسرارالتوحید ۶۳۵/۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

(استفاده از **ها** به‌عنوان نوعی حرف اضافه بر سرِ افعال ـ با فاصله و بی‌فاصله ـ در نثر مقدمهٔ قصاید بسامدِ چشم‌گیری دارد. برای نمونه مراجعه شود به‌مقدمهٔ قصیده‌های ۳۲ و ۳۷ و ۴۰ و ۶۲ و ۸۳ و این کاربُرد ظاهراً مرتبط است با زبان ناحیهٔ الموت.)

ها فتادن: افتادن (۳۶۸۶):

ببیند آن که ز انواعِ کُلِّ موجودات　　　شرف به مردم آزاده**هافتاده** عیان

ها گرفتن: گرفتن (۴۶۹۴):

چون سرو سهی و ها گرفته　　　از مور به عاریت میانی

هجده هزار عالم: در عقاید جهان‌شناسی قدیم (۴۱۲۰):

حصار عزّتِ هجده هزار عالَم را　　　ظلال مرحمتِ اوست تا اَبَد بارو

هفت آبا: آباء سبعه، افلاک (۵۲):

به بَدْوِ خلقتِ انسان به امرِ ایزدِ فرد　　　به‌این توسّطِ چار اُمّهات و هفت آبا

هفده خِصْل بُردن در قمار: که همان **عَذرا**ست (۱۲۰۰):

بر بساطِ نردِ حشمت دستِ عالی‌همّتش　　　در ترقّی هفده خِصْل از نُه فلک عَذرا بَرَد

همچون...: کاربُردِ «چون» و «همچون» قبل از کلماتی که ختم به یای وحدت می‌شود در عباراتی مانندِ «همچون غافلی» نوعی اسلوبِ بلاغی بوده است که در متون بعد از قرن هفتم استعمال آن کمتر دیده می‌شود و ظاهراً در آن روزگار نوعی مفهوم کثرت و مبالغه از آن فهمیده می‌شده است (۱۸۵۹):

بندهٔ بیچارهٔ درمانده**همچون‌غافلی**ست　　　کز هوی جان را زبون عشوهٔ شیطان کند

هی: قید کثرت و تکرار که در فارسی معاصر بسیار رایج است؛ می‌گویند هی می‌روَد، هی می‌آید (۳۸۵۶):

شمعِ محبّت از دل و جان برفروز و هی　　　پروانه‌وار جان و دل و تن نثار کن

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«ی»: به جای کسرۀ اضافه. پرگهری به جای پُرگهرِ (۱۹۹۱):

دُرجِ ضمیرِ او ز کرامات ذوالجلال — در علم و عقل پُرگهری آفرین شود

یادْکرد: خاطره (۸۵۳):

ترا مناقبِ احبابِ او، به روز و به شب — ز یادْکردِ مقاماتِ صبح و شام بس است

«یا ساقی المُدام»، ترانۀ ـ: در موسیقی نیز ← یا ساقی المدام (۲۷۸۲):

بیار زهرۀ خوش‌زخمه از لب چو شکر — غزل‌ترانۀ یا ساقی‌المدام امروز

«یا ساقی المدام» نغمۀ ـ: در موسیقی (۱۱۲۶) ← نالۀ زار

یاقوت در آتش: عقیده داشته‌اند که یاقوت اصیل از آتش زیان نمی‌بیند بلکه جلا داده می‌شود. (۷۴):

چنان دلی که چو یاقوتِ خالص از آتش — در امتحان به در آید پُرآب و رنگ و صفا

یکران: صفتِ اسب به اعتبارِ سرعت (۲۸۴۹):

وقت است که خاکِ سُمِ یکرانِ وی از فخر — سازند سلاطین جهان افسرِ تارک

یکی: به معنی یک‌بار (۱۹۷۸):

بر بوی آن که تا مددِ همتت یکی — در آخرت شفاعتِ او را ضمان شود

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدمهٔ مصحح

اولین بار که از وجود دیوان شعری به نام قائمیّات آگاه شدم اواخر تابستان ۱۳۴۳ شمسی بود که به همراه یک گروه پزشکی، برای آگاهی از وضعیت بهداشتی جوامع اسماعیلی در ایران، به جنوب خراسان مسافرت می‌کردیم و چند روزی را در یَهن (دهکده‌ای در ۴۵ کیلومتری شمال شرق بیرجند) منزل آقای برزگر، که در بین جماعت اسماعیلی به آخوند ملا مرتضی شهرت داشت، به سر بردیم. در طول روز که همراهان به کارهای بهداشتی مشغول بودند من با کنجکاوی فراوان راجع به ادبیات اسماعیلی و دانشمندانی که در صفحات جنوب خراسان به کار تألیف و تصنیف پرداخته‌اند از محضر آخوند ملا مرتضی، که خود دانشمندی بارع و فاضلی تمام‌عیار بود، بهره می‌بردم. در اثنای کلام، مرحوم ملا مرتضی یادی از دیوان قائمیّات نمود ــ که در همان اوان پس از گذشت چندین قرن به هنگام بازسازی یکی از خانه‌های ده از جرز دیوار فرو ریخته بود ــ و افسوس می‌خورد که از هفت جلد این دیوان، که به دیوان کبیر قائمیّات شهرت داشته، جز یکی دو جلد باقی نمانده است. در جواب سؤال من که آیا این کتاب، حتی در شکل ناقص آن در جایی یافت می‌شود یا نه ــ زیرا ولادیمیر ایوانف، مستشرق و اسماعیلی‌شناس مشهور، در کتابهای خود نام آن را ذکر نکرده است ــ ملا با خنده‌ای زیرکانه گفت ایوانف پیش ما آمد ولی ما حرفی که دلالت بر وجود این کتاب کند با او نزدیم، زیرا هیچ کس نسخهٔ کامل دیوان را ندارد و تنها نسخهٔ موجود، در قریهٔ یهن، در اختیار آقای شفیع رضایی است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نسخهٔ آقای شفیع رضایی، که مبنای چاپ حاضر است و در اینجا به عنوان دیوان و با حرف «د» به آن اشاره می‌شود، نسخه‌ای است تقریباً کامل، مشتمل بر دو جلد از دیوان که تنها یکی دو برگ اول کتاب را ندارد. کاتب در پایان کتاب می‌نویسد:

> تمت کتاب القائمیات من کلام سلطان النظم و النثر جلال‌الدین حسن ابن محمود کاتب الفقیر... خداوند بغفرانه ایزد سبحانه و تعالی بر صاحبش مبارک کنادا. توقع به کرم بزرگان چنان است که چون بنظر مبارکشان درآید اگر سهوی و خطایی ببینند از راه کرم اصلاح خلل فرمایند نه مؤاخذت زلل تا ثواب یابند انشاءالله تعالی خدای بر همگان بیامرزد.
>
> شد به توفیق خالق الایام — یوم اثنین این کتاب تمام
> خمس و الف مائه سنه ای ئیل — بعد هجر نبی رسول الانام
> شکر که این نامه به سامان رسید — پیشتر عمر به پایان رسید
> پشت دفتر ز بهر آن باشد — یاد هر کس برایشان باشد
> یادگاری که دوست بنویسد — بهتر از عمر جاودان باشد
> یلوح الخط فی القرطاس دهراً — و کاتبه رمیمٌ فی التراب

کاتب در اینجا ذکری از نام خود نمی‌کند ولی احتمالاً بعد از مقایسه دست‌نویس خود با نسخهٔ اصل متوجه می‌شود که چند قصیده را استنساخ نکرده است، بنابراین، پس از استنساخ قصیده‌های جامانده و چند قصیده از شعرای دیگر می‌نویسد:

> ملتمس آنکه چون نظر کیمیا اثر دوستان دین و طالبان راه حق‌الیقین در این اثر [افتد اگر] سهو قلم یا خطای فهم ناقص این ضعیف یابند به کرم اصلاح خلل فرمایند و نظر از عیب خط محرر بپوشند و به دعای خیر یادآوری نموده باشند. فی التاریخ ۱۰ شهر رمضان المبارک سنهٔ خمس و مائه و الف [۱۱۰۵] در هنگامی که در مزرعه مائوسک به مکتب‌داری مشغول بودیم جهت اخوی ارجمند نور چشمی عبدالله ابن مولا... [قلمی شد] خاکسار راه بی‌مقدار میرزا علی ابن عبدالمؤمن.

بنابراین، کاتب میرزا علی، پسر عبدالمؤمن، و تاریخ کتابت دهم ماه رمضان سال ۱۱۰۵ هجری برابر با پنجم ماه آوریل سال ۱۶۹۴ میلادی است. قریهٔ مائوسک (ماهوسک) در بیست و چهار کیلومتری شرق بیرجند واقع است و هم‌اکنون نیز ساکنان آن اکثراً اسماعیلی هستند. این نسخه به خط نستعلیق شکسته، کاملاً خوانا، تعداد اوراق

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۶۱ و اندازه‌های نسخه ۲۸ × ۱۸ سانتیمتر و تعداد سطور در هر صفحه بین ۱۴ تا ۱۶ سطر می‌باشد.

در سال ۱۹۹۷ میلادی که در کتابخانه مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی به تهیه فهرستی از نسخ خطی و عکسی ادبیات اسماعیلی مشغول بودم، در میان مجموعه‌های عکسی به نسخه‌ای دیگر از دیوان قائمیّات برخورد نمودم ــ که در این‌جا از آن به عنوان «نخ» یاد می‌شود ــ با این تفاوت که نسخه مزبور به صورت پراکنده در میان کتابهای عکس‌برداری‌شده قرار داشت و با نداشتن جدول فهرست قصائد، تشخیص و بازسازی آن به صورت کتابی واحد میسّر نبود. در برگ پایانی کاتب تاریخ کتابت را سال ۱۱۰۱ یعنی چهار سال قبل از نسخهٔ «د» از روی نسخهٔ مورخ ۸۵۵ هجری برابر با ۱۴۵۱ میلادی ذکر کرده است. وجود این نسخهٔ عکسی مرا بر آن داشت که سعی خود را برای جمع‌آوری کتاب و در صورت امکان نشر آن مبذول نمایم. از روی نسخه‌های عکسی در مجموع ۱۴۶ قصیده بازنویسی و هستهٔ اولیه دیوان تا اندازه‌ای فراهم گردید. از یادداشتهای سایر دوستان از جمله آقای غیاث‌الدین میرشاهی نیز یک قصیده به مجموعهٔ بازسازی‌شده اضافه شد (قصیدهٔ ۷۷). در این زمان متأسفانه نسخه «د» به دلایلی، دور از دسترس و تهیهٔ نسخهٔ نهایی بدون آن نامحتمل بود و نشر آن امکان نداشت. در سال ۲۰۰۸ میلادی نسخهٔ «د» به همراه نسخه‌ای قدیمی‌تر که خود تلفیقی از دو نسخه است به کتابخانهٔ مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی، در لندن، منتقل و کار ویرایش دیوان قائمیّات مشتمل بر دو جلد شناخته‌شده از آن میسّر گردید.

اقدم نسخ، که در چاپ حاضر با علامت «نخا» از آن یاد می‌شود متشکل از دو قسمت است: قسمت اول شامل ۱۰۹ قصیده، حاشیه‌بندی شده و مخطوطات داخل جدولها به رنگ قرمز، سیاه و زعفرانی است. رنگ زعفرانی که در سرعنوانها به‌کار رفته به مرور ایام، و شاید به دلیل آنکه در وهلهٔ اول غلظت آن کم بوده، در حال حاضر جز در مواردی معدود قابل رؤیت نیست. در هر قصیده بیتی را که نام محمدبن حسن در آن ذکر می‌شود داخل جدول و به رنگ زعفرانی کتابت شده است. هر قصیده با سرعنوان مخصوص به

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خود آغاز، سرعنوان‌ها داخل جدول و هر سطر به رنگ جداگانه‌ای کتابت شده که متأسفانه قسمتی که با رنگ زعفرانی نگاشته شده قابل خواندن نیست. ابعاد هر صفحه ۱۹×۱۱ و هر صفحه شامل ۱۹ سطر می‌باشد. آغاز نسخه:

اظهار عقیدت در عبودیت موقف کبریا حضرت مقدسه علیا خداوند عالم صاحب‌الزمان محمد بن حسن بن محمد بن حسن علی ذکره السلام عمت رحمه و علت کلمه.

کاتب در پشت ورق ۷۱، پایان جلد اول چنین نوشته است:

...الکتاب بعون اللّٰه الملک الوهاب فی تاسع عشرین شعبان المعظم سنه ست و ثمانمائه [۲۹ شعبان ۸۰۶ / ۱۲ مارس ۱۴۰۴] اللهم اغفر لکاتبه ولقارئه و لمن نظر فیه بغیر الانکار والاعتراض والسلام لمن اتبع الهدی.

قسمت دوم دستنویس «نخا» که احتمالاً قسمتی از نسخه‌ای جدیدتر از قسمت اول بوده شامل ۲۵ قصیده است که در تاریخی نامعلوم برای کامل کردن قسمت اول به آن اضافه گردیده است. ابعاد این بخش ۱۷×۱۲ سانتیمتر و هر صفحه شامل ۱۹ سطر و بدون جدول‌بندی است. کاتب در پایان نسخه می‌نویسد:

تمت کتاب القائمیات من کلام سلطان النظم و النثر جلال‌الدین حسن ابن محمود کاتب الفقیر ... خداوند بغفرانه ایزد سبحانه و تعالی بر صاحبش مبارک کناد. توقع بکرم بزرگان چنانست که چون بنظر مبارکشان درآید اگر سهوی و خطائی ببینند از راه کرم اصلاح خلل فرمایند نه مؤاخذت زلل تا ثواب یابند انشااللّٰه تعالی

تمت فی تاریخ سنه اثنی و ثلاثین وثمانمائة [۱۴۲۸ میلادی].

شکر که این نامه بسامان رسید — پیشتر عمر بپایان رسید
پشت دفتر ز بهر آن باشد — یاد هرکس برای شان باشد
یادگاری که دوست بنویسد — بهتر از عمر جاودان باشد

الله ولی التوفیق[۱]

این نسخه، آن‌چنان‌که از دوستان شنیده‌ام، جزو مجموعه‌ای از دست‌نویس‌های

۱. شباهت این عبارت با آنچه در نسخهٔ «د» مشاهده می‌شود می‌تواند مبین این نکته باشد که بخش دوم «نخا» ممکن است خود و یا رونوشتی از آن منشأ نسخهٔ «د» باشد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گوناگون در بین بازماندگان آقاخان اوّل شاه حسنعلی شاه در بمبئی نگهداری و سرانجام به مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی در لندن منتقل گردیده است.

از لحاظ صحت و دقت در ضبط کلمات بعد از «نخا» نسخهٔ «نخ» مزیت‌های فراوانی بر «د» دارد، مضافاً بر آنکه کاتب «د» عمداً یا سهواً ابیاتی را که معنی آن برایش نامفهوم و یا احتمالاً ناخوانا بوده است از قلم انداخته است. افتادگی‌ها در «نخ»، عدم ذکر سرعنوان اغلب قصاید و بیش از همه نقص در کیفیت عکس‌برداری از اهمیت آن بشدت می‌کاهد. وجود و یا فقدان پاره‌ای از قصاید در سه نسخهٔ موجود مبیّن این نکته است که دیوان قائمیّات می‌بایست به مراتب از آنچه به‌دست ما رسیده پر حجم‌تر باشد. این حدس زمانی به حقیقت نزدیکتر می‌شود که ما ارتباطی بین حجم دیوان و زندگی نسبتاً طولانی سرایندهٔ آن برقرار نمائیم. قسمتی از دو جلد اول دیوان در محرم سال ۶۳۱ هجری[1] برابر با اکتبر ۱۲۳۳ میلادی به‌وسیلهٔ شاعر مدوّن و برای تقدیم به پیشگاه امام زمان خود علاءالدین محمد، در جمادی‌الآخر همان سال، پاکنویس شده است (قصیده ۸). حال آنکه وفات او در حدود سال ۶۴۵ هجری برابر با ۱۲۴۶ میلادی، چند سالی بعد از بازخوانی روضهٔ تسلیم در محضر خواجه نصیرالدین طوسی روی داده است و از شاعری چنین توانا که توانسته است در یک روز دو قصیده به نظم آورد (قصیده‌های ۱۳۹ و ۱۴۱) بسیار بعید است که بعد از سرودن این اشعار، جز چند قصیده، دیگر شعری نسروده باشد. مضافاً بر آنکه شاعر در متن حاضر از قصایدی با مطلع‌های دیگر یاد می‌کند که در مجموعهٔ حاضر موجود نیست (قصیدهای ۹۱، ۹۴ و ۱۴۶). مصنّف در پایان رسالهٔ نثر

۱. کلمه «ثلثین» در رسم‌الخط کاتب به شکلی نوشته شده که در نظر اول «ثلث» خوانده می‌شود. سال ۶۱۳ با زمان زندگی محمد ابن حسن علی ذکره السلام هماهنگی ندارد چه نامبرده در سال ۶۰۷ (رشیدالدین،جامع التو اریخ، بخش اسماعیلیان، تهران ۱۹۷۷، ص ۱۷۳) درگذشت. مضافاً بر آنکه شاعر در قصیدهٔ ۷۳ به فتح بستام اشاره می‌کند که در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد (فرهاد دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۸۵، ص ۴۲۷). در قصیدهٔ ۱۲۴ سال عشرین را ذکر می‌کند که منظورش ۶۲۰ هجری است، و در قصیدهٔ ۵ نیز از وقایع سال «ثلثین» یاد می‌کند که باید منظورش سال ۶۳۰ باشد. بنابراین، کلمهٔ «ثلث» مخصوصاً هنگامی که حرف «ث» مورّب نوشته شده باشد باید «ثلثین» باشد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خود به‌نام هفت باب به احتمال زیاد از همین مجموعه به نام دیوان دوم خود یاد می‌کند:

> بنده دیوان دُیم آغاز کرده است، هم پنج هزار بیتی خواهد بودن. اگر آفتاب توفیق الهی بر این بنده تابد و عمر وفا کند بنده خود آن دیوان را تمام کند و اگر عمر وفا نکند و توفیق نیابد خداوند قیامت جل ثنائه بنده دیگر را از اسفل سافلین برآورد از فضل و رحمت [و] بر زبان او تمام کند.[۱]

بین الدّفّتین، یعنی آنچه تا کنون از دیوان قائمیّات به‌دست ما رسیده ۱۵۷ قصیده است مشتمل بر ۴۷۸۴ بیت که از آن میان ۸ قصیده در «د» و ۱۱ قصیده در «نخ» نیست. نسخهٔ «نخا» نیز مضاف بر ناقص بودن قصیده‌های ۲ و ۳ مجموعاً فاقد ۲۳ قصیده است. از مجموع ابیات ۱۵ بیت قصیدهٔ ۱۳۰، به‌اضافهٔ ۲۸ بیت قصیده ۷۱، که در مقدمهٔ مصنّف ذکر شده تکراری و نیز ۴ بیت از سنائی و رئیس حسن می‌باشد.

حسن محمود کاتب ملقب به جلال‌الدین که گاه با نامهایی چون سیّدالدعات صلاح‌الدولة و الدین منشی جهان مبدع النظم و النثر حسن محمود،[۲] حسن صلاح، حسن صلاح منشی و یا حسن صلاح بیرجندی از او یاد می‌شود، مصنّف رساله‌ای منثور به نام هفت باب است که به غلط، به دلیل تشابه اسمی او با حسن صباح، به هفت باب بابا سیّدنا مشهور گردیده است.[۳] رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ چند صفحه از تاریخ اسماعیلیه را «که حسن صلاح منشی بایام محتشم شهاب ساخته بود»[۴] اقتباس و نقل کرده است. حسن به احتمال زیاد در قزوین و یا حوالی آن زاده شده و در عنفوان جوانی به مذهب اسماعیلی و یا به تعبیر خودش «قائمی» گرویده است. تولد او می‌باید در اواخر

---

۱. تاریخ تألیف رسالهٔ هفت باب ۶۲۱ هجری قمری است. ویرایش ناقصی از این رساله در سال ۱۹۳۳ میلادی به‌وسیلهٔ مستشرق روسی ولادیمیر ایوانف در بمبئی منتشر گردید که عبارت فوق در آن نیست. ویرایش جدیدی از این رساله بر مبنای نسخ خطی قدیمی‌تر به‌وسیلهٔ مصحح این کتاب آمادهٔ انتشار است.

۲. نصیرالدین طوسی، روضهٔ تسلیم یا تصورات، تصحیح و ترجمه انگلیسی از سید جلال بدخشانی، لندن ۲۰۰۵، ص ۲۱۱.

۳. حسن محمود، هفت باب بابا سیّدنا، ویراستهٔ ولادیمیر ایوانف در دو رسالهٔ اسماعیلی، بمبئی ۱۹۳۳، صص ۴ـ۴۴، ترجمهٔ انگلیسی از مارشال ج. هاجسن، فرقهٔ اسماعیلیه، لاهه، ۱۹۵۵، صص ۲۷۹ـ۳۲۴.

۴. رشیدالدین، جامع التواریخ، بخش اسماعیلیان، صص ۱۵۳ـ۱۶۱.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نیمهٔ اول قرن ششم هجری روی داده باشد، زیرا هنگام اشاره به ابلاغ دعوت قیامت به وسیلهٔ حسن علی ذکره السلام (وفات: ۱۱۶۶/۵۶۱) می‌گوید «و این همه بشارت‌ها در خداوند علی ذکره السلام بدیدیم».[۱] از آنجا که فعل دیدن در این عبارت به صیغهٔ جمع ذکر شده می‌توان چنین حدس زد که نویسنده در اینجا استنادش به نگرشی عام است و احتمالاً خود او در آن زمان در سنین کودکی بوده است. از قرائن دیگر که می‌تواند تا حدی برای تعیین زمان تولد او مفید باشد تاریخ سرودن قصیدهٔ ۷۵ است که به تصریح استاد مدرس رضوی می‌باید در حوالی سال ۱۱۹۱ م / ۵۸۷ روی داده باشد و به احتمال زیاد شاعر می‌بایست در این اوان بیش از بیست سال از عمرش گذشته باشد.[۲] هم‌زمان با تلاش خواجهٔ طوس برای نزدیکی به جامعهٔ اسماعیلی در قهستان و پذیرش دعوت آنان، حوالی سال ۶۱۷ / ۱۲۲۰ م، حسن ساکن گردکوه دامغان و به شغل کتابت در دستگاه محتشم شهاب‌الدین اشتغال داشته است، زیرا نامه‌ای که محتشم در جواب به سؤالات خواجه ارسال می‌کند به خط اوست.[۳] در دوران اقامت خواجه در قاین و بیرجند نیز حسن در ملازمت او بوده و بین آن دو دوستی ریشه‌داری برقرار شده است. اقامت حسن در بیرجند باید به اندازهٔ کافی طولانی بوده باشد، زیرا در پاره‌ای از مآخذ از او به نام حسن صلاح بیرجندی یاد شده است. در سفر خواجه به الموت، چنین به نظر می‌رسد که حسن نیز همراه او به الموت رفته است. و اگر تاریخ ذکر شده در مقدمه قصیدهٔ ۱۱۷، تاریخ سرودن آن باشد، این سفر می‌بایست در معیّت ناصرالدین محتشم، حکمران قهستان، قبل از سال ۶۳۸ صورت گرفته باشد.

به هنگام اقامت در الموت و یا میمون‌دژ، حسن به جمع‌آوری منشآت و امالی خواجه دربارهٔ مبانی اعتقادی اسماعیلیه پرداخته و مجموعه‌ای که خواجه آن را روضهٔ تسلیم یا تصوّرات نامیده است در روز سه‌شنبه منتصف شوال سنهٔ اربعین و ست مأة (۶۴۰ قمری

---

۱. حسن محمود، هفت باب، ص ۲. در ویرایش ایوانف «بدیدم» ولی در قدیمی‌ترین دستنویس محفوظ در کتابخانه مؤسسه مطالعات اسماعیلی لندن، «بدیدیم» و در دیوان «بدیدند» ← دیوان قصیده ۴۶، بیت ۱۳۹۹.

۲. مدرس رضوی، مجموعه رسائل (تهران، ۱۳۳۵)، ص ۱۲۰.

۳. نصیرالدین طوسی، سیر و سلوک، ص ۶، پاراگراف ۱۴.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مطابق با ۱۲۴۳ میلادی) از نظر خواجه گذرانیده و به امضای وی منتشر کرده است.[۱] دوستی نزدیک و درازمدت حسن با خواجه و حضور او در مجالس درس و بحث باعث شده است که حسن نکات مورد بحث در روضهٔ تسلیم، سیر و سلوک، آغاز و انجام، تولّا و تبرّا، و احتمالاً پاره‌ای دیگر از رسائل خواجه دربارهٔ مذهب اسماعیلی را ــ که به مرور زمان از بین رفته‌اند ــ به نظم درآورد. در پانوشت‌های چاپ حاضر به پاره‌ای از این گونه موارد اشاره گردیده است. پیرامون دعوت قیامت و شاخصهای اعتقادی آن یعنی قیام و ثواب و بعث (ابیات ۴۰۱، ۷۴۲، ۸۴۱، ۹۱۱، ۹۷۳، ۱۲۴۶ و ۳۱۰۴) که حسن در هفت باب خود به آن اشاره‌ای ندارد، به احتمال زیاد می‌باید موضوع رساله‌ای مفقودشده از منشآت خواجه و یا مؤلفی مقدم[۲] بر او باشد که حسن در شعر خود به آنها اشاره می‌کند.

دیوان قائمیّات، علاوه بر اشتمال بر نکات تاریخی فراوان، تصویری کاملاً روشن از دعوت قیامت ترسیم می‌کند که در جای خود بی‌نظیر و تا پیداشدن سند معتبرتری دربارهٔ این فصل پرماجرا از تاریخ دعوت و دولت نزاریان اسماعیلی در الموت یکی از معتبرترین مراجع مورد اعتماد در این زمینه خواهد بود. بازنوشت و تفسیر نکات مربوط به دعوت قیامت را باید به فرصت دیگری احاله کرد؛ چه در این مختصر نمی‌توان، آن گونه که لازمهٔ این امر است، حق مطلب را ادا نمود، ولی بدون یک سلسله اطلاعات کلی دربارهٔ طرز تفکر و بینشی که سرایندهٔ دیوان از تعلیمات اسماعیلی دارد راهیابی به تعبیرات و سیاق شعری او نیز نمی‌تواند به‌خوبی ارزیابی گردد.

تشیّع به طور عام و نظام فکری اسماعیلیه به طور خاص برخلاف نوشته‌های پاره‌ای از مستشرقین و اسلام‌شناسان، که آن را زاییدهٔ فکر عناصر ایرانی در ساختار اولیهٔ اسلام قلمداد می‌کنند، هیچ گونه ارتباط مستقیمی با ملیّت ایرانی، عربی و یا غیر عرب ندارد. چنین به نظر می‌رسد که تشیّع در بادی امر نوعی خاص از یک درگیری سیاسی در ارتباط با جانشینی پیامبر بوده که خیلی زود ــ به دلیل رشد آن در یک بستر مذهبی ــ شکل

۱. نصیرالدین طوسی، روضهٔ‌تسلیم، متن فارسی، ص ۲۱۲.

۲. احتمالاً مظفر ابن محمد ← قصیدهٔ ۱۲۴ که مؤلف شطر دیگری از تعلیمات او را نقل می‌کند، و یا محتشم شهاب ← قصیدهٔ ۹۹، بیت ۳۰۲۱.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مذهبی گرفته است و سیر تکاملی آن با مفاهیم اعتقادی و ایمانی‌عجین شده است[1] و یا برداشتی از تعلیمات اسلام است که در موضوع جانشینی پیامبر(ص)، تنها فردی را محق بداند که برگزیده خود پیامبر(ص) باشد. از منظر دوم، جانشین پیامبر(ص) می‌باید شخصی باشد که حتی‌المقدور دارندهٔ صفاتی همچون پیامبر باشد وگرنه ادامهٔ کار او به وسیلهٔ کسانی که یک چنین شایستگی را نداشته باشند امری محال و غیر ممکن است.[2] پذیرفتن موروثی بودن امامت و تأکید بر لزوم نص می‌تواند فرایند تلفیقی از این دو نظریه باشد.

به نظر می‌رسد که بر اساس یک چنین زمینهٔ فکری و موارد دیگری از این قبیل شالودهٔ آنچه ما امروزه از آن به عنوان تشیّع یاد می‌کنیم ریخته شده و به دلیل مقبولیت آن از جهات عقلانی و احساسی در بین مسلمانان اولیه، خیلی زود به عنوان یک نظام اعتقادی جای خود را در تاریخ باز کرده است.

جدا از مرتبت و مقام والایی که سلمان فارسی، مقداد، ابوذر غفاری و دیگر اصحاب پیامبر(ص) برای علی(ع) قائل بودند، اگر به آراء شخصیتهایی چون ابوالخطاب، آن‌چنان که مؤلف قائمیّات از آنها یاد می‌کند (ابیات ۳۶۶۸و ۳۶۶۹و نیز هفت باب، ص ۱۵)، توجه کنیم، می‌توان به این نکته اذعان نمود که اعتقاد به اوصاف فرابشری در مورد علی، علیه السلام، و امامان بعد از او جای خود را در میان افرادی که تنها دغدغهٔ مذهبی آنان پیروی از فردی که صلاحیت جانشینی پیغمبر را دارا باشد به شکلی خودجوش و با سرعتی بسیار رشد و نمو نموده است.[3]

در کتب تاریخی از این پدیده به عنوان غلو (زیاده‌روی) در اعتقاد به اوصاف امام در بحث تحولات اولیهٔ مذهب تشیّع یاد می‌شود و تصویر بسیار روشنی از آن را می‌توان تحت همین عنوان در کتاب تاریخ و عقاید اسماعیلیه (فرهاد دفتری ۱۳۸۵، صص. ۴۲ ـ ۱۰۸) مشاهده کرد. اشعار سید حمیری ــ که مؤلف ما در رساله مختصر خود به نام

۱. بنگرید به مدرسی طباطبائی، مکتب در فرایند تکامل (پرینستون، ۱۳۷۴)، ص ۱۳۰.
۲. بنگرید به: حمیدالدین کرمانی، المصابیح فی اثبات الامامة، تصحیح و ترجمه انگلیسی پل واکر (لندن، ۲۰۰۷)، صص ۸۱ ـ ۹۵.
۳. مدرسی طباطبائی، مکتب در فرایند تکامل، صص ۵ ـ ۸.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هفت باب نیز از آن یاد می‌کند ــ دلیل دیگری بر فراگیر بودن این گونه اعتقادات در بین شیعیان اولیه است.[۱]

ظهور این گونه اعتقادات به طور اخص در بین جوامع اسماعیلی سیری یکنواخت و منظم نداشته و به تأکید پیروان این مذهب بر جنبه‌های باطنی و یا ظاهری تعلیمات مذهبی بستگی داشته است. به این اعتبار زمانی که جوامع اسماعیلی بهره‌مند از قدرت سیاسی و اقتصادی بوده‌اند، جنبه‌های غلوآمیز اوصاف امام در ساختار اعتقادی آنان کم‌رنگ‌تر و برعکس زمانی که در تنگناهای سیاسی واقع شده و به صورت جوامعی پراکنده می‌زیسته‌اند زمینهٔ رشد این گونه اعتقادات فزونی یافته است.

هم‌زمان با نظم قائمیّات نیز، با آنکه اسماعیلیان نزاری از نوعی استقلال سیاسی برخوردار بودند، شواهد تاریخی بیانگر این نکته است که به طور کلی این دوره را ــ علی‌الخصوص بعد از اعلام دعوت قیامت ــ می‌باید جزء دورهٔ تنگناهای مذهبی به حساب آورد؛ زیرا جوامع مسلمان تأکید بیش از حد بر جنبه‌های باطنی را نوعی بدعت و جدایی‌خواهی از جامعهٔ اسلامی قلمداد کرده‌اند. حال آنکه در عصر خلفای فاطمی، که تعادل و تناسب میان ظاهر و باطن جزء اصول خدشه‌ناپذیر دعوت و تعالیم اسماعیلی بود، جهان اسلام تسامح و گذشت بیشتری به این گونه عقاید نشان می‌داده است.[۲]

تصویری که سرایندهٔ قائمیّات از تعلیمات دعوت اسماعیلی در این دوره به دست می‌دهد می‌باید همچون فصلی مابین دو ذهنیت فوق تلقی گردد، زیرا با ورود امام به صحنهٔ سیاست و دولت‌داری با آنکه این امر مآلاً تأکید بر جنبه‌های ظاهر و دوری از اوصاف غلوآمیز را ایجاب می‌کند ــ چنان‌که در دورهٔ امامت جلال‌الدین حسن (۶۰۷ /

۱. برای فهرستی نسبتاً کامل، یکصدوپنجاه نفر از افرادی که به غلو متهم شده و بسیاری از آنان جزء راویان حدیث از ائمه هستند ← نعمت‌الله صفری فروشانی، غالیان: کاوشی در جریانها و برآیندها تا پایان سدهٔ سوم، تهران ۱۳۷۸، صص ۵۹ـ۳۴۵.

۲. برداشت رشیدالدین فضل‌الله، صاحب جامع‌التواریخ ص ۱۶۵، این گونه است: «بر جمله از مهدی تا اینجا ایشان به طاعت و نماز و روزه قیام می‌نمودندی و به احکام شرعی قائل بودندی و در زمرهٔ اسماعیلیه و نزاریه بودندی. و از اینجا باز چون امور دینی و ارکان شرایع فروگذاشتند ایشان را ملحد خواندند.»

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۲۱۰ م ـ ۶۱۸ / ۱۲۲۱ م) مشاهده می‌شود ــ ولی در عمل این امر با موفقیت چندانی روبه‌رو نشده و تأکید بر جنبه‌های باطن تا سرحد امکان به حیات و رشد خود ادامه داده است.

دلیل ادامۀ تأکید بر جنبه‌های باطن و نقشی را که بر عهدۀ امام است باید در کلیت دعوت قیامت و شاید در دورۀ ماقبل آن یعنی نظامهای باطن‌گرای مسلمانان اولیه، تأویلات دانشمندان اسماعیلی در دوران خلفای فاطمی و نیز تعلیمات حسن صباح، که به دعوت تعلیم شهرت دارد، جستجو کرد. برای روشن شدن بیشتر این موضوع از دیدگاه اعتقادی می‌باید سیر تکاملی دعوت اسماعیلی را، به موازات تغییرات سیاسی و دولت‌داری آنان، به چهار قسمت تقسیم نمود.

دورۀ اول که مرحله پایه‌ریزی و سازندگی است، از واقعۀ غدیر خم تا تشکیل دولت فاطمیان در مصر ادامه می‌یابد. در این دوره دیدگاههای اعتقادی اسماعیلیان فرق زیادی با دیگر فرق شیعه ندارد و شاخصهای اعتقادی آنان همانند دیگر جوامع شیعی تأکید بر آگاهی از باطن تعلیمات دین با اتکا به اصل امامت است.

در دورۀ دوم که مقارن با رویارویی مسلمانان با فلسفۀ یونان و ایران و سایر مذاهب و نحله‌های غیر اسلامی است، اسماعیلیان با تشبّث به تأویل تا اندازه‌ای مسیر عقلانیت دینی خود را از دیگر مسلمانان جدا کردند و هم‌زمان با بنیاد نهادن خلافت فاطمیان در مصر، فرصت آن را یافتند که به نوعی از نظام اعتقادی در دین دست یابند که با فلسفه و عقلانیت هماهنگی کامل دارد. وظیفۀ امام در این دوره حفظ شریعت، ارتقای علم و سعی او بر آشتی دادن دین با مبانی عقلانیت و فلسفه است.

با ورود حسن صباح به صحنۀ اعتقادی دعوت اسماعیلی فصل نوینی در موازین دعوت به وجود می‌آید[۱] که به گفتۀ شهرستانی باید از آن به عنوان دعوت جدید یاد کرد.

---

۱. سهم حسن صباح در تطور دعوت اسماعیلی آن‌چنانکه لازمۀ این امر است مورد بررسی واقع نشده است. خواجه نصیرالدین در روضۀتسلیم با توجه به اهمیت موضع حسن صباح می‌گوید: «و سیّدنا قدس الله روحه که حجت اعظم مولانا قائم القیامه است و مسیح دور قیامت و نافخ صور اول...» (روضۀتسلیم، ص ۱۹۵).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شاخص اصلی دعوت در این دوره همان اصل اعتقادی شیعیان اولیه است که بین پیغمبر و جانشین او می‌باید نوعی از سنخیّت و یا اتحاد ماهوی موجود باشد. به این اعتبار آنچه در ارتباط با امامت در دعوت قدیم بر آن تأکید و در آن از امام به عنوان عالِم به علم باطن، صاحب تأویل، مظهر کلمهٔ توحید و نظایر آن یاد می‌شد جای خود را به برداشت نوینی از مبانی اعتقادی داد که در آن شخص امام صاحب مرتبتی مافوق امامت به معنی سنّتی آن است. در این نظام مقدمتاً از امام به عنوان «مُحِقّ»، «مولانا» و در مراحل بعدی به عنوان «قائم» و یا «قائم القیامه» یاد می‌شود.

کلمهٔ «مولا» در قرآن به معانی گوناگون به‌کار رفته است ولی در حدیث غدیر به همان مفهومی است که حسن صباح در دعوت تعلیم به آن نظر دارد. کلمهٔ کلیدی در حدیث غدیر رابطهٔ حق و علی(ع) است که آیا حق متابع علی(ع) است یا علی(ع) متابع حق؟ در دعوت تعلیم حق متابع علی(ع) است و در ارتباط با مبانی اعتقادی مؤلف کتاب باید به آن توجه کرد. در چنین ساختاری معیارِ درستیِ هر اعتقاد اتصال آن به علی(ع) و یا امامی است که قائم‌مقام او باشد. به گفتهٔ حسن صباح:

> حق در همه وقت آن باشد که مُحِقّ وقت لذکره السّلام فرماید نه آنکه از مُحِقّ گذشته شنیده باشند. و هر حق که عالمیان از مُحقّ گذشته شنیده باشند و به دست برپیچیده، اجزائی است که به گسستگی از مُحِقّ وقت از کل و مبدأ خود بازگسسته است و به پیوستگی به مُحِقّ وقت به کل و مبدأ خود رسیده. و در کلّ عالم هیچ حق به فرض‌ها نتوان نهاد، که به خود در حق باشد، تا چون مردم آن را به دست افزار کنند مُحِقّ باشند و هیچ باطل به فرض‌ها نتوان نهاد، که به خود در باطل باشد، تا چون مردم بر آن بروند مبطل باشند. الّا که حق آن است که به مُحِقّ بسته باشد و باطل آنکه از مُحِقّ بازگسسته.[۱]

به عبارت دیگر تحقق حق در گرو وجود عینی امام است و بدون شناخت او شناخت حق و حقیقت در دین میسّر نخواهد بود و این نکته شالوده و اساس مرحلهٔ نهایی دعوت اسماعیلی است که به گفتهٔ خواجه نصیرالدین در آن «حق را به محقّ شناسند»[۲] و از آن به دعوت قیامت یاد می‌شود. «و چون دور محمد، علیه‌السلام، مبدأ دور قیامت بود و

۱. نصیرالدین طوسی، روضهٔ تسلیم، ص ۱۶۱، ۱۹۶.
۲. همان، ص ۱۷۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قیامت به امام لذکره السلام که قائم قیامت است خاص، اگرچه از روزگار آدم تا به روزگار او پیغمبران مرموز و مکشوف به امام وقت خود لذکره السلام اشارتها می‌کرده‌اند و بشارتها می‌داده‌اند، اما ذکر جلالت و عظمت امام لذکره السلام را هیچ پیمبری از خاتم‌الأنبیاء آشکاراتر بر زبان نگرفته است: لو خلت الأرض من إمام ساعة لبادت بأهلها و جای دیگر می‌فرماید: من مات و لم یعرف إمام زمانه فقد مات میتة جاهلیة.»[1] یک چنین برداشتی از سهم امام در امر دین، راه را برای به‌کار گرفتن اسم و اوصافی که در شرایط عادی نمی‌توان برای امام در شکل سنتی آن به کار برد باز می‌کند.

اگرچه ضرورت شعر و ایجاب قافیه را در لسان منظوم قائمیّات نباید از نظر دور داشت، اما تنوع تعابیر و القابی که حسن محمود در اشاره به امام به کار می‌برد می‌تواند رهنمودی به ذهنیت و یا شناخت او از موضع امام در مبانی اعتقادی او باشد.[2]

پاره‌ای از این القاب در وهلهٔ اول چنین به نظر می‌رسد که از اصطلاحات رایج در بین مؤلفین نزاری در این دوره بوده باشد، ولی با مقایسه با متون شیعی متقدم می‌بینیم که این

---

۱. همان، ص ۱۷۵. این دو حدیث به کرات در اشعار قائمیات انعکاس پیدا می‌کنند.
۲. جدا از لقب «علی ذکره السلام» که به گفته رشیدالدین فضل‌الله «اول دعائی بوده که بایام او (یعنی حسن علی ذکره السلام) به هم می‌گفته‌اند، بعد از آن لقبی مشهور شده»؛ در دیوان این لقب مکرر، و در ارتباط با تمام امامان بعد از حسن نیز به کار برده شده، کلمات دیگر عبارتند از: علی زمان، علی وقت ← ۱۱۱۲، ۱۲۳۴، ۱۶۷۵، ۴۴۵۰، ۴۷۳۹ و ۴۷۷۹؛ میانجی تقدیر ← ۲۵؛ کمال عهد قیامت ← ۵۱؛ قائم اعظم ـ کلی ← ۱۴۲، ۳۰۰، ۸۷۲، ۱۴۸۱، ۱۵۹۵، ۱۶۰۲، ۱۶۵۱، ۲۰۸۶، ۲۱۳۷، ۲۲۲۴، ۲۴۲۷، ۲۴۷۶، ۲۷۶۲، ۳۲۸۹ و ۴۴۱۲؛ خدایگان قیامت ← ۲۴۷، ۸۲۴، ۹۴۶، ۱۱۰۶، ۱۱۳۴، ۱۱۶۸: ۱۴۹۵، ۱۷۴۵، ۱۸۸۷، ۲۴۷۷، ۲۵۱۸، ۲۵۹۸، ۲۶۱۴، ۲۷۱۱، ۲۹۲۵، ۲۹۷۱، ۳۳۹۹، ۳۴۵۰، ۳۹۳۲، ۳۹۹۲، ۴۱۷۷، ۴۴۱۳ و ۴۷۴۰؛ عترت یاسین ← ۱۴۵، ۳۳۶ و ۳۹۴۳؛ قسیم النار و الجنه ← ۱۴۶، ۲۳۰۹؛ مظهر کلمه ← ۲۷۳، ۹۱۷، ۹۴۸؛ صاحب‌زمان ← ۳۱۲، ۵۹۶، ۶۸۲، ۷۸۱، ۹۶۵، ۱۲۹۹، ۱۳۳۳، ۱۵۷۲، ۱۶۴۹، ۱۷۸۳، ۱۹۳۸، ۱۹۷۰، ۲۰۱۲، ۲۲۰۹، ۲۶۷۳، ۲۸۱۲، ۲۸۷۰، ۲۹۴۳، ۲۹۸۹، ۳۰۱۰، ۳۹۷۲، ۴۳۶۹، ۴۳۸۰، ۴۴۳۹ و ۴۶۵۰؛ مصطفای وقت ← ۶۶۹؛ متم وقت ← ۹۰۱؛ مهدی وقت ← ۱۰۴۱؛ روی باقی حق ← ۱۱۰۵؛ پادشاه روز دین ← ۱۳۷۵؛ قائم آل محمد ← ۳۳۸، ۱۳۷۸، ۳۵۸۳؛ داور عالم ← ۱۴۲، ۱۴۶۹ و ۴۲۶۹؛ واسطه و سبب رحمت یزدان ← ۹ـ۱۵۳۷؛ خداوند روزگار ← ۷۰، ۱۲۲۸، ۱۲۷۲، ۱۴۸۰، ۱۵۴۷، ۱۷۸۲، ۲۱۶۸، ۳۶۱۶، ۴۷۶۷؛ مظهر نور الهی ← ۱۶۲۸، ۱۸۹۱؛ نور وحدت محض ← ۲۱۰۹؛ ساقی کوثر ← ۲۸۲۰؛ وجه‌الله و صفت اعظم خدا ← ۶۶۹، ۱۲۳۰ و ۳۱۰۶؛ محق زمان ← ۳۳۵۰؛ صفت اعظم ← ۲۷۶، ۶۶۸، ۲۷۸۶، ۳۱۰۶، ۴۰۳۲؛ شخص و عین صفات خدا ← ۴۴۷۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

القاب و اسامی برای ائمه به هیچ وجه تازگی نداشته و در کتب سایر فرق شیعه نیز به‌وفور تکرار شده است،[1] و تنها فرقی که به چشم می‌خورد آن است که در کتب سایر فرق شیعه این اوصاف دربارهٔ امامی به کار می‌رود که دیگر در قید حیات نبوده و یا از انظار پنهان بوده باشد، ولی به دلیل وجوب حضور عینی امام در اعتقادات اسماعیلی این اسماء و صفات در اشاره به «شخصی بود از اشخاص مردم که به نظر ظاهر مانند دیگر اشخاص محسوس برآید و ببالد و پیر شود و به تعاقب یکی به جای دیگری نشیند تا آن قیام محفوظ و مستدام بود.»[2]

درکی که خواجه نصیرالدین از کاربرد این اسمها و مخصوصاً کلمهٔ «مولا» برای امام دارد ضمن حکایتی از احوال گذشته خود در سیر و سلوک ذکر شده است:

> در آن وقت که هنوز به جماعت نه پیوسته بود و بر مذهب حق زیاده وقوفی نیافته، به جاجرم با فقیهی مجاراتی افتاد، در اثناء آن سخن فقیه اسماعیلیان را کسری کرد. سبب پرسیدم، گفت ایشان امام را خدا دانند چه لفظ مولینا که به زعم ایشان جز خدا را گفتن روا نیست بر امام اطلاق می‌کنند. گاه می‌گویند مولینا علی(ع) و مولینا محمد(ع) و گاه اللّهم مولینا. و امثال آن می‌گویند و می‌نویسند و آنچه از خدا به دعا باید خواست از مولینا می‌خواهند. بنده گفت اگر به نظر انصاف نگری چون قاعده مذهب ایشان است که خدا را جز به امام نمی‌توان شناخت، پس بنابراین قاعده نسبت امام به خدا از روی دلالت او بر خدا چون نسبت اسم باشد به مسمی. نه عادت اهل عرف آن است که یک لفظ را بر اسم و مسمّی اطلاق می‌کنند ــ زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را هم زید گویند ــ تا از این جهت قومی را خیال افتاده است که اسم و مسمّی یکی است. پس اگر اسماعیلیان نام خدا را بر آن کس که دلیل باشد بر خدا اطلاق کنند از قاعدهٔ اهل لغت و عادت اهل عرف عدول ننموده باشند و ایشان را به این سبب غلو لازم نیاید و شناعتی بر ایشان متوجه نشود.[3]

نکتهٔ دیگری که توجه به آن در این راستا می‌تواند تا حدی به روشنی موضوع کمک

---

۱. به عنوان مثال: کلینی در الکافی، کتاب الحجة و حافظ رجب برسی در المجلی.
۲. نصیرالدین طوسی، سیر و سلوک، متن فارسی، ص ۱۳. سرایندهٔ دیوان، حسن محمود، در هفت باب (ص ۱۷) اشاره‌ای به این نکته می‌کند.
۳. نصیرالدین طوسی، سیر و سلوک، صص ۱۱ـ۱۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کند این است که آیا این‌گونه مبالغه‌ها در توصیف امامت و امام مورد تأیید خود ائمه بوده است یا آنکه مؤلف و یا شاعر تنها درک خود را از موضوع به‌رشتهٔ تحریر یا نظم درآورده است؟ رفتار حضرت علی علیه السلام با عبدالّٰله سبا و حضرت امام جعفر صادق (ع) با ابوالخطاب نمایانگر این است که ادبیات غلوآمیز می‌تواند تنها ساخته و پرداختهٔ مؤلف و یا سرایندهٔ این‌گونه متون و اشعار بوده و هیچگاه به‌طور ضمنی یا جدّی مورد تأیید ائمه نبوده است. در نگرشی عام‌تر هنگامی که ناصرخسرو وجوب اطاعت از امام را مورد بحث قرار می‌دهد نه تنها اوصاف غلوآمیز را نهی بلکه امام را بی‌نیاز از دعوی امامت قلمداد می‌کند:

> و [شرط] هفتم باید که او بی‌نیاز باشد از دعوی کردن مر خویشتن را بامامت، از بهر آنکه چون او خود دعوی کند <خصم گردد> و زیر حکم حاکم آید. آنگاه او چون خصم شود حاکم نتواند بودن بلک او را کسان باشند که دعوی او بکنند.[۱]

حسن محمود خود نیز در هفت باب بعد از به‌کار گرفتن عباراتی غلوآمیز اشاراتی به همین موضوع دارد که مؤید کلام ناصرخسرو و عدم رضایت ائمهٔ نزاری از به‌کار گرفتن این‌گونه اوصاف و کلمات دربارهٔ آنان است:

> اگر کسی گوید که او خود در این مرتبه نمی‌گوید، می‌گوید من حجت قائمم، او را گویم...[۲]

جدا از جنبه‌های کلامی و فلسفی دعوت قیامت[۳] که در شکل خالص آن قریب پنجاه سال نظام دعوت و دولت‌داری اسماعیلیان نزاری بر مبانی آن استوار بود، در این دوره و دورهٔ بعد از آن آن‌چنان که از محتوای ادبیات باقی مانده علی‌الخصوص دیوان قائمیّات، هفت باب حسن محمود و آثار نصیرالدین طوسی برمی‌آید، ذهنیت و نگرشی که جامعه اسماعیلی از امامان خود دارند به‌کلی با طرز تلقی‌ای که قبلاً نسبت به امامان داشتند

۱. ناصرخسرو. وجه دین، گفتار سی و ششم اندر واجبی اطاعت امام زمانه و بیان آن. تهران، ۱۹۷۷.
۲. هفت باب باباسیّدنا، بمبئی، ۱۹۳۳، باب سیم، صص ۲۰ ـ ۲۱.
۳. برای تفصیل و برداشتهای مختلفی که در رابطه با دعوت قیامت اظهار شده است ← فرهاد دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، صص ۴۴۰ـ۴۵۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تفاوت دارد. در این دوره رابطهٔ امام با پیروان روالی بی‌پیرایه و دور از هرگونه تشریفات مرسوم در بین حکمرانان و امرای زمان است.[۱] و این امر دربارهٔ اسماء و صفات و کنایاتی پرطنطنه که در ارتباط با امام به‌کار می‌رود نوعی تضاد و دوگانگی را بین رفتار و گفتار در نوشتهٔ مؤلفان منعکس می‌کند. سؤالی که در وهلهٔ اول برای خوانندهٔ دیوان قائمیّات پیش می‌آید این است که ذهنیت شاعر را از امام چگونه باید تصویر کرد؟ زمانی که در قصیدهٔ ۸ مقام علاءالدین محمد را تا سرحد امکان اعتلا می‌بخشد و در قصیدهٔ ۱۲۳ او را علاقه‌مند به گوسفند و به قول رشیدالدین فضل‌الله: «راعی رعایت گوسفند»[۲] نشان می‌دهد.

ریشهٔ این دوگانگی در مبانی کلام اسماعیلی را، به شکلی که به تضاد و تناقض نینجامد، می‌توان تنها به اتکاء بر اعتقاد به باطن به موازات ظاهر، محسوس به موازات معقول، تفسیر به موازات تأویل، امر به موازات خلق، مصدر به موازات مظهر، مثل به موازات ممثول، وحدت به موازات کثرت، دین به موازات دنیا، شریعت به موازات قیامت، نیّت به موازات عمل، روحانی به موازات جسمانی، علم به موازات عمل و دانش به موازات بینش تفسیر و تبیین نمود.

برای درک واقعی‌تر دیوان قائمیّات خواننده باید همواره خود را در دنیایی تصور کند که به اعتباری ماوراء عالم جسم و جسمانی است، دربارهٔ این بُعد وجودی فرهاد دفتری در تاریخ و عقاید اسماعیلیه می‌گوید:

> این نگرش به جهان، و به‌ویژه به امام، فرد را به مرتبه سومی از وجود می‌رساند: به عالم باطنی ورای باطن، به عالم حقیقت [قیامت]، که در مقابل عالم شریعت و عالم باطن آن، در تأویل متداول اسماعیلی قرار داشت. در کون یا قلمرو قیامت، مؤمنان از عالم ظاهر به عالم حقیقت غائی و حقایق ثابت روی می‌کنند... در آن کون وجود، مؤمنان فقط از یک حیات معنوی درونی برخوردارند، و در نقش آرمانی‌شدهٔ خویش به عنوان تجلی نظم کیهانی ظاهر می‌شوند.

۱. برای مثال ← القاضی النعمان، کتاب الهمة فی آداب أتباع الأمة، ویرایش محمد کامل حسین، قاهره، ص ۱۹۶.

۲. رشیدالدین فضل‌اللّه، جامع التواریخ، ص ۱۷۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و پر واضح است که سرایندهٔ دیوان قائمیّات همواره سعی بر آن دارد که رایحه‌ای از عالم قیامت را در الفاظی متناسب با عالم ظاهر و ایهاماتی که در شریعت به آن اشاره شده با زبان پراستعارهٔ شعر بیان کند و در این میان مسئولیت مهم بر عهدهٔ خواننده است که این مفاهیم را با مقصود شاعر تطبیق دهد و در ذهن خود تفسیر کند.

دیوان قائمیّات بحق فصل نوینی از آگاهی و اطلاعات کم‌یاب در مبانی اعتقادی اسماعیلیان نزاری را، علی‌الخصوص در سالهای پایانی دولتشان و پیش از شکست همه‌جانبهٔ آنان به دست خوانین مغول، تصویر می‌کند. در بُعدی گسترده‌تر و در دریای بدون ساحل شعر و ادب فارسی، قائمیّات حد فاصل تلاشی است در بوستان ادب منظوم اسماعیلی این دوره که آغازگر آن ناصرخسرو و اشعار زهد و پند، و پایان‌بخش آن تغزلات شاعرانهٔ نزاری قهستانی (۷۲۰ ق / ۲ ـ ۱۳۲۰ م) است. باید صمیمانه اعتراف کنم تعیین جایگاه علمی، تاریخی، سبک‌شناسی و شرح و تبیین نکات پوشیده این دیوان برای پژوهنده‌ای کم‌بضاعت مانند راقم این سطور ناممکن است. از این رو و به عنوان فتح‌الباب، سعی بر این است که ویرایشی منقّح از کتاب به همراه مقدمه و شرح عبارات و کلمات نامأنوس آن، به خامهٔ توانای استاد ارجمند دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در اختیار خوانندگان و پژوهشگران قرار داده شود تا به مرور ایام این مجموعهٔ گران‌بها که به مدت هفتصد و شصت سال از دیده‌ها پنهان و در کُنج فراموشی نهان مانده بود از نهانخانهٔ تاریخ به در آمده و در بین اهل دانش و انظار عام جایگاه شایستهٔ خود را احراز نماید.

در ضبط کلمات از نسخهٔ «نخا» و در موارد فقدان قصیده در «نخا» از ضبط «نخ» پیروی شده است. اشتباهات املائی در ضبط کلمات بدون گزارش نسخه بدل اصلاح و مواردی که اختلافات نسخ در معنی تأثیر داشته اختلافات در پانوشت گزارش گردیده است. در «نخا» اکثر کلمات بدون نقطه، کاف و گاف بدون سرکش، خواست و خواستن بشکل خاست و خاستن، زبان بشکل زفان، خورشید به‌شکل خرشید، و نیابد بشکل نیاود ضبط شده که در متن حاضر شکل متداول کنونی آنها به‌کار گرفته شده و از

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اختلافاتی که به دلیل نقطه‌گذاری پیش آمده تا حد ممکن صرف‌نظر گردیده است. مقدّمهٔ مصنّف و پاره‌ای از عناوین قصائد در هم ریخته و گاه نامفهوم است، نسخهٔ عکسی آن در این‌جا نقل شده تا خوانندگان خود در مورد آن قضاوت کنند. تصحیحات ارائه شده در متن حروفچینی شده حدسی و به قرینهٔ متن اعمال گردیده است. در بسیاری از موارد که عناوین قصائد ناخوانا بوده همان شکل موجود در «د» یا «نخا» بدون نقل نسخه بدل مورد قبول واقع شده است. ضبط همزه بشکل «ء» و «ی»، «ئی» و «ای» در رسم‌الخط «نخا» شواهدی دارد ولی در متن حاضر از رسم‌الخط متداول کنونی پیروی گردیده است.

تمنای مصحح دیوان از دانش‌پژوهان و بزرگان علم و ادب آن است که اگر در ضبط صحیح و تشخیصِ قرائت پاره‌ای از کلمات سهو و اشتباهی روی داده باشد با گوشزد نمودن کاستی‌ها به‌ما این فرصت را بدهند تا در چاپ‌های بعدی نقائص بر طرف گردد.

با استفاده از فرصت، و اگر کلمات را توان آن باشد که بتوانم تشکر و امتنان خود را از بسیار کسانی که یاور و همراه و گاه خود پردازنده و مجری اصلی کار بوده‌اند بیان کنم، قبل از همه نام استاد گرانمایه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی جلوه‌گر خواهد شد که با عنایت ویژه بزرگترین آرزوی مرا که نوشتن پیشگفتار و واژگان دیوان قائمیّات بود با گشاده‌رویی پذیرفته و هیچ‌گاه از راهنمایی در زمینه‌های مختلف دریغ نفرمودند. وسعت دانش، اشراف به دقایق نظم و نثر فارسی و توجه خاص ایشان به محتوای دیوان بدون شک در زنده کردن نام سراینده و معرفی او به جهان ادب فارسی نه تنها نخستین بل پاینده‌ترین گام است که هیچ‌گاه از نظر دانش‌پژوهان دور نخواهد ماند.

تشکری دور از شائبه از دکتر فرهاد دفتری رئیس مؤسسهٔ مطالعات اسماعیلی در لندن که با صبر و حوصله‌ای کم نظیر طول زمان در نظر گرفته شده برای اتمام پروژه را به کرّات تمدید و از تشویق و ترغیب برای انجام آن کوتاهی نفرمودند. و نیز از سایر همکاران در مؤسسه، مخصوصاً پرفسور هرمان لندلت، داریوش محمدپور، محمدرضا جوزی و النور مرچنت رئیس کتابخانه و نیز از همکاران ارجمند در مرکز پژوهشی میراث

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مکتوب، علی‌الخصوص ریاست مؤسسه آقای دکتر اکبر ایرانی و همکاران محترم بخش تولید به‌ویژه آقای باهر مدیر محترم تولید و خانم پوران زینالی و آقای رضا سلگی برای همکاری‌های بیدریغ که کار بازخوانی، اصلاح و نمایه‌سازی را با دقت و حوصله به پایان بردند سپاسگزارم و آرزوی موفقیت دارم.

و در پایان از همسرم پریچهر غفوریان نوروزی و فرزندانم پدرام، سلیم و حسین و همکاران و دوستان دیگر، که ذکر نام همهٔ آنها در این مختصر ممکن نیست بی‌نهایت متشکرم، چه بدون شکیبایی، تشویق و کمک آنها انجام این مهم هرگز امکان‌پذیر نبود.

سید جلال حسینی بدخشانی
لندن، شهریورماه ۱۳۹۰ شمسی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

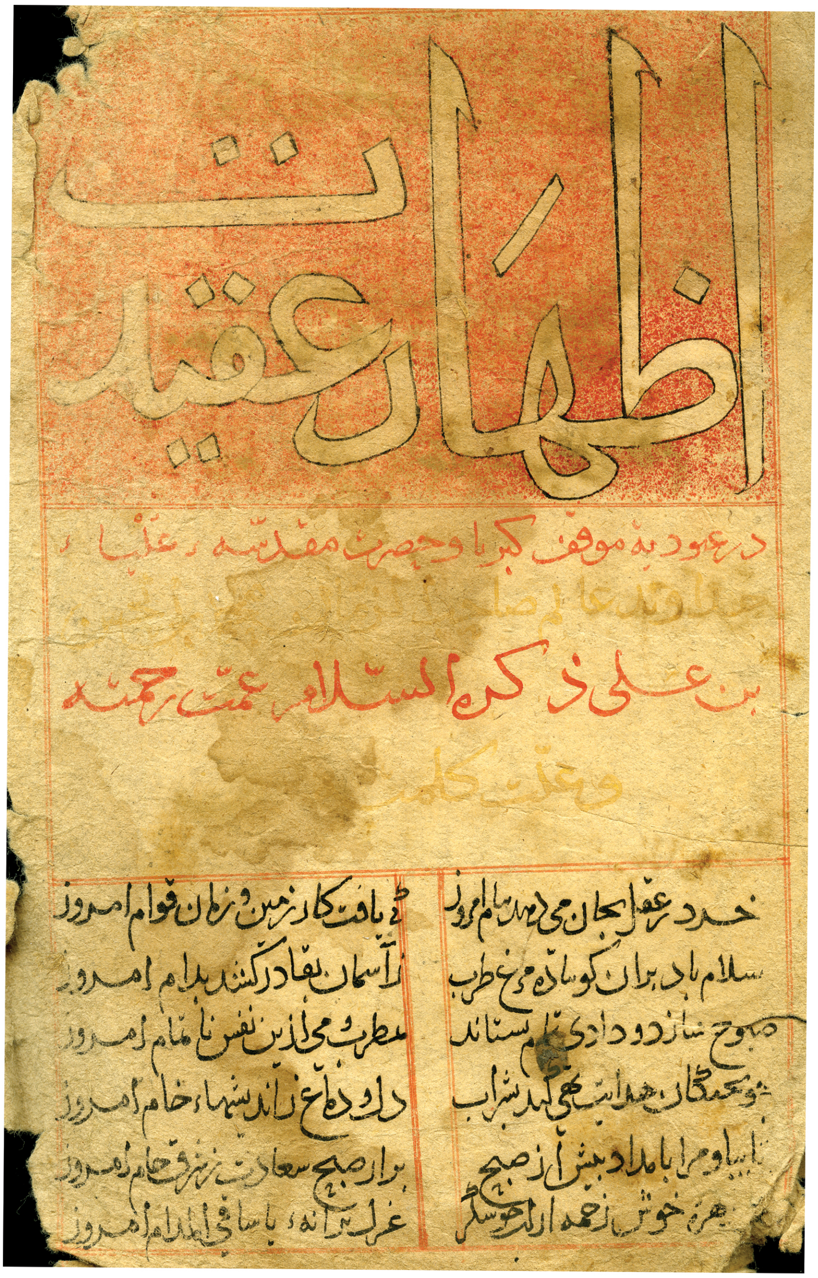

تصویری پُررنگ شده از صفحه عنوان نسخه «نخا» مورخ ۲۹ شعبان ۸۰۶ هجری قمری

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

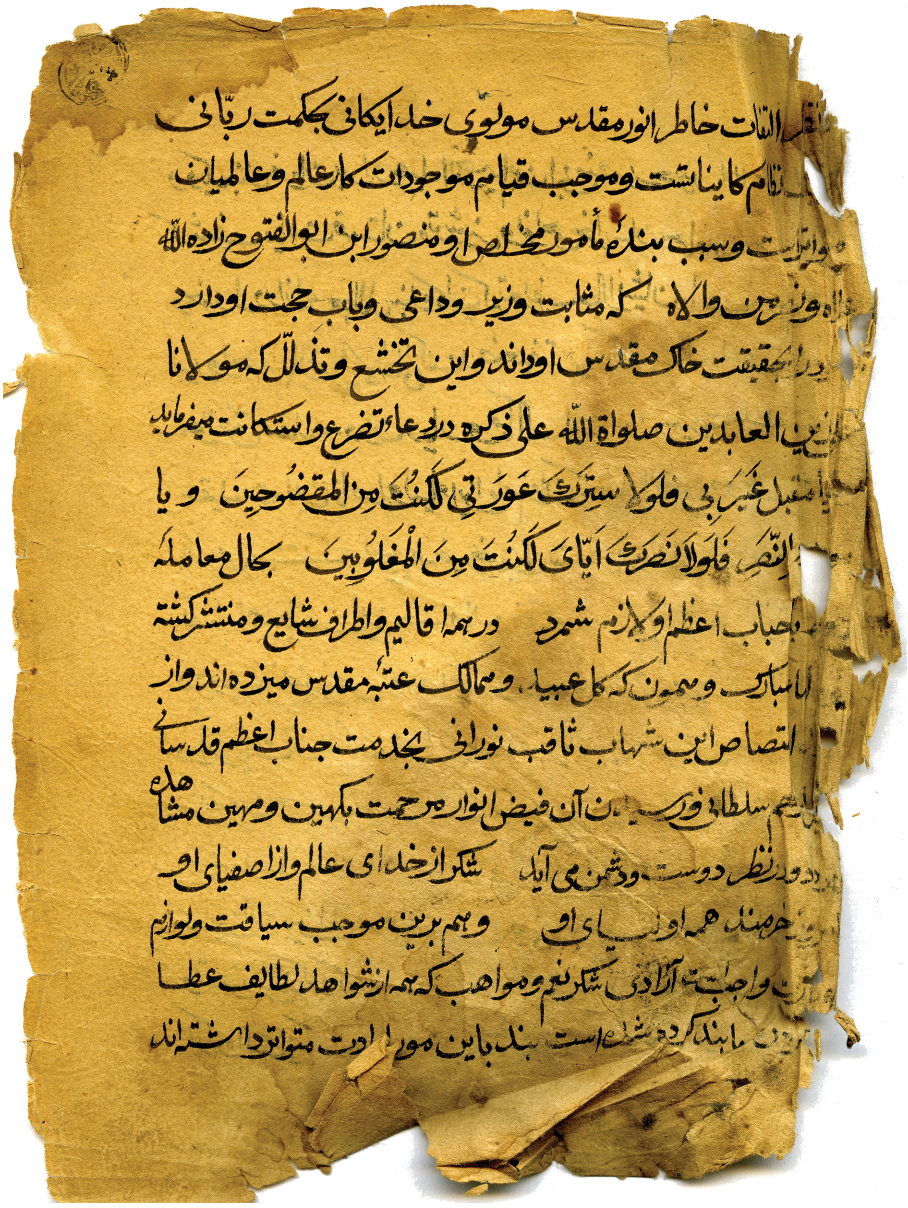
افق التفات خاطر انور مقدس مولوی خدایگانی بحکمت ربانی
نظام کاینات است و موجب قیام موجودات کار عالم و عالمیان
وسبب بندهٔ مأمور مخلص او منصور ابن ابوالفتوح زاده الله
وزرین والاه که مثابت وزیر و داعی و باب حجت او دارد
در حقیقت خاک مقدس او دانند و این تخشع و تذلل که مولانا
زین العابدین صلواة الله علی ذکره در دعاء تضرع و استکانت میفرماید
فلولا سترك عورتي لکنت من المفضوحين و یا
النصر فلولا نصرك ایای لکنت من المغلوبين بحال معامله
حباب اعظم اولازم شمرد در همه اقالیم و اطراف شایع و منتشر گشته
مبارك و میمون که کل عبید و ممالك عتبهٔ مقدس میزده اند و از
التصاص این شهاب ثاقب نورانی بخدمت جناب اعظم قدسانی
سلطانی آن فیض انوار مرحمت بکهین و مهین مشاهد
در نظر دوست و دشمن می آید شکر از خدای عالم و از اصفیای او
هرچند همه اولیای او و هم برین موجب سیاقت و لوازم
واجب آزادی شکر نعم و مواهب که همه از شواهد لطایف عطا
مانند کرده شده است بند باین مورد ادت متواتر داشته اند

سیاق نگارش و صفحاتی از مقدمهٔ مصنّف که فقط در نسخهٔ ”د“ موجود است
(۱)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

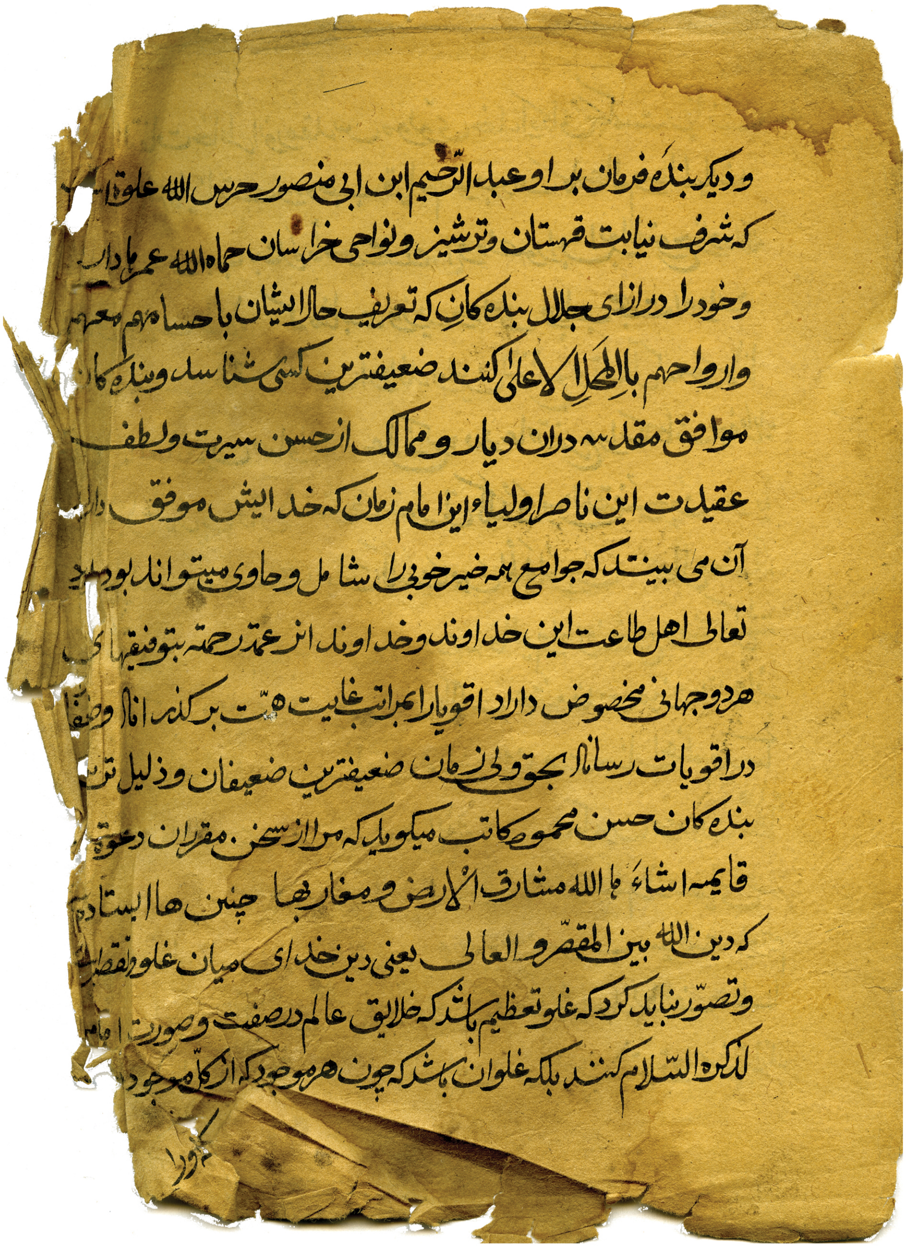
و دیگر بندهٔ فرمان بر او عبد الرحیم ابن ابی منصور حرس الله علوه
که شرف نیابت قهستان و ترشیز و نواحی خراسان حماه الله عمریاد ار
و خود را در ازای جلال بندگان که تعریف حال ایشان با حسامهم معه
وارواحهم بالمحل الاعلی کنند ضعیفترین کسی شناسد و بندگان
موافق مقدسه دران دیار و ممالک از حسن سیرت و لطف
عقیدت این ناصر اولیاء این امام زمان که خدایش موفق دا
آن می بینند که جوامع همه خیر خوبی را شامل و حاوی میتواند بود
تعالی اهل طاعت این خداوند و خداوند از عمدر حمته بتوفیقها
هر دو جهانی مخصوص داراد اقویا را عمرانت غایت همت بر کذر انا و صفا
در اقویات رسانا را بجو ولی زمان ضعیفترین ضعیفان و ذلیل تر
بندگان حسن محمود کاتب میگوید که مر از سخن مقرران دعوة
قایمه اشاءها الله مشارق الارض و مغاربها چنین ها ایستاده
که دین الله بین المقصر و العالی یعنی دین خدای میان غلو و تقصیر
و تصور نباید کرد که غلو تعظیم باشد که خلایق عالم در صفت و صورت امام
لذکره السلام کنند بلکه غلوان باشد که چون هر موجود که از کل موجود
کورا

(۲)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

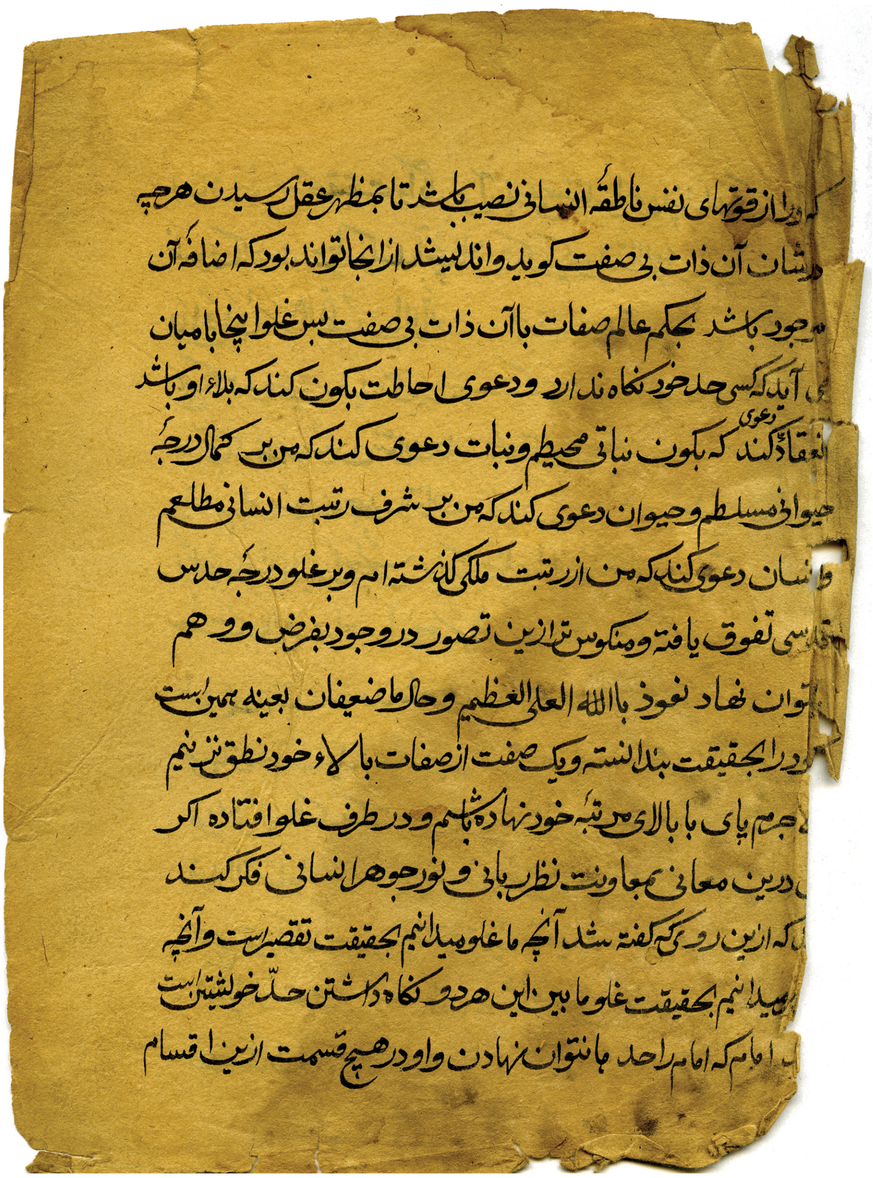
که ورا از قوتهای نفس ناطقهٔ انسانی نصیب باشد تا بمظهر عقل رسیدن هرچه
درشان آن ذات بی صفت گویند واندیشند از انجا تواند بود که اضافه آن
[illegible]جود باشد بحکم عالم صفات با آن ذات بی صفت پس غلو اینجا با میان
[illegible] آید که کسی حد خود نگاه ندارد و دعوی احاطت بکون کند که بلاء او باشد
دعوی
انعقاد کند که بکون نباتی محیطم و نبات دعوی کند که من بر کمال درجهٔ
حیوانی مسلطم و حیوان دعوی کند که من بر شرف رتبت انسانی مطلعم
و انسان دعوی کند که من از رتبت ملکی گذشته ام و بر غلو درجهٔ حدس
قدسی تفوق یافته و منکوس تر ازین تصور در وجود بفرض و وهم
[illegible]توان نهاد نعوذ بالله العلی العظیم و حال ما ضعیفان بعینه همین است
[illegible]ودرا بحقیقت بند الستهٔ و یک صفت از صفات بالاء خود نطق نزنیم
[illegible] جرم پای با بالای مرتبهٔ خود نهاده باشیم و در طرف غلو افتاده اگر
[illegible] درین معانی بمعاونت نظر بانی و نور جوهر انسانی فکر کنند
[illegible] که ازین روی که گفته شد آنچه ما غلو میدانیم بحقیقت تقصیر است و آنچه
[illegible]میدانیم بحقیقت غلو ما بین این هردو نگاه داشتن حدّ خویشتن است
[illegible] امام که امام را حدها نتوان نهادن و او در هیچ قسمت ازین اقسام

(۳)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

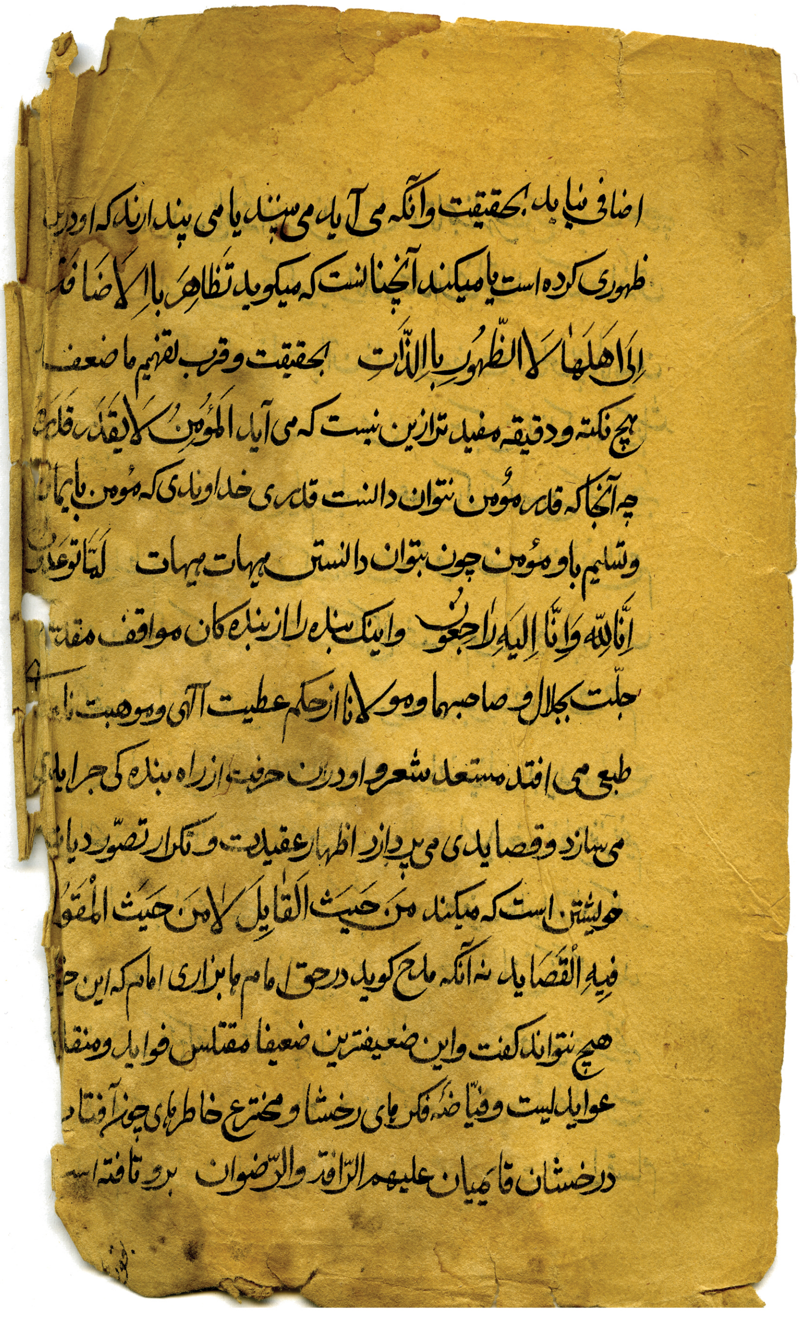
اضافی منماید بحقیقت وآنکه می آید می بینند یا می پندارند که او در
ظهوری کرده است یا میکند آنچنانست که میگوید تظاهر بالاضاف
الی اهلها لا الظهور بالذات بحقیقت وقرب تفهیم ما ضعف
هیچ نکته ودقیقه مفید تر ازین نیست که می آید المومن لا یقدر قدر
چه آنجاکه قدر مومن نتوان دانست قدری خداوندی که مومن با یمان
وتسلیم باو مومن چون بتوان دانستن هیهات هیهات لتاتوعد
انا لله وانا الیه راجعون واینک بنده را از بندگان مواقف مقد
جلت بجلال صاحبها ومولانا از حکم عطیت آلهی وموهبت نا
طبع می افتد مستعد شعر واو درین حرفت از راه بندگی جرا
می سازد وقصایدی می پردازد اظهار عقیدت وتکرار تصوّر دیا
خویشتن است که میکند من حیث القایل لا من حیث المقو
فیه القصاید نه آنکه مدح گوید در حق امام همام بزاری امام که این
هیچ نتواند گفت واین ضعیفترین ضعیفا مفلس فواید ومنقا
عوایدلیست وفیاضه فکرهای رخشا ومخترع خاطرهای چون آفتا
درخشان قایمیان علیهم الرافة والرضوان بر وتافته اسب

(۴)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

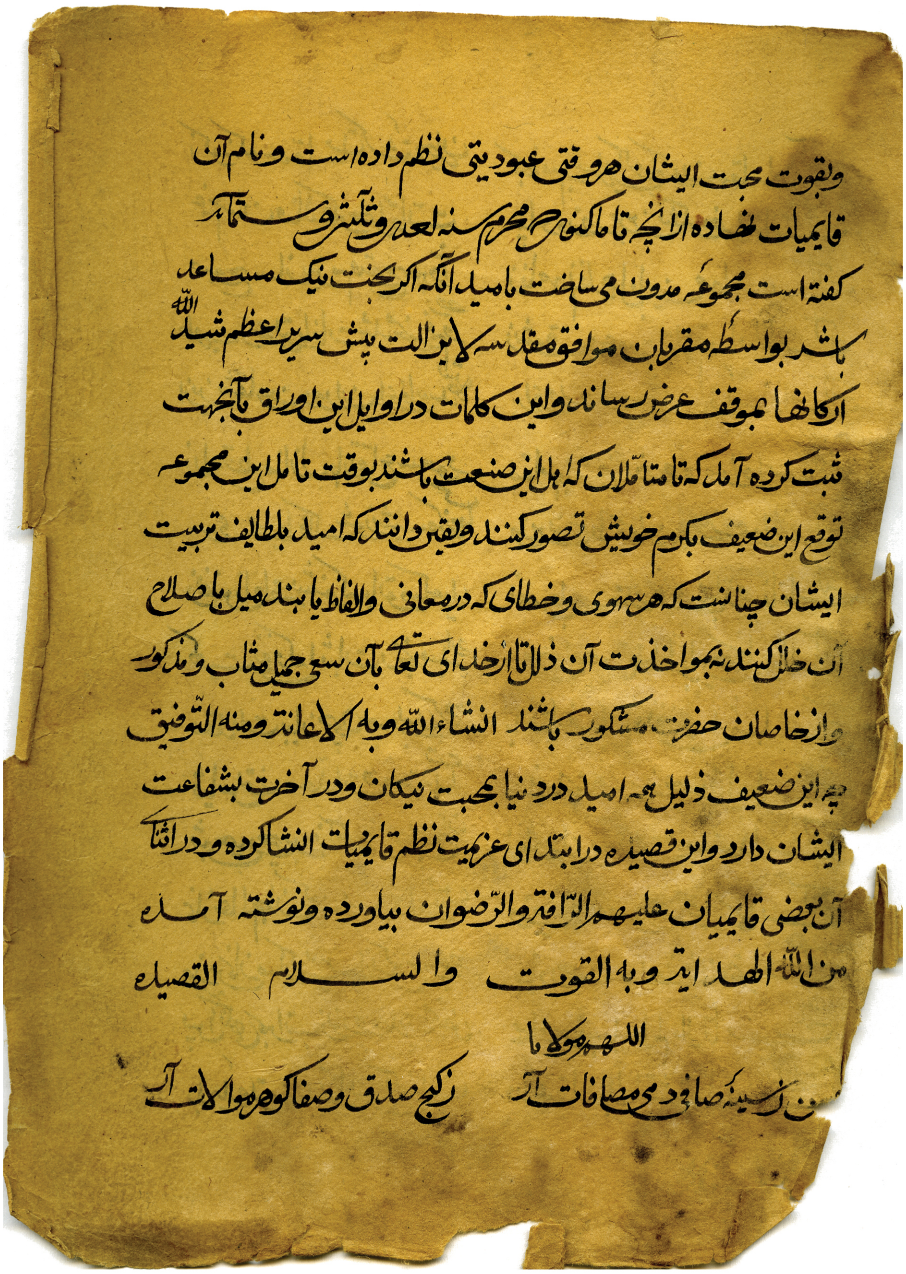

وبقوت محبت ایشان هر وقتی عبودیتی نظم داده است و نام آن
قایمیات نهاده از آنچه تا اکنون که محرم سنه احدی و ثلثین و ستمایه
گفته است مجموعه مدون می ساخت بامید آنکه اگر بخت نیک مساعد
باشد بواسطهٔ مقربان موافق مقدسه لا یزالت پیش سریر اعظم شید الله
ارکانها بموقف عرض رساند و این کلمات در اوایل این اوراق بآنجهت
ثبت کرده آمد که تا متأملان که اهل این صنعت باشند بوقت تامل این مجموعه
توقع این ضعیف بکرم خویش تصور کنند و یقین دانند که امید بلطایف تربیت
ایشان چنانست که هر سهوی و خطای که در معانی و الفاظ یابند میل باصلاح
آن خلل کنند نه بمواخذت آن ذلل تا از خدای تعالی بآن سعی جمیل مثاب و مذکور
و از خاصان حضرت مشکور باشند انشاء الله وبه الاعانة ومنه التوفیق
چه این ضعیف ذلیل را امید در دنیا بمحبت نیکان و در آخرت بشفاعت
ایشان دارد و این قصیده در ابتدای عزیمت نظم قایمیات انشا کرده و در اثنای
آن بعضی قایمیان علیهم الرافة و الرضوان بیاورده و نوشته آمد
من الله الهدایة وبه القوة والسلام القصیده

اللهم مولانا

ای ز سینهٔ صافی دمی مصافات آر زکنج صدق و صفا گوهر موالات آر

(۵)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

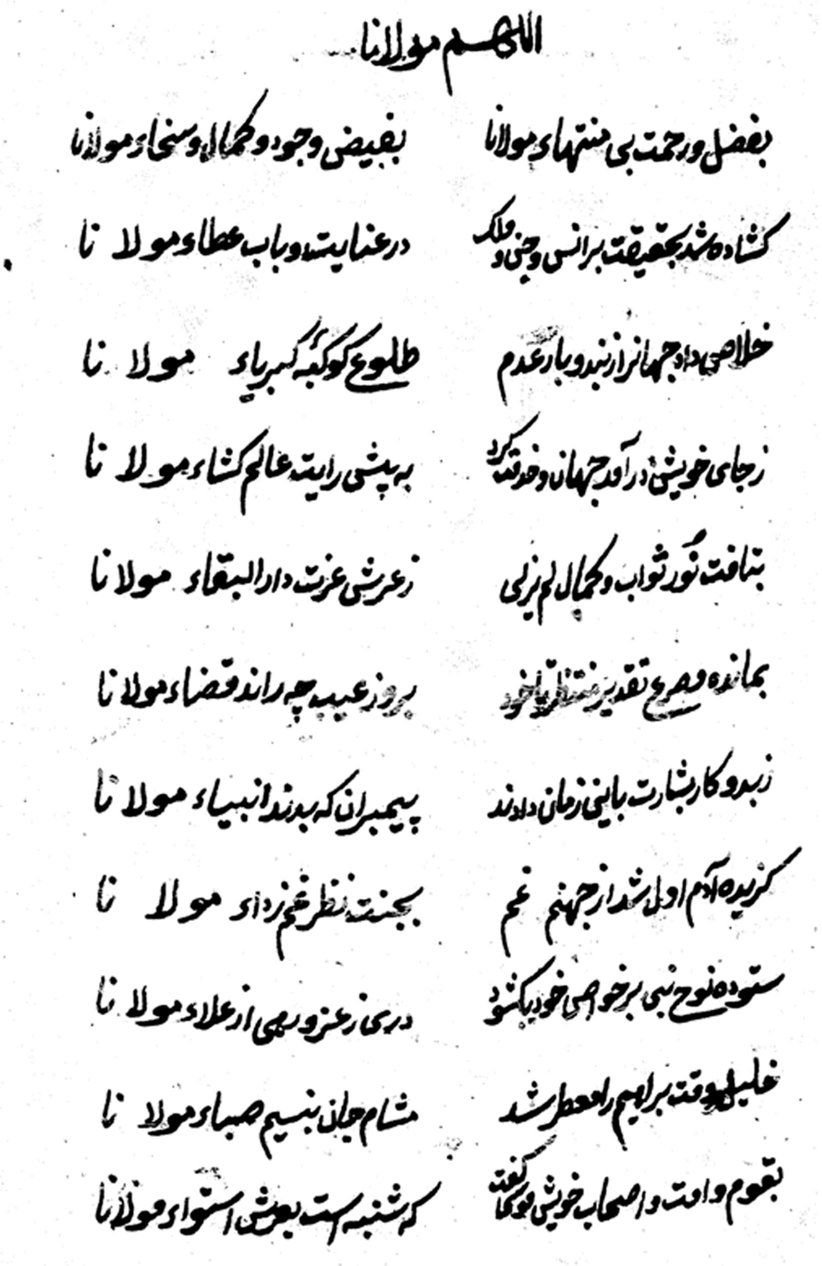

الملهم مولانا

بفضل و رحمت بی‌منتهای مولانا — بفیض و جود و کمال و سخای مولانا
گشاده شد بحقیقت بر انس و جن و ملک — در عنایت و باب عطای مولانا
خلاص داد جهان را ز بند و بار عدم — طلوع کوکبهٔ کبریای مولانا
ز جای خویش درآمد جهان و خود قمر گرد — به پیش رایت عالم‌گشای مولانا
بتافت نور ثواب و کمال لم یزلی — ز عرش عزت دار البقای مولانا
بمانده و ... تقدیر منتظر یا خود — بروز عید چه راند قضای مولانا
ز بدو کار بشارت بایی زمان دادند — پیمبران که بدند انبیای مولانا
گزیده آدم اول شد از جهنم غم — بجنت نظر غم‌زدای مولانا
ستوده نوح نبی بر خواص خود بگشود — دری ز عز و بهی از علای مولانا
خلیل وقت براهیم را معطر شد — مشام جان بنسیم صبای مولانا
بقوم و امت و اصحاب خویش عیسی گفت — که شنبه هست بعرش استوای مولانا

صفحه‌ای از دیوان نسخهٔ "نخ"

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

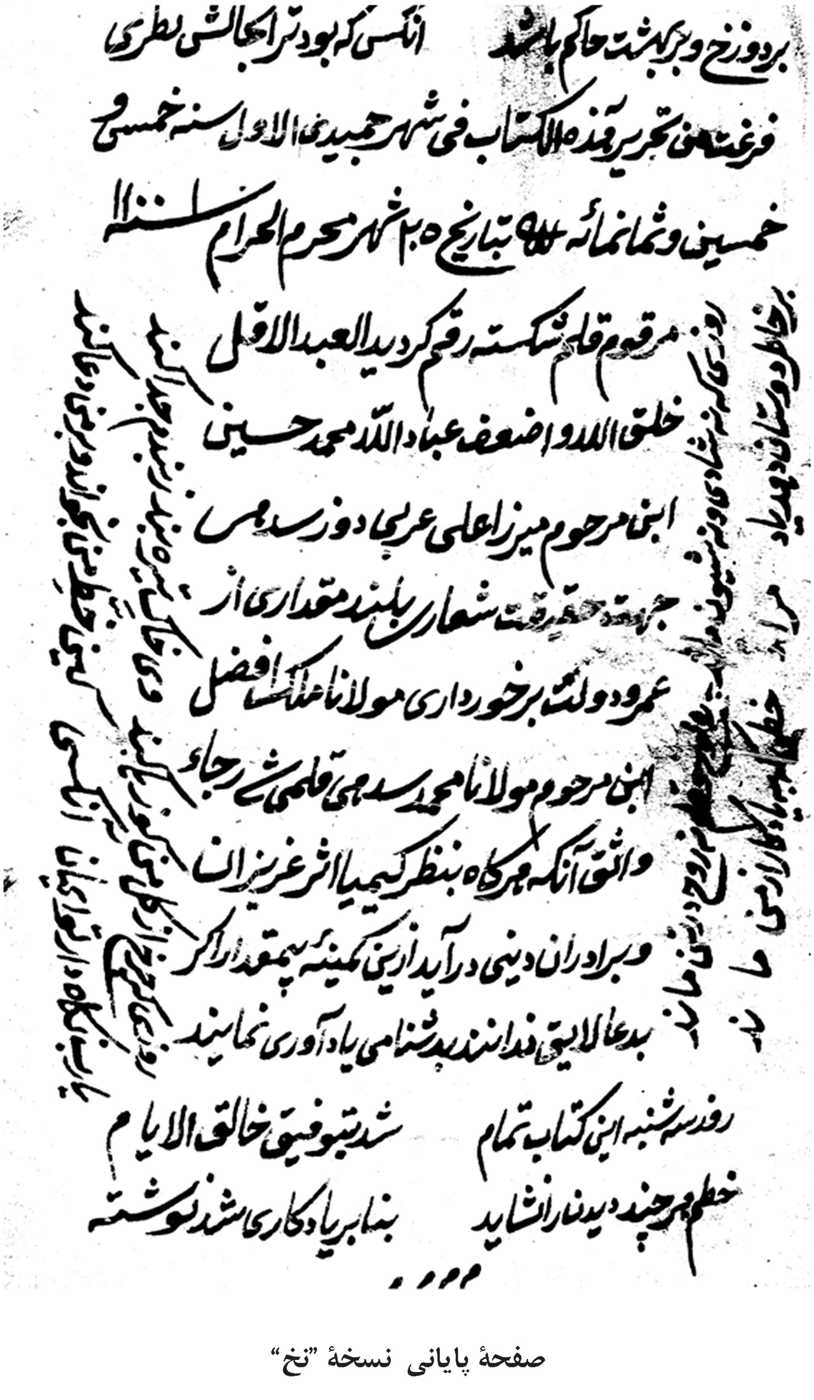
بر دوزخ و بر بهشت حاکم باشد   آنکس که بود تراب نعلش لطری
فرغت من تحریر هذه الکتاب فی شهر جمیدی الاول سنه خمس و
خمسین و ثمانمائه ۸۵۵ بتاریخ ۲۵ شهر محرم الحرام سنه
مرقوم قلم شکسته رقم گردید العبد الاقل
خلق الله و اضعف عباد الله محمد حسین
ابن مرحوم میرزا علی عرب یادوز سده ص
جهت حقیقت شعار بلند مقداری از
عمده دولت برخورداری مولانا ملک افضل
ابن مرحوم مولانا محمد رسد هی قلمی شد رجا و
واثق آنکه هرگاه بنظر کیمیا اثر عزیزان
و برادران دینی در آید ازین کمینه بهمقدار اگر
بدعا لایق ندانند بدشنامی یادآوری نمایند
روز سه شنبه این کتاب تمام   شد بتوفیق خالق الایام
خط هر چند دیدنار ناشاید   بنا بر یادگاری شد نوشته

صفحهٔ پایانی نسخهٔ "نخ"

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدمۀ مصنّف[1]

... که نظر التفات خاطر انور مقدس مولوی خدایگانی به حکمت ربانی... [مدبر] نظام کاینات است و موجب قیام موجودات کار عالم و عالمیان متواتر است و سبب بندۀ مأمور مخلص او منصور ابن ابوالفتوح زاد اللّه اعلاه و نصر من والاه که مثابت وزیر و داعی و باب و حجت او دارد... به حقیقت خاک مقدس او داند و این تخشع و تذلل که مولانا علی زین العابدین، صلواة اللّه علی ذکره، در دعای تضرع و استکانت می‌فرماید... «یا مُقِیلی عَثْرَتی فَلَولَا سترک عَوْرَتْی لَکُنتُ مِنَ المَفضُوحِینَ و یا مُؤیدی بالنصْرِ فَلَولا نَصْرُک اِیّایَ لَکُنتُ مِن المغلُوبین»[2] به حال معامله به احباب اعظم او لازم شمرد در همۀ اقالیم و اطراف شایع و منتشر گشته... لها مبارک و میمون که کل عبید و ممالک عتبۀ مقدس می‌زده‌اند و از... اختصاص این شهاب ثاقب نورانی به خدمت جناب اعظم قدسانی... سلطانی و رسیدن آن فیض انور مرحمت به کهین و مهین مشاهده... و در نظر دوست و دشمن می‌آید:

شکر از خدای عالم و از اصفیای او　　　کامروز خرمند همه اولیای او[3]

---

۱. مقدمۀ مصنف فقط در نسخه «د» موجود، بسیار مغلوط و اول و آخر پاره‌ای از سطور از بین رفته است. جملات مقدم مؤخر و تصحیحات ارائه شده با مقایسه با سایر متون اعمال گردیده که متأسفانه کمک زیادی به روشنی متن نمی‌کند.

۲. صحیفه کاملۀ سجادیه، دعای ۵۱، فی التضرع و الاستکانه.

۳. از لطف قائم و نظر کبریای او، قصیدۀ ۱۳۵ بیت ۲:

امروز در ممالک آفاق خرم‌اند　　　از کافۀ عموم جهان اولیای او

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

و هم بر این موجب سیاقت و لوازم... واجب است آزادی شکر نعم و مواهب که همه از شواهد لطایف عطا... به گردن ما نبذ کرده شده است. نبذ به این مواردات متواتر داشته‌اند [۲] و دیگر بنده فرمانبر او عبدالرحیم ابن ابی منصور[1]، حرس اللّه علوّه، است که شرف نیابت قهستان و ترشیز و نواحی خراسان، حماه اللّه عمرها، دارد و خود را در ازای جلال بندگان که تعریف حال ایشان به اجسامهم معهم و ارواحهم بالمحل الاعلی کنند ضعیف‌ترین کسی شناسند و بندگان موافق مقدمه در آن دیار و ممالک از حسن سیرت و لطف عقیدت این ناصر اولیای این امام زمان که خدایش موفق داراد آن می‌بیند که جوامع همه خیر خوبی را شامل و حاوی می‌تواند بود. ایزد تعالی اهل طاعت این خداوند و خداوندان را عمت رحمته به توفق‌های هر دو جهانی مخصوص داراد، اقویا را به مراتب غایت همت برگذاراد و ضعفا را در اقویا رساناد، به حق ولی زمان.

ضعیف‌ترین ضعیفان و ذلیل‌ترین بندگان حسن محمود کاتب می‌گوید که مرا از سخن مقرران دعوة هادیةً قائمیه اَشْاعَها اللّه مشارق الارضَ و مَغاربها چنین‌ها ایستاده است که دین اللّه بین المقصر و الغالی، یعنی دین خدای میان غلوّ و تقصیر است و تصور نباید کرد که غلوّ تعظیم باشد که خلایق عالم در صفت و صورت امام لذکره السلام کنند بلکه غلوّ آن باشد که چون هر موجود که از کل موجودات که [۳] او را از قوتهای نفس ناطقهٔ انسانی نصیب باشد تا به مظهر عقل رسیدن، هر چه در شأن آن ذات بی‌صفت گوید و اندیشد از آنجا تواند بود که اضافهٔ آن موجود باشد به حکم عالم صفات با آن ذات بی‌صفت، پس غلوّ اینجا با میان آید که کسی حدّ خود نگاه ندارد و دعوی احاطت به کونی کند که بلای او باشد. جماد دعوی کند که به کون نباتی محیطم و نبات دعوی کند که من بر کمال درجهٔ حیوانی مسلّطم و حیوان دعوی کند که من بر شرف رتبت انسانی مطّلعم و انسان دعوی کند که من از رتبت مَلَکی گذشته‌ام و بر علو درجهٔ حدّ قدسی تفوق یافته و منکوس‌تر از این تصور در وجود به فرض و وهم نتوان نهاد نعوذ باللّه العلی العظیم. و حال ما ضعیفان بعینه همین است که خود را به حقیقت بندانسته و یک صفت از

۱. دفتری، تاریخ عقاید اسماعیلیه؛ ناصرالدین عبدالرحمن بن ابومنصور ۶۵۵ / ۱۲۵۷ م.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صفات بالای خود نطق نزنیم لاجرم پای بر بالای مرتبهٔ خود نهاده باشیم و در طرف غلوّ افتاده. اگر در این معانی به معاونت نظر ربّانی و نور جوهر انسانی فکر کند بداند که از این روی که گفته شد آنچه ما غلوّ می‌دانیم به حقیقت تقصیر است و آنچه تقصیر می‌دانیم به حقیقت غلوّ و ما بین این هر دو نگاه داشتن حدّ خویشتن است [و اما حدّ] امام که امام را حدّها نتوان نهادن و او در هیچ قسمت از این اقسام [۴] اضافی نیاید به حقیقت و آنکه می‌آید و می‌بیند یا می‌پندارد که او درین ظهوری کرده است یا می‌کند آنچنان است که می‌گوید، «تظاهر بالاضافه الی اهلها و لا ظهورٌ بالذات.» به حقیقت و قرب تفهیم ما ضعیفان را هیچ نکته و دقیقه مفیدتر از این نیست که می‌آید «المؤمن لایقدر قدره، چه آنجا که قدر مؤمن نتوان دانست قدری خداوندی که مؤمن با ایمان و تسلیم به او مؤمن چون بتوان دانستن» هیهات، هیهات لما توعدون، انّا للّه و انّا الیه راجعون. و اینک بنده را از بندگان موافق مقدمه جلّت بجلال و صاحبهما و مولانا از حکم عطیت الهی و موهبت نامتناهی طبعی می‌افتد مستعد شعر و او در آن حرفت از راه بندگی جرایدی می‌سازد و قصائدی می‌پردازد اظهار عقیدت و تکرار تصوّر دیانت خویشتن است که می‌کند من حیث القائل لا من حیث المقول فیه القصاید، نه آنکه مدح گوید در حق امام‌ها بر ازای امام که این خود هیچ نتواند گفت و این ضعیف‌ترین ضعیفان مقتلس فواید و متقلد عواید است و فیّاضهٔ فکرهای رخشا و مخترع خاطرهای چون آفتاب درخشان قائمیان علیهم الرأفة و الرضوان بر او تافته است [۵] و به قوت محبت ایشان هر وقتی عبودیتی نظم داده است و نام آن قائمیّات نهاده از آنچه تا ماکنون که سنه احدی و ثلثین و ست مائه گفته است مجموعه‌ای مدوّن می‌ساخت به امید آنکه اگر بخت نیک مساعد باشد به واسطهٔ مقربان موافق مقدمه لایزالت پیش سریر اعظم شید اللّه ارکانها به موقف عرض رسانند. و این کلمات در اوائل اوراق به آن جهت ثبت کرده آمد که تا متأملان که اهل این صنعت باشند به وقت تأمل این مجموعه توقع این ضعیف به کرم خویش تصور کنند و یقین دانند که امید به لطایف تربیت ایشان چنان است که هر سهوی و خطایی که در معانی و الفاظ یابند میل به اصلاح آن خلل کنند نه به مؤاخذت آن ذلل تا از خدای تعالی به آن سعی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جمیل مثاب و مذکور و از خاصان حضرت مشکور باشند، انشاء اللّه و به الاعانه و منه التوفیق. چه این ضعیف ذلیل همه امید در دنیا به محبت نیکان و در آخرت به شفاعت ایشان دارد و این قصیده در ابتدای عزیمت نظم قائمیّات انشا کرده و در اثنای آن بعضی قائمیان علیهم الرأفة و الرضوان بیاورده و نوشته آمده. من اللّه الهدایة و به القوت والسلام.

اللّهم مولانا

حسن ز سینهٔ صافی دمی مصافات آر
ز کُنج صدق و صفا گوهر موالات آر
ز گونه گونه مقاسات گشته‌ای حیران
لگام[1] برسراین گونه‌گون مقاسات آر
غم جهان فنا لشکر خرافات است
به باده زور بر این لشکر خرافات آر
صبوح ساز به بزم فتوح مردانه
زنام هم نظر دل به این مهمّات آر
طرب زعمر تو مافات شد مخور غم و زود
ز شوق دعوت قائم قضای مافات آر
از این شقاوت دوران و رأی فاسد خویش
برآی[2] و روی سوی قبلهٔ سعادات آر
ز راه قطع منازل به ارتقای سعود[3]
مقام با شرف ذروهٔ مرادات آر

۱. د: بکام.
۲. د: به رأی.
۳. نخ: سجود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سوی محیط فلک شو ز شیب مرکز خاک
وزین نشاط مکان برتر از سماوات آر
ز نفس ناطقه بشنو که با تو می‌گوید
نفس به لب نه ز راه مجاز و عادات[1] آر
گهیت[2] نفی و گه اثبات رنجه می‌دارد
دمی غوامض خاطر به این حکایات آر
مقدمات بیان چون چنین بُوی کرده
به اعتبار ز بالای نفی و اثبات آر
قیاس تو ز معدّات و مستعدات است
شبی[3] ز بخت به روز چنین قیاسات آر
شبی چنین چو به روز آوری سخن پس از آن
ز ماورای معدّات و مستعدات آر
نماز عالم جان کن به سورهٔ اخلاص
وزین نماز حصول همه کمالات آر
در این نماز مبارک پس از رکوع و سجود
به یاد رحمت صاحب‌زمان تحیّات آر
پس آنگهی به مراتب ز نور وحدت محض
محل و مرتبه با عالم ملاقات آر
بدیده‌ای تو مقاماتها بسی اکنون
در اعتقاد بدایاتشان به غایات آر
هم از ثنای مطیعان عهد مولانا
ز آسمان دعا هر زمان مقامات آر

۱. نخ: تامات.
۲. نخ: گهست.
۳. د: شب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز هرچه هست تو[1] بگسل بـه جـملگی دل و جـان
رخ ضـــــمیر ســــوی نـــظم قـــائمیّات آر
بــــخوان قـــصائد غـــرای عـــذب قـــائمیان
وزان بــــه روضـــهٔ جـــان تـــحفهٔ مســـرات آر
گـــه از عـــمید عـــلی گـو گـه از رئـیس اجـل
گـــه از جـــمال و بـــه اخـلاصشان مـباهات‌آر
تـــو راست از تـــو دریـــن راه لفـــظها امـــوات
دمـــی مســـیح سـخنشان بـه ایـن مـداوات آر
وزان مـــــعانی ریـــحان صـــفات روح وجـــود
بـــه اخـــتیار در ایـــن لفـــظهای امـــوات آر
اگـرچـه عـجز و قـصور تـو ظـاهر است و عـیان
بـــه حـــضرت صـــمدیت ز جـان مـناجات آر
بـــه زیـــر ظـــل مـــناجات ســـوی عـــالم دل
ز اوج مـــــژدهٔ لا تَـــــقنَطوا بشــــارات آر
چـــنانچه آیـــد و از فکـــرت تـــو بـــرخـــیزد
بـــه مـــدح مـــخترع طـبع هـر یک ابـیات[2] آر
قـــــصیده‌های چـــــو آب حـــیات ایشـــان را
بـــه قـــدر طـــاقت و امکـان خـود مـجابات آر
بـه آن نـصیحت خـود کـن کـه هـر نـفس گـویی
حســـن ز ســـینهٔ صـــافی دمـــی مـصافات آر

۱. د: نه.
۲. نخ: آیات.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جدول فهرست قصاید جلد [اوّل] از دیوان قائمیّات

[توالی قصائد و قطعات در نسخه «د» بشرح ذیل و شماره‌های داخل کروشه نمایانگر ترتیب آنها در مجموعه حاضر است]

خرد ز عقل به جان می‌دهد پیام امروز [۹۱] دلا طرب کن و برکش بـه دست صـدق و صفا [۶] فرمان‌ده زمان قیامت محمد است [۲۲] امام وقت و خداوند روزگار محمد [۵۱] پیوسته شـد بـه فـیض الهـی در ایـن مـقام [۹۹] دست دولت بـرکشید اعـلام ایـن فـرخ قران [۱۲۴] زمانه را قلم عافیت ز جان برخاست [۲۹] مرا به هر دو جهان رحمت امـام بس است [۲۶] هین که یاران رسم جان‌افشان ممهد کرده‌اند [۵۳] هر کس که روی دل به امام زمان کند [۶۲] از افق یارب هلال است آن پدیدار آمده [۱۴۲] مژدهٔ اسـتبشروا از آسمان آورده‌اند [۵۵] از سر بگذشت آب هوا و هوس یار [۷۲] ای دل طریق صدق و صفا اختیار کن [۱۲۷] بار دگر صبا نفس مُشکبار زد[۴۴] یارب این باد از بهشت کردگار آورده‌اند [۵۴] در ابتدای کون جهان صنع کردگار [۷۳] من بـر خـود ار بـه حکـم یـقین مهربانمی [۱۵۳] فرزند مجتبای علی ذکره السلام [۱۰۶] نجل بزرگوار علی ذکره السلام [۱۰۱] رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام [۱۰۲] بنشست تاج آل علی ذکره السـلام [۱۰۳] ساقی بیار جام علی ذکره السلام [۱۰۴] فرزند کامران علی ذکره السلام [۱۰۵] نبات و نیشکر از طرف جویبار وفا [۱] ساقیا برخیز و در باقی کن این خواب خمار [۸۱] دوش وقت آنکه دست صبح نورانی شعار [مطلع دوم قصیده ۸۱] آنچه آدم در بدایت کرد بر خاطر نگار [مطلع سوم قصیده ۸۱] خرد را زین موافق‌تر نیاید هیچ کار از من [۱۲۵] حسن به عشق ز تیغ بلا مپیچان سر [۸۵] ز لعل یار مرا گشت گوهرافشان چشم [۱۱۶] مرا نمی‌دهد آن آفتاب خوبان دست [۳۰] چنان بسوخت مرا داغ عشق جانان دل [۹۵] از

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

لعل جلوه کرد نگارم چنان گهر [۸۷] زهی فشانده ز یاقوت بر جهان گوهر [۸۸] لب بتم که به چشم خرد چنان یاقوت [۳۳] چنان ز دیده ببارم ز عشق جانان دُر [۸۲] ز لب نموده بت ماه روی زان سان لعل [۹۷] ز لعل جلوه چنان کرد یار مروارید [۷۰] شکسته شد به ملاحت ز خط یار زمرد [۴۱] گرچه ز شاعران منم اندر جهان مقل [۹۶] دنیا که دایر هوس و مرکز هواست [۲۰] توبه هر ساعت دل مشتاق من زان بشکند [۶۰] همی کنم به تعجب در این زمانه نگاه [۱۴۴] هر دل که او مطیع خداوند دین شود [۶۷] نعرهٔ شادی ز شش جهات برآمد [۴۸] که نامهٔ من نالان به نزد یار برد [۴۰] خوشا صبوح که ابر از گهر نثار آرد [۳۶] هر دل که او مطیع امام زمان شود [۶۶] گر نیک نیک پیش و پس کار بنگرم [۱۱۳] بتی که هست رخ چون نگارش آتش و آب [۱۴] وقت گل زرد چون نگیرم می [۱۴۵] چو در فراق تو از حد بشد پریشانی [۱۵۶] دی بامداد چون نظر بخت لاینام [۹۸] ساقی به من ده آن می چون آب آتشین [۱۳۲] زین پیش بر مراتب حق در زمانها [۱۳] ببین وقابی یاقوت بر شکر بسته [۱۳۹] باشد بر وی خوبت چشم جهان گشاده [۱۴۱] دی بامداد خفته بدم مست و بی‌خبر [۸۳] الا ای ساقی خوش‌روح درده ساغر صهبا [۳] صبا چو کوکبهٔ گل به بوستان آرد [۳۸] کسی که لب به لب جانفزای جام آرد [۳۷] رخم هوای نگاری به خون خضاب کند [۵۸] زهی قد سرو از تو بالا گرفته [۱۴۰] به فرخندگی غره مال و سال [۹۴] هم شش جهات دیدهٔ گریان بسوختم [۱۰۸] چون بال برگشاد ز بالای شش جهات [۳۲] از بس که دلبرم به وصال انتظار داد [۳۴] می‌دهد نور دل آن طلعت مه‌پیکر او [۱۳۴] خرد به نادره زان چشم گفت و زان ابرو [۱۳۷] چو درخور است به فضل خدای بارانی [۱۴۸] اگر دلم طلب عالم بقا کردی [۱۴۶] اگر به عالم خود نفسم ارتقا کردی [مطلع دوم قصیده ۱۴۶] زمانه نصرت رایات دولت و دین را [۵] خرد که تخت بر این چرخ سبزفام نهد [۶۹] از چشم تو کان مردمک چشم جهان است [۲۸] از لطف قائم و نظر کبریای او [۱۳۵] گر خودی خویش بمی‌دانمی [۱۵۴] با دل گفتم که چون فلانی [۱۵۵] روزی به سر خاک شهیدی برسیدم [۱۱۰] زینت مرد است به عقل و ادب [۱۵] صاحب‌زمان عالم هست از یقین محمد [۵۲] ای دل بر آسمان کش رایات عیش سرمد [۴۳] خدایگان زمان نقطهٔ سپهر وجود [۶۴] صبح الهدی تجلی لطفاً علی الانام [۱۰۷].

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فهرست مجلد الثانی فی القائمیّات

به کام دل برسیدم به حضرت اعلا [۸] گشاده شد در رحمت در آسمان و زمین [۱۳۱] هر آنگهی که گناهان خویش یاد آرم [۱۱۱] گاه آن آمد که قائم زینت کیهان کند [۶۱] به شکر نعمت قائم بود گشاده زبان [۱۲۳] این طالع فرخندهٔ میمون مبارک [۹۳] درود و محمدت و آفرین هزار هزار [۷۵] به خاطر که درآید که در زمانه که‌راست [۲۵] از آن زمان که سپهر آمده است در حرکات [۱۷] باد صبا چو سوی گلستان گذر کند [۵۹] هر دل که با رضای امام آشنا شود [۶۵] در رحمت بگشادند دگر بار امروز [۹۰] به گوش ساکنان باب اعلی شهر مولانا [۴] ای عالم خدا و خدایی رضای تو [۱۳۶] شیرمردانی که یاد نام مولانا کنند [۶۳] یا صاحب‌الزمان نظری کن به کار من [۱۲۶] خداوندا حسن را تا که جان با تن به جا باشد [۴۵] زبان آفرینش را بر آن شخص آفرین باشد [۴۶] بتافت از فلک عزت آفتاب سرور [۸۶] خیزید تا دل از غم دنیا جدا کنیم [۱۲۱] خیزید تا بر اهل ثواب آفرین کنیم [۱۲۰] چنان ز کار خود ای دوستان پریشانم [۱۱۵] پنداشتم که شاعر آخرزمان منم [۱۱۶] هین که فرصت می‌شود فوت ای رفیقان زینهار [۷۹] چو من به عالم توحید قائم آرم رو [۱۳۸] به فضل و رحمت بی‌منتهای مولانا [۱۲] در این مقامگه از بهر کار مولانا [۹] حسن چرا بنگویی به نام مولانا [۱۱] ای قائم صاحب‌زمان یارب تومان فریاد رس [۹۲] صاحب‌زمان که قائم قیوم اکبر است [۲۴] استبشروا که اول ایام نصرت است [۲۱]

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای دل اول پرده‌های همت از رخ برفکن [۱۲۸] الا ای دل نه ای لایق به این زندان ظلمانی [۱۵۱] شب‌روان در شب مگر خورشید رخشان دیده‌اند [۵۶] هر گه که فتنه دست به غوغا برآورد [۴۲] دوستان خیزید تا ما نام مولانا بریم [۱۱۸] دلی که با در قائم به زینهار افتد [۳۵] کسی سزد که جهان را کند جهان‌بانی [۱۴۹] در این سرای فنا خالص از برای خدا [۲] کسی بستهٔ دام دنیا نشد [۴۷] دلا از سنگ خارا گر نه‌ای کم [۱۰۹] مقدسا ز خراسان به حضرت آمده‌ایم [۱۱۷] مقدسی ملکی کوست کردگار قدیر [۸۹] دلا ز دام هوی گر خرد رها کُندت [۱۹] رفیقان همت و یاری که بس غافل ز کارم من [۱۲۵] حقایق همه این چیزها عیان بینی [۱۵۲] یا ایها الخلایق بگذشت عمر دنیا [۱۴۷] مجاهدان قیامت به خاک پای شما [۷] شادی به روی آنکه برد با کسی پناه [۱۴۳] این کار جهان بر همه یکسان بنماند [۵۷] خردبخشا گنه‌پوشا توئی واقف بر اسرارم [۱۱۲] دلا چو زلف بتان تا کی از پریشانی [۱۵۰] هر که از صدق عقیدت نام مولانا برد [۳۹] مردمی را کز نهاد آفرینش برتر است [۲۳] به فضل شامل دارای ملک و داور دین [۱۳۳] آمد از تأیید مولانا امام روزگار [۷۸] دوش چو صبح از میان کار برآمد [۴۹] نیست سلطان جز خداوندی که او جان می‌دهد [۶۸] ای کز امرت آب را غوص است و آتش را ثقوب [۱۶] صاحب‌زمان که با علم نور معجزات [۱۸] الا ای دل چرا هستی بدینسان عاجز و مضطر [۸۴] در عهد آنکه هست به حق مقتدی الانام [۱۰۰] یارب تو شهر تون ز آفت نعیم دار [۷۴].

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فهرست قصائد و قطعات بر ترتیب قوافی آنها

مصراع دوم	قصیده	ابیات
کسی نیافت در این مرغزار خوف و رجا	۱	۶۶
دلی ببایدت از هر چه جز خداست جدا	۲	۵۹
هزیمت کن لجامی ز جام لشکر سودا	۳	۶۵
درآمد مژدهٔ اکبر که سبحان الذی اسرا	۴	۳۲
نظام و رونق و اسباب جاه و تمکین را	۵	۳۱
لوای شوق محبت بر آسمان وفا	۶	۳۹
که هست جان حسن طالب رضای شما	۷	۲۵
بیافتم شرف پای‌بوس مولانا	۸	۲۹
ندا بخواست ز دارالقرار مولانا	۹	۲۴
شراب شوق درافکن به جام مولانا	۱۰	۱۹
که هستی آمده در اهتمام مولانا	۱۱	۲۴
به فیض جود و کمال و سخای مولانا	۱۲	۳۹
پیغمبران زدند بر این داستانها	۱۳	۲۵
مهی است بر سر سروی شعارش آتش و آب	۱۴	۳۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
از ادبت باد خرد مکتسب	۱۵	۲۱
انت مشکور البرایا انت علام الغیوب	۱۶	۲۴
جهان ندید چنین دعوت به هیچ اوقات	۱۷	۳۵
در کل دور نیست جز او قائمی به ذات	۱۸	۲۳
وزین شواغل بیهوده مرتقا کندت	۱۹	۳۵
دل‌بستگی به حالت او صورتی خطاست	۲۰	۲۷
جان و خرد متابع ارباب همت است	۲۱	۴۶
خورشید آسمان قیامت محمد است	۲۲	۲۵
جز نشانهای هیولانی نشانی دیگر است	۲۳	۲۹
وز نور او فضای دو عالم منور است	۲۴	۲۵
شکایتی که ز آثار فعل خویش مراست	۲۵	۲۷
همیشه ورد ضمیر این بزرگ نام بس است	۲۶	۲۴
چرخ گردون مشفق و بخت جوان غمخوار ماست	۲۷	۴
چشم همه عشاق جهان لعل‌فشان است	۲۸	۲۷
جهان نماند ز بس فتنه کز جهان برخاست	۲۹	۳۶
که تا برم سوی آن زلف و آن زنخدان دست	۳۰	۱۴
پس از نبات علی الحال برد حیوان دست	۳۱	۱۵
مرغ سحر به قوت قد قامت الصلات	۳۲	۴۱
ندیده‌اند و نبینند در جهان یاقوت	۳۳	۲۵
چون شب شعار روز مرا رنگ نار داد	۳۴	۳۶
کجا به زهره در آشوب روزگار افتد	۳۵	۳۷
زمانه کوکبه گل به جویبار آرد	۳۶	۳۰
رمیده مرغ طرب ز آسمان به دام آرد	۳۷	۲۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
هوا جهان طرب را نسیم جان آرد	۳۸	۳۳
کی ز بهر نام و ننگ کار خود سودا برد	۳۹	۲۶
هزار قصه به نزدیک آن نگار برد	۴۰	۴۴
ز خط یار خجل گشت و شرمسار زمرد	۴۱	۲۵
آشوب از این منازل دنیا برآورد	۴۲	۳۳
با دوست بهره برگیر از بادهٔ مورد	۴۳	۵
بر صورت جهان رقم نوبهار زد	۴۴	۲۶
بیان او جماعت را مقدر بر دعا باشد	۴۵	۳۰
که مطلوبش رضای پادشاه یوم دین باشد	۴۶	۳۹
که مخذول و منکوس و رسوا نشد	۴۷	۳۹
کز دو جهان نور معجزات برآمد	۴۸	۲۶
نور که پنهان بد آشکار برآمد	۴۹	۴۴
اقبال نهان قبله ایمان حسن آمد	۵۰	۲۴
به حق زمین و زمان را نگاه دار محمد	۵۱	۲۵
از نور کرده روشن روی زمین محمد	۵۲	۶
جان نثار نام مولانا محمد کرده‌اند	۵۳	۲۰
یا به کل پیغام از فصل بهار آورده‌اند	۵۴	۳۰
تحفهٔ لاتقنطوا اندر جهان آورده‌اند	۵۵	۳۰
یا به تاریکی در اندر آب حیوان دیده‌اند	۵۶	۳۹
وین حال بر این گونه پریشان بنماند	۵۷	۳۱
که عالمی به سر غمزه‌ای خراب کند	۵۸	۳۷
آفاق را ز کوکبه جان خبر کند	۵۹	۲۹
تا ز لعل یار مهر آب حیوان بشکند	۶۰	۲۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
قدرت او کل دشوار جهان آسان کند	۶۱	۳۹
جان را نشانه نظر غیب‌دان کند	۶۲	۳۰
گاه آن باشد که بر خصمان دین غوغا کنند	۶۳	۲۵
وجود دایرهٔ ملک و دین به او موجود	۶۴	۴
بی‌هیچ شک نشانه امر خدا شود	۶۵	۲۵
وز هرچه جز امام زمان بر کران شود	۶۶	۳۴
در راه خلق امر خدایش معین شود	۶۷	۳۵
خلق را در دار دنیا آب و نان او می‌دهد	۶۸	۲۷
ضیای ظلمت از اوراق صبح و شام نهد	۶۹	۲۵
که شد به کام صدف شرمسار مروارید	۷۰	۲۴
ز کنج صدق و صفا گوهر موالات آر	۷۱	۲۸
در سینه فتاد آتش سوداش به یک بار	۷۲	۴۳
بر فتح مهترین گهر گنج اقتدار	۷۳	۳۰
در وی سرور بهجت و لذت مقیم دار	۷۴	۴
بر آن یلان سلاطین‌ربای تیغ‌گذار	۷۵	۴۲
حجت و فضل بزرگ است نام مولانا نزار	۷۶	۱۳
پیش روی دشمنان دین برآرد ذوالفقار	۷۷	۲۰
خط نصرتهای حق در مرکز خود با قرار	۷۸	۳۰
برکشید اسب جهاد خصم را تنگ استوار	۷۹	۵۵
حمله آرید اندر این میدان دین عیاروار	۸۰	۴۰
نام مولانا بر اندر حال و جام می بیار	۸۱	۵۹
که هیچ میغ نبارد به ماه نیسان دُر	۸۲	۲۵
کان ماه‌روی کرد به بالین من گذر	۸۳	۴۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
نه آخر هست در هر حال مولانا به کاری در	۸۴	۵۱
به سان شمع برافشان به یاد جانان سر	۸۵	۲۹
فضای عالم مطلوب خلق شد پر نور	۸۶	۵۱
کم جان حیات یافت از آن لعل و زان گهر	۸۷	۲۵
جهان نیافته یاقوت را چنان گوهر	۸۸	۳۷
مسبب سبب کل مقدر تقدیر	۸۹	۳۰
منتی تازه نهادند برابر امروز	۹۰	۲۵
که یافت کار زمین و زمان قوام امروز	۹۱	۳۵
ای کردگار انس و جان یارب تومان فریاد رس	۹۲	۲۶
هست آیتی از عرش جلال آمده بی‌شک	۹۳	۲۱
درافشان شد از آسمان جلال	۹۴	۴۹
که چرخ را ز من خسته گشت حیران دل	۹۵	۲۹
وقت بیان ز غایت تشویر منخزل	۹۶	۱۵
که ناورند چنان هرگز از بدخشان لعل	۹۷	۲۵
بر مه کشید رایت عید از کنار بام	۹۸	۲۴
امداد فیض رحمت کلی به خاص و عام	۹۹	۲۴
مولی محمد ابن علی ذکره السلام	۱۰۰	۱۳
برخواست هم به کار علی ذکره السلام	۱۰۱	۳۱
از مشرق ثواب علی ذکره السلام	۱۰۲	۱۸
بر تخت لایزال علی ذکره السلام	۱۰۳	۱۴
وآنگه بگو به نام علی ذکره السلام	۱۰۴	۲۷
بنشست در مکان علی ذکره السلام	۱۰۵	۲۰
بنشست هم به جای علی ذکره السلام	۱۰۶	۳۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
فاملی الکؤس راحاً و اشرب علی الدوام	۱۰۷	۴
هم چهار سوی سینه نالان بسوختم	۱۰۸	۳۶
بجز بر یاد مولانا مزن دم	۱۰۹	۲۷
زان خاک یکی نالگگ زار شنیدم	۱۱۰	۳۰
ز هر دو دیده چو سیلاب خون فروبارم	۱۱۱	۲۴
که من در عقده تقصیر سال و مه گرفتارم	۱۱۲	۲۵
دانم که هیچ گونه غمِ خود نمی‌خورم	۱۱۳	۴۹
ز گوهر است مرا لعل گشته زین سان چشم	۱۱۴	۲۹
که هیچ راه فراکار خود نمی‌دانم	۱۱۵	۵۵
بر کشور کمال سخن قهرمان منم	۱۱۶	۳۴
ز بهر سجده طاعت به خدمت آمده‌ایم	۱۱۷	۲۵
در ره فرمان علم بر گنبد خضرا بریم	۱۱۸	۲۵
جان را به نور دعوت حق شادمان کنیم	۱۱۹	۲۴
و آن آفرین ز فیض جهان‌آفرین کنیم	۱۲۰	۳۷
در راه دین متابعت اولیا کنیم	۱۲۱	۳۴
به نام او که جز او نیست در مکین و مکان	۱۲۲	۳۵
کسی که فکرت او دررسد به کار جهان	۱۲۳	۵۴
قطر نصرت شد نثار از ابر رحمت بر جهان	۱۲۴	۳۵
ز کاری کان به کار آید به یک ره بر کنار من	۱۲۵	۲۵
بشنو خروش و ولوله و زینهار من	۱۲۶	۳۰
یک ره به عالم ملکوت اعتبار کن	۱۲۷	۳۵
پس چو عیاران صف افلاک و انجم برشکن	۱۲۸	۲۵
به نور مهر ایشان مندفع گردد غبار از من	۱۲۹	۱۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع دوم	قصیده	ابیات
که نومید ابد گردد هوای دیوسار از من	۱۳۰	۲۶
ز سایه نظر پادشاه یوم الدین	۱۳۱	۲۷
کم دل به ترک آتش آن گفت و آب این	۱۳۲	۲۹
رسید مژدهٔ رحمت ز آسمان به زمین	۱۳۳	۳۰
می‌کند پرورش جان لب جان‌پرور او	۱۳۴	۲۸
وز فیض نور رحمت بی‌منتهای او	۱۳۵	۲۶
نازان جهان به رحمت بی‌منتهای تو	۱۳۶	۲۹
که مطلق این به جهان طاق گشت و آن جادو	۱۳۷	۲۷
بگویم اشهد ان لا امام الا هو	۱۳۸	۳۱
شکنج و تاب و خم مشک بر قمر بسته	۱۳۹	۲۷
ز عکس رخت زهره سیما گرفته	۱۴۰	۳۹
درهای خلد گویی شد زآسمان گشاده	۱۴۱	۲۵
یا مهی عید است بر بالای کهسار آمده	۱۴۲	۲۹
کو بر دو عالم است خداوند و پادشاه	۱۴۳	۲۵
چه روزگار عجب لا اله الا اللّه	۱۴۴	۱۴
می گیرم و بوسه خواهم اندر پی	۱۴۵	۱۸
کی‌ام چنین به خرافات مبتلا کردی	۱۴۶	۳۷
افتاد بر دو گیتی نور زمان عظمی	۱۴۷	۲۹
تن امید سعادات خلق را جانی	۱۴۸	۳۷
که اوست داور و دارای انسی و جانی	۱۴۹	۵۶
مباش بستهٔ سودای غرق حیرانی	۱۵۰	۳۴
خرد زین‌سان نمی‌دارد به این زندانت ارزانی	۱۵۱	۴۷
چنانچه هست گر این چیزها چنان بینی	۱۵۲	۳۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ابیات	قصیده	مصراع دوم
۴۴	۱۵۳	کلی به اختیار ز خود بر کرانمی
۳۸	۱۵۴	از خودی خویش گریزانمی
۳۴	۱۵۵	دیدی تو طریق دل‌ستانی
۳۷	۱۵۶	صلاح داخل این کار نیست نادانی
۲۲	۱۵۷	به نام تو که ز دادار یادگار تویی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فهرست قصائد و قطعات بر ترتیب الفبایی بیت اول آنها

مصراع اول	قصیده
آمد از تأیید مولانا امام روزگار	۷۸
آیید تا [حقایق دین را] عیان کنیم	۱۱۹
از آن زمان که سپهر آمده است در حرکات	۱۷
از افق یارب هلال این پدیدار آمده	۱۴۲
از بس که دلبرم به وصال انتظار داد	۳۴
از چشم تو کان مردمک چشم جهان است	۲۸
از سر بگذشت آب هوی و هوس یار	۷۲
از لطف قائم و نظر کبریای او	۱۳۵
از لعل جلوه کرد نگارم چنان گهر	۸۷
استبشروا که اول ایام نصرت است	۲۱
اگر دلم طلب عالم بقا کردی	۱۴۶
الا ای دل چرا هستی بدین سان عاجز و مضطر	۸۴
الا ای دل نه ای لایق به این زندان ظلمانی	۱۵۱
الا ای ساقی خوش‌روح درده ساغر صهبا	۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
امام وقت و خداوند روزگار محمد	۵۱
ای دل اول پرده‌های همت از رخ برفکن	۱۲۸
ای دل بر آسمان کش رایات عیش سرمد	۴۳
ای دل طریق صدق و صفا اختیار کن	۱۲۷
ای رفیقان یاد دارید نام مولانا نزار	۷۶
ای عالم خدا و خدایی رضای تو	۱۳۶
ای کز امرت آب را غوص است و آتش را ثقوب	۱۶
ای طالع فرخندهٔ میمون مبارک	۹۳
ای قائم صاحب‌زمان یارب تومان فریاد رس	۹۲
این کار جهان بر همه یکسان بنماند	۵۷
باد صبا چو سوی گلستان گذر کند	۵۹
با دل گفتم که چون فلانی	۱۵۵
بار دگر صبا نفس مشک‌بار زد	۴۴
باشد به روی خوبت چشم جهان گشاده	۱۴۱
ببین وقابی یاقوت بر شکر بسته	۱۳۹
بتافت از فلک عزت آفتاب سرور	۸۶
بتی که مست رخ چون نگارش آتش و آب	۱۴
به خاطر که درآمد که در زمانه که راست	۲۵
به رغبت تن دهم با کار مردانی که در عقبی	۱۲۹
به شکر نعمت قائم بود گشاده زبان	۱۲۳
به فرخندگی غره ماه و سال	۹۴
به فضل شامل دارای ملک و داور دین	۱۳۳
به فضل و رحمت بی‌منتهای مولانا	۱۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
به کام دل برسیدم به حضرت اعلا	۸
به گوش ساکنان باب اعلی شهر مولانا	۴
به نام او که جز او نیست در زمین و زمان	۱۲۲
به نام تو که مهین نام کردگار تویی	۱۵۷
بنشست تاج آل علی ذکره السلام	۱۰۳
پنداشتم که شاعر آخرزمان منم	۱۱۶
پیوسته شد به فیض الهی در این مقام	۹۹
توبه هر ساعت دل مشتاق من زان بشکند	۶۰
چنان بسوخت مرا داغ عشق جانان دل	۹۵
چنان ز دیده ببارم ز عشق جانان دُر	۸۲
چنان ز کار خود ای دوستان پریشانم	۱۱۵
چو درخور است به فضل خدای بارانی	۱۴۸
چو در فراق تو از حد بشد پریشانی	۱۵۶
چون بال برگشاد ز بالای شش جهات	۳۲
چون خداوند زمان در دین و دنیا یار ماست	۲۷
چو من به عالم توحید قائم آرم رو	۱۳۸
حسن به عشق ز تیغ بلا مپیچان سر	۸۵
حسن چرا بنگویی به نام مولانا	۱۱
حسن ز سینهٔ صافی دمی مصافات آر	۷۱
حقایق همه این چیزها عیان بینی	۱۵۲
خداوندا حسن را تا که جان با تن به جا باشد	۴۵
خدایگان زمان نقطهٔ سپهر وجود	۶۴
خردبخشا، گنه‌پوشا، تویی واقف بر اسرارم	۱۱۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
خرد به نادره زان چشم گفت و زان ابرو	۱۳۷
خرد را زین موافق‌تر نیاید هیچ کار از من	۱۳۰
خرد ز عقل و به جان می‌دهد پیام امروز	۹۱
خرد که تخت بر این چرخ سبزفام نهد	۶۹
خوشا صبوح که ابر از گهر نثار آرد	۳۶
خیزید تا بر اهل ثواب آفرین کنیم	۱۲۰
خیزید تا دل از غم دنیا جدا کنیم	۱۲۱
در ابتدای کون جهان صنع کردگار	۷۳
در این سرای فنا خالص از برای خدا	۲
در این مقام که از بهر کار مولانا	۹
درِ رحمت بگشادند دگر بار امروز	۹۰
در عهد آنکه هست به حق مقتدی الانام	۱۰۰
درود و محمدت و آفرین هزار هزار	۷۵
دست دولت برکشید اعلام این فرخ قران	۱۲۴
دلا از سنگ خارا گر نه ای کم	۱۰۹
دلا چو زلف بتان تا کی از پریشانی	۱۵۰
دلا ز دام هوی گر خرد رها کندت	۱۹
دلا طرب کن و برکش به دست صدق و صفا	۶
دلی که با در قائم به زینهار افتد	۳۵
دنیا که دایر هوس و مرکزی هواست	۲۰
دوستان خیزید تا ما نام مولانا بریم	۱۱۸
دوش چو صبح از میان کار برآمد	۴۹
دی بامداد چون نظر بخت لاینام	۹۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
دی بامداد خفته بدم مست و بی‌خبر	۸۳
رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام	۱۰۲
رخم هوای نگاری ز خون خضاب کند	۵۸
رفیقان همت و یاری که بس غافل ز کارم من	۱۲۵
روزی به سر خاک شهیدی برسیدم	۱۱۰
زبان آفرینش را بر آن خلق آفرین باشد	۴۶
ز لب نمود بت ماه‌روی از آن سان لعل	۹۷
ز لعل جلوه کنان کرد یار مروارید	۷۰
ز لعل یار مرا گشت گوهرافشان چشم	۱۱۴
زمانه را قلم عافیت ز جان برخاست	۲۹
زمانه نصرت رایات دولت و دین را	۵
زینت مرد است به عقل و ادب	۱۵
زهی فشانده ز یاقوت بر جهان گوهر	۸۸
زهی قد سرو از تو بالا گرفته	۱۴۰
زین پیش بر مراتب حق در زمانها	۱۳
ساقیا برخیز و در باقی کن این خواب و خمار	۸۱
ساقی به من ده آن می چون آب آتشین	۱۳۲
ساقی بیار جام علی ذکره السلام	۱۰۴
شادی به روی آنکه برد با کسی پناه	۱۴۳
شب‌روان در شب مگر خورشید رخشان دیده‌اند	۵۶
شکسته شد به ملاحت ز خط یار زمرد	۴۱
شیرمردانی که یاد و نام مولانا کنند	۶۳
صاحب‌زمان عالم هست از یقین محمد	۵۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
صاحب‌زمان که با علم نور معجزات	۱۸
صاحب‌زمان که قائم قیوم اکبر است	۲۴
صبا چو کوکبۀ گل به بوستان آرد	۳۸
صبح الهدی تجلی لطفاً علی الانام	۱۰۷
فرزند کامران علی ذکره السلام	۱۰۵
فرزند مجتبای علی ذکره السلام	۱۰۶
فرمان‌ده زمان قیامت محمد است	۲۲
کسی بستۀ دام دنیا نشد	۴۷
کسی سزد که جهان را کند جهان‌بانی	۱۴۹
کسی که لب به لب جان‌فزای جام آرد	۳۷
کنون بگوی به آواز نام مولانا	۱۰
که نامۀ من نالان به نزد یار برد	۴۰
گاه آن آمد که مولانا جهان یکسان کند	۶۱
گاه آن آمد که مولانا علی روزگار	۷۷
گرچه ز شاعران منم اندر جهان مقل	۹۶
گر خودی خویش بمی دانمی	۱۵۴
گر نیک نیک پیش و پس کار بنگرم	۱۱۳
گشاده شد درِ رحمت در آسمان و زمین	۱۳۱
لب بتم که به چشم خرد چنان یاقوت	۳۳
مرا به هر دو جهان رحمت امام بس است	۲۶
مرا نمی‌دهد آن آفتاب خوبان دست	۳۰
مردمی را کز نهاد آفرینش برتر است	۲۳
مجاهدان قیامت به خاک پای شما	۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مصراع اول	قصیده
مژدهٔ استبشروا از آسمان آورده‌اند	۵۵
مقدسا ز خراسان به حضرت آمده‌ایم	۱۱۷
مقدسی ملکی کوست کردگار قدیر	۸۹
من بر خود ار به حکم یقین مهربانمی	۱۵۳
می‌دهد نور دل از طلعت مه‌پیکر او	۱۳۴
نجل بزرگوار علی ذکره السلام	۱۰۱
نخست برد نبات از جواهر و کان دست	۳۱
نبات و نیشکر از طرف جویبار وفا	۱
نعرهٔ شادی ز شش جهات برآمد	۴۸
نوروز جهان عالم احسان حسن آمد	۵۰
نیست سلطان جز خداوندی که جان او می‌دهد	۶۸
هان ظهور دور کشف است ای رفیقان آشکار	۸۰
هر آنگهی که گناهان خویش یاد آرم	۱۱۱
هر دل که او مطیع امام زمان شود	۶۶
هر دل که او مطیع خداوند دین شود	۶۷
هر دل که با رضای امام آشنا شود	۶۵
هر کس که روی دل به امام زمان کند	۶۲
هر که از صدق عقیدت نام مولانا برد	۳۹
هرگه که فتنه دست به غوغا برآورد	۴۲
هم شش جهات دیدهٔ گریان بسوختم	۱۰۸
همی کنم به تعجب در این زمانه نگاه	۱۴۴
هین که فرصت می‌شود فوت ای رفیقان زینهار	۷۹
هین که یاران رسم جان‌افشان ممهد کرده‌اند	۵۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قصیده	مصراع اول
۱۴۵	وقت گل زرد چون نگیرم می
۱۴۷	یا ایها الخلایق بگذشت کار دنیا
۵۴	یارب این باد از بهشت کردگار آورده‌اند
۷۴	یارب تو شهر تون ز آفت نعیم دار
۱۲۶	یا صاحب‌الزمان نظری کن به کار من

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱
اللّهُم مولانا

«این بندگی در بیان بعضی بی‌وفایی دنیا و آنکه سعادت در رضا و تسلیم است و تعیین مراتب اکوان اضافی و تحقیق اینها به عالم وحدت الهی و تخلص و استخراق کون شریعت در کون قیامت و رمز آنکه مقصود وجود خلایق عبودیت این خداوند است اعلی اللّه کلمته گفته شد.»[1]

نبات و نیشکر از طرف جویبار وفا
کسی نیافت در این مرغزار خوف و رجا
به صدهزار زبان خود سپهر می‌گوید
که در طبیعت من نیست هیچ مِهر و وفا
در این جهان مُشعبد نگر که هر ساعت
برآورد ز پس پرده بازی زیبا
ز مهره کردنش از زیر حُقّه بی‌خبری
به آسمان و زمین درنگر یکی عمدا
ببین به چشم تعجب بمانده مهره کل
میان حقه این «دایرات»[2] چون مینا

---

۱. نخ: ندارد. ۲. نخا: پرده‌ای.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــه آب زیــر کــهش کــرد دوســتی تشــبیه
کــدام کــاه و کــدام آب ســهو کــرد و خــطا
بــه زیــر هــر پــر یک کــاه او کــه مــی‌بینی
هــزار بــحر مــحیط است پــر نــهنگ بــلا
تــو ای عــزیز بــر آنــی کــه آهــوی جــان را
بــه گِــرد روضــۀ رضــوان هــمی بــری بــه چــرا
بــرو بــرو کــه در ایــن بــاغ ضــیمران[1] بــهشت
شــده‌ست تــعبیه بــا بــرگهاش زهــره گــیا
نــه ایــن ســخن، بــه از ایــن گــوی و ژرف‌تــر بــنگر
غــوامــض ســخنان را بــه وجــه اســتقصا
بــه یک نــظر کــه بــود بــر مشــابهت[2] مــقصور
مــبین[3] و فــرق کــن ایــنجا مــعانی از اســما
بــدان کــه ذات جــهان است «از ایــن طــرف نــاقص
کــه بــر مــناقص او احــتیاج اوست گــوا»[4]
ولیکــن از طــرف مُکــمِل و مــتمم اوست
بــه امــر کــامل و انــدر کــمال مســتوفا[5]

۱. د: سیمبران.
۲. مشابهت: بخش نازل از عوالم سه‌گانه وجود روحانی در کلام اسماعیلی دورۀ الموت. در این تقسیم‌بندی به استناد روایات منقول از حضرت علی(ع) بنی نوع بشر و به اعتباری کسانی که جزء شیعیان علی قلمداد میشدند به سه گروه عالِم، متعلم و همج الرعاع تقسیم شده‌اند. اهل کون مشابهت همان همج الرعاع است که می‌باید به دایرۀ تعلیم و تعلم (کون مباینت) وارد و در نهایت به کون وحدت وارد شود. از این عوالم گاه به نامهای تضادّ، ترتّب و وحدت نیز یاد میشود. این تقسیم‌بندی با آنچه در ادبیات تصوف به نام شریعت، طریقت و حقیقت از آن یاد میشود بی‌شباهت نیست. در روضۀ تسلیم (لندن، ۲۰۰۵) دیو، پری و فرشته و جن و انس و ملک مساوی با اهل تضادّ، ترتّب و وحدت و یا مشابهت و مباینت و وحدت قلمداد شده‌اند ← روضه، صص ۲۱۵ـ۲۲۰.
۳. د: به‌بین.
۴. د: از آن طرف ناقص که بر مناقص او احتیاج نیست گوا.
۵. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مکن حواله به او عیب از آنکه او هم هست
مسخر نظر سرعت نفاد[۱] و قضا
در اصل کار ز ابداع خیر محض آمد
ولی مقابل آن شر نمود در دنیا
تو خیر بازنمی‌دانی این زمان از شر
از آن سبب که به چشم خرد نه‌ای بینا
به زیر چرخ فلک در کشاکش ایّام
هر آنچه پیش تو آید ز شدّت و ز رخا
صلاح خویش در آن دان و کوش تا باشی
به جزم ثابت و عزم درست پابرجا
شراب رحمت[۲] رحمان ز ساقی توفیق
بخواه و بر لب تسلیم زن به آب رضا
در این مقامگه از خاک پای اخوان جوی
تبرّکی که بود «عین کیمیای»[۳] صفا
تبسمی کن از اخلاقشان و پیش مگیر
شمامهٔ طرب از بوی عنبر سارا
بگیر پرده بر آهنگشان که تا از شوق
برآید از لب شکرفشان زهره[۴] نوا
به یاد طلعت ایشان ز زخم خنجر خصم
بساز مطلب نور حیات شمع‌آسا

۱. د: نقال یا نقاد.
۲. شراب رحمت و آب رضا: احتمالاً اشارت است به آب و یا نوشابه‌ای تبرک شده که از طرف امام به عنوان نشان رضایت او از خدمات پیروان برای آنها ارسال میگردیده.
۳. نخا: نور به بزم.
۴. احتمالاً نام نوازنده و خوانندهٔ زبردستی است که شاعر به عبارت‌های گوناگون او را تمجید می‌کند، ← ابیات ۱۳۶، ۴۸۹، ۸۶۹ و موارد بسیار دیگر. احتمالاً زهره چگل نام کاملتر اوست ← ۲۹۴۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز لفـــظ هـــاتف غـــیبی مگـــر نـــمی‌شنوی
کـــه مـــی‌کند مـــتواتـــر ز ســاق عـرش نـدا
کـــه ای مـــیانجی تـــقدیر در افـــاضت جـــود
ز امـــر حـــق بـــه دو گـــیتی بـرآوریـده تـو را
چـرا نـهی سـر و جـان زیـر پـای غـول هـوس
چـــرا دهـــی گـــهر دل بـــه دست دیـــو هـوا
چـــرا بـــه خـیره فـرو مـی‌بری چـو بـی‌خبران
ســر وجــود بــه آب هــلاک و خـــاک فـنا
طـــمع ز مـــادر دنـــیا بِـــبُر کـــه او از تـــو
حـیات و عـــمر ابـــد مـــی‌برد بـــه شـیربها
ز مـــبدأ و ز مـــعاد خـــود آنکـــه نـــندیشد
بـه نـزد عـقل چـه آن کس چـه نـقش بـر دیبا
مـــزاج ســـنگ نـــدارد بـــه هـیچ حـال خـبر
کـــه در قـــوای نـبات است فـعل نشـو و نـما
نـــبات «نـــیز نـــدانـــد»[1] کـه فـعل حـیوانـی
بـــرو بـــه قـــوت خـــود در شـــرف بـود والا
حـــمار «هـــم نشـــناسد»[2] کـه نـفس انسـانی
مـــنوّر است بـــه انـــواع نـــطق و ذهـن و ذکـا
تـــو نـیز هـم چـه عـجب گـر خـبر نـمی‌داری
کـه عـالمی‌ست از ایـنها کـه «گـفته شـد»[3] بـالا
به حکم وحـدت خـاص از وجـوب واجب مـحض
نـــبد بـــه مـــرکز اول حـــدیث[4] مـــا و شـــما

۱. د: هم نشناسد؛ نخا: نبات هم نشناسد که حس حیوانی.
۲. د، نخا: هم بنداند.
۳. د: گفته‌اند.
۴. د: نشان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز عین مصدر ثانی به حکم وحدت عام[۱]
بسیط عالم امکان پر از شما شد و ما

مکثرات[۲] به جایی رسیده در عالم
که زان قیاس فروماند خاطر دانا

بود نهایت اعراض در اماکن خویش
به جوهری که بود عین و علت اشیا

مدار[۳] دایرهٔ خلق و امر سر با سر
زند چو خلق رسد در معاد با مبدا

رسید دور به آنجا که بر مثال جهان
فلک به دست سعادت همی کشد طغرا

عیان همی شود از ستر غیب مرتبه‌ای
که هست کل کمال مراتب اقصا

شب دراز شرایع به آخر آمد و گشت
به نور روز[۴] قیامت کمال آن پیدا

ز هول فاتحه اطراف کاینات آن دید
که شد ز یکدگر اجزای کوهسار جدا

ز کوس[۵] سطوت احکام قائمی امروز
بخاست زان سوی نُه چرخ سبزکار صدا

هوا و عرصهٔ میدان روزگار گرفت
فروغ و نور شرف زان جهان‌گشای لوا[۶]

تو بی‌خلاف در آن موکبی که می‌سپری
عبیر طرهٔ کروبیان عرش به پا

۱. نخ: تام.
۲. . د: تکثرات.
۳. نخ: معاد.
۴. د: نور.
۵. د، نخ: کوش.
۶. نخا: نوا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خجسته موکب قائم که آسمان بلند
ز بهر سجدهٔ او کرده پشت خویش دوتا

ثبات جوهر تقدیس و قطب جود وجود
امام وقت و خداوند ملک لایبلا

قرار مرکز ادوار انس و جان که ابد
به اوست مانده زمین ثابت و فلک دروا[1]

مفیض امر سلام اللّه[2] زمانه که او
فکنده بر دو جهان نور آفتاب سخا

ز بوستان ازل سرو جویبار وجود
ز آسمان صفت نام بی‌نظیر خدا

کمال عهد قیامت[3] محمد ابن حسن
که بر فرشته و دیو و پری‌ست او مولا

به بدو خلقت انسان به امر ایزد فرد
به این توسط چار امّهات و هفت آبا[4]

---

۱. نخ: دورا.

۲. سلام الله، مخفف علی ذکره السلام است، اشارتست به حسن علی ذکره السلام، القاهر بن حسین المنتصر بن حسن بن المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر. بعد از وفات مستنصر اسماعیلیان به دو فرقهٔ نزاری و مستعلوی تقسیم شدند. حسن در سن ۳۷ سالگی یعنی سال ۵۵۷ / ۱۱۶۲ میلادی بعد از کشته شدن پدرش حسین به دست الحافظ خلیفه فاطمی، در الموت به امامت رسید. این تاریخ نیز مقارن است با مرگ محمد بن کیا بزرگ امید. برای روایت‌های مختلف راجع به نسب‌نامه حسن علی ذکره السلام ← دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه ترجمه فریدون بدره‌ای. (تهران، ۱۳۸۵)، صص ۴۴۷ ـ ۴۴۰؛ ابن ظافر، اخبار الدول المنقطعه (قاهره، ۱۹۷۲)، ص ۹۷، ۱۱۱؛ ابن قلانسی، ذیل تاریخ دمشق (لندن، ۱۹۳۲)، ص ۳۰۲۰؛ جوینی، جهانگشای (لیدن، ۱۹۳۷)، ج ۳، ص ۴۰ـ۳۳۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه (تهران، ۱۹۷۷)، صص ۳۹ـ۳۳۳.

۳. کمال عهد قیامت: در این بیت مشارٌالیه محمد ابن حسن است ملقب به: نورالدین، محمد دوم، پسر حسن علی ذکره السلام (۶۰۷ـ۵۴۲) که در سن نوزده سالگی جانشین پدر و مدت امامت او ۴۴ سال بود. برای تفصیلات بیشتر ← دفتری، تاریخ و عقاید، صص ۹ـ۴۴۸ و ۶۱ـ۴۶۰؛ جوینی، ج ۳، صص ۳ـ۳۴۱؛ رشیدالدین صص ۷۳ـ۱۷۰.

۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز بهر بندگی او گشاده شد بر خلق
در تماسک اجزاء و استوای بقا
ایا ز راه ادب عقل گفته[1] با امرت
من از کجا و صفات جلال تو ز کجا
کسی نشد به جهان ناامید کو ز تو جست[2]
ز بند و رنج گناهان خود خلاص و شفا
زهی شقاوت آن کوردل که چنگ امید
ز دامن نظر رحمت تو کرد رها
من ضعیف ذلیل اسیر بی‌چاره
که از گناه خودم همچو غرقه در دریا
به حکم مژده لاتَقنَطوا[3] طمع دارم
ز گنج مغفرت و نور رأفت تو عطا
چنانکه کل گناهان من کزان قبل است
ز کار علم و عمل جمله آنچه رفت هبا
به آن حساب برآید که گفته است حکیم[4]
زلال بارد و گرمای گرم و استسقا
به گِرد بندگی بندگانت می‌گردم
نثار می‌کنم از درج فکر دُرّ ثنا
به سوی آنکه یکی را گذر کند بر دل
که در پناه خود آرد مرا به روز جزا
ورای این چه سعادت بود که در ساعت
کنم به نام بزرگ تو افتتاح دعا

۱. د: گفت. ۲. د: خواست. ۳. قرآن: (۵۳: ۳۹).
۴. حکیم، حکیم زمانه و شاه حکیمان اشارت است به سنائی غزنوی ← ابیات ۱۰۵۶، ۲۳۵۹، ۳۸۸۶، ۴۴۴۳، ۴۶۴۸ و عنوان قصیده‌های ۴، ۷۹، ۱۱۰ و ۱۲۸.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بود به خیر چو نام تو بر زبان باشد
به ابتدا و سرانجام کار هر دو سرا

جواب آن سخن است اینکه گفت خاقانی
عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا

بساز بدر حبش[۱] پردهٔ عراق و بگو
نبات و نی‌شکر از طرف جویبار وفا

۲
اللّهُم مولانا

در این سرای فنا خالص از برای خدا
دلی ببایدت از هر چه جز خداست جدا

چنان دلی که به ایمان و اعتقاد درست
یکی شناسد و داند خدا و مولانا

نه آن دلی که زبان خیال فاسد او
چه نام بت برد اندر جهان چه نام خدا

چنان دلی که به اخلاص در سبیل جهاد
کند به عهد خداوند روزگار وفا

نه آن دلی که مر او را صفت توان کردن
به بحر غفلت و تقصیر و کان جور و جفا

چنان دلی که چو یاود ز قصد خصم خبر
پذیره باز شود پیش تیغ تیز و بلا[۲]

نه آن دلی که چو خصم آورد برو حمله
چو بددلان بگریزد ز جای حرب و غزا

۱. د؛ نخ: رخش.
۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چنان دلی که چو یاقوت خالص از آتش
در امتحان به در آید پرآب و رنگ و صفا
نه آن دلی که ازین بوته آن‌چنان آید
که در نصاب خود آن دون بود سری والا[1]
چنان دلی که نگردد به گرد خاطر او
به موی‌مایه که مثقال ذره‌ای من و ما
نه آن دلی که بجز حبّ ما و من نبود
شعار او که همین است خود گناه و خطا
چنان دلی که بود گلشن چنان خرم
کزو فریشته خندان کند تماشا جا
نه آن دلی که بود گلخنی چنان ناخوش[2]
که دیو روی ترش سازد اندر آن مأوا
چنان دلی که علی کل حال در تسلیم
به هیچ باب نگردد به گرد چون و چرا
[3]نه آن دلی که ز تسلیم یاد نارد و زود
حدیث و قصهٔ چون و چرا کند پیدا
چنان دلی که به تأیید وحدت ابدی
بود چراغ مقامات ملک لایبلا
نه آن دلی که ز تأثیر کثرت طبعی
بود محل خرافات و منبع سودا
چنان دلی که سپهر کمال انس و امل
برو مدار کند در مقام خوف و رجا

---

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخ: خاموش.
۳. آغاز نسخهٔ نخا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نه آن دلی که ز انس و امل بریده بود
میان راه چو کوری بمانده بر عمیا
چنان دلی که ازین جایگاه کسب شرف
«به راستی»[1] بود او را معاد بر مبدا
نه آن دلی که ز مبدا و از معاد بود
نفور و دور چو خبطی در این میان عشوا
چنان دلی که برآید به فرخی و سرور
ز چاه عالم فانی به آسمان بقا
نه آن دلی که ز منکوسی و نگونساری
فروشود به تحیر به این نشیب فنا
دلی چنین که بگفتم بجوی و گر یابی
بخر به جان و به جان رایگان شمر به بها
ز ملک هر دو جهان به بود به نزد خرد
دلی چنین که بود نوبهار باغ رضا
مقدسا، ملکا، داورا، به رحمت خویش
دلی چنین بده از جود عام خویش مرا
پناه با درت آورده‌ام که تا دهی‌ام
دلی چنین که بگفتم درست و پابرجا
دلی چنین ز تو خواهم که بی‌خلاف توپی
به حکم مرتبه ربی و ربنا الاعلا
ایا محیط و قدیر و علیم و حی و بدیع
وجودبخش و خداوند آدم و حوا

۱. د؛ نخا: به راحتی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نبود واهب[۱] اول که مر تو را گفتند
به جز اضافهٔ فرعی «به اصطکاک»[۲] هوا

ز آنکه ذات تو هست از ره احاطت خود
ز هر چه وهم خلایق در آن رسد بالا

ره تبارک و طاها اگر نه با تو بود
تهی بود ز معانی تبارک و طاها

تویی که حجت[۳] و باب تو را در این عالم
به صد هزار زبان نیست همسر و همتا

مکان اوست که ممثول قاب قوسین[۴] است
خرد حکایت از آن کرد در خلا و ملا

نه‌خود چه قاب وچه‌قوسین کان‌جلالت هم
به نفی واسطه منسوخ شد به اَو اَدنا

تویی تویی که ز تسبیح نام اعظم تو
نفوس بی‌دل و دست و عقول بی‌سر و پا

ظهور نور قیام تو راست آن عظمت
که عقل اول[۵] از اشراق اوست نابینا

---

۱. د: واهب؛ این بیت در «نخ» بعد از دو بیت آمده است.　　۲. نخا: ز اصطکال.

۳. حجت، یکی از مراتب و یا حدود هفت و یا نه گانهٔ دعوت در نظام اعتقادی اسماعیلیه که عبارتند از ۱. مستجیب، ۲. مأذون، ۳. داعی، ۴. حجت، ۵ باب و یا باب الابواب، ۶. امام، و ۷. پیامبر. در پاره‌ای از متون مأذون و داعی هر کدام به دو گروه تقسیم شده‌اند. برای تفصیل بیشتر ← دفتری، تاریخ، ص ۶۳۷. باب: یکی از حجت‌های دوازده‌گانه که همیشه ملازم امام بوده است برای آگاهی بیشتر از معنی پاره‌ای از اصطلاحات متداول در ادبیات اسماعیلی ← دفتری، صص ۴۲ ـ ۶۳۴ «فهرست اصطلاحات.»

۴. قرآن: (۵۳: ۹).

۵. عقل، عقل اول و عقل کل. ذهنیتی که شاعر از عقل دارد همان مفاهیمی است که خواجه در روضهٔ تسلیم و سیر و سلوک به تفصیل ذکر کرده است. به این اعتبار عقل صادر اول از واهب یا علت اولی است که به توسط امر بوجود می‌آید، عقل اول همان عقل فلک الافلاک است که فلک اطلس و عرش و خوانده می‌شود، در مرتبهٔ عقل «کل کمال است» و به این اعتبار عقل می‌تواند سه تصور مختلف داشته باشد، ←

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تو را صفات و اسامی از آن سبب شده است
به این طریق فزون از شمار ذهن و ذکا[۱]
که هریک از امم حق و باطل و بد و نیک
رهی گرفت و به نامی دگر بخوانده تو را
ز نامها و صفتها که با میان آمد
نهال باغ تکثر گرفت نشو و نما
تویی به‌این همه داخل به یک حساب و ز توست
وجود این همه در کائنات مستوفا
بلی به حکم حقیقت به معنویت خویش
منزهی به یقین زین صفات و زین اسما
طریق معرفت و طاعت تو اسراری‌ست
که جز رجال تو را نیست ذکر آن یارا
به شرط آنکه رجال تو از در تسلیم
به اعتقاد درآیند با دعا و ثنا
فتور فتنهٔ آخرزمان که زو برسید
شرار طامهٔ کبری به حدّ استعلا
اساس و قاعدهٔ عهد امتحان تو است
به اعتبار در این عالم قبول و ادا
«که در نظارهٔ این امتحان از آن عالم»[۲]
قضا به دست قدر زد قدر به دست قضا

→
عقل فلک قمر همان عقل فعال است. عقل اول، عقل فعال و عقل کل در معنی یکی هستند ولی به عبارت‌های گوناگون از آنها یاد می‌شود. مواردی که در اینجا به آنها اشاره می‌شود تنها بخشی از شرح‌های مفصل خواجه میباشد ← روضه، ص ۸۳، ۶۷، ۳۵ـ۳۷، ۲۰ـ۲۲، ۱۳ـ۱۸.

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: درین نظارهٔ این امتحان درین عالم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کسی که آید ازین دور امتحان بیرون
ز خود بری و مجرد چو مؤمنی حقا
یکی فرشتهٔ اکبر بود ز روی یقین
که ذات کامل او کل بود جهان اجزا
مهیمنا، من مسکین درین قیامت تو
که هست خلق تو را رستخیز روز جزا
چنانم از غم تقصیرهای گوناگون
که عذر پوزش آن از کجا و من ز کجا
گرفته دامن غفلت به جهل و افتاده
به نقشهای مزخرف ز راه طفل آسا
به اختیار خود از بس خیال شیطانی
قدم ز جادهٔ فرمان نهاده با پهنا
نشسته با الم و آه و آب و اشک و دریغ
دو دیده از دل نالان به درد خون‌پالا
نه راه آنکه بگویم فسانه‌ای امروز
نه روی آنکه برآرم بهانه‌ای فردا
ولیک ار چه چنینم وزین میانه نه‌ام
نه قائمی[1] و نه خود نیز قائمی مانا
امید هم به تو دارم به هر دو کون که هست
عنایت نظرت صبح این شب یلدا
که تا مواهب جودت مرا «به رحمت»[2] خویش
به ساحلی برساند ز قعر این دریا

۱. اگرچه به صورت رسمی اشارتی دال بر تغییر نام دعوت اسماعیلی به قائمی بعد از اعلام دعوت قیامت در دست نیست ولی حسن محمود، مخصوصاً در هفت باب، این کلمه را به جای اسماعیلی بکار می‌برد. در نسخه‌های مؤخر هفت باب کلمه اسماعیلی جایگزین قائمی شده است.
۲. د: بهمت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هـــــمین ضـــــعیف حـــقیر ذلیـــل مـــی‌گوید
نـــــبات و نـــی‌شکر از طـــرف جـــویبار وفـــا

۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تقاضای اسباب نشاط نامتناهی یعنی شراب و آداب ملاهی گفته شد و شوق دوستان باوفا و برادران باصفا که ایشان را همه هواهای مختلف به یک هوای متفق باز آمده است و قدم ازین خودی ما نا که نه خودی به حقیقت است بیرون نهاده است و به آن خودی به حقیقت که اینجا بی‌خودی می‌نماید رسیده و در اثنای آن اشارت به آنکه از وصف و تنزیهی که ما گوئیم چه لازم می‌گردد و از عهده آن کی بیرون آید ذکر کرده آمد.»[۱]

الا ای ســـاقی خـــوش‌روح درده ســـاغر صـــهبا
هـزیمت کـن «بـه جـام مـی ز جـانم»[۲] لشکـر سـودا
بـــیا[۳] مـرغ صـراحـی را صـبوحی در سـماع آور
بـر آن سـان کـز سـماع او شـود مـرغ سحر گـویا
بـــه آب خشک «در ریــز آتش»[۴] تـر کـو بـنگذارد
کـــز آب و آتش دنـیا بـه چشـم دل رسـد غـوغا
ز سـر بـاید گـرفت اکـنون تـماشا را در ایـن مـوسم
کـــه بـاز از مـقدم نـیسان جـهان پـیر شـد بـرنا
چـــو[۵] گـنجور صـبا بگشـاد مـهر گـنج فـروردین
ز بـــاد نـــوبهاری شـــد رخ عـــالم بـــهشت‌آسا

---

۱. نخ: ندارد.
۲. د: ز جام می ز جانم؛ نخ: لجام می رجام.
۳. د: ایا.
۴. د: و زرین؟
۵. د: چه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گــــل ســــیراب مــی‌روید بــه بســتان از رخ ســبزه
عـــقیق نـــاب مـــی‌خیزد بــه کــهسار از دل خــارا
ســحاب «تــیره مــی‌گرید»[۱] بــه ســان دیــدهٔ وامــق
چــمن زان گــریه مــی‌خندد بــه رنگ عــارض عــذرا
ز بس کــز بــاد و ابــر آمــد جــهان را تــحفه و خــلعت
نســــیم عـــــطر آذاری نـــــثار لؤلؤ لالا[۲]
زمــین را زیــن یکــی پــر شــد کـنار از گـوهر مکـنون
هـــوا را زان یکــی پــر شــد دمــاغ از عــنبر ســارا
بـــباید بـــاده پـــیمودن ز غـم یک‌دم بـرآسـودن
عــلم بســتن قــدم ســودن بــر اوج گــنبد خــضرا
به خاصه بـا نگـاری خـوش‌بری سـیما بـتی[۳] مـهوش
روان را آفـــتابی کش طـــرب را زهـــرهٔ زهـــرا
خــوش‌الحــانی غــزل‌خوانــی بــه غـمزه فـتنهٔ جـانی
که‌از «حقت چنان»[۴] گـردد دل وجـان بـا طـرب یکـتا
خــوشا وقــتی چـنین خـرم کـه جـمع دوسـتان بـاهم
کــنند از غـــایت شـــادی هــوای ســبزه و صــحرا
«شوند از دل به جـان و تـن ز اکـوان خـودی بـیرون[۵]
نـــهند از مـــرکز ســـفلی قـــدم در عـــالم عــلیا
کشــند از شـوق یکـدیگر بـه رطـل و کـوزه و سـاغر
شـــراب تـــلخ جـــان‌پرور بـــه یـــاد نـام مـولانا
خـــداونـد خـداونـدان کـه امـر اوست جـاویدان
بــه حکــم و حکـمت یـزدان کـمال خـلق را مـبدا

۱. د: دیده می‌گوید. ۲. د: این بیت را ندارد؛ نخ: را دادی.
۳. نخ: قد. ۴. د: جنت خبر.
۵. نخ: شوند از دل بجان روشن نهند پا از قفس بیرون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــــحمد قـــائم اعـــظم، مـــقدس داور عـــالم
کــــه هست از جـــود او خـــرم روان آدم و حـــوا
مُــــمِدّ ســـدرهٔ اعـــلی مـــتم رتـــبت طـــوبی
مـــعید اولی و اُخـــری بـــه امـــر خـالق الاشـیا
«مـــعید فـــیض ســبحانی مـفیض نـور ربـانی»[1]
بـــه جســـمانی و روحـانی مـحیط مـلک لایـبلا
مـبارک عـترت یـاسین کـمال صـبح یـوم الدیـن
کــــه دائـــم زو بـرد[2] تسکـین وجـود نـقطه دنـیا
به حق نـجل امـامی کش نـبی خـوانـده‌ست در اول[3]
قســــیم النـــــار و الجـــنة جـــهان را داور دارا
قــضا ز اول کـه شـد مـوجود تـا اکـنون بـه امـر حق
ز دیــوان قــدر بـی «رای او حکـمی نکـرد امـضا»[4]
بـــه خـلقی مـی‌نماید هـمسر او را لیک در امـری
نـبیند هـیچ چشـم او را بـه عـالم هـمسر و هـمتا
مـن از بـالای خـود کـردم قیاس و نـیستم شبهت
کــــه آن بـالاست هـم مـحتاج فـیض علـت اولیٰ
به شرح از عُهدهٔ آن وصف بـیرون نـاید[5] آن واصـف
کــــه حـــجت را نـــهد بـــالا و او را عـــلت بـالا
بشـرط آنکـه آن وصـف ار چـه تـنزیهی بـود خـالص
ز ذات و ذهـــن خـود گـوید نـه زان هـوئیّت بـالا
گـذشت از عـالم آن مـدت کـه می اتـباع بـاطل زد
بـــر اهـــل حـــق ز راه ظـلم هـر دم لاف اسـتیلا

---

۱. د، نخ: مفیض فیض سبحانی مفید فرّ ربانی.
۲. د: بود.
۳. نخ: قرآن.
۴. نخ: رأی حکم او نکرد اقضا.
۵. نخ: آید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

رسـید آن نـوبت مـیمون کـز آن تأیـید روزافـزون
بـرآیـد شـاخ آذریـون ز جُـوفِ صـخره صـمـّا[۱]
کشـید آن رایت اعـلی بـه مـیدان جـهان کـز وی
بـرافـتد سـایهٔ اقـبال ازیـن اقـصا بـدان اقـصا
بـه ظـل آن عـلم سـازند کـل انس و جـان بـی‌شک
زبـان سـجـدهٔ طـاعت پـنـاه مـأمـن و مـلجـا
ولی را در رکـاب افـتد شکـوه نـصرت بـاقی
عـدو را بـر عـنان پـیچد دوال بـخت نـابینا
فـضای عـرصهٔ عـالم ز اکـنون تـا نـه بس مـدت
بـعز قـدرت قـائم مـجرد گـردد از غـوغا[۲]
ایـا بـخشنده عـالم را ز روی رحـمت آن صـورت
کـزان بـوده‌ست و زان بـاشد مـعانی لازم اسـما
بـه حکـم لو خـلت[۳] آنـی کـه بـی تـو اول و آخـر
نـماند طـرفةالعـینی زمـین و آسـمان بـرجـا
نـپوشد خـلعت غـفران کسـی وقت اجـل بـی تـو
نـه بـا زهـدی شـبازوزی نـه بـا ایـمان مسـتوفا
تـو آن دارنـدهٔ کـلی کـه انـدر عـالم خـلقی
چو فرمان تو شـد خـورشید و جِـرْمِ ذره گشت اجـزا
تـو آگـاهی و مـی‌دانـی کـه پـیش تـوست پیوسته
چـو شـمع انـدر شب تـیره نـهان فـعل مـن پـیدا

۱. نخ: این بیت را ندارد. ۲. د، نخ: این بیت را ندارد.
۳. حُکم لوخلت: اشارتست به حدیث نبوی که با روایت‌های مختلف اما نزدیک بـه هـم در اکـثر کـتب احـادیث شـیعه و سـنی روایت شـده است ← کـلینی، اصـول کـافی (تـهران، ۱۳۹۲ / ۱۹۷۲)، ج ۱. صص ۴ـ۳۳۲؛ خیرخواه هراتی، کلام پیر، ویراسته ولادیمیر ایوانف (بمبی، ۱۹۳۵) ص ۲۶، ۶۱، ۷۴ و نیز بنگرید به پانوشت استاد شفیعی کدکنی، مقدمه: صفحه سی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من آن مسکین نادانم که دیو از دست من بستد
به یک خرمهرۀ رنگین هزاران لؤلؤ لا لا
ز ترس کردههای خود ز تاب آتش عدلت
گمان دارم که هستم روز و شب در کام اژدرها
نثار خاک پای بندگانت میکنم هر دم
ز گنج خاطر عاطر بهحکمت گوهر بیضا[1]
به بوی آنکه حشرم با مطیعانت برد روزی
که رانند از قضای حق جزای فعل ما بر ما
غلام اختراع لطف آن طبعم که میگوید
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

ادامۀ قصیده در «نخ»

بنفشه سر نهاد از هجر رویش بر سر زانو
که بودش آرزوی جعد مشکین از سر سودا
گدایی دارد از چشم تو نرگس یک نظر زان رو
گرفته کاسهای در دست دائم همچو نابینا
چو بر تخت زمرد شاد و خندان گل نشست آندم
هزاران عندلیب از هر طرف گشتند در غوغا
چمن سرسبز و بستان دلکش و می بیغش ای ساقی
روان در ده به یاد شاه عالم بادۀ حمرا
شفیع آرم کسانی را که تا از حرمت ایشان
نگه داری ز شرک آخر خداوندا همه ما را

۱. د، نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به حق باب آدم کز برای نفس اماره
نگه داری مرا یارب به حق آدم و حوا

به حق دین مولانا به مولانای دین یارب
که این اسمی‌ست اعظم پیش مرد عاقل دانا

به حق نوح کاندر کشتی امر تو شد ساکن
به امرش بود کآخر گشت عالم بر سر دریا

به حق آن خلیل‌اللّه که گلخن شد بر او گلشن
به یادش چون در آتش رفت آتش شد بر او گلها

به حق قطره‌های اشک یعقوب از غم یوسف
به حق طور موسی و به حق حرمت عیسی

به حق آن سلیمان با وجود حشمت و جاهش
نبوده یک زمان بی یاد حق در منزل و مأوا

به حق صبر ایوب صبور و اندر آن محنت
که دردش بود و ساکن شکرها می‌گفت در هرجا

به حق احمد مرسل که در یک‌دم بر او خواندی
علوم إنّما الآدم حدیث إنّما الاسما

به حق صدق و اخلاص و نیاز آن کسی کو را
محمد گفت در شانش که سلمان[1] است خاص از ما

به حق دردمندانی که خوش بودند با دردش
به اخلاص اویس ابن قرن با درد بودردا

به حق داعیان دعوتت کز خدمت ایشان
نگه‌داری جمیع مؤمنان را از غم دنیا

۱. اشارتست به حدث «سلمان منا اهل البیت». سلمان در زمان پیامبر (ص) به اسلام گروید و بعد از مرگ او (ص) نزدیکترین فرد به امام علی (ع) بود. برای تفصیل بیشتر ← ابن هشام، سیره (قاهره، ۱۹۵۵)، ج ۱، ص ۲۲۴، روضه، ص ۱۵۰ و یادداشت ۱۰۸.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـه حـق خـواجـۀ دنـیا و دیـن سـلطان حسـین آن کس
کـــه او را قـــرب بســـیار است در درگـــاه مـــولانا

بـــه یـمن هـمت خـواجـه سـراج‌الدیـن ابـوالقـاسم
شب هـــجران ســـر آمـــد آفـــتاب روز شـــد پـیدا

مـــحبانی کـــه ســـر تـا پـا غـریق مـعصیت بـودند
خـــــطی آمـــــرزشی آورده او از حـــضرت اعـــلا

کـــنون چـــون مـــژده آمـرزش آمـد اهـل عـالم را
بـــده ســـاقی شـــراب امـــر حـــق بـر یـاد مـولانا

اگـر هـر مـوی بـر تـن صـد زبـان گـردد کـه نـتوانـم
بگــویم شکـر ایـن نـعمت کـه روزی کـرده‌ای مـا را

بـــه حـــق آن مـعلم[1] کـو بـود بـا امـر حـق صـادق
کـــه بـاشد رهـنما بـا حـضرت حـق خـلق عـالم را

بـــه حـــق طـــالبانی کـــز طـلب یک دم نـیاسودند
چـه خـوش رفـتند ایشـان در طـلب تـا مـقصد اقـصا

بـــه حـــق آن کسـانی کـز تـو یک‌دم نـیستند غـافل
هـــمه هسـتند بـا یـادت چـه در سـرّا چـه در ضـرّا

بـــه حـــق مســـتجیبانی[2] کـــه مأمـــورند بـا امـرت
بـــه جـــان و دل هـــمی گـــویند آمـــنّا و صـــدّقنا

۱. معلم: مرتبه‌ای از مراتب و یا حدود دعوت در میان اسماعیلیان نزاری بـعد از دوره المـوت ← دفـتری تاریخ و عقاید، ص ۶۴۱. در این بیت ظاهراً معلم مرادف با امام است که رهنمای خلق به معرفت حضرت حق میباشد. در بیت ۲۳۹۳ معلم به معنای داعی و یا مأذون اکبر بکار رفته است.
۲. مستجیب: از مراتب و یا حدود دعوت. بنگرید به پاورقی بیت ۹۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۴
اللّهُم مولانا

«این عبودیت[1] در آن گفته شد که از حضرت جلت فرمودند که بنده‌گان ابتدای کلام را بشرف اللّهُم مولانا مشرف گردانند و مجابات قصیدهٔ سنائی رضوان اللّه علیه گفته شد بذکر مناقب بزرگوار و توحید ذات مقدس و آنک در این ایام همایون عهد شرع و مشابهت بدور مباینت رسید.»[2]

به گوش ساکنان باب اعلی شهر[3] مولانا
درآمد مژدهٔ اکبر که سبحان الذی اسرا
شد اندر عالم اسما به رحمت کردگار حق
ز عرش عزت و ستر جلال خویشتن پیدا
۱۹۵ جمال دعوت حق را مجرد گشت بی‌شبهت
ز هر باطل که در دنیاوجودی داشت حق مانا
منافق راز مؤمن داد تمییزی چنان کلی
که هست این حال چون شمع شب تار آفتاب‌آسا
غبار فتنهٔ اعظم[4] کز آن آمد جهان بر هم
فروشد از رخ عالم به اللّهم مولانا
محمد داور کیهان[5] بحق‌دارای انس و جان
مقیم و منزل قرآن محیط خطهٔ اشیا
خداوندی که در راه خدا دانی خدا خوانی
جز او هرچ آید اندر دل همه «وهمست اندروا»[6]

---

۱. نخ: این قصیده را ندارد. ۲. د: ندارد.
۳. اعلی شهر: اشارت است به الموت که در ششم رجب ۴۸۳ به تصرف حسن صباح در آمد و تا ۲۹ شوال ۶۵۴، یعنی به مدت ۱۷۱ سال در تصرف اسماعیلیان نزاری بود.
۴. نخا: عالم. ۵. د: دو جهان. ۶. نخا: وهمی بود دروا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هـــمو اوّل، هــمو آخــر، کــه بــی او اول و آخــر
نــماند کــلّ و جـزو هـر دو عـالم یک نـفس بـرجـا
چو اعظم حجت او را نـه هـمتا هست و نـه هـمسر
چه گویی چون توان گـفتن مـر او را هـمسر و هـمتا
بــه شکـل و صـورتش مـانند خـلق از بـهر آن آمـد
کـه تـا ایـن عـالم خـلقی وجـودی یـافت مستوفا
وگـــرنه از ره مـــعنی و عـــین راسـتی هست او
ز هــر صــورت کـه عـقل مـا صـفات آن کـند بـالا
کنون آن دور شـبهت شـد کـه آنـجا در نـمایش بُـد
عمر را با عـلی گـفتن کـه هسـتم بـا تـو مـن زاکـفا[1]
رسـید آن مـوسم اعـلی کـه اهـل عـالم تـقوی
بــرند ایــن تـحفهٔ بشـری از ایـن اقـصا بـدان اقـصا
کــه بـیرون زیـن عـلی وقت مـعبودی دگـر جسـتن
همه رمزی‌ست بر باطل همه قصدی‌ست[2] بر عمیا
ز آدم در مــبادی آنــچه از خــلقی‌ست مسـتدعی
ز عــالم در عــواقب آنــچه از امـری‌ست مستدعا
ز وعــد نــاطقان شــرع دیــن آنــچ از حـقایق بـود
اشــاراتــی بــه قــدر عـقل هـر نـادان و هـر دانـا[3]
ز قــول حــجتان آنــچ از عــجایب بــود در امکـان
ز رأی عـــاقلان آنـــچ از غــرایب بــود در ایــما[4]
«ز گـــفتار حکــیمان آنــچه از تــاریخ هــر دوری
بـه تـقریرات گـوناگـون بُـد انـدر گـفت هـر گـویا»[5]

۱. د: همتا.
۲. نخا: وهمیست.
۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد.
۵. د: ز قول حجتان آنچ از تواریخات هر دوری بتقریرات کوناکون مدار گفت هر گویا

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یکــــایک زیــــر فــرمانش مــعیّن گشت از قــوت
بــه کــام دل بــه فــعل آمــد زهــی الا زهــی نـعما
خـــط پــــرگار حکـــم او بـــــرفت از مـــرکز اول
ز بــهر دائــر عــالم چــه در اسـفل چــه در اعـلا
کـنون چــون دایـر حکـمش زدانـدر دور سـرتاسر
رسـید انـدر نـصاب خـود مـعاد خـلق بـا مـبدا
هــر آن خــلقی کــه در عــالم گـناه او فـزون بـاشد
چــــو اجـــزای زمـین و آسـمان از حـیّز احـصا
چــو نـام او بـرد وز رحـمت او مـغفرت خـواهـد
شــود در خـیر چـون کـروبیان انـدر شـرف والا
وگر در خیر و در طاعت چـنان کـامل بـود کـزوی
بــود در دیـن و در دنـیا مـلائک صـورت[1] و سـیما
ز راه امـــــر او گـــــر طــــرفةالعـــینی بـــتابد رُخ
هم از دین باز پس ماند بـه مـنکوسی هـم از دنـیا[2]
خداوندا تو می‌دانی که هست ایـن غـافل مسکـین
ازیــن آثـار فـعل خـود بـه سـان غـرقه در دریـا
ز تـاب آتش عـدلت چـنان تـرسان کـه پـنداری
کــــه دارد در صـــمیم کـوه آهــن مسکــن و مأوا
ز دعــویهای بـی‌معنی گـر از مـن بـیّنت خـواهـی
بـر آنـم هـیچ حـجت نـیست نـه امـروز و نـه فـردا
ز داغ و سوز این خجلت در آن موقف خطر بـاشد
کـــه آه مـــن بســوزد مـاه را بـر گـنبد خـضرا

۱. د: سیرت.
۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــلی امّـید مـی‌دارم بـه فـیض رحـمت عـامت
کـه آن بـیت سـنائی «کـو بـاستغفار»[۱] کـرد انشـا
قـرین حـال ایـن بیچاره گـردانـی بـه فـضل خـود
کـه روشـن مـی‌شود جـانم بـه ایـن یک نکـتهٔ غـرّا

شعر سنائی

به حرص ار شربتی خـوردم مگـیر از مـن کـه در مـنزل
بــیابان بــود و تــابستان و آب ســرد و اســتسقا

الی شعر قایله

۲۲۵ جـز ایـنم نـیست دسـتاویز[۲] واز یک ذره غـفرانت
گـنه گـر صـد هـزار آیـد بـریزد بـی‌گمان از مـا
اگـر خشـمت بـود بـر مـا چـه سـود از جـنت بـاقی
وگـر عـفوت بـود بـا مـا چـه بـاک از دوزخ عـظما
غـلام اخـتراع طـبع آن مـردم کـه مـی‌گوید
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

۵
اللّهُم مولانا

«این بندگی در اثناء استماع بشارت کفایت شر و نفاق ملک گیلان بر دست فدائیان موفق و منصور جزاهم اللّه خیراً واشرکنا فی ثوابهما گفته شد و شکـر قـطرات رحـمت ایـن

۱. د، نخ: کوی استغفار.
۲. دست‌آویز ترجمه اعتصام و اشاره به آیه شریفه قرآن: ﴿واعتصموا بحبل الله جمیعاً﴾ می‌باشد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خداوند علت کلمته تسکین جوهر عالم و تعیین مصالح بنی‌آدم بآن باز بسته است ها داشته آمد و بیم بر دعا و تضرع و ابتهال و تخشع ختم افتاد.»[1]

زمانه نصرت رایات دولت و دین را / نظام و رونق و اسباب جاه[2] و تمکین را
طلوع داد به فرخندگی و طالع سعد / خجسته غرّهٔ سال سنه[3] ثلاثین را
برآورید به لطف از شب دعای جهان / خدای عز و جل نور صبح و آمین را
سپیده‌دم که به جنگ سیاه رنگ هوا / علم گشاد و برآورد لشکر چین را
همای قبهٔ خضرا چنانکه عادت اوست / به زیر بال درآورد نعش پروین را
خیال یار که هر دم ز بهر خلق دلم / ز زلف عرض دهد حلقه‌های مشکین را
نمود چهرهٔ چون آفتاب و پیدا کرد / ز میم لعل شکربار سین سیمین را
به خنده گفت که برخیز و بشکن ای غافل / به جام باده خمار شراب دوشین را
ازین بشارت فرخ ز روی صدق و صفا / به نور عیش برافروز جان غمگین را
به طاق[4] برنه و افسانه ترک ده یعنی / حدیث قصّهٔ اسفندیار روئین را
طراوتی بده از نوبهار باغ ضمیر / بنفشه و سمن و ارغوان و نسرین را
ز بحر نطق برانگیز و بر ستاره رسان / به تندباد سحر موج گوهرآگین را
ز جا بجستم و گفتم بتا مکرر کن / ز لفظ چون شکر این نکته‌های شیرین را
شکر ببار که من دست خاطر رخشان / ز آستین به در آورده شکر چین را
جواب داد که این نکته رمز بود و چو تو / خلاصه می‌طلبی گوش دار تعیین را
چو آن نگون‌سر غدار خسرو گیلان / خلاف کرد و بگرداند رسم و آئین را[5]
غرور و عشوهٔ دیو لعین ز راه ببرد / مر آن نشانهٔ خذلان و شخص نفرین را
قدم ز خطهٔ فرمان برون نهاد ز جهل / کشید میل جفا چشم عاقبت‌بین را
نکرد فکر که آخر ز چشم باز و تذرو / چه باک در همه عالم[6] عقاب و شاهین را
خدایگان قیامت محمد آن که خدا / ز بهر او به جهان داد کون تکوین را

۱. د، نخ: ندارد. ۲. د: چار. ۳. د: ندارد.
۴. د: نطاق. ۵. د: این بیت را ندارد. ۶. د: عمری.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

امام وقت که تا جاودان مفاخرت است — بـه خـاک درگـه او کـافهٔ سـلاطین را
بـه دفـع شـرّ و نـفاق و فساد او فـرمود — که تـا زمـانه بـه زهـر آب داد سگّین را
دو شیردل که بر آن خیر در مشام وجود — زدنـد در ره طـاعت نسـیم تسکـین را
موفق آمـد و مـنصور[۱] کـز جـهان سخا — زبـان عـقل پـریشان گـماشت تـلقین را
شـعاع جـوهر اقـبال تـازه کـرد امـروز — به سعی هر دو امارات[۲] دولت و دین را
خدای عرش جزاشان کناد خیر و عطا — ز گنج لطف هم آن را دهاد و هم ایـن را
الهـــی از دل مـــن آگـــهی کـــه مـحق — نـدانـم و نشـنـاسم جـز آل یـاسین را
به این دقیقه بر آنم کـه در سـرای معاد — «زمین فُقع»[۳] نگشاید ز مـن شـیاطین را
امیدم است که بر من گـل و گـلاب کـند — در آخرت به عـنایت زقـوم و غسـلین را
بـه ایـن مـوفق و مـنصور دررسـانی زود — به فضل خویش من مستمند مسکین را
به مقطع آر حسن مطلع سخن که نکوست — زمــانه نــصرت رایــات دولت و دیــن را

۶

اللّهُم مولانا

«این بندگی از جهت دعا در طلب عفو و غفران و توسل به شفاعت نیکان گفته شد.»[۴]

دلا طرب کن و بـرکش بـه دست صـدق و صـفا — لوای شـــوق[۵] مـــحبت بـــر آســـمان وفـــا
دریـــن تـــجلی اعـــظم بـــبین بـــه چشـــم خـــرد — جـــهان ز مـــوکب قـــائم گـــرفته فَـــرّ و بـــها
بـــه اعـــتقاد شـــتابنده جـــن و انـس و مـــلک — ز بـــهر ســـجدهٔ طـــاعت بـــه حـــضرت اعـــلا

---

۱. نخ: ندارد. ۲. د: عمارات.
۳. نخا: بمن فعل بگشاید زمن شیاطین را؛ نخ: یمین فتح. ۴. نخ: ندارد.
۵. نخ: شور.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به کون شرع اگر قبله بود بیت حرام
در این قیامت کبری‌ست قبله روی خدا
تو چون گماشتی اندر منازل تقدیر
به حکم عقل و نظر بر مراتب اشیا
یقین شدی و بدیدی که تو نه‌ای همه اوست
ز خود بری شو و از فضل او گزین ملجا
مکن سوی من و ما میل تا فلک ننهد
به عشوه بر سر راه تو دام خوف و رجا
برآر تیغ ارادت به قهر و صافی کن
ممالک دل و جان از دواعی من و ما
به سان طایر میمون به ذروهٔ ملکوت
برآی و پیش مده تن در این نشیب فنا
به دیده سرمهٔ اقبال جاودان درکش
ز خاک درگه دارالسلام مولانا
محمد ابن حسن[۱] آن که هست و بُودُ [و بُوَد]
به نور موهبتش چشم عقل و جان بینا
مفیض مُبدع اول که در زمان و مکان
مطیع امر و مرید مراد اوست قضا
چرا و چون که حجاب وجود خلقی شد
ز تابش کلمه قاصر است و ناپیدا
پس «او چو»[۲] نور خدای است و مظهر کلمه
برو چه سایه تواند فکند چون و چرا

۱. د، نخا: به جای حسن، «سلام اللّه»، که مخفف علی ذکره السلام است.
۲. د: از چه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بقاش می‌طلبیم و خبر نمی‌داریم
که لا محال بقا را به ذات اوست بقا
جهان و اهل جهان را یمین دعوت اوست
دلیل و ره به سوی خلد مُلک لایبلا
ایا به منزلت قائم خداوندی
که هستی از همه اوصاف واصفان بالا
به رتبت آن صفت اعظمی که گوید عقل
من از کجا و به تو دانش و صفت ز کجا
از آن سبب که از آنجا که خود تویی به یقین
ز خلق نیست تو را صورت صفات روا[1]
بلی کسی که مر او را ز صدر کن فیکون
رسد مثال به توقیع اهبطوا منها
گریز نبودش آنجا[2] ز صورت و صفتی
که هم به اول از آن فیض یافتش مبدا
که تا نخست به آن صورت و صفت[3] برسد
به بارگاه معانی ز منزل اسما
چو ما ز دانش خود عاجزیم چون گوییم
که[4] علم ذات تو گردد محاط دانش ما
مقدسا، چو در این آخرالزمان افتاد
ز فتنه صاعقه بر هر مکان و هر مأوا
اگر نه از برکات عنایت تو بُدی
اثر به کل بنماندی ز عرصهٔ دنیا

۱. د، نخ: آنجا. ۲. د: او را. ۳. د: صفا.
۴. د: به ؟

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به حق آنکه ز شوق تو کرد نقطهٔ کل
مدار می‌کند این دور دایر خضرا
به حق آنکه بر اجزای آسمان و زمین
فزون ز قوت و اندیشهٔ من است تو را
به حق نام علی ذکره السلام حسن
که بعد خود به تو بگذاشت تاج و تخت و لوا
به حق روضهٔ پاک مقدسش که بر او
ملک همی کند اندر مقام سجده ثنا
به حق حرمت آن غازیان که در ره دین
ز روی قوت ایمان کنند حرب و غزا
به حقّ سعی جمیل مجاهدان که کَشند
به قهر میل عدم در دو چشم دیو هوا
به حق خون شهیدان که در محبت تو
کنند جان گرامی نثار تیغ بلا
به حق زمرهٔ نیکان که بر زبان گیرند
به صدق نام بزرگ تو را به وقت دعا
که از خزانهٔ انعام بی‌نهایت خویش
چنان که باشد[1] از آن رأفت عمیم سزا
ز بهر جمله جگرهای تفته بفرستی
مفرح نظر رحمت و شراب رضا
مرا اگرچه درین خاکدان گیتی پشت
گران شده‌ست ز بار گران سهو و خطا

۱. د، نخ: آید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وثوق هست که در صحبت مطیعانت
ز رحمت تو نمانم به روز حشر جدا
ز چنگ ظلمت این عالم الم یاوم
به نور عاد الی مابدا خلاص و شفا
بود به خیر چو باشد رضای رحمت تو
به ابتدا و سرانجام کار هر دو سرا

۷
اللّهُم مولانا

مجاهدان قیامت به خاک پای شما
که هست جان حسن طالب رضای شما
غذای روح سخن‌گوی می‌کنم شب و روز
ز روی فایده الفاظ جان‌فزای شما
من اقتدا به شما می‌کنم به کل و به جزو
که امر قائم کلی است مقتدای شما
به آسمان رسم اندر علو چو بوسه زنم
بر آن زمین که مشرف شود به پای شما
مبارک است و همایون بر اهل دعوت حق
ز بدو کون ازل تا ابد لقای شما
گشاده‌اند در آفاق صد هزار گره
به دست سعی جمیل گره‌گشای شما
به روشنایی مطلق رسد کسی که شود
در این جهان و در آن خالص آشنای شما

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـه‌جز شــما نشـناسد بـه هــیچ پـایه و حـد
مـــحل و مـــرتبه و قـــدر مـــاورای شـــما
خـــرد هـــمی ز ره اخـــتیار هـــر ســاعت
کـــــند وســـادهٔ تـــوفیق مـــتکای شـــما
ســپهر بـــاعظمت زیـــنهار مـــی‌خواهـــد
به جان ز خـنجر و سکـین «جـان ربـای»[1] شـما
صـــفا و نـــور و بـها مـی‌دهد بـه زّر طـلی
مس جـــهان[2] شـــجاعت بـه کـیمیای شما
بـــلند شـــد بـــه شـــما رایت وفـــاداری
کـــه هست در هــمه عــالم وفـا وفـای شـما
پـــدیده شـد بـه شـما آیت سـخا بـه عـیان
کـه‌هست‌در هـمه گـیتی سـخا سخای شـما[3]
خـنک دلی کـه در ایـن عـرصهٔ سرای عـمل
ز شـــوق دردهـــد آواز مـــرحـــبای شـــما
چو دست قـدرت صـاحب‌زمان بـرافکـنده‌ست
حـــجاب پـــردهٔ دنـــیا ز روی ورای شـــما
بـــــقای مـــوهبت لایـــزال آخـــرت است
بـــه فـــیض عـزت او بسـته در بـقای شـما
از آن بـه رتـبت اعـلی رسـیده‌ایـد کـه هست
هـــــوای او ابـــدالآبـــدین هـــوای شـــما
رجال اوست شما را صفات و ایـن شـرف است
کـــه آمـــده‌ست ابـد سـرمداً بـرای شـما[4]

۱. نخا: جان فزای. ۲. نخ: جهاد. ۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د، نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کـبیر چــون بــه دو گــیتی بـه کـبریای وی‌ایـد
ورای عـــالم عـــقل است کـــبریای شـــما[1]

جـــزای خـیر شـما راست زانک او کـردست
«بــه خـیر هـر دو جـهان مـتصل جـزای شـما»[2]

بــه ایــن سـبب بـه مـقامات فـخر مـی‌سازد
زمـانه بـر سـر و بـر چشـم خـویش جـای شـما

مـــن ضـــعیف کـــه دارم بـــه اعـتقاد درست
مـــقیم ســـاخته ورد زبـــان ثـــنای شـــما

فـــروغ صـــورت اقـــبال خـــویش مـی‌بینم
بـــه چشـــم عـــقل در آیـــینۀ ولای شـــما

گـــــــرفته‌ام ز ره افــــتخار پـــیوسته
بـــه صـدق دامـن اخـلاص بـی‌ریای شـما

بـــه آن طـــمع کـــه شـمارندم و شـناسندم
بـــه وقت عـرض جـماعت ز اولیـای شـما

۸
اللّهُم مولانا

«این عبودیت به وقت رسیدن به حضرت مقدس مُمَجّد معظم والا خداونـد کـونین و عالمین صاحب‌الزمان و ترجمان‌الرحمان محمد ابن الحسن بن محمد بن حسن علی ذکره السـلام علت کـلمة و عـمت رحـمة استعداد بـه آن سـعادت لایـزال گـفته شـد، فـی جمادی‌الآخر سنه احدی و ثلثین و ست مائه.»[3]

بــه کـام دل بـرسیدم بـه حـضرت اعـلا   بـــیافتم شـــرف پـــای‌بوس مـــولانا

---

۱. روضۀ‌تسلیم، متن فارسی، ص ۸۹.
۲. نخ: ناقص است.
۳. نخ: ندارد؛ نخا: آغاز جلد دوم؛ تاریخ نیز کاملاً خوانا نیست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در آن مقام نهادم قدم که رشک برد ‌‌ ز سنگ او گهر از خاک عنبر سارا
بزرگوار مقامی که اول و آخر ‌‌ از آن سرادق عزّت بتافت نور خدا
بزرگوار مقامی که بهر سجدهٔ او ‌‌ سپهر باعظمت پشت خویش کرد دوتا
بزرگوار مقامی که پیش موکب او ‌‌ خرد گشاده زبان رفت و چرخ بسته قبا
بزرگوار مقامی که کرد روح امین ‌‌ شکوه سلطنت او را زساق عرش ندا[1]
بزرگوار مقامی که آدم اول ‌‌ به زور یاری او شد ز دام دیو رها
بزرگوار مقامی که کرد نوح نبی ‌‌ برو سفینهٔ طوفان دور خویش بنا
بزرگوار مقامی که زو بر ابراهیم ‌‌ به لطف شد دم آتش نسیم باد صبا
بزرگوار مقامی که در کف موسی ‌‌ عصا به قوت تأیید او شد اژدرها
بزرگوار مقامی که عیسی اندر مهد ‌‌ ز اتصال به او گشت حجتی گویا
بزرگوار مقامی که احمد مرسل ‌‌ به او زمان و مکان گفت مانده است به‌جا
مقدسی که امارات قائمیّت اوست ‌‌ وجود را دل و دست و زمانه را سر و پا
جلال عترت یاسین محمد ابن حسن ‌‌ که هست تابع فرمان او نفاذِ قضا
ایا جناب تو نوری چنان بسیط که عقل ‌‌ ز فیض شدت اشراق اوست نابینا
به حق تو قائم آل محمدی و برین ‌‌ رموز آدم و اخبار مصطفی است گوا
نماز و روزه و قرآن و شرع و دین بی‌تو ‌‌ مفید نیست اگر چند هست مستوفا
تو را شناخت ندانند و بی‌شناس تو نیست ‌‌ امید خیر نه در آخرت نه در دنیا
کسی که او خودی خود شناخت نتواند ‌‌ تو را چگونه شناسد زهی قیاس خطا
به دست خلق جهان نیست پیش ازین که شوند ‌‌ به عرش وحدت تسلیم بر براق رضا
پناه با نظر رحمتت گر آرد دیو ‌‌ فرشته‌وار برآید به آسمان بقا
وگر فرشته ز امر تو سر بپیچاند ‌‌ زبون بماند و عاجز به دست دیو هوا
مقدسا، ز گناهان بی‌شمار خودم ‌‌ چو غرقه‌ای که نداند شناب در دریا
چو فکر می‌کنم از هول آن مقام که حکم ‌‌ به انّما هی اعمالُکُم[2] رود بر ما

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. حدیث نبوی ← روضهٔ تسلیم، ص ۱۰۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چنان بمی‌شوم از جای خود که پنداری   که هست دست و دلم در دم نهنگ بلا
عیار زرّ طلی می‌دهم شباروزی   مس جهان بیان را به کیمیای دعا
به آن امید که از راه فکر و قول و عمل   مؤاخذت ننمایی مرا به روز جزا
ز چنگ ظلمت این منزلم خلاص دهی   چنان که بازرسم شاد با مقام صفا
سپاس و شکر تو را کز مواهب نظرت   به کام دل برسیدم به حضرت اعلا

۹
اللّهُم مولانا

«عبودیت سیزدهم در توحید گفته شد و مشرف بنام بزرگوار مولانا و سرزنش نفس خود کرده شد و ستایش مجاهدان جزاهم اللّه خیراً... فی ثالث شعبان المعظم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه.»[۱]

در این مقام که از بهر کار مولانا   ندا بخاست ز دارالقرار[۲] مولانا
فتاد لرزه بر این نُه رواق[۳] آینه‌گون   ز تاب صاعقهٔ[۴] ذوالفقار مولانا
چه ملک نامتناهی است اینکه می‌آرد   همه زمان و مکان با قرار مولانا
زمانه‌ای که در او داشتند خلق جهان   ز پرده‌های جلال انتظار مولانا
تمام گشت و دو عالم به زیر بال گرفت   همای مرتبهٔ پرده‌دار مولانا
جزای طاعت و عصیان ناجی و هالک   رسید و می‌رسد از نور و نار مولانا
کنون که صورت تسلیم می‌کند به یقین   نفوس ناطقه را رستگار مولانا
چراست این همه سستی[۵] ز ما گنه‌کاران   در این معاهدهٔ استوار مولانا

---

۱. پاره‌ای از قصائد در جلد دوم «نخا» با ذکر تاریخ و شماره ـ از یک تا بیست ـ مرتب گردیده، این قصاید به درخواست «ملک المجاهدین محمدعلی» سروده شده است. برای تفصیل بیشتر بنگرید به سرعنوان قصیده ۶۳.
۲. دار القرار مولانا: اشارتست به بلدة الاقبال الموت ← یادداشت بیت ۱۹۳.
۳. نه رواق آینه گون: اشارتست به افلاک نه گانه: فلک قمر، عطارد، زهره، آفتاب، مریخ، مشتری، زحل و فلکِ ثوابت یا فلک البروج و فلک الافلاک یا کرسی ← روضه، ص ۱۹.
۴. د: صایقه.   ۵. نخ: پستی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دریغ و آه که ما را چنانچه باید نیست   غم مظالم روز شمار مولانا
همی کنیم به غسلین و قیر و قطران میل   ز جام شربت کوثر گوار مولانا
ز چشم خلق چه پوشیم عیب خویش   چو هست، نهان جمله خلق آشکارمولانا
درین قیامت کبری که یافت کل وجود   به نور وحدت کلّی شعار مولانا
حقیقت است که سنگ سیاه باشد به   ز هر «که باز»[1] نیاید به کار مولانا
خنک دلی[2] که ز احداث روزگار برد   پناه با نظر زینهار مولانا
شود به پای سعادت «به موفقی که مدام»[3]   بود گشاده بر او راه و بار مولانا
رسد به سعی جمیل مجاهدان به حق   به مجمعی که بوند اختیار مولانا
به آن شرف متفرّد شود که خوانندش   موافقان هدی جان‌سپار مولانا
من ضعیف که در عقدهٔ عنا شده‌ام   ز بس گناه و خطا شرمسار مولانا
بمانده در صف آنان که نامشان باشد   مُسِیِٔ و مُجْرِم و زینهارخوار مولانا
بلی اگر چه چنینم وزین میانه نه‌ام   به ذره‌ای حق نعمت گذار مولانا
امید هست و به امید این وفای اُمید   نشسته‌ام به دل امیدوار مولانا
گرفته دامن «ارجال مرد»[4] دین که کنند   دل و تن و خرد و جان نثار مولانا
که تا به قوت ایشان که در شفاعت من   دهند رحمت اعلی مقار[5] مولانا
به ایمنی و فراغت به خرمی و سرور   به کام دل برسم با جوار مولانا

۱۰
اللّهُم مولانا

کنون بگوی به آواز نام مولانا   شراب شوق درافکن به جام مولانا[6]
که از جناب مقدس به بندگان مطیع   رسید از سر رحمت پیام مولانا
که ابتدای سخن را به جای بسم اللّه   همی کنند مشرف به نام مولانا

۱. نخ: کسی که. ۲. نخ: کسی. ۳. نخ: به موقعی که ابد.
۴. د: حب الرجال. ۵. د: معار. ۶. د: این قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اگرچه هست خداوند هر دو نام یکی　　ولی یکی نبود خاص و عام مولانا
ازین بشارت شد تازه جان اهل یقین　　که هست فاتحت اهتمام مولانا
ازین پس آنکه علی ذکره السلام نمود　　چه حد او همه عالم کلام مولانا
که شد ز خلق سماوات و ارض بی‌شک ریب　　قرار عرش مقدس مقام مولانا
قیامت آمد و ظاهر شد اهل عالم را　　ز انس و جن و ملائک قیام مولانا
شود معاینه بر آن‌چنان‌که هر لحظه　　رسید اهل قیامت سلام مولانا
ز شرق و غرب جهان بندگان خالص او　　شوند محترم از احترام مولانا
چو برگرفت حجاب ز پیش ما زین بس　　شود به قهر کشنده حسام مولانا
همه بیان جهان را لویت ترسان را　　ز «بیخ و بن»[1] بکشد انتقام مولانا
منافقان همه گو ایّها علی الاطلاق　　دراوفتند سراسر به دام مولانا
شوند جملهٔ گردن‌کشان اهل جهان　　همه به طوع و به اکراه رام مولانا
به این پیام نمود آنکه زود خواهد بود　　به حکم صورت عالم به کام مولانا
ازین بشارت جانها نثار می‌کردند　　علی العموم خواص و عوام مولانا
فتاد در دل این بندهٔ کمینه که هست　　غلام و بندهٔ کمتر غلام مولانا
که بر حروف هجا چند بار بیت گرفت　　به جایگاه ردیف البیام مولانا
اگر [چه] شعر «کلید است»[2] لیک بسته شود　　زبان معتبر از احتسام مولانا

۱۱
اللّهُم مولانا

«عبودیت چهاردهم در نصیحت نفس خویش و خطاب به او گفته شد و پس از آن ذکر قیام و ثواب و بعث کرده آمد، فی شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمائه»[3]

---

۱. نخ: ز هیچ و تن.　　۲. نخ: ز کلیلست.
۳. د: سرعنوان ندارد؛ نخ: سرعنوان چنین است: یا مولانا یسر و لاتعسر، بفضلک و برحمتک یا ارحم الراحمین عفوک و رأفتک عین من نهایت اوهام المخلوقین، ارحم بهذا العبد المسکین، المتکین کما ترحم و تفعل بعبادک المجرمین النادمین و لک الحمد و البقاء المن یا مولی العالمین آمین رب العالمین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حسن چرا بنگویی به نام مولانا — نه هستی آمده در اهتمام مولانا
مگر تو خود نه‌ای آگه که دیو بگریزد — به هر کجا که برد بنده نام مولانا
یقین شناس که وام است بر تو جان و خرد — ز فیض موهبت بر دوام مولانا
به مهلتی که تو را می‌دهد به رحمت خویش — مباش غرّه و بگذار وام مولانا
یکی معامله پیش آر چون جوانمردان — به نسبتی که بود بر نظام مولانا
چنان معامله‌ای کز میان جان کندت — درم‌خرید غلام غلام مولانا
مباش غافل ازین عهد پایدار که هست — زمان بعث و ثواب و قیام مولانا
شکوه و کوکبهٔ کبریای مطلق بین — طلوع کرده ز ظلّ غمام مولانا
به قهر خصم نگونسار برگذشته ز عرش — علاقهٔ علم انتقام مولانا
در این زمان که کمین بنده‌ای که برگیرد — به ضبط ملک دو گیتی حسام مولانا
امور عالم آشفته را کند صافی — به یاری نظر لاینام مولانا
نه لایق است ز مردان[1] که رخ بگردانند — به هیچ باب ز اعلا مقام مولانا
نه ممکن است که عذر کسی قبول افتد — در این مواقف دارالسلام مولانا
در آن زمانه[2] که تأیید قول می‌زد نور — ز آفتاب مقدس کلام مولانا
ظهور[3] معنوی محض بود کم کس کرد — قبول مرحمت مستدام مولانا
به غیر خاصگیان کس نیافت از همه‌گان[4] — مجال سجده و راه سلام مولانا
تو را به این سبب ای عاجز حقیر ذلیل — نبود جای به صدر کرام مولانا
کنون چو قوت تأیید فعل می‌یاود — ز تاب خنجر قدرت قوام مولانا
صدا و نور ز آفاق شکل می‌آید[5] — به گوش و چشم خواص و عوام مولانا
درون خطهٔ عالم هر آن رمیده که هست — همین شوند به اخلاص رام مولانا
بکوش تا نکنی فوت برگزاف از خود — سلام و سجده در این بار عام مولانا[6]
ز ناتمامی نفس ضعیف خود برسی — به جود کامل و صنع تمام مولانا

---

۱. نخ: مردن. ۲. د: مقام. ۳. نخ: جدال.
۴. د: این هنگام. ۵. د: این بیت را ندارد. ۶. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به لطف ساقی اقبال بر کف تو نهد　　شراب نعمت باقی ز جام مولانا
دوباره قافیه‌گو باش نقش خاطر تو　　در این جهان و در آن باد نام مولانا

۱۲
اللّهُم مولانا

«عبودیت دوازدهم در توحید و تقدیس و تنزیه و تجرید ذات مقدس مولی الموالی جل ثناء گفته شد و ذکر انبیا و اولیا و مطیعان و مخلصان و ابرار و اخیار کرده آمد... ضعفا و محرومان و محجوبان و اشرار را ذکری رفت بحول اللّه و قوته و توفیقه فی الحادی عشر شعبان سنه ثمان و ثلاثین و ستمائیه.»[1]

به فضل و رحمت بی‌منتهای مولانا　　به فیض جود و کمال و سخای مولانا
گشاده شد به حقیقت برانس و جن و ملک　　دَرِ عنایت و باب عطای مولانا
خلاص داد جهان را ز بند و بار عدم　　طلوع کوکبهٔ کبریای مولانا
ز جای خویش درآمد جهان و خدمت کرد　　به پیش رایت عالم‌گشای مولانا
بتافت نور ثواب و کمال لم یزلی　　ز عرش عزت دارالبقای مولانا
بمانده مشرع[2] تقدیر منتظر تا خود　　به روز عیب چه راند قضای مولانا
ز بدو کار بشارت به این زمان دادند　　پیمبران که بُدند اولیای[3] مولانا
گزیده آدم اول شد از جهنم غم　　به جنت نظر غم‌زدای مولانا
ستوده نوح نبی بر خواص خود بگشود　　دری ز عزّ و رهی از علای مولانا
خلیل وقت براهیم را معطر شد　　مشام جان به نسیم صبای مولانا
به قوم وامت واصحاب‌خویش موسی گفت　　که شنبه است به عرش استوای مولانا
«اشارت ملکوت»[4] سما که عیسی راند　　به رمز بُد خبری ز اصفیای مولانا
به کلک لو خلت الارض[5] بر صحیفهٔ جان　　نگار کرد محمد لوای مولانا

۱. نخ، د: ندارد.　۲. نخ: مصرع.　۳. نخ: انبیای.
۴. د: اشارتی ملکوتی.　۵. ← به پانویس بیت ۱۵۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ازین مراتب اعلا کسی برد بهره — که قصد او نبود جز رضای مولانا
نداند و نشناسد در آسمان و زمین — به هیچ باب کسی را ورای مولانا
به جان به صورت لبیک صدق در عالم — چو مخلصان بزند[1] مرحبای مولانا
روا ندارد از اخلاص بی‌ریا که ز تن — نفس برآورد الّا برای مولانا
جهانیان همه بیرون نهاده‌اند امروز — قدم ز خطّهٔ عهد و وفای مولانا
به میل و پنبه که در چشم و گوش می‌گیرند — در این مظالم روز جزای مولانا
به چشم لاجرم اندر مکان نمی‌بینند — به «هیچ باب»[2] رخ اولیای مولانا
به گوش لاجرم اندر زمان نمی‌شنوند — ز نفخ صور قیامت ندای مولانا
چو کور و کر همهٔ سال دور و محجوب‌اند — ز نشر دعوت و نور و لقای[3] مولانا
خیال فاسد خود کرده نام عقل شده — حدیثشان همه چون چرای مولانا
از آن به شدت سرسام و جهل بیمارند — که غافل‌اند ز شافی دوای مولانا
مثال حالت ایشان که گشته‌اند نفور — چنین ز قبلهٔ حاجت‌روای مولانا
قیاس کن ز جمادات کآگهی‌شان نیست[4] — ز جام رحمت گیتی‌نمای مولانا
تو کار فتنهٔ آخرزمان مدان حکمی — برون ز مرکز تحت‌اللوای مولانا
بلی تو موجب آن دان همی که تا افتند — بدان به دست بدان در بلای مولانا
کنون چو شد به سر یک به یک برین شیوه — نمونه‌ای ز عتاب و قفای مولانا
از این سپس شود این تیرگی[5] و تاریکی — به دل به نور جلال و بهای مولانا[6]
رسد زمانه به آنجا که ساکنان جهان — نهند روی به محراب و رای مولانا
به جبر اگرچه که بیگانگان بُدند اکنون — به اختیار شوند آشنای مولانا
خلایق همه دنیا به زینهار افتند — زبان گشاده به حمد و ثنای مولانا
به سجده‌گاه سر و بوسه جای لب سازند — ملوک روی زمین خاک پای مولانا
به جوهر مس فطرت عیار زرّ طلی[7] — دهند ساخته از کیمیای مولانا

۱. نخ: ببرد. ۲. نخ: به ابتهاج. ۳. د، نخ: لوای.
۴. بنگرید به: حسن محمود، هفت باب، باب ۴. ۵. نخا: تارگی.
۶. د: این بیت را ندارد. ۷. د: جلی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من ضعیف[1] به عذر گناه می‌خوانم — به صد هزار خجالت دعای مولانا
اگرچه هستم از این سان به هم برآورده — هوای فاسد خود با هوای مولانا
به بوی مژده لا تَقنَطوا «که می‌آید»[2] — به بندگان عظیم الرجای مولانا
امید فوز و نعیم و نجات می‌دارم — به فضل و رحمت بی‌منتهای مولانا

۱۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی در این باب گفته شد که پیش از این پیغمبران و محققان و حکیمان هریک به وقت خویش به آنکه مدار دایرهٔ شریعت به سر آمده است و زمان قیامت نزدیک رسیده اشارت کرده‌اند و بشارت داده. و آنک بحمد اللّه تعالی آن وعده‌ها وفا شده است و در اثناء آن از انتظار اهل عالم به آنک خداوند عالم صاحب‌الزمان علت کلمته پای مقدس در رکاب مبارک آورده ذکر کرده شد.»[3]

زین پیش بر مراتب حق در زمانها — پیغمبران زدند برین داستانها
دادند نیز وعده محقّان به وقت خویش — از حکم و حکمت ازلی در قران‌ها
کز راه امر چون به سر آید مدار شرع — ظاهر شود ز دور قیامت نشانها
وز سطوت و مهابت احکام قائمی — اندر جهان بزلزله افتد مکانها
وز نور روز اشرقت الارض بی‌خلاف — گردد زمینها به صفات آسمانها
وز رأی نوربخش علی ذکره السلام — پیدا شود قضا و قدر را نهانها
مرغان عقل و نفس بسازند ازین قبل — در عالم کمال و جمال آشیانها
این جمله گشت ظاهر و زین روی شد بدل — خلق خدای را به یقینها گمانها
نجل مقدسش که ملایک ببسته‌اند — جاوید شرط خدمت او را میانها
دارای دین محمد آخرزمان که هست — اندر وجود کل خبرها عیانها

۱. نخ، نخا: حزین که. ۲. د: گرائیده. ۳. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دفـع تـموز بأس و بـلا را کشیده است
بــر فــرق عــالم از عــظمت سایه‌بانها

افکـــند از مشـــارق تأیـــید ســلطنت
نــور و شــعار دولت حــق بــر جــهانها

آمــد زمــان آنکــه ســواران نــصرتش
تــابند بــر مــمالک عــالم عــنانها

و اندر بسیط مشرق و مغرب شود ز بیم
بر چشـم مشـرکان مـژه‌ها چـون سـنانها

ای آنکـه بـر سـپهر جـلالت گشـاده‌انـد
دائــم فــرشتگان بــه ثــنایت زبــانها

بشکفت[1] اگـر ز بـهر ثـنای[2] جـناب تـو
از شـــوق بــر پــرند[3] گــهرها ز کــانها

قـهر تـو بـر بـهشت بـرین گـر عـلم زنـد
در وقت روضـه‌ها شـودش خـاکـدانـها

لطف تو گـر بـه دوزخ تـفتان[4] نـظر کـند
در حــال شــعله‌هاش شــود گــلستانها

کـــروبیان عـــرش بـــر امـید مـوکبت
کـــردند و مـــی‌کنند شـــمار زمــانها

تا چون بری تو پای مبارک سوی رکاب
بــر خــاک مــوکب تــو فشــانند جـانها

مسکین دل کسی که در این ملک سـرمدی
بـــاشد هـــنوز بســـتهٔ بــند فســانه‌ها[5]

گــردد ضــمیر او ز هـوی هـای هـاویه
در کسب جـاه و مـال بـه گـرد بـهانه‌ها

ای مـرغ پـرشکستهٔ بـیچارهٔ ضـعیف
در دامـــها فـــتاده بـــه امـید دانـه‌ها

در پـای بـندگان خـداونـد مـلک و دیـن
وقت است اگر کنی به طرب جان‌فشانها

ای من غـلام مـخترع طـبع او کـه گـفت
ای فـــیض‌وار آمـــده از آســـمانها[6]

۱۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی مردف به آتش و آب به استدعای بنده‌ای از بندگان مواقف[7] مقدسه جلت الجلال و صاحبهما و مولانا گفته شد.»[8]

---

۱. نخ، نخا: نشکفت.　۲. نخ: نثار.　۳. نخ: بربرند.
۴. د، نخا: تفسان.　۵. د: این بیت را ندارد.
۶. قصیده‌ای با این مطلع در این مجموعه وجود ندارد. احتمالاً از شاعری دیگر است و یا از قصائد مفقوده باید به حساب آید.　۷. د: موافق.　۸. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـتی کـه مست رخ چـون نگـارش آتش و آب
مهی است بر سـر سـرو شـعارش آتش و آب
نگـــار چـــهرهٔ او ز آب و آتش است مگـــر
که چشم عـقل گـرفت از نگـارش آتش و آب
۴۸۵ شــده‌ست طـلعت او نـوبهار و گـویی هست
بـه هـم بـرآمـده بـا نـوبهارش آتش و آب
دلم چـــو دیــد کــه چشــم زمـانه مــی‌گرید
ز لطـف عـارض چـون لاله‌زارش آتش و آب
در آب و آتش او از کـــنار شـــد بـــه مـیان
نـــمی‌هلد ز مـیان[1] بـا کـنارش آتش و آب
ز زلف او بــه عــجایب بــمانده‌ام کـه گـرفت
مـــقام در شکـــن مشک‌بـارش آتش و آب
ز آسمان طرب زهره‌ای است او که شده‌ست
بـــه فـتنه دل و دیـن دسـتیارش آتش و آب
۴۹۰ نـــهال مـــهر وی انـــدر مـیان روضـهٔ جـان
چو شمع طرفه درختی‌ست بارش آتش و آب
ز آب و آتش او غـــــمگسار ســــاخته‌ام
بـر و گـری که بـود غـمگسارش آتش و آب
ایـا ز بـاغ امـید آن گـلی شکـفته کـه هست
بـــه تـــازگی اثـــر مسـتعارش آتش و آب[2]
عـــقیق‌رنگ لبت شـــاه عـــالم جـان است
شـده ز نـور و صـفا پـرده‌دارش آتش و آب

۱. نخا: بمیان. ۲. نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نــه او خــود آب حــیوتست زاده زآتش روح
شــده بــه لون لطــافت نــثارش آتش و آب[1]

در آب و آتش عشــق تــو هــر کــه رفت رود
بســـــوزد و بکشـــد زار زارش آتش و آب

وگــــر نســـوزد و نکشــد بــه عــاقبت بــبرد
ز بــیم واقــعه خــواب و قــرارش آتش و آب

مکــن کــه از تــو بــنالم بــه او کــه هست و بــود
هـــمیشه در کـــنف زیـــنهارش آتش و آب

عــلی وقت کــه هست از پــی نــظام وجــود
نـــهفته در گـــهر ذوالفـــقارش آتش و آب

خـــدایگـــان قــیامت مــحمد آن کــه مــدام
هــمی ســجود کــند بــندهوارش آتش و آب

قــیام کــرد چــو «فــرمان بــرندگان»[2] مــطیع
در این جهان به حقیقت به کـارش آتش و آب

عـــجب نــباشد اگــر بــا هــم اتــفاق کــنند
ز هـــــیبت نـــظر اقـــتدارش آتش و آب

ایــا ز عــالم قــهر و جــهان لطــف تــو عقل
نـــمود قـــاعدهٔ پـــود و تـــار آتش و آب

جــهان شــدهست ابــدی کــز ازل بــه قــوت تــو
شـــدهست مـــنطقهٔ اســتوارش آتش و آب

اگـــر وجـــود نــه دم در مــحبّت تــو زنــد
کند بــه دست عــدم تــار و مــارش آتش و آب

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: به بندگان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۵۰۵ وگـــر ســپهر نــه بــر وفــق طــاعت تــو رود
بــه کــل ز هــم بگشـاید مـدارش آتش و آب
وگــر جــهان نــه بــه فـضل تــو التجا سازد
بــه بــاد فــتنه کــند خــاکسـارش آتش و آب
ز روی شــوق و صــفا هــر کــه در ولایت تــو
ز چشـــم دل نشـود آشکــارش آتش و آب
ســبک دمــار بــرآرد چــنانچه بــاشد شــرط
بـــه دست حــادثه از روزگــارش آتش و آب
ز مـــنبع اســـف و نـــقطهٔ هـــلاک ابـــد
شـــــود مـــجاور دارالقـــرارش آتش و آب
۵۱۰ کمین غلام غـلامان کـه شـد در ایـن خـدمت
ردیـــف ایـــن ســخن آبــدارش آش و آب
بــر آن صــفت ز گــناهان خــویش مـی‌ترسد
«ز فـــتنهٔ غـــضب شـــعله‌وار»[1] آتش و آب
تو کن به رحمت خـود سـاکنش کـه مـی‌گیرد
ز هـــول بــیم یــمین و یســارش آتش و آب
هــمیشه تـا کـه طبایع بـود بـه جـای و دهـند
بـه قـدر خـود مـدد بـی‌شمارش آتش و آب[2]
جــز آن مــباد کـه بـاشد ولی چـنان‌که بـوند[3]
ز روی مـــهر و وفــا دوســتارش آتش و آب
۵۱۵ عــدو چــنان‌که اگــرچــه سـخن دوبـاره شـود
روان بـــود ز یـــمین و یســارش آتش و آب

۱. د: که کرد یکسان بزیر بارش.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د: بود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۵
اللّهُم مولانا

«این بیتکی چند در تهذیب اخلاق گفته شد بآن روی که اگر کسی باشد که از حسب و نسب بی‌مایه بود چون ادبش باشد هیچ عب نیارد و با وفور نسب و شرف و حسب چون ادبش نباشد هیچ فایده بحاصل نشود و تمسک بعقل و تجنب از جهل مردمی بحقیقت است.»

زینت[1] مرد است به عقل و ادب   از ادبت باد خرد مکتسب
خیر مواهب ز عطایای حق   عقل بود کوست سعادت‌طلب
شر عواقب ز ره اعتبار   جهل بود کوست بلا را سبب
از ادب و از نسب آن کس که او   گفت سخنهای خوش مستجب
گفت ادب جوی و مکن با کسان   در نسب از راه تکبر شغب
در نسب آن کس که بود دست فخر   در زده و گفته به ترک ادب
عقل کند حکم که اقلب نسب   قد ذهب الفلس و جاء الذهب
هم ادب اندر نسب آن به که هست   حسن ادب ساتر فتح نسب
چون تو به‌جز بر ره فرمان عقل   برنگشایی گه و بی‌گاه لب
در شرف عقل[2] شوی گوهری   از گهر آدمیان منتخب
از مَلک و از فلک ار بگذری   ز آن اثر فیض نباشد عجب
دولت باقی بودت در وجود   مرتبه‌ای فوق جمیع الرتب
هم نهی از صدق و صفا سال و ماه   هم کشی از مجد و علا روز و شب
بر سر از الطاف الهی کلاه   در تن از احسان[3] خدایی سلب
نشر ثنای تو شود منتشر   در دو[4] زبان هم عجم و هم عرب
آیدت[5] از قوت تأیید و شوق   روح حیات ابد اندر طرب

۱. نخ: رتبت.   ۲. د: قدر.   ۳. نخ: اجسام.
۴. نخ: ورد.   ۵. د: آمدت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فـــارغ و آزاد شـــوی جــاودان ‌‌‌   از غـــم و تــیمار و عـــنا و تــعب
آنــچه کــند رای تــو بــا ذات جـهل   شـــعشعهٔ مـــاه کـــند بـا قـصب
گـــر غـضبی بـاشدت ار شـهوتی   هــر دو پسـندیده بـود ز امـر رب
زآنکـــه در آن مــرتبه عـقلی بـود   داعـــیهٔ شـــهوت و زآن غـــضب
از ره انصاف چه خوش مطلعی‌ست   رتـبت مـرد است بـه عـقل و ادب

۱۶
اللّهُم مولانا

ای کـــزامـرت آب را غـوص است و آتش را ثـقوب
انت مشکـــــور البـــرایـــا انت عـــلاّم الغـــیوب
ای وجـــود صـــورت ابـــداع را از جـــود مــحض
لا بــــدیع حـــــی الا انت وهـــــاب الوجـــوب
کـــردگار انس و جـــانی حـــافظ[۱] کـــون و مکـــان
انت حـــنان الخـــــلایق انت غـــفار الذنـــوب
از ازل تـــــا انـــقراض عـــمر عـــالم بـــی‌خلاف
عـــــلمک اللـــــهم مـــولانا مـــحیط بـــالقلوب
ایـــــها الاحـــــباب تـــوبوا عـــاجلاً مســـتعجلاً
واســـمعوا مـــن هـــاتف التـوفیق هـل مـنکم یـتوب
تـــا کـی آخـر هـمچنین بـر هـرزه مـی‌داریـم مـا
روزگـــار خـود بشُـرب و غـفلت و سسـتی مشـوب
وز یکـی زیـن شـعبهای دیـو کـین دم بسـته است[۲]
بــــرنینگیزیم چـــون پـــیلان کـــوه‌آسا شـــعوب

۱. نخ: داور.   ۲. د: اند.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وقت آن آمد که ما بیچارگان پیش از اجل
در ره او بازدانیم از شمال خود جنوب

پای در ملکی نهیم اکنون که آمد وصف آن
لا علیها مکره خیراً ولا فیها لغوب

نور این «دعوت کجا»[۱] تابد بر آن کس کو بود
شخص تقصیر و جفا را در جهان ثابت مثوب

لشکر قائم[۲] رکوب قائمی را ماندهاند
دایماً دوماً دواماً فی مقامات الرّقوب

اینک این قائم که موعود است و اینک آسمان
ایها الخلق البشارات ایها الخلق الرّکوب

ای خداوندی که از نور ثواب شاملت
جوهر کروبیان عرش میماند مثوب

باد را بی حکم و فرمان تو نبود راه آن
«کز مَهبِّ خویش سازد عزم و آید در هبوب»[۳]

نیست از حکم تو خالی آفتاب اندر فلک
از غروبی تا طلوع و از طلوعی تا غروب

بی تو هر خیر است شر و با تو هر شر است خیر
بی تو هر خوبست زشت و با تو هر زشت است خوب[۴]

معدن عیب[۵] و خطا شد نفس ما مستضعفان
عافنا کل الخطایا انت ستار العیوب

خاصه این مسکین که از عیب و عوار خویش هست
همچو زاری مبتلایی غرق دریای نکوب

۱. نخ: دعوات کی. ۲. نخ: عالم.
۳. نخ: کز مهبت خویش سازد طوق و آید در هبوب؛ نخا: کز محیلت خویش سازید عزم و آید در حبوب.
۴. د، نخا: این بیت را ندارد. ۵. نخ: خوف.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۵۵۵ آنــچنان حــیران کـه گـر در صـحن بسـتان بـامی است
گـــویی افـــتادست بـــا غـــول بـیابان در حــروب
بـــــر وفـــاداران و بـــر پـــیشینگان عـــهد تـــو
کس درآن خــدمت یکــی زیشـان حـضور و الغـیوب[۱]
از مـــــیان ســـینهٔ نـــالان کـــزو هـــر ســـاعتی
چـــون بـــرآرد یـاد ایشـان بـار غـم یـاود رهـوب
مـــــی‌کند هـــر دم دعـــای خـــیر و بـــر اُوراد آن
از طـــــریق اعـــتقاد پـــاک مـــی‌دارد وطـــوب[۲]
بـــر امـــید آنکـه خـورشید شـفاعتشان بـه لطـف
از رخ روز نــــجات او بگـــــردانـــد وقـــوب
۵۶۰ قـائمی[۳] شـو بـا سـر و بـرگوی تـا چـون آمـده‌ست
ای کـز امـرت آب را غـوص است و آتش را ثـقوب

۱۷
اللّهُم مولانا

از آن زمـان کـه سـپهر آمـده‌ست در حـرکات
جــهان نـدید چـنین دعـوتی بـه هـیچ اوقـات
چـــه دعـــوتی کـه صـدای جـلال عـزت او
فکـــــند زلزله در کـــــاینات مـــوجودات
گـــرفت صـــورت هـجده هـزار عـالم از او
شـــعار کشـــف حـقایق بـه تـابش سـبحات

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: وضوب.
۳. بنگرید به مقدمه استاد شفیعی کدکنی بر دیوان حاضر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شکـــوه سـطوت و تأیـید حکـمتش بـرساند
کـمال هـر دو جـهان را بـه غـایت الغـایات
۵۶۵ فـــتاد بـــر هـــمه اجـزای آسـمان و زمـین
شـــــعاع نـــور تـــجلی ز عـــالم کـــلمات
مـــوافـــقان هـــدی را جـــهان مسـخر شـد
وزیـــد بَســـطَتَهُم فـــی العـــلوّ بـــالخیرات
هـمه «وجـوه اضـافات را»[1] حـقیقت تـوست
بـه امـر واحـد کـلی کـه قـائم است بـه ذات
امـــــام وقت کـــه بـــر مـــوجب ارادت او
مـحیط را حـرکات است و نـقطه را سکـنات[2]
مـــحمد آن کـه بـه تـقدیس او مـقدس شـد
دل مـــلائکه در قـــید طـــاعت از شـــبهات
۵۷۰ ز بـدو خـلقت عـالم بـه شـوق طـاعت اوست
کـــه آســـمان بـــلند آمـده‌ست در حـرکات
ز بـــهر کـــتبت مـــنشور اهـــل دعـــوت او
در اصـــل بـر قـلم و لوح وقـف گشت دوات
بـــه شـوق طـاعت او شـد گشـاده در عـالم
در تـــــحرک حـــیوان و ره نـــمود نـــبات
بـه حـق ز مـنصب[3] دیـوان حکـم او امـروز
بر انس و جـن و مـلائک روان شـده‌ست بـرات
چو یک پـیاده بـرانـد بـه دست قـدرت خـویش
هـزار شـاه شـود «در مـقام شـاهی»[4] مـات

۱. د: وجود اضافات با.
۲. بنگرید به روضهٔ تسلیم، استنباطات خواجه از کلمات حسن علی ذکره السلام. ص ۱۵۱.
۳. نخ: صحبت. ۴. نخ: بر بساط شادی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جهان و اهل جهان انتظار می‌دارند
که او به عرصهٔ عالم درآورد رایات
به فرّ دولت قهار او پدید آید
ز معجزات و کرامات صد هزار آیات
ز خاک سم سمندش کنند سرمهٔ چشم
من الأخس الی کون اشرف الطبقات
به پیش موکب او بنده‌وار سجده کنند
که داده‌اند برین وعده انبیا و دعات
به فضل شامل و عدل عمیم او بدهد
نهال طاعت و عصیان هر کسی ثمرات
به قوت خم چوگان او بگردانند
سر گروه یزیدی چو گوی در عرصات
مقدس و متعالی‌ست اسم اعظم تو
ز هرچه وهم خلایق در آن رسد به صفات
تویی تویی به حقیقت که بی تو در دو جهان
نه صوم و زهد و دعا سود می‌کند نه صلات
مقدسا، تو از آن روی ذات بی‌صفتی[1]
که از طریق حقیقت منزهی ز صفات
به زینهار جناب تو گر درآید دیو
بهشت را متراقی شود به او درجات
و گر فرشته بپیچد سر از اوامر تو
در اوفتد به جهنم به دون‌ترین درکات
خدایگان زمانا به حق آنکه ز چرخ
به‌جز به نام تو نازل نمی‌شود برکات

۱. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

که از سحاب سخا و کرم ببارانی
برین سرشت و گِل ما به رحمت آب حیات
جهان مضطرب و اهل پُرگناهش را
دهی ز صاعقه[1] خشم خود خلاص و نجات
وجودبخش جهانها در این زمانه کزوست
همه زمان و مکان غرقه گشته در طاعات
خرد همی نگرد تا چسان برون آید
ز امتحان قضا گوهر نفوس و ذوات
من ضعیف گنهکار مطلقاً شده‌ام
به فکر و دست و زبان پایمال «در عشرات»[2]
به گرد خاک در بندگانت می‌گردم
چو مرد تشنه که گردد به گرد آب فرات
به نزد عفو تو ای عیب‌پوش عذرنیوش
شفیع و واسطهٔ خویش کردم این ابیات
به آن طمع که درآیم به باغ رحمت تو
گل مراد بچینم ز گلبن حسنات
ز بهر صبح وفای امید این دولت
گشاده باد به فضل تو باب اشراقات

۱۸
اللّهُم مولانا

صاحب‌زمان که با علم نور معجزات
در کل «دهر نیست جز او»[3] قائمی به ذات

۱. د: صائقه. ۲. نخ: هر حشرات.
۳. نخ: دور نیست جز او؛ د: دور نیست چنان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

برداشت از قیامت اعظم به حکم خویش
هر برده‌ای که مانده بد از باب ممکنات
از عکس ذوالفقار[۱] همایون او گرفت
اجزای کاینات جهان نور معجزات
بشنو ز حال و قصه کفار شمه‌ای
کان در وجود همچو جَبالیت است راسیات
۶۰۰ تا برخلاف رای جماعت نطق زدند
گشتند جمله غرقهٔ دریای واقعات
آن خود شنیده‌ای که ز سهم مجاهدان
چون اوفتاد لرزه بر این عالم موات
وز قصد یک پیاده برآمد به ساق عرش
وز شرق و غرب نعرهٔ آواز شاه‌مات
چندین امیر قادر و قاهر که هر یکی
محیای خود بکارد[۲] بدل کرد با ممات
و اکنون به سعی خوب سه خادم که یافتند
در عالم جهاد ز دیوان حق برات
۶۰۵ برخواست از زمانه به کلی و دفع شد
شر و فساد و فتنه و آشوب کلبلات[۳]
ای داوری که بر همه عالم به کل و جزو
از رحمت تو حل شود اسباب مشکلات
ای آنکه عقل گفت تو را در ره سجود
ای[۴] ذات بی‌صفت به تو چون دررسد صفات

۱. ذوالفقار: شمشیر امام علی بن ابیطالب (ع) که در اصل از آنِ پیامبر بود و در جنگِ اُحُد به امام بخشید (استاد شفیعی کدکنی: تعلیقات منطق الطیر، به نقل از سفینة البحار، ۲/ ۳۸۰).
۲. نخ: بکام و. ۳. د: کلیات. ۴. نخ: این.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در بــــدو کـــون بـــندگی طـاعت تـو بـود
مـــقصود از ایـــن نـــتایج آبــاء و امـهات

پـوشنده گـناهی و مـا را بـه لطـف تـوست
امـــید آنکـــه بـــاز کـــنی بـاب مـمکنات

مـا تشـنگان رحـمت خـود را دهـی بـه فـضل
آب حـــیات مـغفرت از «شــربت نــجات»[1]

آمـــد زمـان آنکـه بـه حـق سـایه افکـند
چـتر جـهانگشای تـو بـر مـلک شش جـهات

آیـــند ســـوی خـــاک جـــناب مـقدّست
از بـــهر ســـجده ســنگ‌پرستان سـومنات

مـــا بـــندگان ز غـــایت تـقصیرهای خـود
هســتیم دورمـــانده ز اعـــمال صـالحات

تـرسان ز تـاب آتش عـدلت چـنانکه نـیست
در طـبع مـا سکـونت و در رأی مـا ثـبات

بـا ایـن هـمه اگـرچـه گـناهان ما شـده‌ست
بـــالای قـوتی کـه درآیـد «بـه مـدرکات»[2]

فـــضل گـــناه‌پوش تـــو بـالاتر است از آن
پس هـم ز مـهلکات تـومان بـر بـه مـنجیات

نـــوری[3] کـــن از مـواهب انـوار خـویشتن
پـیوند آن نـفس کـه در آن مـان رسـد وفـات

جـــانم فـدای مـخترع طـبع او کـه گـفت
ای صـورت رضـای تـو در عـالم صـفات[4]

۱. د، نخا: چشمهٔ حیات. ۲. نخ: ز ممکنات. ۳. نخ: انور.
۴. ← بیت ۹۹۴، قصیدهٔ ۳۲؛ قصیده‌ای به این مطلع در مجموعه کنونی نیست، احتمالاً بـاید از شـاعری دیگر و یا جز قصائد مفقوده بحساب آید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۹
اللّهُم مولانا

«این عبودیت در خطاب با نفس خود گفته شد در وعد و وعید و بیان اسباب سعادت و نجات و ارتقاء مراتب و تحریص بر عبودیت حضرت جلت بجلال صاحبها و مولانا فی السابع رمضان المبارک ثمان و ثلثین و ستمائه.»

دلا ز دام هــوی گــر خــرد رهــا کــندت
وزیـــن شــواغــل بــیهوده مــرتقا کُـندت
وزیـــن حــبائل شــیطان بــه قــوت تأیــید
بـه سـان طـایر عـرش از قـفس رهـا کُـندت
وزین دوایـر خُسـران دهـد خـلاص و مـدام
مــقیم مــنصب اخــلاص اولیــا کُــندت[1]
وزیـــن مــعایب اخــلاق بــا نــظام وجــود
بـــرد[2] مـــجرّد و پــیرایــهٔ صــفا کُـندت
وزیـــن مـــنازل تــاریک بگـذارنـد و بس
فـــــروغ صـــورت آیـــنهٔ ولا کُـــندت
وزیـــن عـــلایق آفـــاق وارهـــاند و نــیز
مـــحل قـــابل و بـــخشندهٔ بــقا کُـندت
وزیـــن ســلاسل اغــلال[3] کــون جســمانی
فـــروگشاید و شـــایستهٔ رضـــا کُـــندت
شـمول مـوهبت قـائمی چـو جـوهر عـقل
عـــــزیزکردهٔ درگـــاه کـــبریا کُـــندت
دهـــد مـــواهب تأیـــید او تـــو را یــاری
به گـونه‌ای کـه عـصا در کـف اژدهـا کُـندت

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: بود.
۳. سلاسل و اغلال: اشارتست به آیه شریفه قرآن: ۷:۱۵۷ و ۴۰:۷۱.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز کـرد ورد و فـراز و نشـیب مـحسوسات
بــه فـضل خــویش ســزاوار ارتــقا کُـندت
به بحر نظم مقامات انس و جان چو صـدف
دهـــان نـــاطقه پُـــردُر بـــی‌بها کُـــندت
زبـان مـرحـمت خـاص او بـه رأفت عـام
نـــدا ز عـــالم ســـهلاً و مـرحـبا کُـندت
جـــواب نـــامهٔ امــید مـغفرت بـی‌شک
دبـــیرش از ره طـــوبی و حـــبذا کُـندت
دراز قـــصه چـــه بـــاید کشـیدن القـصّه
بر این جـهان و بـر آن هـر دو پـادشا کُـندت
بـه آن مـقام رسـاند تـو را کـه از عـظمت
زمانه بر سر و بر چشـم خـویش جـا کُـندت
مَـــلَک بــه فــخر شــمارد ز راه فــرّاشــی
کــه از وســادهٔ خــورشید مـتکا کُـندت
بـــه کـام خــویش بــبینی مـعیّن از خـاطر
در آســمان و زمــین هــرچـه اقـتضا کُـندت
دریـغ و آه کـه در دعـوتی چـنین کـه اگـر
به او رسـی هـمه فـوت جـهان قـضا کُـندت
فـــریب دیـــو نگـــونسار حـیلتی هــر دم
اسـیر و عـاجز و سـرگشتهٔ هـوی کُـندت
غرور و عشوهٔ سودای جـاه و مـال و شـرف
بـه گـونه گـونه خـرافـات مـبتلا کُـندت
ســپهر آیـــنه‌گـــون در کشـــاکش ایــام
سـر از تـحرک دوران[1] چـو آسـیا کُـندت

۱. نخ، د: ایام.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خـیال فـاسد و وهـم رکیک و رأی ضـعیف
به هـرزه غـرّه بـه ایـن عـمر بـی‌وفا کُندت[1]

فسـاد حـال[2] تـو از مـا و مـن پـدید آمـد
کـه مـا و مـن هـدف نـاوک بـلا کُـندت

«ز من که او به همه حال من بـود چـه خـطر
نــه خــود کـه او ز مس نـفس کـیمیا کُندت

مـن نـه مـن بـتر آمـد که او بـما و نـه مـا
اسـیر و قـاعدهٔ سـهو و هـر خـطا کُندت»[3]

پس ای عزیز تو پیش از اجل کسی را جـوی
کت او ز مـن بـرهاند ز مـا جـدا کُـندت

چـو رأی تـیرهٔ عـفریت قـصد آن سـازد
کـه بـا نـفاق در ایـن عـالم آشنا کُندت

ز روی خویش حیا دارُ چون چنان[4] مگـذار
کـه پـیش اهـل هـدی شـوخ بـی‌حیا کُندت

بکـوش و تـن مـده انـدر زبـون او هـرگز
کــه گـر دهـی عـلم نـیزه جـفا کُـندت

گــهی بــه شـعوذه در روی دوسـتانِ بـحق
مــدار مــرکز مــجموعهٔ ریــا کُـندت[5]

گهی به بوالعـجبی در مکـان سـور و سـرور
جگـــر بـــه حــادثه خــونابهٔ عــنا کُـندت

گهی به خیره‌سری در مکـان[6] عـیش‌ونشاط
ز بـار مـحنت و انـدوه غـم دوتـا کُندت

---

۱. د: این بیت را ندارد.　　۲. نخ: جان.
۳. د: این دو بیت را ندارد؛ نخ: ز من نه من بتر آمد که او بمانهٔ ما اسیر و عقدهٔ...
۴. نخا: حسان.　　۵. نخا: این بیت را ندارد.　　۶. د، نخ: پشت آهو و.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بر این قیاس کـه دانـد کـه او چـه بـازیها
در ایــن نــظاره گـه مـوقف جـزا کُندت
حســـن ز ورطـــهٔ[1] دردهـــای پـــیچیده
پـــناه بـــا در قـــائم کـــه او رهـــا کُـــندت
لزوم دامــــــن تســـليم در ره ايـــمان
همو به فیض کرامات خـود عـطا کُندت

۲۰
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که در دنیا که کون مقابل خیر و شر است کذب خالص نیست و آنکه ما چون از روی مشابهت می‌نگریم خیرها چنانچه هست [نه] می‌بینیم و تخلص به نام صاحب‌الزمان قیامت علة کلمته و ذکری از هراس بی‌قیاس از جزاء اعمال و افعال خود.»[2]

دنـــیا کـــه دایـــر هـــوس و مـــرکز هـــواست
دل‌بســتگی بــه حــالت او صــورتی خـطاست
۶۵۵ هـــر لذت و طـرب کـه در او مـی‌رسد بـه خـلق
چون نـیک بـنگری «المـی صـادر از عـناست»[3]
زیـــرا کـــه زیــر چــرخ فــلک لذت و طــرب
از حـــــیّز تـــقابل ایـــن عـــالم فـــناست
خــود در وجــود گــوی نــه در لذت و طــرب
کـــانجا وجـــود را عــدم افـتاده در قـفاست
آن نــــــور تـــابناک درخشـــنده[4] را ظـــلام
هـــم مـــانع تـجرد و هــم حــایل ضـیاست

---

۱. د، نخ: واسطهٔ. ۲. نخ: ندارد. ۳. نخ: عمل صادر از عناست.
۴. نخا: درافشیده.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وآن خـــیر لایـــزال در ایـــن کـون بـاژگون[۱]
از دست شـــر مـحض هـمه‌ساله در بـلاست
۶۶۰ هـان ای حسـن مگـوی کـه ایـن حـالها هـمه
زین سان به حکـم گـردش گـردون[۲] بـی‌وفاست
زیـــرا کـــه هـمچو کـل دگـر مـمکنات نـیز
گـــردون مســـخر نـظر سـرعت قـضاست
بـــــالاتر از قـــضا و قـــدر در نـــفاد امـــر
تـقدیر حکـم خـالق بـی‌چون و بـی‌چراست
ایـــن حـــال‌هاست[۳] مشـتبه انـدر مشـابهت
وانـــدر مـبـاینت هـمه از یکـدگر جـداست
زین روی ما چو عین خـود اینجا طلب کـنیم[۴]
دانـیم بـی‌گمان کـه نـه مـا مـا و مـا نـه مـاست
۶۶۵ از کـــــاینات جـــــوهر بـــاقی ســـرمدی
عـقل است از آنکـه گـوهرش از عـالم بـقاست
وین رتبت و شـرف هـم از آن یـافت در وجـود
کـــو پـــرده‌دار درگـــه اعـــلای کـبریاست
خـــاک جـــناب نـجل عـلی ذکـره السـلام
در دیـــدهٔ وجـــود وی از فـــخر تـــوتیاست
گـــیرنده نـــواصـــی کـــلّ امـــم کـــه او
جـــاوید مـــظهر و صـفت اعـظم خـداست
دارنـــده زمـــان و مکـــان مـــصطفای وقت
کـــو نـــور دیـده و دل پـر نـور مـرتضاست

۱. د: ماشکون. ۲. د: دوران. ۳. نخ: های.
۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قیوم بُرد و بار محمد که نام او
مبدا و منتهای مقامات اولیاست
او حاکم قیامت کل است و در کتاب
آیات حق به نص الهی برین گواست
پیوسته آفرینش عالم به رحمتش
مستغرق عطا شده در عالم سخا[1]ست
ای آنکه از ره شرف و شوق طاعتت
«در اوج نور میل ملایک به ارتقاست»[2]
خاک سُم سَمند تو از روی مرتبت
جان حیات دائمه را عین کیمیاست
عقل از ثنای[3] خاک درت قاصر است از آنک
پیدا بود که حدش از آن روی تا کجاست
این مستمند زار ز تقصیرهای خویش
گویی به صد هزار غم و درد مبتلاست
وز بیم روز حشر اگر اندر حدیقه است
پندارد او که مستقرش کام اژدهاست[4]
از جمع بندگان و مطیعان عهد تو
خواهندهٔ شفاعت و جویندهٔ رضاست
وز روی اعتقاد «به قدر توان خویش»[5]
هر دم به نظم و نثر سرایندهٔ دعاست
باشد که بر زبان یکی بگذرد به لطف
کین عاجز شکسته بیچاره زان ماست

۱. نخ: عطا.
۲. د: در اوج میدمد آنکه بارتقاست.
۳. د، نخ: برای.
۴. د: ندارد.
۵. نخ: به روی توان خود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۱
اللّهُم مولانا

«عبودیت هفدم در بشارت اهل... و شکایت یکی از ابنای روزگار و تنبیه و موعظه گفته و اشارت بتهذیب اخلاق کرده آمد بحول اللّه و قوته فی ثامن عشر شعبان المعظم سنه ثمان ثلثین و ستمائه.»[۱]

استبشروا که اول ایام نصرت است
جان و خرد متابع ارباب همت است
افکنده[۲] ظلّ رایت خورشید بر جهان
صاحب‌زمان که قائم دور قیامت است
دارندهٔ زمانه که مطلق به ذات خویش
فرمانده جهنم و دارای جنت است
بخشندهٔ نظام دو گیتی که در وجود
پیداکنندهٔ سبب نور و ظلمت است
۶۸۵ عرش عظیم سجده‌کنان بر درش به پای
همچون فرشته سایل[۳] امداد رأفت است
فیض جلال قدرت او را علی الدوام
بر خلق آسمان و زمین دست منّت است
صور قیامت و لمن الملک عهد او
در گردن عموم جهان طوق حجت است
دی روز در مجاوره شخصی ضعیف‌دل
کاندر هدی مگر نه چنان بر بصیرت است
با من ز روزگار بنالید و گفت خون
می‌بارم از دو دیده که هنگام نکبت است

۱. د، نخ: ندارد.   ۲. نخ: افکند.   ۳. د: شامل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یک کس کجاست در همه عالم به اعتبار
کین دم نه پای‌بست مقامات محنت[1] است
گفتم مگو چنین که خرد را برین سخن
واللّه که جای زجر و عتاب و ملامت است
نشنیده‌ای مگر که علی ذکره السلام
کو را فضای کن فیکون زیر طاعت است
فرموده است و گفته که ادوار شرع را
امروز روز آخر و وقت نهایت است
دور زمانها همه بگذشت و این زمان
مبدای دور اعظم و میعاد ساعت است
کل کمال عزت پنجه هزار سال
تأیید این یگانه و دوران[2] دعوت است
دانی تو را ز بهر چه بر وعده‌های او
در پیش خاطر آمده زین گونه شبهت است
کو هم ز روی رحمت بی‌منتهای خویش
آورده در فصول «مقدس[3] که منّت است»[4]
وین کرد و ورد فتنه درین آخرالزمان
کآفاق از آن فتاده در آشوب و دهشت است
اظهار این شکوه و مواعید را به حق
بی هیچ شک و شبهه نشان بدایت است
در عرصهٔ جهان امم کفر و شرک را
وقت زوال دولت و پایان شوکت است

۱. د، نخ: مقام محبت است.	۲. د: پاینده.
۳. فصول مقدس: از تصنیفات حسن علی ذکره السلام ← سیر و سلوک، متن فارسی، صص ۶ـ۷.
۴. نخ: اموری که مثبتست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پس بر مساق آنچه از این باب دیدنی است
آنچه آمد این زمان «هم ازین»[1] حکم و حکمت است

ور زین فتور صعب اثری شد نصیب ما
حقا که آن نتیجهٔ کفران نعمت است

اعجوبه‌های فضل الهی‌ست نزد من[2]
آنچ از قیاس نزد تو طوفان حیرت است

بر حسب این مقدمه بهتر نگاه کن
کین شر و این بلا همه اسباب حیرت است

اینجا فراغ و امن و سکونت طلب مکن
کاینجا نه جای امن و فراغ و سکونت است

زآنجا طلب کن این همه زیرا که این همه
آنجا مجرد از همه انواع آفت است

اینجا به اضطرار در این عالم فنا
زندان‌سرای زحمت و پیکار وحشت است

آنجا به اختیار در آن عالم بقا
آرامگاه سلوت و مأوای لذت است

آنجا دل است بی‌غم و جان است بی‌عنا
واینجا حیات و موت و سلامت مشقت است

بی‌رنج خود به فعل کی آید هر آن کمال
کاندر نفوس ناقص انسان به قوت است

رنج از برای[3] حضرت آن کس کشی که او
بخشندهٔ وجود و گنه‌پوش امت است

---

۱. نخ: همه از.　۲. نخ: این بیت را ندارد.　۳. نخا: رنج ار زبهر....

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

می‌دان که در مظالم روز جزای خلق
یک رنج از آن هزار گنه را کفارت است
دانی به این حساب که عاقل خَرَد به جان
رنجی چنین که آخر آن عین راحت است
بدهد چو نیک بنگرد انصاف من درین
آن کو قوی‌عزیمت و پاکیزه‌فطرت است
یک چیز دیگر است بگویم ز من مرنج
کاندیشهٔ تو دور چرا زین سعادت است
تو مرد اسب و زین و غلام و زر و زنی
وین کار کار مرد جهاد و شهادت است
این لحظه آن مبین که تو بعضی امورها
در عالم مجاز نه بر وفق نُهمت[1] است
آن بین که آفرینش عالم به جملگی
در سایهٔ سخای خداوند رحمت است
آن آید و بود ز پس پردهٔ عدم
در حیّز وجود که او را ارادت است
ای دستگیر جملهٔ درماندگان دلم
ز آثار فعل خویش ندیم ندامت است
وی پشت و یار و چارهٔ بیچارگان تنم
زین جمله بی‌قیاس گران‌بار شدّت است
فریادرس تو باش که این بندهٔ حقیر
هر صبح و شام غرقهٔ دریای حیرت است

۱. نخا: همت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گرچه ز رأی تیره و تدبیر ناصواب
مستوجب عذاب و سزای عقوبت است
چون با خروش و ناله و فریاد آب چشم
در معرض پناه و ثنای جماعت است
وز رأی اولیای جناب تو روز و شب
محتاج و صدقه‌خواه دعا و شفاعت است
از کوه جود و عفو تو پیوسته گوش دل
بنهاده بر امید صدای اجابت است

۲۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی به استدعای بنده‌ای از بندگان درگاه مقدس گفته شد و [به] شرف نام بزرگوار خداوند مردّف آمد.»[1]

فرمان‌ده زمان قیامت محمد است — خورشید[2] آسمان قیامت محمد است
بر کل کاینات جهان آفتاب‌وار — تابنده در زمان قیامت محمد است
دارای دین و داور دنیا به فیض امر — اعظم خدایگان قیامت محمد است
حاکم به حکم نص الهی ز بدو کون — از بهر نظم و شأن قیامت محمد است
مقصود وعده‌های علی ذکره السلام — از عالم بیان قیامت محمد است
موعود خلق اول و آخر به راستی — از کل داستان قیامت محمد است
نجل بزرگوار خداوند حق حسن — همچون گهر ز کان قیامت محمد است
نور وجود عالم جان از ره یقین — در ملک شایگان قیامت محمد است
بر طرف جویبار ازل زینت جلال — زین سرو بوستان قیامت محمد است

۱. نخ: ندارد.
۲. نخا: خرشید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از نور جان گرفت قیامت کمال خویش   کان نوربخش جان قیامت محمد است
شد بهرهٔ[1] قیامت از اقبال جاودان   کاقبال جاودان قیامت محمد است
آب حیات خلق به دنیا و آخرت   از بحر بی‌کران قیامت محمد است
مهدی که خلق منتظر روزگارش‌اند   شاه جهان‌ستان قیامت محمد است
وردی که بر زبان جهان «بوددی علی»[2]   امروز بر زبان قیامت محمد است
بر تخت لایزال در ایوان کبریا   سلطان کامران قیامت محمد است
امضای حکم و بعث قیام و ثواب را   بنشسته در مکان قیامت محمد است
جاوید بر مثال امارات قائمی   صادر شده نشان قیامت محمد است
بر کل عاصیان و مطیعان روزگار   پیدا کن نهان قیامت محمد است
خوانند خلق را به تفاصیل[3] نیک و بد   با موعد زمان قیامت محمد است
اجزای کاینات جهان را به مرحمت   آورده در امان[4] قیامت محمد است
روح شباب داد به جسم سپهر پیر   از دولت جوان قیامت محمد است
خرم روان[5] او که به اخلاص بی‌ریا   با قائم جهان قیامت محمد است
وز فکر و قول و فعل به عزم درست و راست   مأمور قهرمان قیامت محمد است
بسپرده جان به خنجر اعدای دین حق   در ظل پهلوان قیامت محمد است
مطلع به مقطع آر و بگو ای حسن بگو   فرمان‌ده زمان قیامت محمد است

۲۳
اللّهُم مولانا

مردمی را کز نهاد آفرینش برتر است
جز نشانهای هیولانی[6] نشانی دیگر است

۱. نخ: بهره‌ور.   ۲. نخ: بُد علی علی.   ۳. نخ: به تقاضاء.
۴. د: زمان.   ۵. نخا: زبان.   ۶. نخا: هوالانی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــردمی آن است بـــی‌شبهت کـــه بـــهر کـــار اوست
از بـــد و نـــیک آنـــچه در شـــیب و فـــراز اخـــتر است

رتـــبت انـــواع مـــوجودات چـــون جســـمی شـــناس
مردمی چون جان[1] که لاشک جسم را جان درخور است

۷۵۵ طـــایر عـــرشی‌ست عـــاجز گشـــته از پـــرواز خـــویش
زانکـــــه در دام طـــبیعت بســـته او را شـــهپر است

پـــــیک ربـــانی‌ست لیکـــن دیـــو اژون را اســـیر[2]
پـــــیک ربـــانی اســـیر و دیـــو اژون مـــنکر است

دام و دیـــو او کـــه گـــفتم بـــاز خـــواهـــم گـفت چیست
تـــا کـــه را از روی انـــصاف ایـــن مـعانی بـاور است

دامـــی و دیـــوی نـــمی‌خیزد نـــخست از مـــصدرش[3]
بـــل ازیـــن اشـــیا هـــمی خـــیزد کـــه او را مـــظهر است

دام او حس کـــــژ آمـــد دیـــو او وهـــمی نگـــون
زیـــن دو هـــر یک را در ایـــن صـــحرا فـراوان یـاور است

۷۶۰ مـــظهرش کسب کـــمالات است کـــاندر بـــدو کـــار[4]
فـــرق بـــود و تـــارک مـــقصود او را افســـر است

نـــیست او را چـــاره زیـــنها در ظـــهور فـــعل خـــویش
لاجـــرم در دست هـــریک مـانده زیـن‌سان مـضطر است

چـــون در ایـــن کـــون تشـابه بـــر مسـاق امـــر حـــق
مـــردم و نـــامردم انـــدر صـــورت یکـــدیگر است

ســـوی مـــیزان کـــرد بـــاید روی ایـــمان تـــا بـــه آن
رخ نـــماید کـــل اســـراری کـــه آن[5] را مـضمر است

---

۱. نخ: خلقش. ۲. د، نخا: این بیت را ندارد. ۳. د، نخا: این بیت را ندارد.
۴. د، نخا: این بیت را ندارد. در «نخ» نیز: کمال راست. قیاساً تصحیح شد.
۵. نخ: او.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عهد مولاناست آن میزان که قدر اهل آن
در مقامات جلال از عرش اعلا برتر است
پس هر آن کو نباید اندر عهد مولانا بدان
کو حقیقت نیست مردم گرچه مردم‌پیکر است
در شناس و در پرستش کردگار خویش را
بت‌شناسی بت‌پرستی بت‌نمایی بتگر است
دور و غافل زانکه روشن‌تر ز نور آفتاب
هر دو عالم را خداوند معین بر سر است
بر دو گیتی داور او را چون توانم گفت زانک[۱]
یک ولی از اولیایش بر دو گیتی داور است
نیست همسر هیچ کس یک ذره با آن کس که او
خلق را با او چو سیدنا[۲] و سلمان رهبر است
پس که یارد گفت بر روی زمین کو با کسی[۳]
یا کسی با او درین اکوان حقیقت رهبر است
ای خداوندی که خلقان جهان را نام تو
از غرور و کید و مکر دیو حرز اکبر است
رأی نورانی و لطف عذب و باب[۴] و حجتت
بندگان را سایۀ طوبی و آب کوثر است
پیش غفران تو مولانا ز پر پشه‌ای
هر گنه کاندر خیال و خاطر آید کمتر است

۱. نخا: این بیت را ندارد.
۲. سیدنا: لقبی است که در دعوت اسماعیلی نزاری فقط برای حسن صباح بکار میرود.
۳. د، نخا: این بیت را ندارد.
۴. باب: از مراتب و یا حدود دعوت اسماعیلی در دوره فاطمی. در دورۀ الموت و بعد از دعوت قیامت این مراتب اهمیت خود را از دست دادند. حجت ← یادداشت بیت ۹۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـــندهٔ مسکـــین کش از بـــیم گـــناه خـــود مـــدام
جـــان شـــیدا بـــر ســـر طـــوفان و آب و آذر است
زیـــن غـــم ار در بـاغ بـاشد بـا سـماع و رود و مـی
مـی‌کند صـورت کـه گـویی در عـذاب مـحشر است
گـــر بـــود فـضل تـو او را از مـلایک بسـته عـقد[1]
بـــر جـــهان حـــی قـــائم جـاودانـی مـحضر است
ور بـــــود عـــدل تـــو بـــا قـــهار قـــادر زیـــنهار
کـــز هـــراس و بـیم آن چشـم دلش بـر نشـتر است
قـائمی هـم خـود بـر ایـن وزن و قـوافی گـفته است
قـطعه‌ای کآن خـود هـمین بـحر بـیان را گـوهر است
مـــــطلع آن را بـــیاور خـــتم ایـــن ابـیات کـــن
کـــز تـــناسب در ره نـــظم آن بـه ایـن لایـق‌تر است
دوســـتان مـــا را چـــو مـــولانا مـحمد یـاور است
کـار مـا هـر سـاعت انـدر مـلک و دیـن بـالاتر است

۲۴
اللّهُم مولانا

«عبودیت پانزدهم در مناقب ذات مقدس و صفات تقرب باسم اللّه الاعظم و کلمة العلی و به الهدایه و منه التوفیق فی ثامن عشر شعبان ثمان و ثلثین و ستمائه.»[2]

صاحب‌زمان کـه قـائم قـیوم اکبر است　　　وز نـور او فـضای دو عـالم مـنوّر است

---

۱. د، نخ: عقل.
۲. نخ: ندارد. د: عنوان فوق را ندارد و بجای آن: یا مولانا یسّر و لا تعسر و اسمع تضرعنا و استجب دعائنا بفضلک الذی هو اعلی من نهایت اوهام الواصفین و رحمتک التی هی اوفق من غایت افهام المخلوقین بحق اوّلیائک المخلصین و اصفیائک المتقین یا مولی العالمین و انت الرحم الرحمین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

این است بی‌خلاف که خلق زمانه را — آیینهٔ قیامت او روز محشر است
امر وجودبخش «وی اندر نفاذ خویش»[1] — بر عالم قضا و قدر شاه داور است
عرش عظیم پیش جناب مقدسش — در خدمت ایستاده چو هندوی اصغر است
مطلق به زیر دامن خورشید فضل او — سنگ سیاه ما شده یاقوت احمر است
گو رو ز مرد دعوت او جوی در جهان — هر تشنه‌کش هوای لب آب[2] کوثر است
ای دل تو را گر از عمل کید و مکر دیو — در عالم نجات امیدی مقدر[3] است
از صدق نام او بر و می‌دان که نام او — از کید و مکر دیو تو را حرز اکبر است
این عالم محیط به هر صورتی که آن — شیب و فراز این روش چرخ و اختر است
ذات منزهت به درستی نه بر گزاف — از کُنه و وصف جملهٔ آفاق برتر است
در قدر بیش باشد از افلاک بنده‌ای — کو بر در سرای تو از ذره کمتر است
یک صورت از صفات تو در ملک لایزال — گو خود دو باش قافیه اللّه و اکبر است[4]
این نه رواق چرخ کزین سان علی الدوام — بر نقطهٔ مراد رضایت مدور است
زان است از استحالت جوهر چنین بری — کش دست اهتمام تو مادام بر سر است
تأیید فعل توست به حجت که تا ابد — در گردن عموم جهان طوق و چنبر است
هر آدمی که او به تو ایمان نیاورد — از کافر زمان بتر است گر نه کافر است
جانش همیشه غرقهٔ دریای واقعات — از قوت فساد خیالی مزور است
خاک سیاه بر سر آن کوردل که او — چون حلقه زین جهان سعادات بر در است
طوبی روان پاک عزیزی کش این زمان[5] — زان رحمت این سعادت کلی میسر است
عهد تو امتحان نفوس است و زین سبب — آشوب روزگار چنین در برابر است
آید چو زرّ خالص ازین امتحان برون — آن کو بلندهمت و پاکیزه‌گوهر است
این بنده کز هراس و گناه و خطای خویش — گویی لباس بر تن او خار و نشتر است
گاهی به موج حسرت دریای غصه در — گاهی بمانده بر سر طوفان آذر است

۱. نخ: خود اندر نهاد خویش؛ د: نفاد امر.
۲. د: حوض.
۳. تصحیح قیاسی است؛ د: مخمر؛ نخ: مجمر؛ نخا: جحمر.
۴. نخا: این بیت را ندارد.
۵. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نومید باد گر بـه هـمه وقت جز بـه تـو
امـید او بـه هـیچ گـنه‌پوش دیگـر است

هست این جواب مخترع طبع او که گفت
اسـتبشروا کـه رایت ایـمان مـظفر است

۲۵
اللّهُم مولانا

بــه خـاطر کـه درآیـد کـه در زمـانه کـه‌راست
شکــایتی کــه ز آثــار فـعل خـویش مـراست

از ایــن تــغابن و ایــن قـصه‌های بـی‌حد اگـر
ز چــرخ بــرگذرانـم خـروش و نـاله سـزاست

شــدم نــدیم نــدامت کــه پشت طـاقت مـن
ز بس تـــحمل بــار گــناه مــانده دوتــاست

بـــرین بســاط قــیامت کــه خـلق را امــروز
به فکر و دست وزبان رستخیز روز جزاست

نــمی‌خورم غــم و تــیمار آنکــه هـفت انـدام
به نیک و بد همه بر کرده‌های خویش گواست

گـــــناه مـــی‌کنم آنگـــه بـــهانه مـــی‌آرم
که نیست این گنه‌از من کـه از نـزول قـضاست

ز ظـــــــل رایت تـــوفیق مـــی‌گریزم و بس
هــمی نــفیر زنـم کـو ز مـن رمیده چـراست

چـــنین مـــغالطه بــر حـق کـجا روا گــردد
نـــهان کـل خـلایق چــو پـیش او پـیداست

تـــضادّ کـــون عـــموم تشــابه است درو
دلایـــل نـظر نــاظران بــه جـمله خـطاست

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

رخ نَمایيِ ما در مدار این ظلمت
شده ز ظل حجاب و خیال مایی ماست
ترتّب است که آثار مردمی در وی
شده به حق متباین ز مردمی ماناست
تضادّ را به ترتّب کسی کند معدوم
که نفس او به معانی رسیده از اسماست
وزین مراد و کمال و شرف بود محروم
دلی که دستخوش دیو و پایمال هواست
حسن به عرش تجرد برآی و دامن و دل
فروفشان ز جهان گرت‌امید صدق و صفاست
خیال فاسد خود را مکن به مبدأ خود
که لامحال رجوع معاد با مبداست
ز دایرات مجو استقامت کلی
که استقامت کلی ز دایرات جداست
ببین به چشم خرد در نظاره‌گاه وجود
فنای هر چه ز حالات عالم دنیاست
بدانکه[1] واحد و پاینده و محیط به کل
امام وقت و خداوند عصر مولاناست
خدایگان قیامت محمد آن که فلک
ز بهر خدمت درگاهش ایستاده به پاست
تو در مناقب او دم مزن که عقل به فعل
ز کُنه تابش آن نور محض نابیناست
تو را سخن ز تو برنگذرد گرت به مثل
محل و منزلت ساکنان دار بقاست

۱. نخ: علیم و.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پس آنچه گویی و اندیشی از تو خواهد بود
نه زو که او ز اقاویل قایلان بالاست
مقدسا، ملکا، سایهٔ حمایت توست
که آدمی و پری و فرشته را ملجاست
من آن ضعیف ذلیلم که در هوی و هوس
دلم بمانده به کردار غرقه در دریاست
ز ترس کردهٔ خود گر بوم به باغ ارم
گمان برم که مقامم به کام اژدرهاست
امیدم است بر آن فیض جود عام که آن
کمال مرتبهٔ خلد و ملک لایبلاست
که گوید از ره غفران زبان رحمت تو
که بنده خاک در[1] بندگان حضرت ماست

۲۶
اللّهُم مولانا

«این بندگی برحسب حال تصور خویشتن در آنکه از جمله ضروب عقاید و فنون ضمایر هم این سری و هم آن سری در دعای صافی و توکل به اخلاص و یقین صادق کفایت باشد گفته شد.»

مرا به هر دو جهان رحمت امام بس است
همیشه ورد ضمیر این بزرگ نام بس است
چو بی امام زمان نبود آسمان و زمین
به حبل طاعت و فرمانش اعتصام بس است

۱. نخ: رهی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمانه گر نکند فضل و اهتمام چه باک
چو او کند نظر این فضل و اهتمام بس است

امام وقت و خداوند عصر مولانا
محمد ابن علی ذکره السلام بس است

جناب اعظم او اهل دین و دنیا را
ز روی مرتبه محراب استلام بس است

تراب نعل سمندش فرشته می‌گوید
به دولت افسر چرخ این سبک‌خرام بس است

جهان مضطرب «پُرگناه را امروز»[1]
ز فضل و عدل وی آرام و التیام بس است

شعاع دولت[2] تأیید او خلایق را
ره وصول سوی عالم دوام بس است

سه قوت است مر او را قیام و بعث و ثواب
همین سه موجب تصدیق خاص و عام بس است

قیام کرد به بعث و ثواب هر که درین
به شک بودبصرش را «خود این»[3] ظلام بس است

دلیل بعث و نشان ثواب خلق جهان
همین که کرد به فرخندگی قیام بس است

ز نظم سلک جماعت چو مان نکرد جدا
امور آخرتی را همین نظام بس است[4]

نگین مُهر وجودم به نقش طاعت اوست
همین سعادتم از بخت لاینام بس است

---

۱. نخ: اهل پر گناهش را. ۲. د، نخا: جوهر. ۳. نخ: همین؛ نخا: خود آن.
۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ره وسیلتم از حکم فطرت این معنی
به روز حشر سوی خالق‌الانام بس است
حسن چو بندگی اوست در عقیدت تو
تو را به دنیا و دین این شرف مدام بس است
«تو با تمامی خود گو»[1] که صورت امرش
کمال صورت هر ذات ناتمام بس است
به گنج و مال مده دل که عقل می‌گوید
برو که کنج قناعت در این مقام بس است
بُخُور لذت دنیاست یا بخار الم
نسیم دین هدی مونس مشام بس است
غلام و اسب و تجمل چه می‌کنی هستی
به جان غلام غلامانش را غلام بس است
ز شکر نعمت و احسان او که می‌سازی
طراز خانه و دیباچهٔ کلام بس است
تو را مناقب احباب او به روز و به شب
ز یادکرد مقامات صبح و شام بس است
به بزم رحمت او جام لطف شد گردان
رمیده مرغ دلت را ز جام دام بس است
چو نیست طاقت حالت[2] به جرعه قانع باش
که بوی جرعهٔ آن جان‌فزای جام بس است
همین به قاعده کن والسلام لهذالباب
مرا به هر دو جهان رحمت امام بس است

۱. د: چو ناتمانی و جد کن.   ۲. نخا: خامت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۷
قطعه[۱]

چون خـداونـد زمـان در ديـن و دنـيا يـار مـاست
چرخ گردون مشفق وبخت جوان غمخوار ماست
صـــورت تأيـــيد کـــلی لازم آثـــار مـــاست
گـــوهر ديـــن هـــدی در حُـقهٔ اســرار مــاست
سـمت ديـن قـائمی در هـر زمـان هـنجار مـاست
شکـر ايـن نـعمت طـراز خـاطر بـيدار مـاست
جـانفشانی از سـر تسـليم‌طبعی[۲] کـار مـاست
بـــر مـــبارک نـــام مـــولانا مـحمد والسـلام

۲۸
اللّهُم مولانا

«اين بندگی در آن باب گفته شد که روزی در مجلس شراب ذکر بعضی قـصائد غـرای قائميان عليهم الروضه و الرضوان مـی‌رفت حـاضران هـر يک بـر مـقتضی مـذاق طـبع خويشتن تحسين آن می‌کردند و بحسب بصيرت و در شرح و بيان آن خوض می‌پيوستند. بنده‌ای از بندگان صافی عقيدت و اخوان نيکو سريرت بتکرار و تلاوت اين قصيده کی «تا روی بدرگاه خداوند زمانست» ميلی می‌داشت و هم در آن اثنا اقتراحی می‌کرد، عـلی الضروره براق خاطر را بميدان مجابات آن مخترع ميمون در بايد تاخت و بقدر امکـان عبوديتی بپرداخت. متوکلاً علی فضل المولی جلت قدرته سعی رفت و آنچه دست داد اين است.»[۳]

۱. د: اين قطعه بند آخر قطعاتی است که بعد از قصيدهٔ ۵۳ ذکر شده است.
۲. بنگريد به روضهٔ تسليم، صص ۳۴ـ۱۳۲.
۳. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از چشم تو کان مردمک چشم جهان است
چشم همه عشاق جهان لعل‌فشان است
«تیر مژه را گرت کمان نیست به بازو[۱]
بالای حسن چون خم ابروت کمان است
آن آهوی چشم تو که با غالیه گون دام
زلف تو کمند دل شیران جهان است»[۲]
رخسار لبت ای به لب و رخ مه و خورشید
نور بصر و قُوتِ دل و قوّت جان است
۸۶۵ «قند از مژه و سرو قدت خوانم و گویم
کت وهم فراساخته از مور میان است»[۳]
یاقوت شکربار تو ترسم که شود تلخ
زآن تلخ سخن‌ها که در «آن تنگ»[۴] دهان است
فرمان تو در عالم حُسن ای شه خوبان
بر دل‌شدگان همه آفاق روان است
ای ماه سبک‌روح ز بهر چه تو را سر
بر من که نه سر دارم نه پای گران است
وی زهرهٔ بزم طرب از لطف دلم ده
کم دامن و جان بر سر خونابه‌کشان است
۸۷۰ دولت به تو ره یابد و ما منتظرانیم
تا خود چه کند دولت ما کار در آن است
رحم آر نگارا که سر و کار لب ما
با خاک سم اسب خداوند زمان است

۱. د: تیر مژه را کرد کمان نیزه بازو.
۲. د: این دو بیت را ندارد.
۳. د: این بیت را ندارد؛ نخا: قند مژه و سروقدی خانم و گویم... .
۴. نخ: درو شاد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آن قائم کلی که جهان را به حقیقت
فیض نظر او سبب کون و مکان است
آن داور ادوار محمد که فلک را
دائم شرف طاعت او نقش روان است
در عالم جان روح امین را ز سر شوق
آسایش خاک قدمش ورد زبان است
ای آنکه چو شمع فلک از دیدهٔ خفاش
از چشم خرد نور جلال تو نهان است
بر کلّ جهان ماه درخشندهٔ لطفت
المنة للّه که چو خورشید عیان است
برنامهٔ امید خلایق به دو گیتی
از خشم خدا نام بزرگ تو امان است
تو مظهر تقدیس خدایی و در این باب
مسکین دلِ آن کس که برو داغ گمان است
این بندهٔ بیچاره که بر پای خیالش
چون کوه ز بس بار هوی بند گران است
در کسب بضاعات فنا بر هوس سود
سرمایهٔ اسباب بقا کرده زیان است
نیکو مثلی شد مثل کاژ و قرابه
سوگند خورم من که مرا حال همان است
زین واقعهٔ مشکل و زین بند تحیّر
گویی که دو چشمم زده بر نوک سنان است
با این همه این سوختهٔ زار حزین را
امید به انعام سخای تو چنان است

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کآنـــجا کـــه بگـــویند کـــه از کـــوه قـــیامت
آن روز «برآمد که در او فـصل و بـیان است»[1]
جـانبخش نسـیمی بـرسد سـوی مـقامش
زان بـاد کـه در وی ز رضـای تـو نشـان است
در دولت آن مـــرگ بـــرآیـد ز تــنش جــان
کـز سـایهٔ او عـمر ابـدالدهـر جـوان است
از خاطر من خواست خطیر این سخن و گفت
تـا روی بـه درگـاه خـداونـد زمـان است

۲۹
اللّهُم مولانا

این بندگی در شکوه سطوت و قوت سلطنت این عهد همایون که آفتاب عظمتش از افق جلال ابدالدّهر درافشان باد گفته و در اثنای آن از مهابت مبداء دور اعظم و نهایت ادوار عالم و از قوت به فعل آمدن بعضی وعده‌های صاحب الحق علی ذکره السلام ذکری کرده آمد.

زمـــانه را قـــلم عـــافیت ز جـــان بـــرخـاست
جـهان نـماند ز بس فـتنه کـز جـهان بـرخـاست
فـــلک ز پـــای نـــخواهـد کـنون نشست مگـر
کـه رسـتخیز ز اجـزای کـان فکـان بـرخـاست
خـــــروش زلزله‌آســـا چـــو طـــامهٔ کـــبری
بـــه اعـتبار ز چـین تـا بـه قـیروان بـرخـاست

---
۱. نخ: برآمد که درو فضل و بنانست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جـــزع ز کـــافهٔ اهـــل زمـــین بـــرآمـــد نـیز
فـــزغ ز جـــملهٔ اجـــرام آســـمان بـــرخـاست
چــه آســمان چــه زمــین کــز فـرشته در مـلکوت
ز هــول و هــیبت ایــن روز هــم فـغان بـرخاست
جـــهانیان بـــه حـــقیقت خـــبر نـــمی‌دارنـــد
کـــه در جـــهان ز چــه آواز الامــان بــرخـاست
تـــــو بـــر گـــزاف مـــپندار کـــین رَوارَو دُور
حکـــایتی‌ست کــه از رأی ایــن و آن بــرخـاست
مـــرین بـــدایـــع ابـــداع را مـخوان از جــهل[1]
فســـانه‌ای کـــه ز اخـــبار بـــاستان بــرخـاست
شکـــــوه ســـطوت مـــبدای[2] دور اعـــظم دان
کـــه در نـــهایت ادوار انس و جـان بــرخـاست
حـــجاب اول و آخـــر شـــناس کـــین ســاعت
ز پـــیش چشـــم جــهان و جــهانیان بــرخـاست
جـــلال مـــوعد آن کس کـــه ایــن ســپهر بـلند
بــه بـندگیش کـمر بسـته بـر مـیان بـرخـاست
امـــام عـــصر عـــلی ذکـــره الســـلام کـــه او
بـــه کـــار داور دارای غــیب‌دان بـــرخـــاست
مُـــمِدّ مـــدّت امـــداد هـــفت هـــفت هـــزار
کـه هــر هـزار ز هـر دور و هـر زمـان[3] بـرخـاست
مـــــتم وقت کـــــه ســـیمرغ قـــدرت قـــائم
بـــزد بـــه قــوت او بــال و ز آشـیان بــرخـاست

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: ابداع. ۳. نخا: قران.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

معید دهر که از نفخ صور دعوت او
ز خاک مردهٔ ریزنده[1] استخوان برخاست

به ابتدای ظهورش که عرش باعظمت
به پیش سم سمندش به جان فغان برخاست

به جن و انس ملایک[2] چنین ندا فرمود
قیامت آمد و قائم در این زمان برخاست

کنون به چشم بصیرت ببین که هر وعده
که در مبادی از آن عالم بیان برخاست

وفا شد از ره اقبال و غلغل ملکوت
به زیر سایهٔ رایات کاویان برخاست

ز بهر سجدهٔ خاک در نبیرهٔ او
خرد ز جا حرکت کرد و شادمان برخاست

محمد آن که به حفظ نظام کل وجود
ز روی مرتبه با تیغ جان‌ستان برخاست

به حکم لو خلت الارض[3] چارمین[4] گهر اوست
که هم ز طینت آن کان[5] جاودان برخاست

ز کاینات به جای پدر چو او بنشست
ندا و نعرهٔ یا صاحب‌الزمان برخاست

صدای کوس قیام و ندای بعث ثواب
ز کوه فاتحهٔ ملک شایگان برخاست

۱. نخ: پوسیده.
۲. جن و انس و ملک ← روضه، صص ۹۴ـ۹۶.
۳. بنگرید به پاورقی بیت ۱۵۹.
۴. باعتقاد مصنف علاءالدین محمد بیستُ چهارمین امام در سلسلهٔ امامان اسماعیلی و امام سوم بعد از حسن علی ذکره اسلام است. هفت باب حسن علی ذکره اسلام را امام بیست و یکمین قلمداد می‌کند. احتمالاً شکل اصلی مصرع چنین است: بحکم لو خلت الارض بیست و چهارمین گهر اوست.
۵. د، نخ: طینتش ارکان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همه زمان و مکان شد یکی که در عالم
به فیض نور زمان ظلمت مکان برخاست

هر آن کمال که در بدو امر بود آمد[۱]
به فعل پردهٔ قوت ز روی آن برخاست

ز اوج عزت و سلطان قائمیّت او
کسی که نیست خبردار کز چسان برخاست

ز موج رحمت او گو ببین جواهر نور
که بر چه حال ز دریای امتحان برخاست

مقدسا، به تو از بندگی به آزادی
رسید عقل که جودت به این ضمان برخاست

تو نور محض خدایی و مظهر کلمه
به تو ز راه گناه و خطا توان برخاست

حزین و زار که اندر مقام حسرت و غبن[۲]
به پای خجلت[۳] خویش الغیاث‌خوان برخاست

ز بیم روز جزا شد چنانکه در یک دم
هزار ناله به یک بارش از زبان برخاست

ز هر سر مژه بر چشم او ز ترس گناه
به سان صاعقه بالای صد سنان برخاست

بلی[۴] به مدح هر آن کو چو بندگان مطیع
به کار خدمت این دولت جوان برخاست

ز کان خاطر و بحر ضمیر را جز او
شکوه بحر نهان گشت و ذکر کان برخاست

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: غم. ۳. نخا: حسرت.
۴. د، نخ: وگر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بر آن امید که چون از عنایت نظرت
ز پیش فطرت او صورت گمان برخاست
زبان عفو تو گوید که بار این تشویر
ز پشت طاقت این عاجز نوان برخاست

۳۰
اللّهُم مولانا
«ردیف درست»[۱]

مرا نمی‌دهد آن آفتاب خوبان دست
که تا برم سوی آن زلف و آن زنخدان دست
نگار من شه خوبان و ماه تابان است
وزین دو هر دو مرو راست وقت برهان دست
کدام عاشق درمانده را گرفت آخر
در این جهان شه خوبان و ماه تابان دست
قضا ربُودن گُوی دل جهانی را
برد ز مشک سمن‌سای او به چوگان دست
قدم چو چنگ شداز قبل و حبل همچو رباب
بماند بر سرم از داغ درد هجران دست[۲]
ز خون شود همه دستم به رنگ لعل مذاب[۳]
اگر برم سوی این چشم گوهرافشان دست
کنم در انده او جامه تا به دامن چاک
وزین سبب زده‌ام «در زه»[۴] گریبان دست

۱. نخ: ندارد.
۲. د: این بیت را ندارد؛ نخ: فیل و حبل.
۳. نخ: مدام.
۴. د: در آن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حسـن نـه مـوسم آن است کـز هـوی یـابد[۱]
به زرق و شـعبده و خـدعه بـر تـو شـیطان دست

بـرو ز عـاقبت انـدیش و دیگـر از غـفلت
مـزن بـه دامـن سـودای عشـق خـوبان[۲] دست

بـه گـردن سـخن انـدر قـلادۀ دیگـر
درآر و از نـغمات غـزل بگـردان دست

بـبام[۳] بـه عـرش مـناقب بـرآی تـا یـابی
بـه نـظم بـر هـمه دشـوار عـالم آسـان دست

بـه ابـتدا چـو سـر و چشـم هـر دو بـنشاندی
کـنون مـقارن آن نـیز هـر دو بـنشان دست

ز بـخت کـار مـوالیـد در ردیـف لطـیف
بـدیهه بـند ز آغـاز تـا بـه پـایان دست

ز آسـتان عـیان در اعـادت اشـیاء[۴]
نـمای چـون یـد بـیضا[۵] بـه خلق رخشـان دست

۳۱

«مطلع دوم»[۶]

نـخست بـرد نـبات از جـواهـر و کـان دست
پس از نـبات عـلی الحـال بـرد حـیوان دست

۱. نخ: گردد؛ نخا: یاود. ۲. نخا: جانان. ۳. د: بحان به.
۴. د: این بیت را ندارد و قصيدۀ ۳۱ نیز متصل به قصيدۀ ۳۰ می‌باشد.
۵. ید بیضا: از معجزات موسی (ع) یکی هم آن بود که وقتی دست خویش را از آستین به در می‌آورد آن دست می‌درخشید (قرآن: ۷/۱۰۸). و تعبیر ید بیضا، در فارسی، کنایه از هر نوع کرامت و عمل درخشان است (تعلیقات منطق الطیر، شمارۀ ۴۷۵). ۶. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پس از فضیلت رتبت[۱] به قوت و «تمییز»[۲]
ز آب و گوهر حیوان ببرد انسان دست
پس از مراتب انسان به عالم اعلا
ملک ببرد به اشراف[۳] نور ایمان دست
پس از ملک به همه حال حدّ[۴] قدسی برد
به نور جوهر رخشندهٔ درافشان دست
وزان چنین شرفی ذات حدّ قدسی یافت
وز آفرینش عالم ببرد ازین سان دست
که هم به مرکز اول نهاد بر سر او
به فضل خویش خداوند عالم جان دست
امام اعظم اکبر که دولت ازلی
به ذیل طاعت او زد چو بنده فرمان دست
خدایگان قیامت محمد ابن حسن
که هست منّت او را بر انس و بر جان دست
علی الدوام به شوق ثنای[۵] خاک درش
همی فرشته برآرد «به چرخ»[۶] گردان دست
ایا خلاصه تقدیس و مظهر کلمه
که عقل داد سجود تو را به پیمان دست
حزین عاجز مسکین که یافته‌ست برو
گناه و سهو خطا در مدار دوران دست
چنان ز غایت تقصیرهای خود خجل است
که بازمی‌نشناسد ز پای امکان دست

۱. د: زینت. ۲. د، نخ: و به تمیز. ۳. د: اشواق.
۴. تصحیح قیاسی است. و این بیت و بیت بعدی در هر سه نسخه: حدس.
۵. د: بناء. ۶. نخا: زچرخ.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

امـــیدش است بـــه آن روز کاَورد اجـــلش
بـه حـلق مـدت ایـن عـمر نـابسامان دست
ســخای عــام تــو گـیرد ز فـیض جـود عـمیم
مــر ایـن شکسـتهٔ بـیچاره را بـه غـفران دست
لب امــــــید و دل زار تشــــــــنه او را
دهد ز مشـرب رحـمت بـر آب حـیوان دست

۳۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تجحجح و اعتذار و میل به عالم نشاط از برای آنک می‌بینم که بحار انوار معجزات دولت قاهره این خداوند عالم علت کلمته که در همه جهان موج می‌زند و به فرّ قدرت حضرت ظاهره[1] او عمّت نعمته عالم از نوسر جوان می‌شود گفته شد و ختم آن به تکرار غبن و غصهٔ بی‌حد که به تقصیرهای خود حاصل دارد و زاری از بیم گناه غالب و امیدواری به عفو شامل ها داشته آمد.»

چـــون بـــال بــرگشاد ز بــالای شش جــهات
مــرغ ســحر بــه قــوت قــد قــامت الصـلات
۹۵۵ ای ســـاقیی کـــه گـــرد گـــلستان عــارضت
انگـــیز کـــرده نـــیشکر تــازه چــون نــبات
بـــرخـــیز و دفـــع آتش غـــم را بـــیار زود
آبـــی کـــزو گشـــاده شـود چشـمهٔ حـیات
وی بــدر زهــره‌زخــمه «بــزن»[2] بـیدق طـرب
تـــا زهــره بــر زمــانه زنــد بــانگ شــاه‌مات

۱. نخا: زاهره.
۲. د: بر آن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مــن هــم بــه ایـن دو بـدهم و بستانم از فـلک
داد دوام خـــویش دریـــن عـــمر بــی‌ثبات[۱]
مــحیا کـنم مـمات بـه ایـن هـر دو زانکـه خـود
گــردون کـند هـر آیـنه مـحیای مـن مـمات
۹۶۰ زیــــــر قــــدم درآورم از غـــایت ســـرور
غـــم بـــا مـــحقرات بـــود یـــا مـعظمات[۲]
خـاصه در ایـن زمـان هـمایون کـه نـور حـق
حـل کـرده است بـر هــمه آفـاق مشکـلات
بــنهاده از مـــواقـــف اجـلال بـخت نـیک
تـــاج جـــلال بـــر ســـر آبـــاء و امـــهات
دست زمــــانه بـــرگذرانـــیده تـــا ابـــد
از ســـاق عـــرش رایت اعـــمال صـالحات
بـــر ســـروهای ســلطنت عـــهد قـــائمی
الحـــان گشـــاد بـــلبل قـدرت بـه تـهنیات
۹۶۵ صـــاحب‌زمان کـــرسی دیـلم[۳] بـه فـرخـی
افکـــنده بـــر بسـیط جـهان نـور مـعجزات
دارای دیـــن کـــه از نـظر روح‌بـخش اوست
روحـــی دمـــیده در تـن ایـن عـالم مـوات
قـــیوم بـــردبار مـــحمد کـــه هست از او
حـــــفظ نـــظام کـــلی اجـــزای کـــاینات
پـــــیغمبران کـــه در ره فـــرمان ایـــزدی
بـــودند خـــلق را بـــه ســـرای بـقا هـدات
گـفتند هست حکـم قـیامت وجـوب مـحض
و ادوار دایـــرات شـــرایـــع چـــو مـمکنات

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: محضرات. ۳. اشارت به الموت است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چون بگذرد زمان شریعت از آن قبل
گردد مشابهات بدل با مباینات

پیدا شود ز عالم احکام سرمدی
ارکان شرع را به قیامت متمّمات

این جمله ظاهر است و کسی را که فطرتش[1]
از مجملات بازشناسد مفصّلات

فرمان‌ده زمان قیام و ثواب و بعث
ما را ز مهلکات رساند به منجیات

ای ز آفتاب رحمت بی‌منتهای تو
در کل دهر نور گرفته همه جهات

وای عقل با تو گفته که ای برتر از صفت
چون آورم صفات تو را من به مجسمات[2]

زیرا که عاجزند ز کنه صفات تو
آن عقلها که خواند خردشان مفارقات

خلق ار زنند به وصف و به تنزیه تو نطق
آن با مشابهات بود یا مباینات[3]

عاجز بود خواص و عوام زمانه را
از وصف خاک کوی تو غایات مدرکات

با آنکه از کمال شرف عقل اوّل است
مبدا و منتهای جمیع مجردات

هر وصف عاجزانه[4] که ذات تو را کند
باشد هم از اضافه و با عالم صفات

۱. نخ: فکرتش.
۲. نخ: جسمیات.
۳. د: این بیت را ندارد؛ نخ: کلمهٔ «مباینات» ناخوانا است؛ نخا: مشبّهات بود یا معطّلات.
۴. نخا: عارفانه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از شوق نور طاعت توست آنکه گردِ کُل
دائم همی مدار کند دور دایرات
وز بهر بندگی تو گشته اثرپذیر
ارکان به فیض عالم امر از مدبّرات
نقش نگین خاطر خود ساخت نام تو
در عالم آنکه هست به جان طالب نجات
در شرع و دین رسند به حق گر نظر کنی
یک ره به سوی سنگ‌پرستان سومنات
در عالم ار نظر نکند نور رحمتت
عالم یکی نفس بنماند به شکل و ذات
دوری که بود همچو شب تیره کش بود
عین وجود جمله مجاز و تخیلات
بگذشت و تافت از افق کبریای تو
خورشید آسمان کمال تصورات
این مستمند زار حزین کز گناه خود
گویی فرو شده‌ست به گرداب واقعات
حمل ندامت غم و اندوه از این سبب
بر جان و جوهرش چو جبالیست راسیات
از غبن و غصه سوخته شد تا چرا نکرد
از جان و دل «به قول دعای تو التفات»[1]
دارد امید آنکه ز خاک وجود او
قطر سخای عام تو ظاهر کند نبات
عفوت به کردهای خود او را درین جهان
مستسقی نوان شمرد بر لب فرات

۱. نخ: دعای تراکرد التفات.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نوری شود ز عالم انوار رحمتت
پیوند آن نفس که در «آنش»[1] رسد وفات
جانم فدای مخترع طبع او که گفت
ای صورت رضای تو در عالم صفات[2]

۳۳
ردیف یاقوت

لب بتم که به چشم خرد چنان یاقوت
ندیده‌اند و نبینند در جهان یاقوت
بیا ببین که چو باران چگونه می‌بارد
ز دیدهٔ من غمناک هر زمان یاقوت
ز حال آن لب و دندان که از طریق صفت
به صورت این گهر افتاده است و آن یاقوت
ز نفس ناطقه کردم سؤال گفت که بود
چنین گهر به همه حال یا چنان یاقوت
کمینه‌تر صفت این و آن ز وصف اوست که گفت
دو رشته در شبه افروز و در میان یاقوت[3]
دلم ز چشمه حیوان به شبهه می‌افتد
چو فکر می‌نهدم بر ره بیان یاقوت
که تا ز عالم یاقوت اوست آب حیات
وگر خود آب حیات است عین آن یاقوت
به حسن در دل من شد خدایگان رخ او
چو بر جواهر کانی خدایگان یاقوت

۱. نخ: آن مان.
۲. ← قصیدهٔ ۱۸.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شبی خیال وی آمد برم به او گفتم
قرار گیر و به یاقوت دررسان یاقوت
مفرّحیم ز یاقوت ناب بخش که هست
مفرّح دل این زار ناتوان یاقوت
نکرد هیچ به من التفات لیک مرا
جواب داد که دارد تو را زیان یاقوت
ایا نگار پریوش کز آتش عشقت
مرا ز دیده چو سیلاب شد روان یاقوت
به شهر هجر تو سالار کاروان دلم
ز دیده کرد همه بار کاروان یاقوت
از این متاع به یک کاروان که بگشاید
شود چو خاک در آفاق رایگان یاقوت
حسن بدان که نه آن موسم است کز چشمت
به عشق موج زند بحر بی‌کران یاقوت
صبور باش و میاور چنین ز کان غزل
به نعت و وصف لب یار دلستان یاقوت
به لفظهای مناقب ز عالم معنی
رخ کلام بیارای و برنشان یاقوت
ردیف ساز در اثنای بندگی چو گهر
به قوت نظر صاحب‌الزمان یاقوت
چنان که جان ابد یاود از جهان جلال
ز نام داور و دارای انس و جان یاقوت
محمد ابن حسن کز کمال تمکینش
همی به سجده درافتد میان کان یاقوت

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز ســـهم او اثـــری گـــر بـــه آســـمان بـرسد
بـــه رنگ خـــون شـود اجـرام آسـمان یـاقوت
ایـــا بـــه ســلطنت قـائمی خـــداونـــدی
کـــه از شکـوه تـو در کـوه شـد نـهان یـاقوت
حـــــزین زار ز تـــــرس گـــــناه مـــی‌ریزد
بـــه روز و شب ز نـهان جـای دل عـیان یـاقوت
رجـــاست واثـــق و صـادق کـه عـفوت افشـاند
ز گـــنج لطـــف بـر ایـن عـاجز نـوان یـاقوت[1]
بـــــه رحـــمتت بـــه در آیـــد ز آتش عـــقبی
چـــنان کـــز آتش دنـــیا در امـــتحان یـــاقوت

۳۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی به التماس بنده‌ای از بندگان مواقف مقدسه جلت جلالُ صاحبها و مولانا گفته شد و در اثناء آن ذکر وعده‌ای که در این عهد اعظم دایماً ابداً و باللّه التوفیق داده است کرده آمد و از هراس و بیم گناه خویشتن و امید عفو و غفران.»[2]

از بس کـه دلبـرم بـه وصـال انـتظار داد — چون شب شـعار روز مـرا رنگ قـار داد
مسکین کسی که در صف میدان کام دل — جـــانش پـــناه[3] بـا عـلم انـتظار داد
فریاد ازو که چون ز گـلستان بـاغ حُسـن — انـــدر زمـانه عـرض سپاه بـهار داد
دریـای شـوق مـردم چشـم دل مـرا — از گل به قهر بستد و بـا دست خـار داد
ماه رخش طراز گرفت از کسـوف خط[4] — تا خـط بـه شـاه چـین سپه زنگبار داد
خطی که در جـهان مـلاحت نـهفته بـود — گـردونش بـر ولایت مـاه آشکـار داد

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: ندارد. ۳. د: تباه.
۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وانگــه غـبار مـوکب آن عـنبرین‌رقم   بــر خــاک رنگ غــالیه بــا لاله‌زار داد
آن دم که آتش هـوس عشـق و عـاشقی   آســیب داغ بــا دل و جــان فگــار داد
حـلق دلم ز شـوق خـم زلف یـار تـن   در تــاب حـــلقهٔ زره مشک‌بـــار داد
بر حالتی شدم که هر آن کم بدید گفت   ایــن کشـته را کـه شـربت اسـتادوار داد
چشمش [مرا] بکُشت به زاری ولی لبش[1]   ایــن جــان کشـته را رمـقی مسـتعار داد
آمـد بـرم طـبیب خـیالش بـه مـردمی   و آغـــاز صـــحت مـــن زار نــزار داد
آرام جــان ز عشــوهٔ نــاز و عـتاب کـرد   تسکـین دل بـه وعـدهٔ بـوس و کـنار داد
بر یـاد لعـل دُرشکـن ایـن جـان رفته را   از ســاغر حـیات مـی خــوشگوار داد
ای دلبری که بر سر شـمع غـمت خـرد   پــرواز در هــوای تــو پـروانــه‌وار داد
مـاه تـمام را خـم زلف تـو بـنده کـرد   خورشید چرخ را رخ خوبت حصار داد
طبعم ز لطف این غزل خوش به وصف تو   مــر زهــره را ز عــقد طـرب گـوشوار داد
هر جرعهٔ بـلا کـه بـه مـن داد عشـق تـو   چشمم به اشک با تو یکـی از هـزار داد
خــون کسـی مـریز کـه او اخـتیار خـود   بـــا دست بـــندگان خــداونــدگار داد
فرمان‌ده زمان و زمین کو به فضل و عدل   حـظ ولی و قِسْــم عـدو نـور و نـار داد
دارای دیــن عــلی زمــان آن کـه از ازل   دائــم زبـان بـه نـصرت او ذوالفـقار داد
مـهدی وقت کـو بـه کـرامـات سـرمدی   ایـــام را ز نـــور قـــیامت شــعار داد
نــجل بـزرگوار ســلامُ اللّـه آن کــه او   دیـــن را ز مـــلک مـرتبهٔ کـامکار داد
مقصود کاینات محمد کـه فـیض جـود[2]   زو در وجــود کــار دو عــالم قــرار داد
آیــات شــرع را بــه عــلامات قــائمی   جــایی بـلند و قــاعده‌ای اسـتوار داد
زان از سـپهر و انـجم و ارکـان زمـانه را   تحریک نفس کل نُهُ و هفت و چهار داد
کو عقل را که مبدع نـفس است ز ابـتدا   انــدر خـطاب امـر بـه جـان زیـنهار داد
از رحــمتش گـرفت یسار جـهان یـمین   کز مـرحـمت یـمین جـهان را یسـار داد
ایــن روزگــار فــخر زمــانها نـهد کسـی   کش فـضل کـردگار دلی هــوشیار داد

---

۱. د: این بیت را ندارد؛ نخ: جز عشق او نه کُشت.
۲. نخ: او.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زیــــرا کــه مــر خــلایق آفــاق را نــبی … انــدر کتاب وعـده بـه ایـن روزگـار داد
این مستمند عاجز مسکین کـه از هـوی … شیطان به خمر جهل سرش را خمار داد
از ترس قول و فعل چنان شد که زعفران … گویی که رنگ خود به رخش یادگار داد
واندر فراخنای جهان زین[1] هـراس و هـول … مأوا و مسکــنش فــلک از حــلق مـار داد
امیدش از اشارت «لاتقنطوا»[2] قوی‌ست … هــر چــند کش گـناه فـراوان نـهار داد
تــا از لب مــنادی جــانش نــدا رسـد … کای بنده درخـرام کـه غـفرانش بـار داد
یا گویدش بـرو کـه تـو را عـفو شـاملش … گـو قـافیه دو بـاش بـه جـان زیـنهار داد
هست این جواب آنکه حکیم زمانه گفت … اطـراف مـلک شـاه بـه خـنجر قـرار داد

۳۵
اللّهُم مولانا[3]

«عبودیت بیست و ششم در وعده‌های مجاهدان جزاهـم اللّـه خـیراً و نـیکان و بـندگان صافی‌عقیدت و محقان مخلص اتفاق افتاد و بقای جاودانی... و کمال کلی و اینک این کون دور امتحان نفوس و ممتاز کردن اخیار از اشرار. فی ثانی عشر رمضان المبارک سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه.»[4]

دلی کـه بـا در قـائم بـه زیـنهار افتد … کجا بـه هـرزه در آشـوب روزگـار افـتد
ز نـار بـاک نـدارد ز نـور بـهره بـرد … چـو بـا پناه خداونـد نـور و نـار افتد
چو باد کشتی اقبالهای هـر دو سریش … ز مــوج حـــادثه آزاد بـا کـنار افـتد
بـه آن مـقام رسـد کـز شـعاع فکـرت او … هــزار شُـعله بـرین چـرخ سبزکار افتد
درین زمان قـیامت[5] کـه سـایهٔ مـلکوت … ز عرش بر سر اصـحاب مـرد کـار افتد
ز آفـــتاب ســـعادت تـــمام‌تر نـوری … نــصیب اهــل مـقامات جـان‌سپار افـتد
بـــلندمرتبه آن کس بـود کـه در دل او … نشــاط فـتح شـهادت بـه اختیار افـتد

۱. نخ: بر. ۲. قرآن (۵۳: ۳۹). ۳. د: اللّه التوفیق.
۴. نخ، د: ندارد. ۵. برای شرح جامعتر بنگرید به: روضهٔ تسلیم، ص ۱۳۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چنان بود چو فتد زیر تیغ دشمن دین — که تشنه‌ای به لب آب خوشگوار افتد
کند ملائکه دستور رأی «صائب خویش»[۱] — عزیمتی که بر این جمله استوار افتد
میان رشتهٔ بازار این چنین مردان — مباد نقد وجودی که کم‌عیار افتد
ز گرد فتنهٔ آخرزمان که هر دم ازو — غبار بر رخ این آبگون حصار افتد
حکایتی مشمر کز مثاق آن سمری[۲] — رسد به گوش و چو هر میوه‌ای ز بار افتد
بلی بدان تو که آن حکم حکمت است چنان — که آسمان و زمین زان در اعتبار افتد
قضای قائم حق است و امتحان نفوس — کز آن نهانِ همه عالم آشکار افتد
کنون بر آتش این عهد امتحان تا خود — کدام نفس چو یاقوت آبدار افتد[۳]
کدام ذات گران‌مایه را در این ورطه — ز میغهای چنین دُر شاهوار افتد
کدام مقدم درویش عاجزی بی‌نام — ورای مصعد شاهان نامدار افتد
کدام شیر دلاور به آن مهابت و سهم — اسیر مور ضعیف نحیف زار افتد
کدام اشتر[۴] مه را به چشم سوزن در — سبک به سان یکی ریسمان گذار افتد
سخن دراز چه باید کدام روشن‌دل — ز کُل خلق در آفاق رستگار افتد
به این مطالب اعلا کسی رسد کو را — دلی مسلم و نفسی بزرگوار افتد
نهاد خاطر رخشان او به صدق و صفا — بری ازین همه اسباب مستعار افتد
تو قائمی مزن آن در که قسم دیده درو — ز نو شکفته گلستان انس خار افتد
به آن گرای که عقل تو با در قائم — در ابتهال و تضرع به زینهار افتد[۵]
ز قائمیت او کن تصور از همه باب — هر اتفاق که از لیل و از نهار افتد
هم از مشیت او دان که با جماعت او — سپهر تند شود رام و سازگار افتد
ز خشم او به همه حال دود قهر و فنا — در این قبایل اعدای خاکسار افتد
کسی ز صاعقهٔ[۶] ذوالفقار یاود امان — که با امان خداوند ذوالفقار افتد
مقدسا، تویی آن کآفتاب باعظمت — به سجده پیش جناب تو بنده‌وار افتد

---

۱. نخ: خویش اکنون.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: رشته.
۵. د: این بیت را ندارد.
۶. د: صایقه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کمین غلام غلامان حسن که سهو و خطاش   چــو دور دایــر افــلاک بــی‌شمار افــتد
چنان ز خود بشده‌ست از گناه خود که ز غم   گــمان بــرد کــه هــمی در دهــان مـار افـتد
فتاده در صدماتی که هر زمان او را[1]   ز رأی بــیهده بــا دیــو کــار زار افــتد
طــلوع کــوکبهٔ آفــتاب نــورانــی   برو همی ز هوی چون نقاب تـار افـتد
چو منکر است و نکیر[2] این هراس و با هر دو   ز هر سویی که بر آن سو رود دوچـار افـتد
امیدش است که در آن دم که بند و بار اجل   بــه حــق و داد بــرین جـان بـی‌قرار افـتد
دلی دهی تو مر او را به فضل خویش آن دم   کــه فــیض عــفو تــو او را نگـاه‌دار افـتد
وجــود غــم بــنماند بــه ذره‌ای آنــجا   که فتح باب سخای تو غـمگسار افـتد

۳۶
اللّهُم مولانا

«این بندگی که مُفَتّح آن وصف بهار است در فصل خزان گفته شد به آن سبب که چون قصیدهٔ به ردیف «بَرَدْ» به اتمام رسید در خواب دیدم که یکی مرا گفت که ردیف «آرد» بباید گفت و هم در خواب بیتی دو نظم افتاده بود هرآینه به پایان بایست رسانید.»[3]

خوشا صبوح که ابر از گهر نثار آرد   زمــانه کــوکبهٔ گــل بــه جــویبار آرد
هوا سپاه ریاحین چنانکه عادت اوست   بــه زیــر سـایهٔ رایـات نـوبهار آرد
سحاب تیره لب تشنگان بستان را   به جام لاله می صاف خوشگوار آرد
دماغ عاشق سرمست را ز عالم جان   نســیم بـاد صبا بـوی زلف یـار آرد
چو کوه ثابت و ساکن دلی بباید کو   که آن زمان نفس صابری به کار آرد
ایا بتی که فلک تازه گلبنی چون تو   بــه روزگــار بــه باغ جـهان بـه بار آرد

---

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. منکر و نکیر. «اعتقاد به نکیر و منکر جزء عقاید عامّه مسلمانان است و این مسأله از اعتقاد به عذابِ قبر سرچشمه گرفته و بعضی از فرقه‌های اسلامی از جمله کرامیه ـ به روایتِ مخالفان ایشان ـ به این مسأله بسیار اهمیّت داده‌اند» برای تفصیل بیشتر ← شفیعی کدکنی، تعلیقات منطق الطیر، شمارهٔ ۲۸۴۷.
۳. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز دست عشق درافتاده‌ام به دریایی ... که هر چه هست و نه در موج اعتبار آرد
تو شو به لطف مرا آشنا که چرخم ازو ... به آشنایی لطف تو با کنار آرد
تو زهرهٔ طربی در جهان چرا از غم ... هوای تو ز دلم ناله‌های زار آرد
نگه چو[1] می‌کنی آن کز غم تو دیدهٔ من ... عقیق بر رخ چون زر همی نثار آرد
نگاه کن تو که «هر لحظه»[2] آفتاب از چرخ ... سجود نجل امام زمان نزار[3] آرد
شعاع جوهر تقدیس روی باقی حق ... که بر ولی و عدو عین نور و نار آرد
خدایگان قیامت که هر زبان نامش ... بر آسمان فلک از روی افتخار آرد
محمد ابن حسن داور زمان و زمین ... که خلق را نظرش زیر زینهار آرد
فرشته دیو شود گر ز روی قهر بر او ... ضمیر انور او ذره‌ای غبار آرد
چنان‌که دیو فرشته شود ز روی[4] یقین ... به ذره‌ای گرش از لطف دستیار آرد
ز عقل نفس بپرسید گفت دولت خصم[5] ... کی از زمان عدم جاودان شعار آرد
جواب داد که آن وقت کل عالم را ... زمانه این گهر از گنج اقتدار آرد
که این علی زمان در جهان به کین حسین ... به حق یمین مقدس به ذوالفقار[6] آرد
به عزّ سلطنت و نور قائمیّت خویش ... علم به عرصهٔ میدان روز کار آرد
مقدسا، صفت ذات پاکت آن کلمه است ... که جان به خدمت او عقل کامکار آرد
«وجود از آن»[7] متکامل شده‌ست کز جودت ... همی زمانه بر او فیض بی‌شمار آرد
بشارت[8] تو که او را به امتثال دهی ... جهان و اهل جهان سجده بنده‌وار آرد
امور مکنت هجده هزار عالم را ... میان مرکز تقدیر با قرار آرد
من آن ضعیف ذلیلم که پشت طاعت من ... همی گناه فراوان به زیر بار آرد
ازین هراس چنانم که بر دو چشمم چرخ ... بساط نور تو گویی نقاب تار آرد[9]

۱. د، نخا: چه. ۲. د، نخا: چون هر دم.
۳. نزار. ابومنصور ملقب به المصطفی لدین الله، پسر بزرگتر المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر است که در سال ۴۸۷ / ۱۰۹۴ بعد از فوت پدر به امامت رسید. برای تفصیل بیشتر ← دفتری، تاریخ و عقاید، صص ۲۹۸-۳۰۰.
۴. د، نخا: راه. ۵. نخ: خشم.
۶. نخ: ذوالقوار. ۷. نخ: نه خود کزان. ۸. نخ، نخا: اشارت.
۹. د: این بیت را ندارد؛ نخا: نقاب وار آرد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وزیـن دریـغ دلم را هـمی فـلک هـر دم   به چنگ شیـر و دل مـور حلق مـار آرد
هـم از بشـارت «لاتـقنطوا»[1] بـود مـادام   اگــر غــمان مــرا بــخت غـمگسار آرد
بــرفت آب ز کـارم بـرون ز رحـمت تـو   امــید هست کــه آبـی بـه روی کـار آرد
بــه رأفت تــو چــنان بـاد بـندگان تـو را   کــه بـر مـحبت ایشـان فـلک مـدار آرد

۳۷
اللّهُم مولانا

«این بندگی به استدعای بنده‌ای از بندگان مواقف مقدسه جلت جلالُ صاحبها و مولانا گفته شد و آخرش به ترس از گناهان خویشتن و شفاعت مطیعان و نیکان‌ها داشته آمد.»[2]

کســی کــه لب بــه لب جــان‌فزای جــام آرد   رمــیده مــرغ طـرب ز آســمان بــه دام آرد
کـجاست سـاقی کـه تـا صـبح نـادمیده تـمام   بــه بــاده زور بـر ایـن نـفس نـاتمام آرد
کـجاست زهــرهٔ خــوش‌زخـمه تـا ز نـالهٔ زار   نــوا و نــغمهٔ یــا ســاقی المــدام آرد
ز کــار دنــیا مسـتی بــه است و بـی‌خبری[3]   خــرد ز عــقل بــه جـان هـر دم ایـن پیام آرد
از آنکــه پــختهٔ انـدوه اگـر بـود هشـیار   دمــاغ او هــمه انــدیشه‌های خــام آرد
مــنم بــه جــان رهــی آن را کـه بـامداد پگـاه   پــناه بــا عــلم دلگشــای جــام آرد
ستوده اوست کـه بـا می چـنین بـه شـام بـرد   گــزیده اوست کــه شـامی چـنین بـه بـام آرد

۱. قرآن (۵۳: ۳۹).
۲. نخ: ندارد.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــه شـرط آنکـه چـو مـی بـرگرفت ورد زبـان
مـــحمد ابـــن عـــلی ذکـــره السـلام آرد
نگـار خـاطر[۱] و نـقش ضـمیر و صـورت روح
ز نـــور شـــوق هــمین روح‌بــخش نـام آرد
مـــقدسی کـــه زمـــان و مکـــان عــالم را
هـــــمین شـــعار ز تأیـــید مســـتدام آرد
خــدایگــان قــیامت کـه فـرق جــوهر جـان
ز خـــــاک درگـــه او تـــاج احـــتشام آرد
۱۱۳۵ ز راه فـــخر ســـجود جــناب اعـــظم او
«هــمی مــلائکه زیــن»[۲] چــرخ ســبزفام آرد
«به قصد خدمت»[۳] او دان که عقل روشـن‌رای
فـــضای عـــالم اعـــلا[۴] بـــه زیــر کـام آرد
رســـید نـــوبت آن کآفـــتاب رحـــمت او[۵]
زمــــــانه را نـــــظر بـــخت لایـــنام آرد
ز مــــــرکز شـــرف چـــتر عـــالم‌آرایش
قــضا بشـارت کــلی بــه خـاص و عـام آرد
کـــمین غـــلام وی از قـــوت مـــواهب او
امـــــور عـــالم آشـــفته بـــا نـــظام آرد
۱۱۴۰ ایـا زمـین و زمـان را بـه حـق خـداونـدی
کـــه لطــف رأی تـــو آرام در انـــام آرد
نـــفاذ حکـــم تــو اعـمال هــر دو عــالم را
مــــیان مـــرکز تـــقدیر بـــا قـــوام آرد

۱. نخ: دیده.
۲. نخ: همه ملائک از این.
۳. نخ: بفضل رحمت؛ د: قصد حرمت.
۴. نخا: علوی.
۵. نخ، نخا: فرمانش.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کسی که از سر رغبت به فکر و قـول و عـمل
مــــطیع گــردد و خــود را در ایــن مــقام آرد
حـــــقیقت است کـــــه او را ز ذروهٔ مـــلکوت
ســـــــعادت ابـــــدی تـــحفهٔ ســـلام آرد
حـــزین زار گـنهکار کآسـمانش بـه چشـم
هـمی ضـیاء جـهان سـر بـه سر ظـلام آرد
۱۱۴۵ ز بس گــناه نـمی‌دانـد او بـه هـیچ طـریق
کـــه عـــذر آن ز کـجا گـوید و کـدام آرد
جـز ایـن امـید نـدارد کـه هـر دم از نـامت
طـــــراز خـــاطر و دیـــباچهٔ کـــلام آرد[1]
دعـــای خـــیر مـــطیعان عـــهد مـیمونت
ز گــــنج نـــاطقه در ســــلک انــتظام آرد
گــل مـحبت اخــلاصشان بـه قــوت طــبع
ز غـــــــنچه‌های مــــعانی در ابــتسام آرد
بـه بـوی آنکـه در آن دم کـه از جسـد روحش
رخ وصــــــول ســـــوی عـــالم دوام آرد
۱۱۵۰ مگــر یکــی ز بـرای نـجات ایـن مسکـین
شــــــفیع گــــردد و او را در اهـــتمام آرد
ز روی صدق و صفا کارهای هـر دو سـراش[2]
بــــدین دو واســـطه در ضــبط التـیام آرد[3]
به مقطع آر حسن مطلع سخن که خوش است
کسـی کـه لب بـه لب جـان‌فزای جـام آرد

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: سرای. ۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۳۸
اللّهُم مولانا

«این بندگی در باب آن گفته شد که یکی را از بندگان قصیده‌ای است که مطلعش اینکه کجاست باد صبا تا نسیم جان آرد، و در مجالس بسیار خوانند. از این ضعیف التماس کردند که بر همین وزن و قافیه عبودیتی بباید پرداخت و آنچه دست داده این است.»[۱]

صبا چو کوکبهٔ گل به بوستان آرد
هوا جهان طرب را نسیم جان آرد
دلم هوای نگاری کند که مردم چشم
ز لذت لب او آب در دهان آرد
خیال آن صنم ماه‌روی زهره‌لقا
به جان ز عشق جهان‌سوز کاروان آرد
کمان ابروی او را چو تیر کردم دل
به آن هوس که مگر تیر در کمان آرد
زهی رکاکت تردامنی که تحفهٔ دوست[۲]
ز هر چه هست و نه چشمی گهرفشان آرد
کجاست آنکه در این راه با هزار طرب
چو شمع سر به سر تیغ[۳] جان‌ستان آرد
خیال یار به دل گفت جان بیار نهان
که یار جان ببر یار خود نهان آرد
چو جان شد از علم عشق همچو مشعله‌ای
نهان به خدمت معشوق از چسان آرد

---

۱ نخ، نخا: ندارد.	۲. د: این بیت را ندارد.	۳. نخا: تیر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ایــا بــتی کـه ز دریـای عشـقت از گـردون
کـــند کـــنار و هـــوای تـو «بـا مـیان»[۱] آرد
بـه خـون مـن چـه شـتابی مگـر بـر آنـی تـو
کـــه قـصد خـون مـنت سـود بـی‌زیان آرد
تـو صـبر کـن کـه خـود ایـن کشـتی حیات مـرا
فــلک ز بـــحر بـــقا زود بـــر کـــران آرد
مکـن کـه از تـو نـیندیشد آنکـه «از دو»[۲] جـهان
پـــناه بـــا نـــظر صـــاحب‌الزمـــان آرد
ز انس و جـن بـنترسد کسـی کـه روی سـجود
بـــه خـاک پـای خـداونـد انس و جـان آرد
بـه ایـن و آن نـفریبد کسـی کـه چـهره و جـان
ازیـــن و آن بـــه خـــداونـــد ایـن و آن آرد
نگـار چشـم عـلی ذکـره السلام کـه عـقل
ز خـــاک درگـــه او کـــیمیای جـــان آرد
خـــدایگـــان قـیامت کـه جـاه و گـاهش را[۳]
فـــرشته سـجدهٔ طـاعت ز آسـمان آرد
مـحمد ابـن حسـن کآفـتاب رحـمت او
وجـــود را مـــدد از نـــور شـایگان آرد
نـــتیجهٔ نـــظر لطـــف او خـــلایق را
ســـعادت ابـــد و عـــمر جـــاودان آرد
رســـید نـــوبت آن کـــز شکـــوه دولت او[۴]
زمـــانه مـــرغ وفـــا را بـــه آشـــیان آرد

---

۱. نخا: پاسبان.
۲. نخا: هر دو.
۳. نخ: این بیت را ندارد.
۴. نخا: تو.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سوار دهر به میدان روزگار امروز
کشیده بر فلک اعلام کاویان آرد
سپهر پیر همه کاینات عالم را
میان دایرۀ دولت جوان آرد
شعاع مرتبۀ قائمی شود نوری
که از زمانه هم آرایش مکان آرد
۱۱۷۵ ایا زمین و زمان را بحق خداوندی
که فیض جود تو آرام در جهان آرد
عنایت تو همی گوهر حیات ابد
به لطف در تن این تیره خاکدان آرد
حقیقتی‌ست که هر کس در این سرای غرور
که داغ شیطنه بر نفس او نشان آرد
ملک شود به صفات و به ذات اگر او را
سخای عام تو با سایۀ امان آرد
منم غلام کسی کو بزرگ نام تو را
ز راه غایت اخلاص بر زبان آرد
۱۱۸۰ ضعیف عاجز بیچاره کز هراس گناه
«همی سر»[1] مژه در چشم او سنان آرد
وزین ندامت و حسرت چو بلبلش هر دم
فلک ز گلبن ایام در فغان آرد
دعای خیر مطیعان و بندگان تو را
ز گنج ناطقه هر ساعتی بیان آرد
که تا یکی مگر اندر شفاعتش خود را
به پیش عفو تو در موقف ضمان آرد

---

۱. نخ، د: همین سد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عنان نپیچد از امید رحمت تو دلش
به هر بلا که سپهرش در امتحان آرد
به مقطع آر حسن مطلع سخن که خوش است
صبا چو کوکبهٔ گل به بوستان آرد

۳۹
اللّهُم مولانا

هر که از صدق عقیدت نام مولانا برد
کی ز بهر نام و ننگ کار خود سودا برد
ای عجب تا از چه آن کو پای در دنیا نهاد
رنج در دنیا ز بهر زینت دنیا برد
یا چرا این نور نفسانی ز راه اختیار
بار این ظلمت‌سرای جسم بر عمیا برد
هر که او داند که هر نیک و بدی کامروز کرد
کیفر آن در سرای آخرت فردا برد
میل نفس او بدان باشد که در فرمانبری
از اشارتهای نیکان حظ مستوفا برد
مهر ارباب هدی در صورت جان و خرد
روز محشر با جناب خالق‌الاشیا برد
آن محبت کآمدش در وضع فطرت مستعار
در معاد از غایت توفیق با مبدا برد
از امور هر دو عالم رخ بتابد وانگهی
سجدهٔ طاعت به پیش حضرت اعلا برد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دفـــتر عـــلم و عـــمل در مـــهر نـــام قـــائمی
زیـــن مکـــان عـــاریت بـــا مـــوقف اعـــلا بـــرد
مـــرد را راهـــی بـــباید تـــا بـــه آن از انـــتها
راه بـــــا مـــــبدای کـــار آدم و حـــوّا بـــرد
آدمـــی را آن زمـــان آدم‌صـــفت دان کـــو پـــناه
از گـــناه خـــویشتن بـــا عـــهد مـــولانا بـــرد
وز بـــرای کسب تســـلیم و رضـــا از صـــدق دل
مـــرجـــع خـــود بـــا جـــناب خســـرو والا بـــرد
نـــاصر دنـــیا و دیـــن[1] فـــرمان‌ده مشـرق کـــزوست
ســـعد اکـــبر در مـــعالی[2] صـــورت و ســـیما بـــرد
آن جـــهان‌داری کـــه حـــمل مـــنّت انـــعام او
مـــرد عـــاقل آن بـــه نـــور دیـــدهٔ بـــینا بـــرد
بـــر بســـاط نـــرد حشـــمت دست عـــالی‌همّتش
در تـــرقّی هـــفده خـــصل از نُـــه فـــلک عـــذرا بـــرد
رایت رای جـــــهان‌آرای او را نـــــیک‌بخت
در مـــقامات شـــرف بـــر گُـــنبد خـــضرا بـــرد
ای کـــه از ریـــحان اخـــلاقت مشـــام روح را
نـــــوبهار تـــازه بـــوی عـــنبر ســـارا بـــرد
افـــتد انـــدر عســـرت دوران حـــیرت بـــی‌گمان
هـــر کـــه از شـــه‌راه امـــرت گـــام بـــا پـــهنا بـــرد
بـــنده‌ای کـــمتر ز الفـــاظ و مـــعانی هـــر نـــفس
از ســـر جـــهل مـــرکب قـــطره بـــا دریـــا بـــرد

۱. اشارتست به ناصرالدین محتشم حکمران قهستان.
۲. نخا: معانی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـی‌حیایی بـیش از ایـن نـبود کـه او خـرمهره‌ای
هـــر زمـــان بـــا عـــرضگاه لؤلؤی لالا بـــرد

لیک چون اشـنوده است ایـن نکـتهٔ فـاخر کـه مـرد
چـــون مـــقام از خـــاک بـــا آن عـالم بـالا بـرد

حب و بـغضی کـز مکـاسب بـاشد ایـنجا سـاخته
یک بـــه یک در کســـوت اقـــرار بـا آنـجا بـرد

زین قـبل هـر دم زدل دست و زبـان وفکـر خـویش
بـــــارهٔ اظـــــهار حب شـــاه بـــی‌همتا بـــرد

بـــر هـــوای آنکـــه آن سـاعت کـه مـلاح اجـل
کشـــتی ایـــقان او بـــا آن ســـوی دریـــا بـرد

اعـــتقاد خـویش گـردانـی شـفاعت خـواه و او
تـــاش از آن گـــرداب مـهلک بـا ره طـاها بـرد

عـمر بـادت بـا سـعاداتـی کـه چـرخ پـیر از او
مـــــلک عـــــالم را طـــراز دولت بـــرنا بـــرد

۴۰
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که زوال مدت و فتاء نوبت اعدای دولت قهار به آن متعلق است که این خداوند عَلَتْ کلمته به مبارکی و خجستگی قدم عزت و جلالت بر سریر عظمت و سلطنت نهد و مختتم آن به تضرع دعا و ترس جزا و امید عفو و رضاها داشته آمد. و باللّه التوفیق.»[۱]

کـه نـامهٔ مـن نـالان بـه نـزد یـار بـرد　　　هـزار قـصه بـه نـزدیک آن نگـار بـرد

۱. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمـانه گـفت مـرا رُو بـه بـاد ده نـامه — که بـاد نـامهٔ غـمگین بـه غـمگسار بـرد
بـه بـاد نـامه نـدادم از آنکـه تـرسیدم — که باد دست به آن زلف مشک‌بـار بـرد
رهـی شـدم گـل رخسـار سـروقدی را — که بـاغ عـالم جـان[1] از رخش بـهار بـرد
خبر رسید که آن مه بـه نـوبهار جـمال[2] — هـمی بـنفشه و سـنبل بـه لاله‌زار بـرد
برفت جان من از شوق تا به آن سـر راه — به حسب طاقت و امکان خود نـثار بـرد
کشـید چـادر حـزنش چـراغ تـا جـانم — سـبک بـرآیـد و ابـرام بـا کـنار بـرد[3]
طبیب اگر بـه مـفرّح دل ضـعیف کسـی — بـــه آب جـوهر یـاقوت بـاقرار بـرد
چرا نگار من از قـوت جـان و قـوت دل — قـــرار دل بـه دو یـاقوت آبـدار بـرد
غـمش بـه خـانهٔ دل دزد بـا چـراغ آمـد — از آن سـبب هـمه کـالای اختیار بـرد
دلم کـدام دل ایـن رفته را بـه دست غـمش — چو خونی‌ای‌ست که خصمش به پای دار برد
چو کوه بار غم و من چو مور می‌برمش — کـدام مـور بـود کـو چـو کـوه بـار بـرد[4]
ایـا بـتی کـه سـتاره نـهان آب حیات — هـمی ز چـاه زنـخدانت آشکـار بـرد
تویی که حور بهشت از پی ذخیرهٔ مـن — ز چـهرهٔ تـو بـه خـروارها نگـار بـرد
مـنم کـه آتش عشـق تـو از میان دلم — علم بر آن سوی این نیلگون[5] حصار برد
ستارگان هـمه خـونین شـوند اگـر آهـم — ز غصه حمله بـرین چـرخ سبزکار بـرد
جفا مکن که نیندیشد از جفای تو هـیچ — کسـی کـه نـام خـداونـد روزگـار بـرد
مـقدسی کـه بـه پیش جناب اعـظم او — سـپهر سـجدهٔ طـاعت بـه افـتخار بـرد
ثـبات عـالم وجـه‌اللّـه آنکـه زرّ وجـود — ز جـــود او ابـــدالآبـدین عـیار بـرد
خـدایگـان زمـین و زمـان مـحمد آنک — ازو ولی و عـدو بـهره نـور و نـار بـرد
سؤال کرد زمان از خرد که از سر خصم[6] — کـدام وقت فـلک تـاج مسـتعار بـرد
جواب داد که آن وقت ازین نسیم فتوح — مشـام نـصرت آخـرزمان بـخار بـرد
که بـا جـلالت بـنشیند ایـن عـلی زمـان — به تخت و دست مقدس به ذوالفقار برد

---

۱. د: حسن. ۲. د، نخ: جلال.
۳. د: این بیت را ندارد. مصرع اول در نخا: کشید جاوش خرعش حماق با جانم.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. د: آب‌گون. ۶. د، نخ: فهم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خجسته رایت عالم‌گشای خویش به عرش   کشـــیده در صـف مـیدان کـارزار بـرد
قـضا ز مـرکز چـترش بشارتی هـر دم   از ایـن دیـار بـرآرد بـه آن دیـار بـرد
گشـــاده نـــامهٔ اقـبال کـرسی دیـلم   ز اندلس به سوی چین و قندهار برد
کمین غلام وی از علم دین و قدرت ملک   مکان خویش به بالای هفت و چار برد
ز روی مـرتبه دیـباچهٔ زمـان و مکـان   طـراز زیـنت ازیـن عـهد پـایدار بـرد
ایـا بـه مـنزلت قـائمی خـداونـدی   که از تـو نـور قـیامت هـمی شـعار بـرد
فلک ببست کـمر تـا چـو عـقل نـورانـی   رضـات جـوید و فـرمانت بـنده‌وار بـرد
مـوافـق تـو ز راه شـرف مـحل و مقام   بـه زیـر سـایهٔ طـوبی بـه اختیار بـرد
مخالف تو علی الحال از این جهان فراخ   مآب و مـلجأ خـود بـا دهـان نـار بـرد
حقیقت است که هر نفس باژگونه[1] که دیـو   هـزار حـیله دسـتان بـرو بـه کـار بـرد
شود فرشته مطلق گرش به رحمت خویش   سـخای عـام تـو بـا ظـل زیـنهار برد
خنک کسی که به روز قیام و بعث و ثواب   کـمال حب تـو بـا پـیش کـردگار بـرد
جـریدهٔ عـمل نـفس خـود بـه دار معاد   بـه مـهر نـام تـو بـا مـوقف شـمار بـرد
مقدسا، به تو نالم ز فعل خویش به درد   از آنکه فعل خود «آبم به روزگار»[2] برد
چنان ز ترس گناهان خویش گشتم زرد   کـه زعـفران ز رخـم رنگ یـادگار بـرد
دلم ز روی تضرع «بـه بـال مـرغ دعـا»[3]   به سـاق عـرش بسـی نـاله‌های زار بـرد
به حکم مغفرت از دست صیقل فطرت   ز روی آیـــنهٔ بـــخت مـن غـبار بـــرد
چنان شوم ز نشاط و طرب که زهره چرخ   ز عـــقدهای دلم تـــازه گـــوشوار بـــرد
همیشه تـا کـه یـمین و یسـار ایـن عـالم   «ز فضل حـق مـدد فـیض اقـتدار بـرد»[4]
بـه رحـمت تـو چـنان بـاد تـا بـود عـالم   که از یـمین تـو هـر سـاعتی یسار بـرد
ز اســتجابت عـفو تـو نـاامـید مـباد   کسـی کـه بـر در غـفرانت انـتظار بـرد

۱. د، نخا: باشگونه.   ۲. د، نخا: همی بکار.   ۳. د: بیاد مرغ هوا.
۴. د: ز فیض حق مدد فیض افتخار برد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۴۱
ردیف زُمُرّد

شکسته شد به ملاحت ز خط یار زمرّد
ز خط یار خجل گشت و شرمسار زمرّد

زمرّد خط او را بدید عقل و به جان گفت
فدای آن خط خوش باد صد هزار زمرّد

ز برگ نیشکر تازه چون نبات[1] معطر
گرفت دایرۀ لعل آبدار زمرّد

ز کان نبات معطر چو برگ نیشکر تر
ز جوی آب[2] حیات آورید باز زمرّد

بنفشه‌زار زمرّد به هیچ وقت نشد زانک
نگشت تعبیه با باغ نوبهار زمرّد

کنون چه خاصیت افتاد یا ربی که برین سان
به گرد خرمن گل شد بنفشه‌زار زمرّد

که دست حسن بر آن رنگ عارض او ریخت
به زیر سایه زنجیر مشک‌بار زمرّد

ز لاله برگ زمرّد خرد نهان به دلم گفت
چو می‌شد از ورق لاله آشکار زمرّد

حسن نه موسم آن است کز هوا بنشانی
به وصف لعل دل‌آشوب آن نگار زمرّد

گه است اگر نبری دل به آنک[3] بفشانی
در این نشیب ز الفاظ مستعار زمرّد

---

۱. نخ: بهار؛ د: بار.
۲. د: بار.
۳. نخا: + چون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همان کنی به مناقب تو با هوای خود اکنون
که در زمانه کند با دو چشم مار زمرّد
بسی نفایس دریا و کان عیان بنمودی
قرینه‌شان ز نقاب خبر برآر زمرّد[۱]
به نفس[۲] ناطقه منظوم کن چو گوهر[۳] بیضا
ز خاک پا به نُهُم چرخ سبزکار زمرّد
به نام اعظم آن کس که از جلالت نامش
شود نفیس‌تر از دُرِّ شاهوار زمرّد
۱۲۷۰ اگر نه نام بزرگش برو نهی به یقین دان
که در وجود نیاید به هیچ کار زمرّد
به قوت نظر صاحب‌الزمان علم‌آسا
درین ردیف بپیوند در قطار زمرّد
ز کان شوق عقیدت برآر تازه و صافی
به یاد نام خداوند روزگار زمرّد
محمد آن که ز نور شکوه سلطنت اوست
چنین نهان شده در جوف کوهسار زمرّد
ایا در آرزوی آنکه بندگان تو از وی
نگین کنند ز کان گشته بیقرار زمرّد
۱۲۷۵ گرش امید نگین نگین غلام تو باشد
بِپرد از طرب و شوق مرغ‌وار زمرّد[۴]
به یاد رنگ درخشنده ذوالفقار تو دائم
همی به سجده درآید[۵] به افتخار زمرّد

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. در تمام نسخ: دست. ۳. د: جواهر.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. نخا: گراید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سـزد کـه فـخر کـند بـر هـمه جـواهـر زیـراک
بـــه رنگ مشـــتبه آمـد بـه ذوالفـقار زمـرّد

حـزین زار کـه تـقصیرهاش کـرده بـه یک ره
بـــرو بـه سـان گـیا خـوار و کـم‌عیار زمـرّد

بـه حـالتی‌ست ز حـیرت کـه فـرق مـی‌نکند او
ز گـــوهر و شـــبه هـــنگام اعـــتبار زمـــرّد

امیدش است کـه او را بـه حشـر خـازن عـفوت
دهـــد ز گـــنج عـــطاهای بـــی‌شمار زمـرّد

۴۲

اللّهُم مولانا[۱]

«عبودیت بیست و یکم در زینهار طلبیدن بعبودیت حضرت جلت گفته شد و مناجات در مـقام تـضرع و ابـتهال و عـرض عـجب و نـقصان خـود و اسـتغفار و ذکـر کـبریا و عظمت ذات مقدس و استیلاء شوق و محبت... و اظهار مسرت، فی رمضان سنه ثمان ثلثین و ستمائه.»[۲]

هر گه کـه فـتنه دست بـه غـوغا بـرآورد
آشـــوب ازیـــن مـــنازل دنـیا بـرآورد

عـاقل سـبک ز جـان بـه زبـان نـیازمند
نـــام بـــزرگ حـضرت اعـلا بـرآورد

وآنگه به شوق سجدهٔ «این نام از آسمان»[۳]
ســر بـا فـرشتگان بـه تـماشا بـرآورد

تـابنده مـاه رایت تـوفیق ذوالجـلال[۴]
زیـــن نُـه رواق آیـنه سـیما بـرآورد

پـیش سـرادق صـمدیت نـیاز خـویش
در اهــــتمام جــــوهر والا بــــرآورد

در ورطـهٔ[۵] هـدی بـه دعـاهای زار زار
گـردی عـجایب از بـن دریـا بـرآورد

از دست مـرگ فـارغ و آزاد و بـی‌گزند
رخت طـرب مـوافـق احـیا بـرآورد[۶]

---

۱. نخ: اللّه التوفیق.
۲. د، نخ: ندارد.
۳. نخ: آن نام آسمان.
۴. نخا: لایزال.
۵. د، نخا: نقطهٔ.
۶. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سرّ ازل به تیره شب اندر چو آفتاب　　از ضمن نقشهای معما برآورد
غواص‌وار ازین صدف بحر امتحان　　دُر شرف به دست تمنا برآورد
وز بحر آفرین دو گیتی به کام خویش　　یارب چه مایه لؤلؤی لالا برآورد
القصه هم به قوت این موهبت قدم　　از ماورای قبه جوزا برآورد[1]
ای آن بدیع واجب اوّل که حکم تو　　گلزار خرم از دل خارا برآورد
وای آن که یاد و نام تو بر لفظ مخلصان　　از خاک تیره عنبر سارا برآورد
وای آن که تاب صاعقهٔ ذوالفقار تو　　دود بلا ز کشور اعدا برآورد
وای آن که فیض جود تو احباب خویش را　　از مرکز ثری به ثریا برآورد
وای آن که باد عفو تو از شعلهٔ حجیم　　آب حیات محض مصفا برآورد
وای آن که عکس آتش خشم تو بی‌گمان　　خاک سیه ز جنت مأوا برآورد
وای آن که هر که با کنف رحمتت گریخت　　مقصود خود ز عالم علیا برآورد
صاحب‌زمان وقتی و امّید بندگان　　فضلت ز هر دو کون به یک جا برآورد
اندر قیامت تو که از «طور کبریا»[2]　　هر دم هزار نور تجلا برآورد
بند عذاب و بار عدم می‌شود به عدل　　بر خلق هر نفس که به عمیا برآورد
این بنده هر زمان ز غم کرده‌های خویش　　دستی به گرد این دل شیدا برآورد
وز سینه‌ای که دود خجالت گرفته است　　آهی به اوج گنبد خضرا برآورد
گویی ز غبن و قصهٔ افعال خود همی　　نوک سنان به دیدهٔ بینا برآورد
در ورطه‌های ما و من او را ز دیو نیست[3]　　چندان امان که دم به مدارا برآورد
فریاد رس که هرزه به خمّ کمند خویش　　او را همی به حلقه سراپا برآورد[4]
در چاه سهمناک خیالات فاسدات　　ز انسان «نه کش زمانه به اینجا»[5] برآورد
یکتاست رشته پس ز چنین چاه سهمناک　　چرخش کجا به رشتهٔ یکتا برآورد
زان پیش داورا که اجل چون مشعبدان　　بازیچه‌ای ز حقّهٔ مینا برآورد

۱. د: این بیت را ندارد.　۲. نخ: کنه و کُبرا.　۳. نخ: نفس.
۴. د: این بیت را ندارد.　۵. نخ: کش یمانه از آنجا؛ نخا: نه کش زمانه از آنجا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ویـن مـرغ بـیم یـافته زیـن گـلبن قـفس   زین گـونه گـون شـواغـل سـودا بـرآورد
عـفو تـو حـاضر است بـفرمای تـا ورا   زیـن چـاه سـهمناک بـه بـالا بـرآورد
اول دهـد ز دائـرهٔ مـا و مـن خـلاص   وانگـه ز دایـرات مـن و مـا بـرآورد
تـوفیق کـن رفـیق کـه تـا در پـناه تـو   امـروز کـام خـویش «ز فـردا»[1] بـرآورد

۴۳

«این بندگی باستدعای بعضی بزرگان گفته شد در مجلس شراب... فی منصب الکمال تا آنجا که سلطان دین محمد در ملک لایزالی چون این بتوفیق اللّه تعالی گفته آمد.»

ای دل بر آسمان کش رایات عیش سرمد
بـا دوست بـهره بـر گـیر از بـادهٔ مـورد
می‌خور ز خود برون شو کآن وقت کرده بینی
نـور مـجرد مـی از خـود تـو را مـجرد
خـواهـی کـه بـرگشایی خـود را ز دام دنـیا
خواهی که درنمانی با غـصه‌های بـی حـد
بـرگیر سـاغر مـی بـر یـاد نـام مـولا
دارای دیـن و دنـیا هست از یـقین مـحمد
بـیرون ز جـان‌فشانی انـدر مـحبت او
می دان که هرچه باشد کاری‌ست ناممهّد[2]

۴۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی باستدعای منجمان زاد اللّه فضلهم گفته شد تا بر سر تقویم‌ها نویسند که به

۱. نخ: بفردا.   ۲. نخ: نامحمد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جهت خدمت مواقف مقدسه لازالت مقدسة پرداخته بودند بتوفیق اللّه تعالی گفته آمد.»[۱]

بار دگر صبا نفس مشکبار زد   بر صورت جهان رقم نوبهار زد
باغ از نشاط زنده شد از بس که دست ابر   آب حیات بر لب او فیض‌وار زد
آمد پدید رایت سلطان اعتدال   سرما ز بیم او سپر زینهار زد
گردون‌سرای پردهٔ نزهت به فرخی   خوش برکشید و بر طرف جویبار زد
گویی زمانه آتش و آبی به دست لطف   در هم سرشت و بر ورق لاله‌زار زد
نرگس چو از بنفشه خبر یافت بامداد   از رنگ و بوی او در دفع خمار زد
بر مقدم بهار نوآیین به خرّمی   ای شادی شکوفه که رای نثار زد
عاشق چو در جهان منم افتاده در[۲] فراق   بلبل «ز سرو از چه»[۳] نواهای زار زد
طوبی کسی که با گل و مل در پناه صبح   دست طرب به‌زلف دل‌آشوب یار زد
در بست جاودان در غم خانهٔ وجود   مهری برو ز لذت بوس و کناز زد
ساقی تو نور دیدهٔ من شو که تا ز می   در کاینات مشعلهٔ نور و نار زد
آن خوشگوار می به من آور که در جهان   عاقل سپاه غم به می خوشگوار زد
خاصه به یاد نام خداوند ما که عقل   در راه بندگیش قدم بنده‌وار زد
مولی محمد آن که ز روی کمال فخر   لاف سجود حضرت او روزگار زد
صاحب‌زمان که جوهر روح‌القدس ز شوق   از صورت رضاش دمی افتخار زد
دارای مؤمنان جهان است وین مثل   اندر نبی به قول نبی کردگار زد
واللّه که خاک‌روب جناب مقدسش   اندر شرف «ز مدد بر»[۴] مدار زد
کمتر غلام او به علو متّکای قدر   بر ماورای نه فلک سبزکار زد

---

۱. د: ندارد. نیز ← قصیدهٔ ۵۴. احتمالاً این دو قصیده را حسن به خواهش خواجه نصیرالدین طوسی سروده که با تقویم علائی به امام علاالدین محمد تقدیم شود؛ برای اطلاعات بیشتر ← محمدتقی مدرس رضوی، احوال و آثار نصیرالدین طوسی، تهران ۱۳۵۴، صص ۵۶۱ـ۵۶۳.
۲. د: از.
۳. د: چو لا ز سرو؛ نخا: بلبل چرا ز سرو نواهای زار زد.
۴. د: به مدیر و.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هــر کــو نــهاد در ره عــصیان او قــدم　　حــقا کـه دست بـر سـر دنـدان مـار زد
و آن کو به صدق دامن فرمان او گـرفت　　پای مـراد بـر سـر ایـن هـفت و چـار زد
بحری‌ست جود او که از او در بسیط دهر　　غـــفران حـــلم نـــامتناهی بــخار زد
بـــر سکــهٔ وجــود بــه نــام بـزرگ او　　ضرّاب[1] جان ز جوهر رحـمت عـیار زد
طـــوطی آفـــرینش از آثــار عــدل او　　مـــنقار شُکـــر در شَکـــر اعــتبار زد
از عدل اوست صورت قدرت کز آفتاب　　خطی به گرد «خندق نیلی»[2] حـصار زد
لطـــف مـــناقب و نـــظر کــبریای او　　بس طـعنه‌ها کـه بـر گـهر شاهوار زد
بـــر ســبز بــاد گــلبن تأیــید او کــزو　　دست زمـــانه در بــصر فــتنه خــار زد

۴۵
اللّهُم مولانا

«عبودیت سیم مجابات قصیده‌ی قوامی گفته شد و استشفاع نجات آخرت بمحبت و طاعت جماعت و تضرع و تخشع و هراس از گناهان و توفیق طاعت و محبان خویشتن، فی الثانی عشر ربیع الآخر ثمان و ستمائه.»[3]

خـداونـدا حسـن را تـا کـه جان بـا تـن بـه جـا بـاشد
بــیان او جـــماعت را مـــقدر بــــر دعـــا بـــاشد
جــماعت را ثــنا گــوید بـه تــوفیقت کــه در عــقبی
روان او بـــه ایـــن مـــوجب ســـزاوار ثــنا بـــاشد
بــه رغـبت بـا جـماعت آشـنا گـردد کـه هـم زیشـان
مــعیّن شــد کــه در حشــر آشــنا بــا آشــنا بـــاشد
شــفیع آرد جــماعت را بــه پــیشت بـر گــناه خـود
کـــه اســتشفاع ایشـــان درد دلهـــا را دوا بـــاشد

---

١. د، نخ: صرّاف.　　٢. نخا: گردن عالی.　　٣. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جـماعت را بـرد فـرمان بـه جـانی هـرچـه راغب‌تـر
کـــه فـرمان جـماعت دیـن حـق را کـیمیا بـاشد
خـــردبخشا، گـــنه‌پوشا، تـــو آن غـــفار وهـــابی
کـه بـر عـاصی و فـرمان‌بر تـو را دست سـخا بـاشد
تو را خواهد تو را خوانـد هـر آن خـلقی کـه در عـالم
مـــناجاتش تـــوکلنا عـــلی رب السـما بـــاشد
مـحمد واهب حـمدی چـه در اول چـه در آخـر
کـــه بـــا تـــمجیدت از مـبدا طـراز انـتها بـاشد
ز بـــهر سـجدهٔ خـاک در تـوست آنکـه پـیوسته
برین سـان قـامت گـردون بـه روز و شب دوتـا بـاشد
تـــو آن دارنـــدهٔ کـــلی کـــه مـوجودات عـالم را
جزآن نبود که «هـر یک را بـه»[1] فـرمانت قـضا بـاشد
تـو آن سـازندهٔ کـاری کـه بـی‌شک مـر تـو را هـرگز
نه در قدرت خـلل خـیزد نـه در قسـمت خـطا بـاشد
ز حکـم تـوست مـؤمن را کـه کـافر در عـقب تـازد
ز امـر تـوست خـذلان را کـه نـصرت در قـفا بـاشد
ره خشـم و رضـای تـوست انـدر عـاجل و آجـل
کـه مـطلق دوزخ از اعـدا و خـلد از اولیـا بـاشد
خـــداونـــدا گـــنهکاریم و نـــافرمان و وقت آمـد
کـه آخـر از خـود و خـلقان عـالم‌مان حـیا بـاشد
خـرد کـو در دو عـالم حـجت آمـد مـر تـو را هـر دم
به فکـر و قـول و فـعل انـدر هـمی بـر مـا گـوا بـاشد

---

۱. د: بر هر یک ز.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـرانـدیشیم تـا هـرگز کـجا از مـرد ایـن دعـوت
ظـــهور غـــفلتی بـــا مـیل و تـقصیری روا بـاشد
اگــر بـا مـا بــه کِـرد مـا کـنی کـار انـدرین عـالم
امـــید رســـتگاری‌مان در آن عـــالم کــجا بـاشد
اگـــر رحـــمت کـــنی بـر مـا گـنهکاران بـیچاره
ز درگـــاه تـــو مـولانا هـمین مـعنی سـزا بـاشد
قـــوامـــی گـــفته است آری در اثـــنای مـناجاتی
مـن آن را گـر کـنم تـضمین ثـواب آن مـرا بـاشد
هـمه عـالم ز غـفران تـو مـی‌خواهـند بـخشایش
کنون[1] تـا بـر کـه بـخشایی و ایـن دولت کـه را بـاشد
خـــصوصاً ایـــن ضـعیف عـاجز درمـاندهٔ غـافل
در آن مـــوعد کـه نـامش مـوقف روز جـزا بـاشد
ازیـن تـرس آن‌چـنان زردم کـه عکس رنگ رخسارم
اگـر بـا لعـل نـاب افـتد رخش چـون کـهربا باشد
ز یـــار[2] است ایـن دلم پُـرنور کـاندر زیـنهار تـو
«چـه گـویم او کـجا یـا کـو پـی»[3] دیـو هـوی بـاشد
دریـغا کـاندرین دعـوت کـه ایـنجا مـرد هـمت را
مکـــان انـــدر مـــعالی بـــرتر از دارالبـــقا بـاشد
مـنم هـمواره بـا آهـی چـو سـرگردیده گـمراهـی
چـو کـوری در بـن چـاهی کـه مأوای بـلا بـاشد
بـلی هـرچـند ازیـن آثـار فـعل خـویش هستم مـن
چـو مسـتی کش بسـاط خـواب کـام اژدهـا بـاشد

۱. د: ولی.
۲. نخ: نار.
۳. د: چگوئی او کجا یا کوی او.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به فیض رحمت عامت طمع دارم که این مسکین
ز جمع عاصیان در مجمع اکبر[۱] جدا باشد
بر آن رویم حمایت کن کزین ره سر نگردانم
وگر خود بر سرم گردان هزاران آسیا باشد
خنک جایی که در باغ سعادت[۲] هر سحرگاهی
به تسبیح تو «بر هر»[۳] شاخ مرغی خوش‌نوا باشد
سزد گر اولین مصرع بسازم ختم این رحمت
خداوندا حسن را تا که جان با تن به‌جا باشد

۴۶
اللّهُم مولانا[۴]

«عبودیت چهارم در ستایش بندگان خاصر و مطیعان مخلص حضرت صاحب‌الزمان علت کلمته گفته شد و تحریص و ترغیب بر جهاد و اتفاق و اتحاد و ترک حقد و حسد فی تاسع ربیع الاوّل ثمان و ثلاثین و ستمائه.»[۵]

۱۳۷۵ زبان[۶] آفرینش را بر آن خلق آفرین باشد
که مطلوبش رضای پادشاه روز[۷] دین باشد
خنک جان جوانمردی که او در دعوت قائم
به نور شوق فطرت بر سر رای رزین باشد
ازین انوار ربانی مر او را تا ابد نوری
نگار خاطر و نقش دل و مُهر جبین باشد

۱. د: مردان. ۲. نخا: شهادت. ۳. د: چون بر.
۴. د: اللّه ولی التوفیق. ۵. د، نخ: ندارد. ۶. د: بیان.
۷. نخ: یوم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــــبرّا و مـــــــجرّد دائـــــم از آلایش شـــــبهت
بـــه کـــار قـــائم آل مـــحمّد بـــر یـــقین بـاشد
کســی کــو پــای طـاعت را نــهد بـر جـادهٔ فرمان
مـر او را گـنبد گـردان چـو اسبی زیـر زیـن بـاشد
هــــر آن عـــاقل کــه او امـروز در زیـنهار مـولانا
بـــه کـــام دوســـتان از جـملهٔ اهـل یـقین بـاشد
مــعاذ اللّــه کـه او بـا ایـن کـمال بـهجت[1] دیـنی
به هیچ اسباب ازیـن حـالات دنـیاوی حـزین بـاشد
از ایشان هر که زین عالم بـه وقت خـود رود[2] بـیرون
مگـو کـو رفت تـا در زیـر خـاک و گِـل دفـین بـاشد
هـــمین گـو کـز نشـاط دل بـپرید او ازیـن عـالم
کـه تـا در آخـرت بـا خـالق خـود هـمنشین بـاشد
مـیان مـا و خـصم مـا تـفاوت بـین کـه مـی‌گوید
بـهشت مـا شـراب و شـیر و آب انگـبین بـاشد[3]
خـرد خـندد بـر آن نـادان بـی‌حاصل کـه خلد او
بـه مـوعود چـنین اربـاب جسـمانی رهـین بـاشد
نـــظر نـــبود کـه آنـجا در مـبادی تـیزبین گـردد
نـــظر بـــاید کـه آنـجا در عـواقب تـیزبین بـاشد
قـــیاس ظـــاهر تـــنزیل بـــا تأویـــل در عـــالم
چـو شـورابی‌ست کـندر تـحت او مـاء مـعین بـاشد
شریعت چون یکی مـادت کـه تـنزیلش بـود صـورت
قـیامت چـون یکـی خـاتم کـه تأویـلش نگـین بـاشد

---

۱. د: حجت.　　۲. د: شود.
۳. میان ما و خصم ما تفاوت، برای شرح بیشتر ← روضه، متن فارسی، ص ۶۵.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تـو گـر در بـند تـنزیلی و بس مـی‌دان کـه نـفس تـو
زبـــون دوزخ و مأمـــور عـــفریت مـــهین بـاشد
در آن صـحرای ظـلمانی بـه هـر گـامی کـه بـرگیری
خـیال فـاسدی آنـجا چـو دیـوی در کمین بـاشد
ور از تـــنزیل تأویــل است مـقصودت عـیان بـینی
کـه اسـرار کـتاب اللّـه تـو را عـین الیـقین بـاشد
در آن صـحرای روحـانی بـه هـر جـانب کـه رو آری
ز نـور جـان رفـیقی[1] بـر یسـار [و] بـر یـمین بـاشد
چـــنان تـــقریر دادنـــد انـبیا ز اول کـه فـرمانده
بــه هــر دوری و هــر عــهدی امـام راسـتین بـاشد
مـــدار دایـــرات شـرع چـون آیـد بــه سـر آن را
جـــلال و عـــترت قـــائم طـــراز آســتین بـاشد
در اثـــنای شـــریعت‌ها هـمی گـفتند بـا هـر کس
کـــه جـــای حـق تـعالی آسـمان هـفتمین بـاشد
بـــلی کـــوس قـیامت چـون فـروکوبند در عـالم
شکـــوه نـــور اشـراق ظـهورش در زمـین بـاشد
امـــام و قـــائم و اللّـــه کـــاندر لفـــظ مـی‌گویی
در اکـوان شـریعت هـر سـه را نـام ایـن چـنین بـاشد
ولیکــن در قـیامت گـر سـه گـویی هـر یکـی آنـجا
به حکم راستی ایـن یک هـمان آن یک هـمین بـاشد
بــدیدند ایــن بشـارت‌ها[2] هـمه عـالم بـه چشـم سـر
مگر آن کس در این عالم[3] که اعـمی یـا چـنین بـاشد

۱. د: رقیبی.
۲. بنگرید به هفت باب، ص ۲.
۳. د، نخ: حالت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۴۰۰ دریـغا مـا چـنین مـحروم و دور از کـار و بس غـافل
نشـان اهـل ایـن دعـوی جـوانـمردانـه ایـن بـاشد
رفـیقان چـند از ایـن تـقصیر آخـر تـا بـه کـی سسـتی
نـیامد وقت آن کـز مـا یکـی را درد دیـن بـاشد
یـقین دانـید کـاین بـیگانگان از جـای خـود روزی
به این نصرت برون آیند اگر خود روم و چـین بـاشد
بـینديشيد تـا شـايد کـه مـا را عشـوهٔ دنـيا
بر این لبیک و این دعوی و این[1] دعوت گـزین بـاشد
خـیال صـورت خـرمهره‌ای‌مـان پـیش چشـم دل
بـه‌از رخشـنده دریـایی کـه پـر دُر ثـمین بـاشد
۱۴۰۵ ازیـن بـی‌اتـفاقی چـیست حـاصل جـز خـیالاتی
کـه اصـل و فـرع آن آثـار ابـلیس لعـین بـاشد
بیایید ایـن زمـان تـا بستریم ایـن کـین و بـغض از دل
کـه بـر درگـاه مـولانا نـه جـای بـغض و کـین بـاشد
کنیم از نو سـر ایـن سـاعت بـه جـان یکـدگر عـهدی
کـه دلمـان بـا اشـارتهای زیـن‌العـابدین بـاشد
خـداونـدا تـو مـی‌دانـی و آگـاهی کـه بـا جـانم
غـرور دیـو جـاه و مـال هـر سـاعت قـرین بـاشد
ز تقوی دورم و نـیز آن‌چـنان شـوخم کـه مـی‌خواهـم
کـه حشـرم روز مـحشر بـا هُـدیً للـمتقین[2] بـاشد
۱۴۱۰ اگـر رحـمت کـنی بـر مـن وجـودم پـیش غـفرانت
بـه عـطر عـالم وحـدت بـه کـام دل عـجین بـاشد

۱. د: بر این.
۲. د: للعالمین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جـماعت را شـفیع آرم بـه پیشت تـا بـه فـضل خـود
مگر راضی شـوی زان یک نـفس کـان واپسـین بـاشد
بـــر ایـنم هـــر نــفس تــوفیق ده یــارب خــداونــدا
کــه مــادام اعــتصام مـن بـه ایـن حـبل‌المـتین بـاشد
سـزد بــر مــقتضای ایــن خــروش و زیـنهار اکـنون
کـــه خــتم ایــن دعــا آمــین رب العــالمین بــاشد

۴۷
اللّهُم مولانا

کســـــی بســـتهٔ دام دنـــیا نشـــد
که مـخذول و مـنکوس[1] و رسـوا نشـد
بــه ایــن کــون آشــفته مــیلی نکـرد
کــز آن مــیل مـجنون و شـیدا نشـد
بــه ذوقش نــپیوست نــوش ضـعیف
کــه نـــهمار زهـــر تـــوانـــا نشـد
مشـــامش نســـیم صـــفایی نــیافت
کـــه مـــطلق دم و دود ســودا نشـد
ز مکـــتوب تـــوفیق حـــرفی نــدید
کــه بــر وی چــو نــقش مـعما نشـد
کســـی گـــام نـــنهاد در راه دیـــن
کـــــه جـــــاوید والی والا نشـــد
ز کـــویی نـــیاورد خـاکـی بـه کـف
کـه آن خـاک چـون مشک سـارا نشـد
در اکـــوار و ادوار خـــاری نـــماند
کـــز آنش گـــل تـــازه پـــیدا نشـــد
ز مـــیغی یکـــی قــطره نآمـد بـرون
کـــــه آن قـــطره لؤلؤی لالا نشـــد
ز غـــیری چــه نــالم چــه گـویم از او
در اخـــلاف اســـفل بــه اعــلا نشـد
ز خـــود نـــالم و گـــویم از بــهر آن
کـــه کـــارم در اخـــلاف زیـبا نشـد
در ایـــن دور قــائم کـه حـق را نـماند
کـــه از ســتر غــیب آشکـارا نشـد
دریـــغا کـــه جــانم ز هـــر بـاطلی
بـــه کـــل تـــا مـــقام تـــبرّا نشــد
دریـــــغا کـــــه در راه ایـــمان دلم
ز ادنـــــاس دوران مـــصفا نشـــد

۱. نخا: منکوب.

دریغا که دائم به وجه صواب — ز پیوند شیطان معرّا نشد
دریغا که چشمم به نور وجوب — ز امکان تاریک بینا نشد
دریغا که نفسم ز قوت به فعل — نیامد وزین جا به آنجا نشد
دریغا که بر هرزه بگذشت عمر — و زان کسب چیزی مهیا نشد
ز بهر چه جانت به پای طرب — بر این عرش آیینه سیما نشد
ز بهر چه زین شیب دور زمان — امور وجوب تو بالا نشد
ز بهر چه ز اعدا تبرّای تو — به احباب ختم تولّا نشد
ز بهر چه سیّارهٔ همتت — علی الحال سعد[1] موّنا نشد
ز بهر چه گلهای شوقت به وقت — رخ از غیب نگشاد و پیدا نشد
ز بهر چه زین منزل پُرهوس — معاد تو با عین مبدا نشد
ز بهر چه جانت به جان در جهاد — خریدار شمشیر اعدا نشد
که شهباز عقل تو زین دامگاه — بر آن آشیان معلا نشد
و زین چاه زندان‌سرای مجاز — به آن مسند و دشت علیا نشد
و زین ورطه و عقدهٔ مرگ جهل — مقیم مقامات احیا نشد
و زین راه مجهول تنگ مخوف — سوی مقصد کل اشیا نشد
نهال سعادات در ارتقا — ز تحت ثری بر ثریا نشد
چو موسی بدین طور اکبر دوان — طلبکار نور تجلا نشد
به اخلاص با امرش از هر دو کون — مجرد نیفتاد و یکتا نشد
خنک نفس حیوان که در ابتدا — به کاری برین سان مسما نشد
ز وعد ثواب و وعید عقاب — به کلی برین ماند و از جا نشد
حسن زین چه آید اگر تا ابد — تو برمی‌شماری که شد یا نشد
من و مات بد چشمه‌ای کو ز پای — بننشست تا ژرف دریا نشد
منت ماشد و ما من و خاطرت — ازین هر دو فارغ به یک جا نشد

۱. نخا: صعد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من و ماست این دیو و خود دوستی　　　که جز بر ره جهل و عمیا نشد
بگو مرحبا حبذا آن دلی　　　که او بستهٔ دام دنیا نشد

۴۸
اللّهُم مولانا

«این بندگی بر کمال مسرت و غایت بهجت و با بار سعادت و انوار معجزات این عهد همایون مدّ اللّه دائماً ابداً گفته شد و مخلص به آن آورده آمد که طوبی کسی که او به متابعت نیکان و شفاعت ایشان از گرداب مهلک این سرای کون و فساد خلاص یابد و به دیوان قضا حساب نفس خود بازدهد.»[۱]

نعرهٔ شادی ز شش جهات برآمد　　　کز دو جهان نور معجزات برآمد
گشت معین جهان سور دمادم　　　کوکبهٔ سور از آن جهات برآمد
خلق جهان را به فیض امر الهی　　　کام دل از عالم نجات برآمد
اهل هدی را فراز گنبد اعلی　　　رایت اعمال صالحات برآمد
بر سر سرو ازل ز بلبل قدرت　　　غلغل تکرار تهنیات برآمد
فاتحهٔ نشر شکر دولت قهار　　　از لب آباء و امهات برآمد
از چمن باغ جان به دست معانی　　　تا به ابد بیخ حادثات برآمد
وز اثر ابر و آفتاب مفاخر　　　خیل[۲] ریاحین مکرمات برآمد
وز دل شوراب روزگار به تعیین　　　چشمهٔ جان‌پرور حیات برآمد
وز شب نقص[۳] تخیلات مجازی　　　صبح کمال تصورات[۴] برآمد
وز خط پرگار حق به وجه تمامی　　　دایرهٔ شرع دایرات برآمد
وز ره اشراق فیض نور وجوبی　　　دولت اجزای ممکنات برآمد
وز نظر هیبت و قیامت قائم　　　لرزه بر اطراف کاینات برآمد

۱. نخ: ندارد.　　۲. د، نخ: خیر.　　۳. د، نخ: نفس.
۴. احتمالاً اشارتست به روضهٔ تسلیم که به نام تصورات نیز نامیده شده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وز شرف کبریای نام خداوند　　نور به دیباچه صفات برآمد
وز سر تعظیم نام او به تفاخر　　از همه کروبیان صلوات برآمد
نجل علی ذکره السلام که از وی　　کار دو گیتی به شکل و ذات برآمد
داور عالم محمد آن که ز حکمش　　حل همه نوع مشکلات برآمد
نصرت او هر کجا پیاده فروراند　　از فلک آواز شاه‌مات برآمد
هر که به افلاک و عین جوهر اشیا　　بال‌زنان زین تخیلات برآمد
وز صدف دین «به غوص بحر»[1] مر او را　　گوهر رخشنده ثبات برآمد
وز دل سنگ امید او به حقیقت　　تازه چو از بوستان نبات برآمد
نام روان‌بخش او برد ز سر شوق[2]　　آن نفس آن دم که در وفات برآمد
بنده‌ام آن را که در پناه رضایش　　خالص از این دام مهلکات برآمد
هم به مدارای آشنایی نیکان　　زنده ز گرداب واقعات برآمد[3]
روز جواب حساب نفس خود او را　　نام ز دیوان منجیات برآمد
بدر حبش زخمه برگشای بر این جوش[4]　　نعرهٔ شادی ز شش جهات برآمد

۴۹
اللّهُم مولانا

دوش چو صبح از میان کار برآمد　　نور که پنهان بد آشکار برآمد
قرعه زدم تا خود از میان چه برآید　　نام خداوند روزگار برآمد
قائم اعظم که زو مکان و زمان را　　از علم نور حق شعار برآمد
مالک ملک قیامت آن که به امرش　　غایت مقصود هفت و چار برآمد
داور دارای انس و جن و ملائک　　کز نظرش چرخ را مدار برآمد
از نظرات جلال و مرحمت او[ست]　　کز فلک آواز اعتبار برآمد

۱. نخ: به فیض بخت؛ نخا: بغوص بخت.　۲. نخ: صدق.
۳. د: این بیت را ندارد.　۴. د، نخا: خوش.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از چـمن بـوستان نـصرت کـلی   کـوکبهٔ بـاد نـوبهار بـرآمـد
مُـهلت دارای دیـن رسـید بـه پـایان   وعـدهٔ مسـتنصر[1] و نـزار بـرآمـد
فـتنهٔ آخـرزمان بـه امـر الهـی   کـز قـبل لشکـر تـتار بـرآمـد
در هـمه عـالم بـرفت و از طـرف خـاک   تـا بـه سـپهر بـری غـبار بـرآمـد
خـان نـخستین کـه بـود چـنگز و بـا مـا   اول از اخـلاص دوسـتار بـرآمـد
رایت او بـر کشـید سـر بـه ثـریا   کـام و مـرادش ز هـر دیـار بـرآمـد
زآن اُمـمی کـز خـلاف طـایفهٔ حـق   بـر رخ دلشـان نـقاب تـار بـرآمـد
قـصه چـه آرم دراز کشـته بـه تـعیین   بـیش ز صـد بـار و صـد هـزار بـرآمـد
پس[2] چـو بگـردید زآن طریقت و او را   مـیل هـوی سـوی کـارزار بـرآمـد
سـال بـنگذشت کـان نشـانهٔ خـذلان   زآن هـمه اسـباب مسـتعار بـرآمـد
زآتش خشـم خـدایگـان قـیامت   از تـن آن نـاسزا دمـار بـرآمـد
ملک بـه قاآن رسـید و چـون هـم از آغـاز   کـینه رهـا کـرد و سـازگار بـرآمـد
نـام وی انـدر کـمال قـوت و شـوکت   از هـمه شـاهان کـامکار بـرآمـد
راست کـه رای مـخاصمت زد و بـا دیـو   دست یکـی کـرد و زان قـرار بـرآمـد
وز گـذر لشکـرش بـه مـملکت حـق   رسـم مـضرّت ز هـر کـنار بـرآمـد
از پـی قـطع مـواد مـدت عـمرش   مـاه نـو از کـوه اقـتدار بـرآمـد
وز روش یک پـیاده نـعرهٔ شـهمات   زآن سـوی آن آبگـون حـصار بـرآمـد
خـمر عـداوت تـمام بـاز نـخورده   مـرگ مـفاجاش بـا خـمار بـرآمـد
شربت سکین کین کشید و چـو فـرعون   از بـن و بـنیاد بـیخ و بـار بـرآمـد
بـاد بـر آن بـنده آفـرین کـه ز دسـتش   فـتح از ایـن سـان بـزرگوار بـرآمـد

---

۱. ابوتمیم معدّ ملقب به المستنصر بالله، هشتمین خلیفهٔ فاطمی و هجدهمین امام اسماعیلی، در حالی که کمتر از ۷ سال از عمرش می‌گذشت در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰ میلادی به خلافت رسید و دوران خلافتش قریب به شصت سال ادامه یافت. انشعاب نزاری ــ مستعلوی در دعوت اسماعیلی بعد از فوت او بروز کرد برای تفصیل بیشتر ← دفتری، تاریخ و عقاید، ص ۲۳۴ به بعد.
۲. د، نخ: چون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــوسه زد او را زمــانه دست در آن دم — کــو چــو عــقاب از پی شکـار بـرآمـد
شـــیر نشـــاطی نـمود هـیکل قـاآن — کــو چــو یکــی شیر مـرغزار بـرآمـد[1]
جان من او را فـدا کـه او بـه هـمین کـار — جـان بـه فـدا کـرد و جـان‌سپار بـرآمـد
چـــنگز ثـــانی بـــرادرش چـــغتا[2] را — مــنصب او ضـبط گشت و کـار بـرآمـد
وز دل او در مکـــان و مکـتب شـاهی — ولوله از بـــیم ذوالفـــقار بـــرآمـــد
پــیش جـناب مـقدس از سـر رغبت — هــمچو مـطیعان بـه زیـنهار بـرآمـد
مـژده کـزین دولت آسـمان و زمـین را — کـــل تـــمنا بـــه اخـــتیار بـــرآمـد
قسـم ولی و عـدو بـه دیـن و بـه دنـیا — تـــا ابـــدالدهــر نـور و نـار بـرآمـد
وای بـر آن کـوردل کـه او ز شـقاوت — خـایب از ایـن عـهد پـایدار بـرآمـد
ای کـه بـه تـو صبح وعـده‌های محقان — از شب یـــلدای انـــتظار بـــرآمـــد
وای کــه ز تأثـیر خـاک سم سمندش — زرّ کـــرامـــات را عـــیار بـــرآمـــد
از صــــدف کـــاینات قـطر سـخایت — تـــازه‌تر از دُرّ شـــاهوار بـــرآمـــد
شکـــر تـــو در عــالم کـمال خـلایق — از دل لیـــل و لب نـــهار بـــرآمـــد
مـــا ضـــعفا را ز بس گـــناه و خـطایا — از مـژه در دیـده نـوک خـار بـرآمـد
هــر یک از آثـار کـردهای بـد خویش — پــیش رضـای تـو شـرمسار بـرآمـد
از صـــدمات هـــراس آتش عـــدلت — درد ز دلهـــای بـــی‌قرار بـــرآمـــد
عـــذرنیوشی و عـیب‌پوش و ز عـالم — نـــاله و فـــریاد اعـــتذار بـــرآمـــد
هم تـو کـنی مـغفرت کـه اهـل هـدی را — از در غـفرانت بـوی [و] بـار بـرآمـد

۵۰

اللّهُم مولانا[3]

نوروز جـهان عـالم احسان حسن آمـد — اقــبال نـهان قـبلهٔ ایـمان حسـن آمـد
ســـرمایهٔ آرایش آن نـــقد جـــهان را — لطف و نظر و مطلع احسان حسـن آمـد

---

۱. نخا: این بیت را ندارد. ۲. د: حفقا. ۳. د، نخا: این قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در عـرصهٔ گـیتی سبب بـرجـن نـعمت　　فیض و نعم و منعم و کیمان حسن آمـد
بـر گـلبن بـاغ شـجر از بـلبل تـوحید　　الحان جـهان بـا هـمه اوزان حسـن آمـد
محمودخصالی کـه یـقین گـفت خـرد را　　در قـالب تـوحید خـدا دان حسـن آمـد
آن کـــعبه کـــحال بـــه نـامهٔ اجـلال　　از فاتحه تا خـاتمه[1] عـنوان حسـن آمـد
آن نــور الهــی‌ست و آن واحـد مـطلق　　در صورت و در سیرت انسان حسن آمد
آن واحـد پـاینده بـه اوصـاف تـوحد　　آن واهب پـاکیزه ز امکـان حسـن آمـد
در کــون ازل قـائم امـلاک حسـن بـود　　بر ملک ابد حاکم و سلطان حسن آمـد
دین وادی خود یافت چو در عالم امری　　دارنــدهٔ دیــن داور ادیــان حســن آمـد
در منصب ملک و مـلک عـهد[2] قـیامت　　روزی‌ده سـلمان و سـلیمان حسـن آمـد
لقمان حکیم آن که به حکمت شده معروف　　سرمایهٔ آن حکـمت لقـمان حسـن آمـد
موسی که ورا معجزه ثعبان به یمین بود　　بـخشنده‌کـن قـوت ثـعبان حسـن آمـد
آن نار درفشیده کـه از طـور هـمی دیـد　　نــور دل آن نــار درفشــان حســن آمـد
یوسف که به حسن سمت آمد صفت او　　حسن سمت یوسف کـنعان حسـن آمـد
دوران فلک شوق زمان است به معشوق　　معشوق زمـان مـرکز دوران حسـن آمـد
بهری ز خواص از سر اخلاص بگـویند　　کان واسطهٔ رحـمت یـزدان حسـن آمـد
من باک ندارم که در اوصـاف حـمیدش　　گـویم سبب رحمت رحمان حسـن آمـد
برهان و برین گونه چنین دان که حسن گفت　　برهان مـنم و صـاحب بـرهان حسـن آمـد
آنجا که خدا هست در اخلاق و زوامر[3]　　آغاز جهان هست کـه پـایان حسـن آمـد
جایی که خرد نیست نه خلقی و نه امری　　آنجاست که فرمان‌ده فرمان حسن آمـد
گــویند فــلان رفت و فــلان بـر اثـر آمـد　　خود واقف این حال نه کان[4] از حسن آمـد
لفظی‌ست خود آیا به یقین دان که خود آید　　امروز دراین عهد و بر این سان حسن آمـد
کز حـضرت جـلّت سـبب نـور هـدایت　　سـبحان فسـبحان فسـبحان حسـن آمـد

---

۱. نخ: با خامه.　　۲. نخ: عقد.　　۳. کذا، احتمالاً: وزو امر.
۴. نخ: که آن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۵۱
اللّهُم مولانا

«این بندگی هم به استدعای بنده‌ای از بندگان درگاه مقدس گفته شد و هم مردف به نام بزرگوار او عزّ و علا و بر تضرع و امید عفو ختم افتاد.»[1]

امام وقت و خداوند روزگار محمد
به حق زمین و زمان را نگاهدار محمد
فکند نور سعادات خود بر اهل زمانه
ز شرق[2] عالم دین آفتاب‌وار محمد
ز نور مرتبه بابی که در وجود نهان بود
گشاد بر همه آفاق آشکار محمد[3]
ببست «بر همه عالم بدین»[4] مراتب اعلا
دَرِ بلا و غم و محنت استوار محمد
یسار یافت یمین جهان که از سر احسان
همین دهد به یمین جهان یسار محمد
وجود شد متکاثر که گشت[5] مشتمل او
افاضت نظر جود بی‌شمار محمد
گرفت از نظر لطف کاینات جهان را
به فیض عام سخا زیر زینهار محمد
نهاد و می‌نهد اکنون به فضل و عدل به‌نوی
نظام کون و مکان را اساس[6] کار محمد
ببرد و می‌برد اکنون به نور وحدت کلی
ز روی آینهٔ ملک دین غبار محمد

۱. نخ: ندارد. ۲. نخ: شوق. ۳. نخ: این بیت را ندارد.
۴. د، نخا: در همه عالم درین. ۵. نخا: کرد.
۶. نخ: «بنوی» در مصرع اول «بوی» و کلمهٔ «اساس» در مصرع دوم «سپاس» درج شده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هنوز پای مبارک سوی رکاب نبرده
ستد عنان ز سلاطین روزگار[۱] محمد
فلک که از سر اخلاص و بندگی‌ست مر او را
همیشه بر رخ رخشان جان نگار[۲] محمد
نظاره مانده[۳] که تا کی کشد به دست معالی[۴]
علم به عرصهٔ میدان روزگار محمد
ز بهر کین حسین علی به قهر معادی
برد یمین مقدس به ذوالفقار محمد
یزیدیان ملاعین شوم را به صف کین
کند سزا ابدالدهر در کنار محمد
کشد لوای همایون ز اوج کرسی دیلم
ز اندلس به سوی چین و قندهار محمد
رساند از ره تأیید حق به مشرق و مغرب
شکوه و سطوت این عهد پایدار محمد
برد اُمور مقامات[۵] ملک و دین به تأنی
میان مرکز تقدیر با قرار محمد
به قوت نظر خود ز بهر امن[۶] خلایق
ز نور در همه عالم کشد شعار محمد
خنک کسی که بود روز حشر و نشر مر او را
در آن مظالم داد و حساب یار محمد
کند سموم مقاسات آن[۷] جهنم کبری
برو چو قافلهٔ باد نوبهار محمد

۱. د: کامکار. ۲. د: نگار کار. ۳. د، نخ: گشته.
۴. د: معانی. ۵. نخ: مقاسات؛ د: مقالات. ۶. د، نخ: امر.
۷. د، نخ: از.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حـــزین زار هـــمی خـوانـد از طـریق مـناجات
بـــه روز و شب بـــه دعـــاهای زار زار مـحمد
ز تـرس نـار بـه امـید نـور «جسـته تـوسل»[1]
بـــه بـــندگان خـــداونـد نـور و نـار مـحمد
بـدان امـید کـه او را بـه کردههای بـد خـویش
مـــؤاخـــذت نـــنماید گـــه شـــمار مـحمد
به حلق مار در است از نـهیب حسـرت و حـرمان
بـــرآردش بـــه تـــرحـم ز حـلق مـار مـحمد
بـــرفت آب ز کـــارم جـــز ایـــن امـید نـدارم
کـــه آخـــر آورد آبـــی بـه روی کـار مـحمد

۵۲
قطعه ۳

«این بندگی بدرخواست معماران برکه خانه سرآب بیرجند عمرها اللّه گفته شد تا بر کتابهٔ آن نویسند.»[2]

صاحب‌زمان عالم هست از یقین محمد
از نور کـرده روشـن روی زمـین مـحمد
پیش جلوس میمون بر تخت عرش بنگر
بستد ز جمله شاهان تاج و نگین محمد
چون در رکاب اعلا پای مقدس آورد
مـالک‌رقاب دنـیا سـلطان دیـن مـحمد
در دولت و سعادت یکسـر کـند مسـلم
از قیروان مغرب تـا روم و چـین مـحمد
داد آن مـحمد اول در بـدو شـرع آخـر
اتباع دین حـق را وعـده بـه ایـن مـحمد
مقصود نام او دان زآن دور تا بـه اکـنون
نام علی «چو بینی»[3] با آن قرین مـحمد

---

۱. نخ: بسته توکل. ۲. د، نخ: ندارد. ۳. نخ: حق بین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۵۳

«این بندگی در تشویق نفوس به ارتقا از امور جهانی جسمانی به مراتب عالم عقلانی و ترک لذات فانی و میل سعادت جاودانی گفته شد و در اثنای آن از انتظار اهل عالم رکوب مبارک صاحب‌الزمان را عَمَتْ رحمته ذکر کرده آمد.»[1]

هین که یاران رسم جان‌افشان ممهّد کرده‌اند
جان نثار نام مولانا محمد کرده‌اند
مقدم همت ز نصرت فرق فرقد کرده‌اند
رخ به راه آورده‌اند و عزم مقصد کرده‌اند
خویشتن را از خودی خود مجرد کرده‌اند
در وفاداری بر این عهدی مؤکد کرده‌اند
این ندا در سمع بخت‌از عیش سرمد کرده‌اند
مطربا آهنگ برکش ساقیا پیش آر جام

ولە

ایها الاحباب جان و مال دنیا هست فی
آخر از عذر و غرور و عشوهٔ او تا به کی
هاتف رحمت به امر حق ندا درداد حی[2]
گر شودتان سمع صافی بشنوید آواز وی[3]
فرش حب این حیات مختصر ناکرده طی
کی شود از فیض ابداعی به عقل محض هی[4]
در چنین هنگام ما را می باید تا بمی
داد بستانیم یک ساعت ز نفس ناتمام

۱. نخ: این دو قطعه را ندارد. ۲. نخا: هی. ۳. د: نی.
۴. نخا: می.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وله

ساقیا مرغ سحر فریاد می‌دارد که خیز
آب درده خاک بر فرق غم ایام بیز
آب آتشگون بباید مرد را با عشق تیز
تا ز عکس گوهر پاکش غم آید در گریز
خاکیان را هست جان با جام زرین در ستیز
جام زرین بشکن و می در سفالین جام ریز
خاصه این موسم که با آیات روز رستخیز
زد و یبقی وجه ربک پرتو از ظلم غمام

وله

۱۵۹۵ قائم اعظم که هست از بینش[1] علم‌الیقین
جوهر تقدیس وجه اللّه رب العالمین
برتر اندر نعت وصف از کنه[2] عقل دوربین
زو به پای جای[3] مانده هم زمان و هم زمین
اوست ممثول مثالاتی که آیات مبین
مشتمل بیند بر آن خلقی و امری مرد دین[4]
هر که باشد بندهٔ درگاهش از عزم متین
این جهان و آن جهان او را بود ما لاکلام

[وله]

ذوالفقار از آسمان آمد به فرمان بانشیب[5]
او خداوند است و هست این هر دو را زو فرّ و زیب

۱. نخ: دانش. ۲. د، نخ: اوست. ۳. د: جام.
۴. نخ: دوربین. ۵. نخ، د: کتاب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۶۰۰ مـانده‌انـد اهـل زمـان شـرقاً و غـرباً بـا شکـیب[۱]
تـا کـی از رحـمت کـند پـای مـقدس در رکـیب[۲]
هـــم مـــوالی را زبـــون گـردد سـپهر پُـرفریب
هـم مـعادی را دل انـدر بـر شـود خـون از نـهیب
مـــرکز نـصرت رسـد در عـالم از بـالا و شـیب
از هـــمایون ظـــل چـتر قـائم کـلی بـه کـام[۳]

۵۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی هم به استدعای منجمان زاد اللّه فضلهم گفته شد تا بر سر تـقویمها کـه بـه جهت حضرت جلت پرداخته بودند نویسند به توفیق اللّه تعالی.»[۴]

یـارب ایـن بـاد از بـهشت کـردگار آورده‌انـد
یـا بـه گـل پـیغامی از فـصل بـهار آورده‌اند
یـا حـیات جـان عـاشق را نسـیم سـربه‌مُهر
از خَـم زُلفـین مشک افشـان یـار آورده‌انـد
۱۶۰۵ یـا بـه هـنگام سـحر سـوی صبای جان‌فزای
تـحفه‌ای از نـاف آهـوی تـتار آورده‌انـد
آب «لطـف از آتش رخسـار»[۵] خـوبان چـمن
در دهـان ابـر مـرواریـدبار آورده‌انـد
نـامهٔ شـاه بـهار آمـد بـه سـرما کـاین زمـان
مسـند مـا سـوی بـاغ و جـویبار آورده‌انـد

۱. د، نخا: شکاب. ۲. د، نخا: رکاب.
۳. د: بعد از این یک قطعه دیگر نیز دارد که در متن حاضر ذیل شمارهٔ ۲۷ ذکر شده است.
۴. نخ: ندارد. نیز بنگرید به قصیدهٔ ۴۴. ۵. نخ: آتش از لب رخشان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چــتر نــصرت[1] بـخش مـا را در زمـان[2] فـرخـی
از کـــنار ســـاقه انـــدر قـلب کـار آورده‌انـد
لشکـرآرایـان مـا در کـوه و دشت و مـرغزار
گــونه‌گــون بـرگ و نـوای کـار و زار آورده‌انـد
ضــبط اسـباب[3] طـرب را روز مـیعاد و مـصاف
از گُـــل و مُـل هـم پـیاده هـم سـوار آورده‌انـد
تـیغ خـورشید لطـافت خـون مـاه دی بـریخت
ایـنک ایـنک رنگ خـون از لاله‌زار آورده‌انـد
مـنهزم شـد مـیر سـرما گـفت مـن بـا ایـن سپاه
بـــرنیایم زانکـه لشکـر بـی‌شمار آورده‌انـد[4]
بـر نسـیم نـصرتی کـز عـالم قـدرت وزیـد
از بـــخورات هـــوا مشکـین بـخار آورده‌انـد
ســور ایـــن فـتح چـنین را سـاقیان اعـتدال
از خــم گــردون شـراب خـوشگوار آورده‌انـد
نرگس اندر شب گران خوردست می‌کش بامداد
با سر و چشمی پر از خواب و خـمار آورده‌انـد
«غـنچگان گـل ز مـهد»[5] غـنچه‌ها طـفلان نـغز
چـــون عـقیق نـاب و لعـل آبـدار آورده‌انـد
زردرخ[6] بُـد عـاشقی غـمناک از آن مـعشوق او
زارغـــوان‌هـم مـهربان‌هم‌غمگسارآورده‌انـد[7]

۱. نخا: نزهت. ۲. د، نخا: ضمان. ۳. نخ: آفاق.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. د: رایکان گل ز مهر؛ نخا: دایگان گل ز مهد غنچها طفلان نغز.
۶. نخا: گل. ۷. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«دست را در گردن سوسن سمن با یاسمن»[۱]
تازه و خوش چون دو یار سازگار آورده‌اند
سروها در باغ سِرها در سر و لبها به لب
همچو مستان از پی بوس و کنار آورده‌اند
بندگان را باده‌ای باید که تاب جوهرش
گویی از عکس و شعاع نور و نار آورده‌اند
از کف زیبا دلارایی که پنداری که او
هست حوری کز بهشت کردگار آورده‌اند
خاصه در عهد چنین میمون کزو اهل هدی
گوهر مطلوب کلی در کنار آورده‌اند
جن و انس کاینات اندر مقام افتخار
سجده پیش تخت اعلا بنده‌وار آورده‌اند
«از ره»[۲] توفیق طاعت جمع نیکان جهان
رخ به درگاه امام روزگار آورده‌اند
نیک‌بختان دو گیتی مأمن و ملجای خویش
با جناب نجل مولانا نزار آورده‌اند
آن خداوندی که از امرش خط پرگار دین
در میان مرکز خود با قرار آورده‌اند
داور روی زمین کز عرش رب العالمین
از برای او کتاب و ذوالفقار آورده‌اند
مظهر نور الهی آنکه ارباب خرد
بر مبارک نام او جانها نثار آورده‌اند

۱. د: دست در گردن بروز و شب سمن با یاسمن.
۲. نخ: در پی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حــاکــم اکــوان مــحمد کآفــرینش را بــه حق
از ســـنان[۱] عـــدل او در زیـــنهار آوردهانـــد
آســـمان ســلطنت را هــم بــه مــبدای وجــود
بــر هــمایون[۲] قـطب رأیش در مـدار آوردهانـد
یـــارب انـــوار جـلال رحــمتش پـاینده دار[۳]
کـــز ازل بــهر نـظام هــفت و چـار آوردهانـد
یــار بــاش ایــن جــمع را کز راه شـوق بـندگی
بـــر رخ خـــاطر ز نـــام او نگـــار آوردهانـد

۵۵
اللّهُم مولانا

«این بندگی در اثنای بشارتها که میرسید به رغبت نمودن پادشاهان اطراف و غیر ایشان به خدمت حضرت مقدسه لازالت مقدسة گفته شد.»[۴]

مـــــژدهٔ اســـــتبشروا از آســـمان آوردهانـــد
تـــحفهٔ «لاتَـــقنَطوا»[۵] انـــدر جـــهان آوردهانـــد
از صـــــفای گـــوهر گـــنج ســـعادت جـــاودان
حـــــلیهٔ دیـــباچهٔ کـــون و مکـــان آوردهانـــد
از نـــقاب حـــق شـــعاع جـــوهر تأیـید مــحض
پـــیش چشـــم آفـــرینش در عـــیان آوردهانـــد
مـــــنهیان نـــــصرتش اخـــبار فـــتح لایـــزال
بـــــیخلاف از راه مـــلک شـــایگان آوردهانـــد

۱. د: روشنان ؟
۲. د، نخ: همای.
۳. د، نخ: باد.
۴. نخ: ندارد.
۵. قرآن (۵۳: ۳۹).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شهسواران فضای جان براق عزم را
از شرف با سعد اکبر هم‌عنان آورده‌اند
زان در خیرات کلی در جهان مفتوح گشت
کاین کلید فتح باب از آسمان آورده‌اند
شاه‌بازان مکان[1] را دل درین فرصت وطن
بی‌تقاضا با همایون آشیان آورده‌اند
مرحبا این باد جان‌پرور که گویی این زمان
از هوای جنبش عنبرفشان آورده‌اند
دوستان را تحفه‌های سربه‌مُهر از نور جان
رغم هر نامحرمی را در نهان آورده‌اند
در نشاط شوق «فکر آید عیان»[2] از بس طرب
تازه رسم دیگر اندر جان‌فشان آورده‌اند[3]
مجلس‌آرایان عشرت پای‌کوبان در میان
زهرهٔ خوش‌زخمه را گیسوکشان آورده‌اند
ساقیان بزم روح اندر تماشاگاه عقل
همبر[4] قول سبک رطل گران آورده‌اند
عاشقان چون شمع رخشان سر به بوی وصل دوست
شاد و خندان زیر تیغ جان‌ستان آورده‌اند
خستگان دور گردون را به مهر از گنج لطف
نوش‌داروی دل و تریاک جان آورده‌اند
روشنان عالم جان بر سپهر کبریا
نام مولانا محمد بر زبان آورده‌اند

۱. نخ: لامکان. ۲. د، نخ: مهر آن داعیان. ۳. د: این بیت را ندارد.
۴. نخ: همبر این.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کـــــل انـــــواع خـــلایق در مـــقام بـــندگی
روی طـــاعت ســـوی تـخت دیـلمان[۱] آوردهانـد
از ســـر رغـبت سـلاطین جـهان مـلجای خـویش
بـــا مـــقدس حـــضرت صـــاحبزمان آوردهانـد
۱۶۵۰ بـــر فـلک جـمع مـلایک هـر یک انـدر تـهنیت
نکـــتهای چـــون آب حـیوان در بـیان آوردهانـد[۲]
قـــــائم اعـــظم کـــه از راه رضـــا و رحـــمتش
اهـــل ایـــمان را بـــهشت جـــاودان آوردهانـــد
قـــبلهٔ اربـــاب عـــقل «از کـبریای»[۳] انس و جـان
رخ ســـوی مـــحراب رأیشانس و جـان آوردهانـد
ذرهٔ بُـــــد ز آفـــتاب رحـــمتش[۴] کـــز جـــرم او
کـــــرهٔ افـــــلاک را بـــر گســـتوان آوردهانـــد
نســـل[۵] آدم را در ایـــن مـــوسم بـه فـرّ قـدر او
آب دولت بـــــا رخ بـــخت جـــوان آوردهانـــد
۱۶۵۵ اولیـــــای خـــاک درگـــاهش بـــه یـــاد نـــام او
کشـــتی از دریـــای آفت بـــر کـــران آوردهانـــد
عـــــاصیان عـــهد مـــیمونش بـــه بـــازار قـــضا
مـــایه بـــر ســـود وجـود خـود زیـان آوردهانـد
زان بـــدان در ششـــدر قـــهرند عـــاجز کـز دعـا
کـــــعبتین کـــژ بـــه اول در مـــیان آوردهانـــد
ســـنگ را مـــانند دلهـــایی کـزو بـر هـیچ حـال
دریـــقینمقدار «جـــو ســنگی گـمان»[۶] آوردهانـد

۱. اشارتست به الموت.
۲. نخا: این بیت را ندارد.
۳. نخا: آنک از برای.
۴. نخ: قدرتش.
۵. د، نخ: نفس.
۶. د: چون سنگ و کمان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خوف در آفاق شد ناچیز کز دیوان او
خلق را منشور امر جاودان آورده‌اند
نقطه پرگار جود اندر وجود احسان اوست
وین برات از «بدو عالم با»[1] نشان آورده‌اند
چون کنم وصفش که هر صورت که آید در دلم
عقل و جان تعظیم او بالای آن آورده‌اند
مطلع این بندگی با مقطع آرم زانکه هست
مژدهٔ استبشروا «از آسمان»[2] آورده‌اند

۵۶
اللّهُم مولانا[3]

«عبودیت بیستم»[4]

شب‌روان در شب مگر خورشید رخشان دیده‌اند
یا به تاریکی در اندر[5] آب حیوان دیده‌اند
مرحبا ای شب‌روان کاندر میان تیره‌شب
تازه پیش هر قدم صبحی درخشان دیده‌اند
همچو شمع اندر قیاس اندر شکرریز طرب
زآنکه تاج و تارک از شمشیر برّان دیده‌اند
لاجرم خود را به وقت سر بریدن شمع‌وار
از طراق زخم خنجر شاد و خندان دیده‌اند
خوش همی گریند و می‌خندند و می‌میرند از آن
کز شهیدان قیامت بی‌خلاف آن دیده‌اند

۱. نخ: اندر دو عالم تا.
۲. نخا: اندر جهان.
۳. د: اللّه التوفیق.
۴. د، نخ: ندارد.
۵. نخا: از دور.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــــر ســــر دریــــای آب دیــده هــر ســاعت ز شــوق
آســــیاهای فــــلک را جـــمله گـــردان دیـــده‌انـــد
ژنـــــــده‌پوشان‌انـــد و درویشـــان و از گـــردن‌کشان
کـــز جـــفای مـیر و گـاهی جـبر دربـان دیـده‌انـد[1]
راست هـــمچون گـوی در مـیدان کـه از هـر جـانبی
«پـای‌بوسان»[2] زحـمت و آسـیب چـوگان دیـده‌انـد[3]
چشـــمهاشان آن عـــجایب دیـــده کـــاندر حـمل آن
خـــضر مـــطلق را ز بس حـیرت پـریشان دیـده‌انـد
دیگـــران از مـــوج طـــوفان جـمله مـی‌جویند امـان
ایـــن جـوانـمردان امـان در مـوج طـوفان دیـده‌انـد
کـــار هـــر دشـوار کـز بـارش بـرنجد کـوه قـاف[4]
پـــیش رأی و هـمت خـود سـهل و آسـان دیـده‌انـد
بس[5] عـــجب کـــاری‌ست واللّـــه کـز مـیان دردهـا
بـی‌طلب در حـال «صـورت‌های»[6] درمـان دیـده‌انـد
ایـن چـنین درویشکـان کـایشان بـه چشـم جـان و دل
زیــــر فــــقر و فـــاقه نـــعمتهای الوان دیـــده‌انـــد
خـــواجگـــان دور خـود را بشـنو از مـن کـز چسـان
سـال و مـه در کـار و بـار خـویش حـیران دیـده‌انـد
کـبر و شـهوت شـاه و نـفس خـواجگـان را پـیش او
چـــون غـــلامان روز تـا شب بـنده‌فرمان دیـده‌انـد
وآنکـــه آن شـــاهان ایشـــان را بـــه زاری‌هـــای زار
حِــبةً للّـــه بـــه تـــیغ خـــویش قـربان دیـده‌انـد

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخا: نابیوسان.
۳. د: این بیت را ندارد.
۴. نخ: این بیت را ندارد.
۵. د، نخ: این.
۶. نخ: صد زنهار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دولتی دارند با این عاجزی کآثار آن
کل نیکان جهان از بدو امکان دیده‌اند
کز کرامات علی وقت روز امتحان
خویشتن را در امان عهد سلمان دیده‌اند
زندگان[1] حضرت‌اند ایشان که هر یک بی‌خلاف
روی مولانا ز عرش عزت ایشان دیده‌اند
ذات خود را در پناه زینهار نام او
تا ابد بر عالم افلاک سلطان دیده‌اند
در فضای خلد اکبر با وفاداران دین
خویشتن را همنشین خاص یزدان دیده‌اند
بزمگه فردوس اعلی ساقی او عزّ اسمه
می ز عکس تابش سیمای رضوان دیده‌اند
شش جهات ربع مسکون جهان را در وجود
بر جهانداران عالم چاه و زندان دیده‌اند
دیدن پایان از آغاز چندان کار نیست
دیدن اینان راست کز آغاز پایان دیده‌اند[2]
این یزیدی‌مذهبان شوم ملعون کز جهان
سود خویش اندر زیان اهل ایمان دیده‌اند
صاحب دارای قرآن را نمی‌بینند هیچ
زآنکه از قرآن نقاب نقش قرآن دیده‌اند
از نگونساری خیال فاسد منکوس خویش
دیده و ظن برده...[3] کان از عقل رخشان دیده‌اند

۱. د، نخ: بندگان. ۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د: دیده و تن؛ نخ: دیدهٔ ظن بر دکان....

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«وز زُقُوم حیرت و غَسلین حسرت هر زمان»[1]
سلسبیل و کوثر و طوبی و ریحان دیده‌اند
نیست می‌بینند هست و هست می‌بینند نیست
دیوی و دیوانگی این است کایشان دیده‌اند
خیر و شر و صدق و کذب حق و باطل بر گزاف
با خلافی کان ز حد پیش است یکسان دیده‌اند
زین سبب اورا «که صورت‌بخش ایشان خلق اوست»[2]
در میان نوع انسان همچو انسان دیده‌اند
شد برایـن کوران کـه دانای دو گیتی را چنین
در امور دین و دنیا هر دو نادان دیده‌اند[3]
ای خداوندی که اصحاب یمین در آخرت
کافهٔ مستغفران[4] را از تو غفران دیده‌اند
خاطر کروبیان را دائم از ادراک تو
همچو از کروبیان ادراک حیوان دیده‌اند
بندگان کاندر ازای فیض این انعامها
جوهر جان را غریق سهو و نسیان دیده‌اند
گرچه دلها را ز دعویهای بی‌معنی ز ترس
بر مثال برگ بید از باد لرزان دیده‌اند
چون سحاب[5] رحمت و ابر عطای عام تو
بر گنهکاران عالم گوهرافشان دیده‌اند
وز مبارک همت خاصان صدر کبریات
رنج ایشان را دوا از گنج احسان دیده‌اند

۱. د: ور زقوم لعنت و غسلین و حسرت هر زمان...
۲. نخ: ضمیری بخش انسانی ازوست.
۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د، نخ: مستضعفان.
۵. د: سخای.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ایــن اســیران هــمچو ایشــان وجـه امـید نـجات
در ســخایت ای تــو حـنّان ای تـو مـنّان دیـده‌انـد

۵۷
اللّهُم مولانا

این کار جهان بـر هـمه یکسـان بـنماند
وین حال بـر ایـن گـونه پـریشان بـنماند

دنیا چو سرابی‌ست کز او خشک‌لبـان را
بــیش از جگــر تشــنهٔ[1] بــریان بــنماند

ای دل غم دنیا تو مخور هیچ کـه عـاقل
هــرگز غـم چـیزی نـخورد کـان بـنماند

از رنج چه نالی و به راحت به چه نازی
کـاین راحت و ایـن رنـج فـراوان بـنماند

هرچند ز اندازه شد ایـن فـتنه و طـوفان
هـم عـاقبت ایـن فـتنه و طـوفان بـنماند

این گرد و بلاهای چنین از پی آن خـواست
تـا کـار شـود مشکـل و آسـان بـنماند

یـا خـطهٔ اسلام شـود خـوردهٔ یأجـوج
یـا مسـند خـوارزم بـه سلطان بـنماند

یـا کشـته شـوند اهـل بـخارا و سـمرقند
یــا رونـق اطـراف خـراسـان بـنماند

یـا نـیست شـود قـوت عـقدی و نـمایی
یـا خـود شـرف گـوهر انسـان بـنماند

یــا بــیهده گــردد عَـلَم عِـلم نگـونسار
یا حکمت و دین را حد و میزان بـنماند

یا در همه عالم همه جـایی بـه عـجایب
یک مـرد سخن‌گوی سخن‌دان بـنماند

بل از پی آن خواست که تا در دل مؤمن
الّا صــفت و صـورت ایـمان بــنماند

تــا مــرد غــزا را اثـر زنگ تـوقّف
بــر آیــنهٔ خــاطر رخشـان بـنماند

مـعبود جـهان قـائم[2] قـیوم کـه بـی او
لوح و قــلم و انـجم و ارکـان بـنماند

گفته‌ست که بی‌شبهه در این دور قیامت
اســرار عـیان گـردد و پـنهان بـنماند

وز مـرتبهٔ سـطوت ایـن دور[3] هـمایون
خصمان جـهان را سـر و سـامان بـنماند

«این مایه امان»[4] دشمن دین را به زمـین در
کـز سـینه بـرآرد دم و عـصیان بـنماند

---

۱. نخ: خستهٔ. ۲. نخ: داور. ۳. نخا: عهد.
۴. نخ: آن نامه زمان؛ نخا: این مایه زمان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چون کار به غایت برسد جمله ببینند … کاین مملکت ترک بر این سان بنماند
یک ذره در آفاق جهان با همه شوکت … زین دولت بی‌حاصل ایشان بنماند
وان تیغ‌زنان را چو کنند آنچه بود کار … هم خانه شود رفته و هم خان بنماند
زآن قوم جهان‌جوی جهانگیر جز آن کس … کو روی نهد با در فرمان بنماند
از کل جماعت پس از آن حال یکی کس … در هیچ غم و حادثه حیران بنماند
امروز به توفیق همان قائم[1] قیوم … کز قدرت او قوت شیطان بنماند
زین عهد وعیدی که چو خورشید عیان است … یک داعیه در پردهٔ حرمان بنماند
ای آنکه اگر نور نبخشد نظر تو … بر جای خود این گنبد گردان بنماند
گر فضل تو باشد ز گناهان کبایر … این بندهٔ بیچاره هراسان بنماند
وز پس‌روی خضر که او هست غلامت … دور از طرف چشمهٔ حیوان بنماند
وز مرحمت عام تو در عالم عقبی … از هر چه بود کرده پشیمان بنماند
ور عدل تو باشد جز از آن نیست که او را … امید نجات از در غفران بنماند
در آتش آن حسرت و آن واقعه با او … بیرون ز دل خستهٔ نالان بنماند
بازآر حسن مطلع و کن ختم قصیده … این کار جهان بر همه یکسان بنماند

۵۸
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که هر کس که روی عبودیت به جناب اعظم این خداوند عَلَتْ کلمته نهد ملک هر دو جهان در مقابل آن هیچ سنجد و آنک سعادت در لزوم مطاوعت نیکان است و شقاوت و در انحراف از جاده متابعت ایشان و آخرش هم به ترس از آتش عدل‌ها داشته آمد.»[2]

رخم هوای نگاری به خون خضاب کند … که عالمی به سر غمزه‌ای خراب کند

۱. نخ: قادر.
۲. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـــه فـــتنه‌هاست در آن نـوک نـاوک مـژگان
کـــه صـــد هـزار دل از درد خـون نـاب کـند
حکـیم عـاشق جـان بـاز گـو کـه او بـه دُرُست
ســـــؤال عـــاشق دل‌داده را جـــواب کـــند
«گـــر آب فــرقت[1] او آتش و الم کش نـیست»
چـــرا[2] مـــیان دلم هـــر نـــفس کـباب کـند
ور آتش غـــم او نـــیست آب جـــوهر لطـف
چـــرا دو دیـــدهٔ مـــن هـر زمـان پُـرآب کـند
بـــه لطـف بـا رگ[3] جـانم کـرشمهٔ خـوش او
هـــمان کـند کـه سـر زخـمه بـا ربـاب کـند
چـــنان بـــه درد بـنالم کـه زهـره بـر گـردون
بـــه ســان گـــندم بـــر تـابه اضـطراب کـند
زمـانه گـفت چـو یـار «از کـمند»[4] مشک‌افشان
بـــه گـــرد مـاه درخشـنده پـیچ و تـاب کـند
نـــه هـــیچ دل ز تـــمناش تـرک غـم گـیرد
نـه هـیچ دیـده ز سـوداش عـزم خـواب کـند
چـــنین بکـــرد و در آن است نـیز تـا اکـنون
طـــــراز غـــــالیه پـــیوند آفـتاب کـــند
نـــغوذ بـــاللّه اگـر هـمچنین کـند پس از ایـن
قـــرار و صـــبر در آفـــاق تـــنگ یـــاب کـند
خـــــلاص عـــالمیان را مگـــر امـــام زمـــان
بـــه دست عـاطفت خـویش فـتح بـاب کـند

۱. نخ: کز آب و آتش او فرقت الم کس نیست؛ در نخا بجای «الم»، «علم» آمده است.
۲. د: چو از. ۳. د: ناوک. ۴. نخ: زلف.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خدایگان قیامت که شهسوار فلک
به شوق طاعت او پای در رکاب کند
محمد ابن حسن کز تراب سُدَهٔ او
فلک ز غایت فخر و شرف مآب کند
جناب اعظم او عالم کمال و بقاست
خنک کسی که رخ جان به آن جناب[1] کند
کسی کزین ره اقبال بهره یافت دگر
نظر به هر دو جهان کی به هیچ باب کند
بلی کسی که بود طالب خذر[2] هرگز
کجا به جان طلب لؤلؤ خوشاب کند[3]
شقی کسی است که او زین جهان آب حیات
به خیره روی توهم سوی سراب کند
بود ز فطرت اولی چو او بود مقصود
هر آنچه خلق در این عالم اکتساب کند
مراد عقل ز بدو ازل همین بُدُ و بس
که از وجود همین گوهر انتخاب کند[4]
مقدسا، تویی آن کس که خلق عالم را
همین رضای تو در آخرت مثاب کند
زمان عهد تو هست آن زمان که لفظ قضا
کمینه‌تر[5] صفتش عالم ثواب کند
خدای دعوت هجده هزار عالم را
همین به نام تو امروز مستجاب کند

---

۱. د: حساب.
۲. نخ، د: خضر.
۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد.
۵. د: بر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــــه چـــاه دیـــو درافـــتد ز ذروهٔ مـــلکوت
اگـــر فـــرشته ز امـــر تـــو اجـــتناب کـــند
ضعیف و عاجز و مسکین که بـا خـجالت و غـبن
بـــه بـــحر شـــرم گـناهان خـود شـناب کـند
هـــوی و مـــیل بـــه سـوی جـهات مـختلفه
ز رأی تـــــیره و تـــــدبیر نـــاصواب کـــند
دلش بـــه دُودِ نَـــدم شـــد چـنان سیاه کـزو
زمـــانه روز بـــرو چـــون پـــر غـــراب کـند
۱۷۶۰ ز تـــرس آنکـــه در آن مـــوقف جـزا عـدلت
ز کـــردهای بـــد او را بـــه حـق عـذاب کـند
فـــــغان و آه دمـــــادم بـــرآر بـــا نـــی زار
بـه سـان سـوخته دل مـادری حسـاب[1] کـند
رخش چـو جـام زرست از قیاس و اشک روان[2]
ز اشک هـــر نـــفس ایـن جـام پُـرشراب کـند
هـــمی تـــقرب طـــبعی بـــرد ز روی رضـــا
بـــه هـــر کـه او بـه عـبید تـو انـتساب کـند
بـــه بـــوی آنکـــه یکـــی روی کـردهای ورا
ســـــپردهٔ کـــرم خـــویش در نـــقاب کـــند
۱۷۶۵ عـــنایت تـــو حـــمیم و زقـــوم و غســلین را
بـــرین نـــژند حـزین چـون گـل گـلاب کـند
نســـیم عـــفو تـــو در عـــالم ســخای ازل
ز خـــیر هـــر دو جـــهانیش بـا نـصاب کـند

۱. نخا: مضاب؛ د: این بیت را ندارد.
۲. د: سراب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هـــمیشه تـــا کـــه بـــه تأیـید امـر ابـداعـی
قـــضای کـن فـیکون بـا جـهان خـطاب کـند

ولیت بــــــاد چــــنان کش عـــنایت ابـــدی[۱]
هـــــمه مــــواســـم ایـــام مســـتطاب کـــند

عـــــدو چـــــنانکه ســـپهر از زه گـــریبانش
بـــه دست حـــادثه در گـــردنش طـناب کـند

۵۹
اللّهُم مولانا

بـاد صـبا چـو سـوی گـلستان گـذر کـند — آفـــاق را ز کـــوکبهٔ جـان خـبر کـند
طـبع هـوا چـو ابـر گـهربار خـاطرم — هـر صـبحدم کـنار جـهان پـر گُـهر کـند
فعلی[۲] که پیش از این دم پاک مسیح کرد — اکـنون نسـیم خـرم بـاد سـحر کـند
نـیسان زنـد سـرادق عـزت بـه جـویبار — وز تـخت دلگشـای چـمن مستقر کـند
تـیغ از نـیام خـود بکشـد بـید و آفـتاب — پـیکان غـمزه را ز نـی آن سـپر کـند[۳]
اظـهار مـعجزات بـهاری بـه بـاغ و راغ — دست قضا به قـدرت واهـب صـور کـند
دُرج[۴] طـرب حـمایل حـوران سـبزپوش — از دُر و لعـل و لؤلؤ و یـاقوت پـر کـند
شـاخ بـنفشه از جـهت غـیرت سـمن — قـامت بـه سـان طرّهٔ جـانان کـمر کـند
تـــصویر نـفس نـامیه مـرغ زمـانه را — از لاله و شکـوفه و گـل بـال و پـر کـند
حشر معیّن است در ایـن مـوسم گـزین — هر لعبتی چنین که سـر از خـاک بـرکند
خرم دل کسی که صبوحی بـه بـوی گـل — بـا دوسـتان بـه خـطهٔ بسـتان گـذر کـند
خواهد میی کـه لشکـر غـم را وجـود او — از شش جهات عالم خلقی[۵] بـه در کـند
بـــر یـاد بـندگان خـداونـد روزگـار — چـون آب روزنـامهٔ طـاعت زبـر کـند

---

۱. نخ: ازلی. ۲. نخ: نقلی. ۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: روح. ۵. نخ: خاکی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صاحب‌زمان که رحمت بی‌منتهای او — در جوهر مواد دو گیتی اثر کند
قیوم بُردبار محمد که عقل کل — خاک جناب اعظم او تاج سر کند
خاص از برای سجدهٔ او دان که آسمان — دائم همی مدار به گرد مدر کند
در عالم بقا خرد از خاک پای او — کحل نگار دیدهٔ خیرالبشر کند
بی‌شک شود فرشتهٔ مطلق به نور جان — در دیو اگر به چشم عنایت نظر کند
ور زو فرشته روی بتابد به ذره‌ای — کار وجود خویش هبا و هدر کند
ای آنکه عرش را نبود جای آنکه دست — با کمترین غلام تو اندر کمر کند
وی آنکه در مظالم روز جزای خلق — دوزخ ز تاب آتش خشمت حذر کند
محکوم حکم توست ز مبدای کن فکان — در کل عالم آنچه قضا و قدر کند
تقدیر چون مقدر کون و مکان تویی — چون برخلاف رأی تو کاری دگر کند
ایمن شود به هر دو جهان از بلا و غم — هر دل که یاد و نام تو بر وی گذر کند
این بنده کز هراس گناهان خویشتن — «هر ساعت از دو دیده دو جیحون به در کند»[1]
چون غافلی‌ست کو به یکی دم هزار بار — بهر هوای هاویه جان در خطر کند
رویش چو جام زر شد و او هرزمان شراب — در جام زر ز چشمهٔ خون جگر کند
دارد امید آنکه در آن دم کزین سرای — وقت اجل درآید و عزم سفر کند
جان نوانِ تشنهٔ او را سخای تو — از مشرب خلاص و نجات آب‌خور کند

۶۰
اللّهُم مولانا

«این بندگی باستدعای بنده‌ای از بندگان درگاه مقدس گفته شد که اقتراح کرد که بر این ردیف قصیده‌ای باید گفت.»[2]

توبه هر ساعت دل مشتاق من زان بشکند
تا ز لعل یار مهر آب حیوان بشکند

۱. نخ: هر لحظه آه و نالهٔ گردون سپر کند.
۲. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یا بـه آن تـا هـر زمـان انـدر جـهان بـازار مشک
از خـــم گـــیسوی آن ســـرو خـــرامـــان بشکـــند

«یا به آن تا زان»[۱] لب و دندان چون یـاقوت یـار
قـیمت یـاقوت و دُر در عـالم ارزان[۲] بشکـند

روزگــارم شـد پـریشان زآنکـه او هـر دم هـمی
پشت صـبرم چـون سـر زلف پـریشان بشکـند

پیش جذع[۳] او چه سنجد موج طوفان در جـهان
کو به دست یک کـرشمه مـوج طـوفان بشکـند

هـر نـفس[۴] بـر دل زنـد زآن غـمزهٔ غـماز شـوخ
چشم او تـیری کـه پـیکان در رگ جـان بشکـند

دیـــدهٔ گـــوهرفشانم گـــر بـــبیند لعـــل او
لعـل او زیـن دیـده کـان گـوهرافشـان بشکـند

زان وصـــالش درد را دارو نـدارد کـان صـنم
هـــر دم از درد فــراق امـید درمـان بشکـند[۵]

وصـل او دسـتم نـمی‌گیرد خـدایـا کـز بـرم
تـا بـه مـیعاد قـیامت پـای هـجران بشکـند

ای حسـن رفت آن زمـان کـز راه طبع کـودکی
رأی تـیره[۶] مـرد را وسـواس شـیطان بشکـند

وقت آن آمـد کـه قـول واعـظ شیب از صفا
در ضـمیرت صـورت سـودای خـوبان بشکـند

نـــظم تـــرتیب مـــناقب کـار تشـویش هـوا
بـر تـو از آغـاز یکسـر تـا بـه پـایان بشکـند[۷]

---

۱. نخ: یا بیاد آن.
۲. د: جان.
۳. د، نخ: حذع.
۴. د، نخ: زمان.
۵. د: این بیت را ندارد؛ نسخهٔ «نخ» ناخوانا است.
۶. د: پیری؛ نخا: پیر.
۷. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صـــورت فکـر ســخن‌سازت خـیال شـیطنه
در دمـاغ جـان بـه قـوتهای شـیطان بشکـند
بـرفشان ایـن عِـقدهای معنوی را تـا بـه خُـلد
گــوشوار حـور عـین از خـجلت آن بشکـند
از ثـــنای خـــاک درگـــاه مـقدس تـازه کـن
در سـخن رسـمی کـزان بـازار رخشـان بشکـند
نـــام مـــولانا مـــحمد بـــر کـه یـاد نـام او
کـل ایـن دشـوارهـای عـالم آسـان بشکـند
۱۸۱۵ بـــندهٔ از بـندگانش[۱] در امـور نـفس و عـقل
شـــبهٔ کـار دو عـالم را بـه بـرهان بشکـند
عـــقل کـل از شـدت اشـراق فـیض نـور او
هـمچو خفاش از شـعاع مـهر رخشـان بشکـند
هــم رضـای اوست کـاندر صحن دار آخـرت
بـر گـنهکاران بـه فـضل اوتـاد خسـران بشکـند
ای خـداونـدی کـه انـدر ظـل تأیـیدت مـلک
ذات اهـــریمن بـــه نـور امـر یـزدان بشکـند
دفـــعتاً نُـــه چـنبر گـردون فـروریزد ز هـم
عـرش اگـر یک ذره بـا عـهد تـو پـیمان بشکـند
۱۸۲۰ گـــر نـه بـهر بـندگی‌ات را بـود دست قـضا
تـا ابـد در خـوف بـند چـار ارکـان بشکـند[۲]
مســــتمند زار کـــز بـــار خـــجالت‌های او
هست مـمکن کـز نـطاق چـرخ گـردان بشکـند

۱. احتمالاً اشارتست به خواجه نصیرالدین طوسی.
۲. نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از خوی تشویر و تف «او دلم»[1] بر حالتیست
کآب و آتش هر دو زین غمناک حیران بشکند
در دعای بندگانت هر دم از گنج بیان
رونق دریا و صیت شایع کان بشکند[2]
بر امید آنکه سد[3] عین ظلمت را به حشر
در فضای جان به نور مهر ایشان بشکند
۱۸۲۵ در سرای عید عقبی میزبان عفو تو
روزهٔ «امید او»[4] بر خان غفران بشکند

۶۱
اللّهُم مولانا

«این عبودیت مجابات شعر امیر افتخارالدین رحمه مولانا که «گاه آن آمد که مولانا جهان یکسان کند» گفته شد و کشف اسرار قیامت و تحریص بر جهاد و جان سپاری در مزید بآنک راه وحدت اتفاق و اتحاد است. تاریخ محرم سنه ۶۳۳ هجریه.»[5]

گاه آن آمد «که قائم زینت کیهان»[6] کند
قدرت او کل دشوار جهان آسان کند
در یمین فتح گیرد ذوالفقار قائمی
ملک و دین با یکدگر چون جسم و جان یکسان کند
روی گیتی را به ظل رایت عالم‌گشای
جاودان مطرح شعاع نصرت یزدان کند
باقی و پاینده روی او ز طور کبریا
صورت نور تجلی در جهان رخشان کند

۱. د: باد بزم.
۲. د: این بیت را ندارد؛ نسخهٔ «نخ» ناخواناست.
۳. نخا: نبذ.
۴. د، نخ: او نیز هم.
۵. د، نخ: ندارد.
۶. نخ: که مولانا جهان یکسان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــر عــبید خـود شـرار آتش دوزخ بـه لطـف
چــون زلال خــضر و آب چشـمهٔ حـیوان کـند
نـبود انــدر دور او ابــلیس را چــندان مـحل
کــو بـه رأی تـیرهٔ خـود پشت بـر فـرمان کـند
ســر فـرازد بـر دو عـالم بـنده‌ای کـو در بـصر
خــاک درگــاه جــلالش ســرمهٔ ایـمان کـند
در ره تســـلیم صــادق صــورت لبــیک او
هر که ختم[1] عـقل و نـور چشـم و نـقش جـان کـند
رأی او را قــــوّت تأیــید مــطلق در وجــود
مــنبع نــوری ز فــیض عــالم احســان کـند
در دو عــالم هـرچـه او را کـام بـاشد یـا مـراد
زآسـمان عـین قـضا بـا او «بـه آن پـیمان»[2] کند
حــلقه گــردد حــلق شــاه قــادر قــهار را
هــر کــمندی کـز کـف تـوفیق او دوران کـند
کــافران را آخــرت زنـدان بـود دنـیا بـهشت
او بــهشت کــافران بــر کــافران زنـدان کـند
مــرد بــاید کــاندرین عـهد هـمایون بـنده‌وار
بر سر شـمشیر خـصم[3] از شـوق جـان افشـان کـند
مـرحـبا مـردان مـولانا کـه هـر یک وقت کـار[4]
از مــحبت مــغفر و از مــعرفت خــفتان کـند
شــمع‌وار از درد دیــن هــنگام سـر دربـاختن
مــطلع نــور حــیات از خــنجر بُــرّان کـند

۱. د: چشم. ۲. نخ: باو همسان. ۳. د: او.
۴. نخ، نخا: روز کار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یک پیاده زین جوانمردان به یاد نام او
خانهٔ شاهی به یک سِکّین کین ویران کند
ای مجاهدپیشگان خیزید کآمد وقت آن
کز شما یک مرد دفع لشکر خاقان کند
ما گنهکاران ز بس کفران که کردستیم هست
کار ما چون کار آن کو کار بی‌سامان کند
گر کنون آریم دل با شکر نعمت‌های او
ابر رحمت‌های او بر فرق ما باران کند
شکر نعمت آن بود کز ما به اوّل هر یکی
روی ازین دنیای دون با داور دیان کند
عهد سیّدنا[1] که بر احباب مولانا گرفت
آورد با یاد و آن را تا ابد میزان کند
آن سزا بیند که تن با کار و بار این دهد
وین روا دارد که جان در کار او قربان کند
وحدت ار می‌خواهی اینک وحدتی کآثار آن
جان گویا را سزای رحمت رحمان کند
جز برین وحدت مرو زنهار و کثرت دان جز این
کثرتی کاندر کمال مرتبت نقصان کند
دوستان از مرد این دعوت کجا زیبد که او
زین وجوب واجب حق روی با امکان کند
زین جماعت کیست کو را دل دهد کاندر جهان
ماه همت را به میغ کاهلی پنهان کند
برگشادند این در میدان دیدار[2] خدا
تا که باشد کو به رغبت رای این میدان کند

۱. احتمالاً اشارت است به وصیت‌نامهٔ سیدنا حسن صباح.
۲. نخا: درگاه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تـــا کـدامـین مـؤمنی حـقا بـه نـور ذوالجـلال
کـوکب ایـن شـوق فـطرت را ز جـان تـابان کـند
بـود اگـر زیـن پـیش بـوالخـطاب را هـفتاد مـرد
کآیت تـــعظیم ایشـــان وهـــم را حـــیران کـند
وان مـــناقب‌های ایشـــان تـــازه بـا مـا بـندگان
قـــائم قـــیوم دهـــر و حـــاکـــم اکـوان کـند
مـا چـرا زیشـان کـمیم آخـر نـه ایـنجا حـاضر است
جـــعفر صـــادق کـه او ایــن درد را درمــان کــند
عــذر مــا در هـر دو عـالم بـعد ازیـن کـی بشـنوند
گـــر خـــیال غـفلتی در خـاطری جـولان[1] کـند
قـــادرا، فـــردا، غـــفورا، نـوبهار جـود تـوست
کـــو بـــه بـاغ جـان گـل امـید را خـندان کـند
بـــندهٔ بـــیچارهٔ درمــانده هـمچون غـافلی‌ست
کـز هـوی جـان را زبـون عشـوهٔ شـیطان کـند
لاجـرم بـر مـن مسلط شـد چـنان کـز حـرص و آز
آســیایی هـــر زمـــان بـر تـارکم گـردان کـند
اوست چون استاد چابک‌دست و من چون موم او[2]
از مــن آن صـورت کـه او را خـوش‌تر آیـد آن کـند
ور کـــنم آهـــنگ دفـــع او خـــرد گـــوید مـرا
کـــودکی چـون قـصد رزم رسـتم دسـتان کـند
گـــر تـو دست مـن نگـیری آه و واویـلا کـه او
بـر تـنم هـر مـوی تـیری آتشـین پـیکان[3] کـند

۱. د: این بیت را ندارد؛ نخ: خاطرم.
۲. احتمالاً اشارتست به شعری از خواجه نصیرالدّین طوسی در همین موضوع ← مدرس رضوی، احوال و آثار، ص ۶۵۵ به نقل از تذکرة الشعرا.
۳. د، نخ: پران.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من غلام اختراع طبع آن مردم که گفت
گاه آن آمد که مولانا جهان یکسان کند

۶۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی در این باب گفته شد که هر که روی اعتقاد از جهات مختلفه بگرداند و ها امام زمان لذکره السلام کند در هر دو جهان با قصی غایات مراد خویشتن رسد و در اثناء آن از آیات و اشراط قیامت و تکمیل شرایع ذکری کرده آمد.»[1]

هر کس که روی دل به امام زمان کند — جان را نشانهٔ نظر غیب‌دان کند
نور محبت از سر اخلاص و بندگی — با نور اعتقاد به او هم‌عنان کند
جایی رسد که جوهر روح از وجود او — کسب سعادت و شرف جاودان کند
آن طایر خجستهٔ میمون شود به قدر — کز ساق عرش وقت قرار[2] آشیان کند
روح‌القدس معارج کروبیان برو — از پرده‌های عالم عزت عیان کند
در کل کاینات به هر چش بود مراد — عین قضا بآن همه با او ضمان کند
بر آسمان امر صفای ضمیر او — با آفتاب علم الهی قران کند
خاکی که او بر آن نهد اندر زمین قدم — روح‌القدس به فخر برو جان‌فشان کند
هر نکته کز بدیهه فکرش کند ظهور — نفس از برای تربیتش قوت جان کند
تلقین نور گوهر حق بر زبان او — اسرار آفرینش عالم بیان کند
اندر فضای غرفه کرامات ذوالجلال — از شاخ سدره بر سر او سایبان کند
گفتند چون مدار شرایع رسد به سر — قائم به حکم مرتبه اکمال آن کند
مانند آنکه طی سجل کتب کنند — او طی طول ارض و سما همچنان کند
دل در بر ملایکه از غایت فزع — هول و نهیب طامهٔ کبری طپان کند
برخیزد آن قیامت کبری که وصف او — قرآن به اعتبار زمان و مکان کند

۱. نخ: ندارد.
۲. نخا: قران؛ د: فراز.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

«روشن زمین به نور خدا گردد و یقین»[1] — زیـن روی نسـخ مـرتبهٔ آسـمان کـند
هست این همه معاینه امروز و بیندش — آن کو به شکل و ذات محق را نشان کند
بگـذشت دور ظلمت و آمد زمان آن — تـا نـفس را بـه فـیض ازل کـامران کـند
ابـلیس را نـماند مـجالی کـه بـعد ازیـن — از رأی تـیره روی هـدی پُـر دخـان کـند
اکـنون سـپهر پـیر ز راه شـرف هـمی — بخت جهان به قـدرت قـائم جـوان کـند
هر کس که سر بپیچد از احکـام قـائمی — سود وجود خـویش بـه کـلی زیـان کـند
خـــرم روان او کــه ز دریــای روزگــار — کشتی بـه یـاد و نـام بـزرگش روان کـند
نـــام خـــدایگـــان قـیامت بــه بـندگی — نـقش ضـمیر سـازد و ورد زبـان کـند
هم سجده‌گاه تارک و هم بوسه‌جای لب — از در گـــه مـــحمد آخـــرزمان کـند
ای آنکـه عـقل خـاک جـناب مـقدست — از روی فخر سجده‌گه انس و جان کـند
مُدبِر کسـی بـود کـه در امید و بـیم ازو — دل جـفت درد شـبهه و زاغ کـمان کـند
چـون در زمـانه مـظهر نـور خـدا تـویی — تقدیر چـون ز رأی تـو کـاری نـهان کـند
گـرچـه مـن ضـعیف گـنهکار را هـمی — بـــار گـــناه بســـتهٔ بـــند گـران کـند
هستم بر آنکه نام تو سازم پناه خویش — در هـر بـلا کـه چـرخ مـرا امـتحان کـند
ایـمن روم ز عـالم اجسـاد چـون دلم — یـاد تـو تـوشهٔ سـفر آن جـهان کـند

۶۳
اللّهُم مولانا

«این چند قصیده است در اظهار عـبودیت کـه بـاقتراح و اسـتدعای مـلک المـجاهدین محمدعلی نصّراللّه اتفاق افتاده است مقدر بر ذکر تحریص و ترغیب بر جهاد و جـان سپاری و مجاهدت اعدای دین و دعوت در این عهد بزرگوار که قیامت القیامات است بتواریخ که در اثنای هر یک بیاید. عـبودیت اوّل فـی ذوالقـعده سـنه سـبع و ثـلاثین و ستمائه.»[2]

۱. نخا: روشن زمان بنور خدا گردد و زمین.
۲. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شیرمردانی که یادِ نام مولانا کنند
گاه آن آمد که بر خصمان دین غوغا کنند

از کمال نصرت کلی به تیغ قائمی
خاک عالم را ز خون کافران دریا کنند

صدق دعوی‌های خود را همچو شمع اندر جهاد
مطلع نور حیات از خنجر اعدا کنند

برفروزند از میان جان چراغ و آن چراغ
از «صفا و نور»[1] شمعی آفتاب‌آسا کنند

بندگان قائم از توفیق عهد بندگی
اقتدا در راه فرمانش به سیّدنا کنند

همچو بوالخطاب و همکاران نهان اعتقاد
در پناه دولت قهار او پیدا کنند

بر سپهر عالم تسلیم وقت جان‌سپار
مبدأ لبیک از اللّهمّ مولانا کنند

یک ره از بهر رضا و رحمت جاوید او
روی با دین آورند و پشت بر دنیا کنند

دوستان این فرصتی زیباست آنان را که دل
با خداوند خود اندر بندگی یکتا کنند

گر کنون ضایع کنیم این فرصت اندر آخرت
روز روشن بر دو چشم ما شب یلدا کنند

کوه و دریا و فلک طاقت نیارد زان عتاب
کاندران عالم[2] ز قول و فعل ما با ما کنند

۱. نخ: شعاع نور. ۲. د: حالت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نه نه خود باید که ما در جان‌سپاری آن کنیم
کُحل[1] دین چشم سعادت را به آن بینا کنند
فتح اگر باشد در این عالم مساعد عاقلان[2]
نام ما را از بلندی در جهان والا کنند
ور شهادت‌مان بود روزی وفاداران خلد
بر قدوم ما تماشاهای مستوفا کنند
بر یمین خویشتن در غرفهٔ دارالسلام
با هزاران لطف و استبشار ما را جا کنند
ای مجاهدپیشگان آثار و اعمال شما
زیبد ار دائم طراز عالم علیا کنند
آمد آن موسم به فیروزی که ارباب جهان
سجده جای سر ز خاک درگه اعلا کنند
از پناه رحمت صاحب‌زمان در ملک دین
جملهٔ شاهان عالم مأمن و ملجا کنند
باز خواهند این جماعت کین مولانا حسین
وز سر رغبت مر این میثاق را ابقا کنند
وین یزیدی‌مذهبان شوم ملعون را به تیغ
بر همین نصرت برون زین خطهٔ اشیا کنند
وان مسلمانان که بر نام مسلمانی همی
دشمنی با دوستان دین حق عمدا کنند
آن شکوه معجزات حق بدانند این زمان
کان همه بر جهل و بر تخمین و بر عمیا کنند

۱. نخ: کاهل، احتمالاً کهل =که اهل؛ د، نخا: کل.
۲. د: بیشکان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در همه عالم هر آن کاری که بر ما کرده‌اند
بعد از این بر امّهات خویش و بر آبا کنند
آنکه می‌آید که قائم زهر واگیرد ز مار
اهل تأویل این سخن را زین ره استثنا کنند[1]
اول شعر ار کنم آخر به خوبی لایق است
شیرمردانی که یاد و نام مولانا کنند

۶۴
قطعه ۵

خدایگان زمان نقطهٔ سپهر وجود   وجود دایرهٔ ملک و دین به او موجود
ثبات قطب دو عالم امام و صاحب عصر   که آفتاب به نامش کند ز چرخ سجود
جناب اعظم او اهل دین و دنیا را   ز راه مرتبه هم مقصد است و هم مقصود
محمد است و به نامش هر آنچه سازد خلق   بود بدایت آن خیر و عاقبت محمود

۶۵
اللّهُم مولانا

«این عبودیت در ذکر ارتقاء درجات و علو منازل عبید و عارفان و مخلصان و مطیعان حضرت جلت صاحب الزمان علت کلمته گفته شد و آنک هر که از شقاوت از آن سعادت ابدی و کمال جاودانی اعراض کرد از اسباب نجات بقای ابدی محروم ماند، نعوذ باللّه فی شهر رجب سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه.»

هر دل که با رضای امام آشنا شود   بی‌هیچ شک نشانهٔ امر خدا شود
آن بنده باشد او که به معنی و منزلت   بر ساکنان عالم جان پادشا شود

---

۱. احتمالاً اشارتست به آغاز و انجام خواجه فصل ۱۳.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جایی رسد به قوت روح‌القدس که خاک در زیر نعل مرکب او کیمیا شود
نفس شریف او به معانی در ارتقا زین عشوهٔ شواغل حس مرتقا شود
نور ضمیر او به کرامات و معجزات خورشید اوج کنگرهٔ کبریا شود
انصار دین و دعوت حق را در اعتقاد هم پیشوای مطلق و هم مقتدا شود
هان ای حسن نه موسم آن است کز هوس جان و دل تو جعبهٔ تیر هوی شود
یا باز فکر و وهم تو در کسب جاه و مال موقوف این نشیمن خوف و رجا شود
یا همت تو از ره آز و نیاز و حرص مشتاق این سرای مجاز و فنا شود
می‌دان که حب مال بلایی بود عظیم کابلیس باشد آنکه به آن مبتلا شود
مور است حب مال مر او را امان مده کان مور مار گردد و مار اژدها شود
وقت است اگر دل تو به توفیق ذوالجلال زین کاینات عالم خاکی جدا شود
ذات تو در جماعت قائم به اختیار شایستهٔ متابعت اولیا شود
تأیید نوربخش خداوند حق تو را بخشندهٔ سعادت بی‌منتها شود
صاحب‌زمان که بهر سجود جناب او هر لحظه پشت عالم اعلا دوتا شود
مولا محمد آن که اثر خاک پای او در چشم عقل سرمهٔ کشف‌الغطا شود
ای آنکه بی‌اجابت تو نیست در وجود کز هیچ باب حاجت عالم روا شود
گر سایهٔ سخط فکنی بر فرشته‌ای دیو زمانه گردد و کارش هبا شود
ور دیو را به چشم عنایت کنی نگاه همچون فرشته‌معدن صدق و صفا شود
زندان‌سرای حادثه بر بندگان تو از رحمت تو روضهٔ دارالشّفا شود
این بندهٔ ضعیف که از ترس فعل خود رنگ رخش همی به صفت کهربا شود
از غایت فساد خیالات هر زمان بر وی همی ثواب دو گیتی خطا شود
لیکن به فرّ قدر مطیعان عهد تو گیرد امید و با سر وِرد و دعا شود
تا بو که از شفاعت ایشان در آن نفس کش[1] مرغ جان ازین قفس تن جدا شود
باشد در آن صراط خطرناک در معاد برقی چنانکه مرکب باد صبا شود

---

١. د: کین.

۶۶
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که هر کس که او دل [... ناخوانا] بر بندگی و طاعت امام زمان لذکره السلام مقدر باشد... گیرد و به معرفت او عارف باشد و به محبت او محب از کمال رتبت و شرف منزلت به مقامی رسد که اسرار کاینات و علل موجودات معاین رأی منیر او گردد و در اثنای آن از استغراق شعاع ظاهر شریعت در نور آفتاب قیامت ذکری کرده آمد.»[۱]

هـر دل کـه او مطیع امـام زمـان شـود　　وز هر چه جز امام زمان بـر کـران شـود
وآنجا که بود اوست ز بود و نبود خویش　　در کـلّ کـون بـی‌اثـر و بی‌کران شـود
از رتبت کمال به جـایی رسـد کـه عـقل　　خواهد که بر وجود چنان[۲] کامران شـود
گــردد چـنان مـنیر کـه بـا آفـتاب چـرخ　　عار آیدش که در عظمت هم قران شود
خورشید علم او بـدرخشـد چـنان‌که زو　　نــور هـدی شـعار زمـان و مکـان شـود
جان جلالت ازلی را شـود چـو جسـم[۳]　　جسم سعادت ابدی را چـو جـان شـود
بــر مـرکب مـراد بـه مـیدان روزگـار　　«با شهسوار ملک بـقا هـم‌عنان شـود»[۴]
هر جا که آورد ز شـرف پـای در رکـاب　　در مـوکبش جـنیبت عـزت روان شـود[۵]
پــیش ضـمیر روشـنش از مبدأ و معاد　　اسـرار کـاینات سـراسـر عـیان شـود
شــهباز شــوق فکـرت او را در ارتــقا　　اوج[۶] مــعارج مـلکوت آشـیان شــود
آثــار او بــعالم خــلقی ز فـیض امـر　　دیـباچهٔ شـواهـد و بـخت جـوان شـود
محنت‌سرای عالم خـاکی بـه چشـم او　　همچون فـضای روضـهٔ دارالامـان شـود
گــفتند چــون دوائـر ادوار شــرع را　　«عــین کـمال را[۷] عـلم داسـتان شـود»[۸]
نور چراغ آن شب و آن دور و آن زمـان　　در نـــور آفـتاب قـیامت نـهان شــود

۱. نخ: ندارد.　۲. نخا: چنو.　۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: در موکبش جنابت عزت روان شود.　۵. د: این بیت را ندارد.
۶. نخا: روح.　۷. نخا: خود.
۸. نخ: عین کمال وجود و علم داستان شود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

رایـــات روز اشـــرقت الارض بـرملا   روشـــن‌کنندهٔ عـرصات جـهان شــود
هم ذات آسمان بـه تـفاخر شـود زمـین   هم مرکز زمین به صفات آسـمان شـود
انــدر جــهان بــرات ز دیـوان امـر حـق   بر کل انس و جن و مـلایک روان شـود
این جمله ظاهر است و کسی بیندش عیان   کش جــان نشــانهٔ نــظر غــیب‌دان شــود
چون بشنود کسی ز سر رغبت این سخن   کش گوش دل ز بار شقاوت گران شـود
ای من غلام آنکه در این عـهد[1] قـائمی   بر خود به فکر و قول و عمل پاسبان شود
وز تــاب آفـتاب مـقاسات ایــن و آن   بـا سـایهٔ عـنایت صـاحب‌زمان شـود
نــام مـحمد ابـن حسـن صـاحب‌الزّمـان   او را نگــار خــاطر و ورد زبــان شــود
ای عــین مـظهر صـفت نـور ذوالجـلال   کز تو حیات جان و خرد جاودان شود
وی آنکـــه از مـــهابت آثـار قـهر تـو   دل در مـیان سـینهٔ عـالم طـپان شـود
وی آنکه جان به نور تو یـابد ره نـجات   وی آنکه عقل هم به تو بسیاردان شود
مرغ وجود هر که به شوق تـو پـر گشـاد   کی پای‌بست این قفس استخوان شود
این بـندهٔ ضـعیف ز آثـار فـعل خـویش   هر دم ز جان سوخته فـریادخوان شـود
وز تــرس و بـیم دامـن مـژگان او هـمی   در خون دل ز راه دو دیـده کشـان شـود
هر لحظه دُرج خـاطر او را دعـای خـیر   در پــای بـندگان تــو گـوهرفشان شـود
بــر بــوی آنکــه تـا مـدد هِـمّتت یکـی   در آخــرت شـفاعت او را ضـمان شـود
درمــانده و زیـــان‌زده‌ام گــر نــظر کـنی   ســودم هــزار بـار فـزون از زیـان شـود
دارم امـــید آنکــه بــبخشی گــناه مــن   تــا کــار مـن بـه کـام دل دوسـتان شـود
وآن دم که جان من به لب آید ز عفو تو   نــوریم در مــقدمه پــیوند جــان شــود
«طوبی و حَبّذا و مـن»[2] العـرش مـرحـبا   هــر دل کــه او مـطیع امـام زمـان شـود

۶۷
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که هر کس که او به طاعت صاحب الحق عَـلَتْ کـلمته

۱. نخ: دور.   ۲. نخ: طوبی و جنت و لمن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مطلع گردد علم الیقین او به عین الیقین متحد شود و از شریعت به قیامت و از کثرت به وحدت رسد و آنگه نیک‌بخت هر دو جهان آن‌کس باشد که داند به حقیقت که با دعوتی چنین به هیچ اندیشهٔ دنیاوی متفکر و حزین نگردد.»[۱]

هر دل که او مطیع خداوند دین شود / در راه خلق امر خدایش معین شود
از ظلمت ضلالت دوران و رأی خویش / روشن به نور فیض جهان‌آفرین شود
هر کس که نور مرتبهٔ شوق بندگیش / جان را به اعتقاد چو نقش نگین شود
جایی رسد به اوج معالی در ارتقا / کاطباق آسمان بلندش زمین شود
اندر معارج ملکوت از صفای محض / علم‌الیقین او همه عین‌الیقین شود
از مؤمنی رسد به مقامات موقنی / وز قدر هم ز مؤمن و موقن گزین شود
کمتر مقامی از درجات مقام او / از غایت جلال بهشت برین شود
بالا و ماورای زمان از ره شرف / مادام در مکان جلالت مکین شود
دُرج ضمیر او ز کرامات ذوالجلال / در علم و عقل پرگهری آفرین شود
وقت بیان دانش از الفاظ عذب او / مشحون کنار دهر به دُر ثمین شود
ای مستمند عاجز بیچارهٔ ضعیف / کت جان و دل همین ز پی ماء و طین شود
آگه نه‌ای که ماه کمالات شرع را / نور ازل همی علم آستین شود
آن دور شد که مرد چو روی آورد به راه / ابلیس ره بگیرد و اندر کمین شود
آمد زمان آنکه به تأیید قائمی / شوراب کاینات چو ماء معین شود
وز گرد نعل مرکب قائم وجود خلق / کلی به عطر عالم وحدت عجین شود
روز کمال نفس و معاد خلایق است / عاقل به جان «به دیدهٔ»[۲] روزی چنین شود
خرم روان آنکه در این عهد امتحان / از روی جزم ثابت و عزم متین شود
نام محمد ابن حسن صاحب‌الزّمان / او را نگار خاطر و مُهر جبین شود
گرد ولایت دلش از کل حادثات / این نام روح‌بخش حصاری حصین شود
او قائم قیامت کل است و در جهان / ناطق همیشه باطن قرآن به این شود

---

۱. نخ: ندارد؛ نخا: حزین و متفکر نباید بودن.

۲. بنگرید به واژگان: پذیره.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از سنگ و از نبات به معنی کم است آنک[1] — در راه حکـــم او نـــه ز رأی رزیـــن شـــود
از لطف او شناس که در عالم وجود — دیــو لعـین فـرشته‌ای از راستین شود
وز قهر او شمر که به تعیین نه بر گزاف — در کون خود فرشته [چو] دیو لعین شود
طوبی کسی که از سر اخلاص بی‌ریا — جانش به شوق بندگی او رهین شود
در دوســـتیش ســـینهٔ او بـــا بـــرادران — خالص ز صورت[2] حسد و بغض و کین شود
وز روی اعـتبار در ایـن خاکدان غم — چشم دلش به نور طرب تیزبین شود
وآیـــات اســـتقامت کـــلی مـــعاینه — مـعقول عـقل او بـه بیانی مبین شود
تـا چـون رود ز عـالم اجساد منزلش — عـــالی‌تر از مـــنازل روح‌الامــین شـــود
مـــافوق ذروهٔ مـــلکوتی بـــه اختیار — در زمـــرهٔ مـعارف اهـل یـمین شـــود
بـا اولیـای حضرت صاحب‌زمان مدام — در مـجلس مـرا ابـداً هـمنشین شود
نوشد شراب دولت آنگه «به دست شوق»[3] — در عــقد زلف پُـرشکن حـور عین شود
با دعوتی چنین که بود زو خسیس‌تر — کاندر جهان به هیچ تفکر حزین شود
ور چـادر بـلا بـه سرش برکشند هم — او از بـلا بـرنجد و انـدوهگین شـود
یارب عطام کن تو که از یاد و نام تو — نــوری شــعار آن نـفس واپسین شود
مطلع به مقطع آر بگو ای حسن بگو — هر دل که او مطیع خداوند دین شود

۶۸
اللّهُم مولانا

نـیست سـلطان جز خداوندی که جان او می‌دهد
خـــــلق را در دار دنـــیا آب و نـــان او مـــی‌دهد
قـــــائم دور قـــــیامت کـــــردگار انس و جـــان
کـــز ســـخاوت اُنس اِنس و جـان جـان او مـی‌دهد

۱. د: زآنک. ۲. نخ: سطوت. ۳. نخ: به شوق دست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

داور کیهان محیط کل که از مبدای کار
بر مراد خود قرار کن فکان او می‌دهد[۱]
عرش اعلی چون نمی‌ماند دمی بی او به جای
دان که شخص عرش اعلا را روان او می‌دهد
آسمان باتحرک بین زمین باسکون
کز عطای خود دوام آن و این او می‌دهد[۲]
این سکون در جوهر جرم زمین او می‌نهد
وین تحرک در مدار آسمان او می‌دهد
تقویت عین قضا را در نظام خلق و امر
پیش‌ازاین‌اوداد واکنون همچنان[۳] او می‌دهد
اوست وهابی که هر روز آفتاب چرخ را
در صف انجم درفش کاویان او می‌دهد
وز برای مصلحت هر شب بسیط خاک را
از نقاب ظل و ظلمت سایبان او می‌دهد
ملک و مال و تاج و تخت و کلک و تیغ از جود عام
در همه عالم به شاهان جهان او می‌دهد
در مواسا ظالم بیدادگر را بر عموم
در مقام ظلم و بیدادی زمان او می‌دهد
بالغ صدساله و اطفال درگهواره را
نطق و گویایی یکایک ها زبان او می‌دهد
قادران را زور و قدرت بی‌گمان زو می‌رسد
عالمان را خاطر بسیاردان او می‌دهد

۱. نخا: این بیت را ندارد.
۲. بنگرید به هفت باب، باب چهارم.
۳. نخ: این زمان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کافران را پشت و گردن مطلق او می‌اشکند
مؤمنان را عمر و جاه جاودان او می‌دهد
دشمنان را در عذاب دوزخ او می‌افکند
دوستان را زآتش دوزخ امان او می‌دهد
وآنکه را رنج و زیانی می‌رسد در بندگیش
راحت بی‌رنج و سود بی‌زیان او می‌دهد
مرغ همت‌های نیکان را ز انعام قدیم
در پناه رحمت خود آشیان او می‌دهد
رحمت و غفران و فضل و لطف و صنع او می‌کند
قوت روزی و توفیق توان او می‌دهد
مبدع ثانی دوم مملوک او دان کز ازل
فرّ و زیب و رونق کون و مکان او می‌دهد
جز همان مملوک او نامد که زیر امر او
آسمان را دور و ارکان را نشان او می‌دهد
وان دوم مملوک او هم بنده‌ای دارد که نیز
خطّه‌های خاک را دریا و کان او می‌دهد
وز ظهور فعل او خود زیر این گردون سپهر
باغ و بستان را بهار و مهرگان او می‌دهد
فتنهٔ آخرزمان می‌بین و بر عمیا مگوی
کز برای محنت و زین شکل و سان او می‌دهد
نور خورشید نجات خلق عالم دان به حق
کاین زمان از ابر عهد این امتحان او می‌دهد

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عـــــاجز بــــیچاره را کـــاندر مـــقامات ســـخن
انـــــبعاث فکـــر و تـــحریر بـــیان او مـــی‌دهد[1]
تــــرس و ســــهو و غـفلت و امّـید عـفو و مـغفرت
هـــا دل نـــالان بـــه فـــضل بـــی‌کران او مـی‌دهد
هـــان حســـن اول بآخـــر بـــاز شـــو یـعنی بگـو
نـیست سـلطان جـز خـداونـدی کـه جـان او مـی‌دهد

۶۹
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که بقلم اوّل بر لوح ازل نبشته‌اند که قمع فتنه‌ی آخرالزمان و التیام امور جهان و جهانیان الا به نظر رحمت و حسن سیاست این خداوند عمة رحمته و علت کلمته [ممکن نیست] و در اثنای آن بنشانه اعمال و تباین احوال و استغراق اوّل در آخر اشارتی کرده آمد و هم بر اظهار هراس غالب و گناه وافر و امید بفضل... ختم افتاد.»

خرد که تخت بر این چرخ سبزفام نـهد ضیا و ظلمت از اوراق صبح و شام نـهد
به نـفس گـفت کـه در آخـرالزمـان فتنه به شش جهات جهان صد هزار دام نهد
اســاس و قـاعدهٔ دفع فتنه‌های جـهان مـحمد ابـن عـلی ذکـره السلام نـهد
فـلک ز پـای درآیـد اگـر نـه رحـمت او به لطف بـر سـر او دست اهـتمام نـهد
وزان شــود دل ایـن کـرهٔ زمـین سـاکـن کـه بـر سـرینش هـمو داغ التـیام نـهد
بـه عـدل و داد هـمه دشـمنان قـائم را چـو دود بـر عـلم آتش حسـام نـهد
بـه فـر هـیبت سـلطان قـائمیت خـویش وجـــود را ره آرایش و نـــظام نـــهد
ز بـیم مـرکز عـدلش سـتم نـیارد راه کـــه گـــرد دایـرهٔ کـاینات گـام نـهد

---

۱. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عجب نباشد اگر نور شوق فرمانش　　قوای[1] نامیه در گوهر رخام نهد
به پایه‌ای برسد در کمال رتبت خویش　　که پای بر سر اقبال مستدام نهد
مقام عالم عزت غبار موکب اوست　　کسی که روی سعادت به آن مقام نهد
خنک دلی که ز یاد جناب اعظم او　　ذخیرهٔ نظر بخت لاینام نهد
ز نام او که به جان نور محض می‌بخشد　　طراز خاطر و دیباچهٔ کلام نهد
او آخر الف و لام الکتاب امروز　　ز میم[2] اول آن روح‌بخش نام نهد
به فخر بر سر عز و جلال او شب قدر　　ز صبح منّت او تاج نور بام نهد[3]
کند محبّت او نقش جان ورد زبان　　چو پای در سفر عالم دوام نهد
به بزم عالم عقبی ز دست ساقی روح　　به کف ز راح چو آب حیات جام نهد[4]
سخای عام جناب «ویست و»[5] طوبی او　　که روی جان به جناب سخای عام نهد
شد آن زمان تشابه که آشکار در او　　گناه خواجه کند جرم بر غلام نهد
در این تباین کلی قضا خلایق را　　هم از مکاسب ایشان ادای وام نهد
مقدسا، به تو هر کو به داغ شبهت سوخت[6]　　زمانه بر دلش اندیشه‌های خام نهد
حزین زار مقصر که عقل او ز هوا　　چو باد روی بصیرت به انهزام نهد
گمان برد ز هراس گناه خود هر دم　　که اژدهاش همی در میان کام نهد
امیدش است که چون این مدار عمر ضعیف　　به حکم حکمت حق رخ به انفصام نهد
عنایت تو از آنجا که لطف شامل توست　　کمال سطوت[7] این نفس ناتمام نهند

۷۰
ردیف مروارید

ز لعل جلوه چنان[8] کرد یار مروارید　　که شد «به کام»[9] صدف شرمسار مروارید

۱. د: قرار.　۲. د: سیم.　۳. نخ: این بیت را ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد.　۵. نخ: بسیط.　۶. د: ریخت.
۷. نخا: سلوت.　۸. نخ: کنان.　۹. د: بسان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به لعل دُرشکن یار می‌خورم سوگند　　که هست[۱] از در و دندان یار مروارید
ز صورت لب و دندان اوست آنکه خرد　　کند ز پردهٔ لعل آشکار مروارید
دلم به فکر درافتاد و صورتش می‌بست　　چو می‌گشاد ز لعل آن نگار مروارید
که گر عقیق گرفته‌ست رونق از لؤلؤ　　وگر ز لعل شده‌ست آبدار مروارید
حسن نه موسم آن است کت فروبارد　　ز دیده در هوس عشق زار مروارید
هوای عشق بود کو ز چشم مشتاقان　　فشاند از سر مهر ابروار مروارید
به یک نظر بفشاند ز دیدهٔ عاشق　　ز آب و اشک روان صد هزار مروارید
صبور باش و ز راه «بصر به»[۲] عالم عشق　　دگر مریز چنین بر کنار مروارید
ز گنج ناطقه تاج نشیب را پس ازین　　ز لفظهای مناقب درآر مروارید
شدی به گوهر یاقوت و دُرّ و لعل اول　　«کنون کن آخر آن هر چهار مروارید»[۳]
چو گشت گوهر و یاقوت و دُرّ و لعل عیان　　تو در مقابله پنهان مدار مروارید
بدیهه‌وار بیاور و منتظم گردان　　ز خاک تا فلک سبز کار مروارید
به قوت نظر صاحب‌الزمان بربند　　ردیف را ز بیان بر قطار مروارید
بجز به بندگی او ز حقه‌های سخن　　مپاش و خرج مکن زینهار مروارید
ز نور حرمت آن نام در مقام جلال　　به حق ذخیره نهد روزگار مروارید
به دست شوق عقیدت ز خاطر رخشان　　به نام قائم کلی برآر مروارید
امام وقت محمد که می‌کند نظرش　　ز لطف بر سر عالم نثار مروارید
ز شوق خاک کف پای بندگانش همی　　به قعر بحر نگیرد قرار مروارید
ایا فلک به کف رحمتت برآورده　　به جام جان ز می خوشگوار مروارید
ضعیف زار که در مدحت مطیعانت　　به طبع گفت هلا خوش ببار مروارید
ز ترس و بیم گناهان خویش گشت چنانک　　به چشم اوست چو دندان مار مروارید
امیدش است که آن روز کش قضا ببرد　　ز بحر مدت ناپایدار مروارید
از آن سحاب کرم قطره‌های رأفت تو　　شود برون ز یمین و یسار مروارید

۱. نخا: نیست.　　۲. نخ: شرف ز.
۳. د، نخ: تو در مقابله پنهان مدار مروارید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۷۱
اللّهُم مولانا

حســـن ز ســـینهٔ صـــافی دمـــی مـصافات آر
ز گُـــنج صـــدق و صـــفا گـــوهر مـــوالات آر
۲۰۹۵ ز گـــونه گـــونه مـــقاسات گشـــته‌ای حـــیران
لگـــام[1] بـــر ســر ایــن گــونه‌گــون مـقاسات آر
غـــم جـــهان فـــنا لشکـــر خـــرافـــات است
پـــیاده زور بـــر ایـــن لشکـــر خـــرافـــات آر
صـــبوح ســـاز بـــه بـــزم فـــتوح مـــردانـــه
ز نـــام هـــم نـــظر دل بـــه ایـــن مـــهمّات آر
طـرب ز عـمر تـو مـافات شـد مـخور غـم و زود
ز شـــوق دعـــوت قـــائم قـــضای مـــافات آر
از ایـــن شـــقاوت دوران و رأی فـــاسد خـــویش
بـــــر آی و روی ســـوی قـــبلهٔ ســـعادات آر
۲۱۰۰ ز راه قـــــطع مـــنازل بـــه ارتـــفاء ســـعود[2]
مـــــقام بــــاشرف ذروهٔ مـــــرادات آر
سـوی مـحیط فـلک شـو ز شـیب مـرکز خـاک
وزیـــن نشـــاط مکـــان بـــرتر از ســـماوات آر
ز نـــفس نـــاطقه بشـــنو کـــه بـا تـو مـی‌گوید
نـــفس بـــه لب نـــه ز راه مـجاز و عـادات[3] آر
گـــهیت[4] نـــفی و گـــه اثـبات رنـجه مـی‌دارد
دمـــی غـــوامـض خـاطر بـه ایـن حکـایات آر

۱. د: بکام. ۲. نخ: سجود. ۳. نخ: تامات.
۴. نخ: گهست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدمات بیان چون چنین بُویِ کرده
به اعتبار ز بالای نفی و اثبات آر
قیاس تو ز معدّات و مستعدات است
شبی[1] ز بخت به روز چنین قیاسات آر
شبی چنین چو به روز آوری سخن پس از آن
ز ماورای معدات و مستعدات آر
نماز عالم جان کن به سورهٔ اخلاص
وزین نماز حصول همه کمالات آر
در این نماز مبارک پس از رکوع و سجود
به یاد رحمت صاحب‌زمان تحیّات آر
پس آنگهی به مراتب ز نور وحدت محض
محل و مرتبه با عالم ملاقات آر
بدیده‌ای تو مقاماتها بسی اکنون
در اعتقاد بدایاتشان به غایات آر
هم از ثنای مطیعان عهد مولانا
ز آسمان دعا هر زمان مقامات آر
ز هر چه هست تو[2] بگسل به جملگی دل و جان
رخ ضمیر سوی نظم قائمیّات آر
بخوان قصائد غرای عذب قائمیان
وزان به روضهٔ جان تحفهٔ مسرّات آر
گه از عمید علی گو گه از رئیس اجل
گه از جمال و به اخلاصشان مباهات آر

۱. د: شب. ۲. د: نه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۱۱۵ تـــو راست از تـــو دریـــن راه لفـــظها امـــوات
دمـــی مسـیح سـخن‌شان بـه ایـن مـداوات آر
وزان مــــعانی ریـــحان صــفات روح وجـــود
بـــه اخـــتیار در ایـــن لفـــظهای امـــوات آر
اگـرچـه عـجز و قـصور تـو ظاهر است و عـیان
بـــه حـــضرت صـــمدیت ز جـان مـناجات آر
بـــه زیـــر ظـــل مـــناجات ســـوی عـــالم دل
ز اوج مــــــژدهٔ «لاتَـــــقنَطوا»[1] بشـــارات آر
چـــنانچه آیـــد و از فکـــرت تـــو بـــرخـــیزد
بـــه مـــدح مـــخترع طـبع هـر یک ابـیات[2] آر
۲۱۲۰ قـــــصیده‌های چـــو آب حـــیات ایشـــان را
بـــه قـــدر طـاقت و امکـان خـود مـجابات آر
بـه آن نـصیحت خـود کـن کـه هـر نـفس گـویی
حســـن ز ســـینهٔ صـــافی دمـــی مـصافات آر

۷۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی در باب بعضی از وعد و بشارات وعید اشارات که علیٰ ذکره السلام فرموده است گفته آمد و در اثنای آن از التجا ساختن سلطان غیاث‌الدین غورسانجی بن محمد و ملک نصرالدین خاموش بن اتابک معظم ازبک به خدمت حضرت جلت ذکری کرده شد.»[3]

از ســـر بگـــذشت آب هـــوی و هـــوس یـار
در ســـینه فـــتاد آتش ســـوداش دگـــر بـــار

---

۱. قرآن (۵۳: ۳۹). ۲. نخ: آیات. ۳. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کو محرمی اندر همه عالم که بگوید
با من به نصیحت که چگونه کنم این کار
جانم ز نهان‌خانهٔ این خسته دل‌تنگ
بر بام لب آمد که نشد سینه خبردار
گفتم به چه معنی شده‌ای رنجه مرا گفت
تو شیوه چه دانی به تماشای لب یار
یک شب سخنی رفت میان دل و جانم
از واقعهٔ فُرقت آن دلبر عیّار
دل گفت چرا چون من و تو زنده به اوییم
من خستهٔ آزارم و تو بستهٔ تیمار
جان گفت ازیرا که به بازار غم او
کاسدتر از آنیم که یابیم خریدار
دل گفت به سوی لب چون آب حیاتش
ره نیست که مهر است به یاقوت شکربار
جان گفت که این دانهٔ مطلوب تو سیمرغ
در کتم عدم بد که درآویخت به منقار
دل گفت که آخر نه «همانا که»[1] من و تو
بی‌جرم بیازارد و ما را بکُشد زار
جان گفت که ما خود به چه ارزیم و چه باشیم
کو تیغ زندمان و برآرد به سرِ دار
این قصه همی رفت که ناگاه خیالش
یک تیر بینداخت از آن غمزهٔ خونخوار
جان گفت به دلِ من «به تک پا»[2] ببرم جان
باری تو ستم‌دیده دل خویش نگه دار

۱. نخ: همان ناز؛ د: هماناز. ۲. نخ: بنگر تا.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای بـوی سـر زلف تـو عـطری کـه فتاده است
از غـــــیرت «او ولوله بـــــر نـــافهٔ تـــاتار»[۱]

کـم کـن ز جـفا قـصد کسی کـو شـود از شـوق
بـــا یـــاد خـــداونـــد زمـــان در دهـن مـار

ای قـــــائم کـــلی کـــه بـــه او داد بشـــارت
پـــیغمبر مـــا تـــاج هـــدی احـــمد مـــختار

آن نـــــور درفشـــنده کـــه از روی قـــیامت
هـر پـرده کـه بُـد مـانده بینداخت بـه یکبار

آن جـــوهر تـــقدیس کـــه هست آیت تـعظیم
در شأن وی از مـــصحف حـــق آمـــده بسـیار

آن داور ادوار مـــحمد کـــه جـــز او نـــیست
در هـــر دو جـــهان واســـطهٔ رحـــمت دادار

ای آنکـــه بـــه هـــر دور مـیان حـق و بـاطل
امـــر تـــو مـــحک آمـد و فـرمان تـو مـعیار

آن را تـــو شـقی دان بـه حـقیقت کـه مـرو را
قسـم نـــظر آیـــد ز گـــل رحـــمت او خـار

ای فـــرّ[۲] ظـــهور تـــو در ایـن عـالم خـاکـی
هـــم زیـــنت قـــرآن و هـــم آرایش اخـــبار

در عـــهد هـــمایون تـــو مـــؤمن ز مـــنافق
پـیداتـر از افـروخته شـمع است بـه شب تـار[۳]

آب نـــظر لطـــف عـــمیم تـــو فـــروشُست
گـــردِ ســـتم از طـــینت ایـــن عـــالم بـیمار

بـــا رتـــبت تأیـــید مـــلایک بـــه تـــضرع
از سـطوت خشـم تـو بـه جـان خواسته زنـهار

۱. نخ: لؤلؤ نایافته با یار.
۲. نخ: آنکه.
۳. د، نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وز مرحمت عام بنگذاشته یک حرف
غفران تو بر دفتر اعمال گنهکار
هر خلق ز ارضی و سمائی به حقیقت
کو صورت خیر و شرفی یافت در ادوار
آن فیض تو بوده‌ست که بخشیده‌ای او را
بر مرتبه سرّی ز سراپردهٔ اسرار
گر نه نظر رحمت جاوید تو باشد
از هم برود چنبر این گنبد دوّار
جدّ تو که بر نام بزرگش به تفاخر
می سجده برد تا به ابد عرش رهی‌وار
گفته‌ست که امروز ز ادوار شرایع
در دایرهٔ نقطهٔ اول سر پرگار
از هیبت این دعوت و شمشیر مبارک
در جملهٔ آفاق شود لرزه پدیدار
از فتنه چنان موج بخیزد که ز هولش
اجرام فلک را بشود رنگ ز رخسار
اندر دل انواع خلایق بنماند
عین و اثر از دشمنی زمرهٔ اخیار
بر دعوت «قائم»[1] نبود هیچ کسی را
یک ذره محل حَرَجُ و موضع انکار
سازند رخ خویش زمین از سر رغبت
زیر قدم بندگی دولت قهار
تأیید تو این عین بشارات به کلی
کرد از جهت[2] سلطنت او معجزه اظهار

۱. د: اوحق.
۲. د: حجب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از مشـــــرق و مـــــغرب بـــنهادند خـــلایق
رخ ســـوی جـــناب فـــلک‌آرای تـــو نـــهمار
ایـــنک کـــمر از غـــایت اخـــلاص بـــبسته
بـــر درگـــه اعـــلای تـــو سـلطان جـهاندار[1]
وز بـــهر رضـــای تـــو «شــه شــرق»[2] اتــابک
بگـــذاشـــته گـــنج و خـدم[3] و لشکـر جـرّار
بـــی‌شک ز کـــمال شـــرف کـــرسی دیـــلم
از راه تـــواضـــع مـــلک چـــین دهـــد اقـرار
نـــــور عـــلم قـــائمی اطـــراف جـــهان را
خـــالی و مـــجرد کـــند از ظـــلمت اشـــرار
یـــارب تـــو ز فـــیض نـــظر رحـــمت قـائم
کس را بـــه جـــهان ضـایع و مـحروم بـمگذار
ایـــن بـیت بـر آن وزن کـه گـفته‌ست سـنائی
ای بـــی‌سببی از بـــر مـــا رفـــته «بـــه آزار»[4]

۷۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی به وقت استماع بشارت استخلاص[5] محروسان مهرین و مدیش گفته شد و در اثنای آن از فتوح بشایری[6] که دولت قاهره را بینه اللّه به هر طرف روی نموده است و در تزاید باد ذکری کرده آمد.»[7]

۱. سلطان جهاندار، این واقعه در سال ۶۲۵ / ۱۲۲۸ میلادی رخ داد. برای تفصیل بیشتر ← دفتری، تاریخ و عقاید، ص ۴۷۵.
۲. نخ: و شوق؛ د: شه شرف و.
۳. د: حرم.
۴. د: بآن آر؛ نخ: به بازار.
۵. اشارت است به فتح بستام و دامغان در حوالی سال ۱۲۲۲/۶۱۹، ← دفتری، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۴۷۲.
۶. کلمه در «نخا» ناخواناست؛ د: مهدین.
۷. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در ابتدای کون جهان صنع کردگار — بر فتح مهترین[1] گهر گنج اقتدار
در جیب غیب[2] داشت نهان تا به وقت خود — گردد به نور معجزهٔ قائم آشکار
امروز بر قضیت[3] امر آشکار شد — اندر پناه عهد خداوند روزگار
مقصود کاینات که امداد رحمتش — زایل مباد تا ابد از خلق کردگار
دارای دین محمد آخرزمان که هست — از طینت مقدس مستنصر و نزار[4]
چون دید عقل عاقبت‌اندیش این زمان — کآمد به باغ ملک چنین گلبنی به بار
گفت ای حسن به مژدهٔ این فتح باشکوه — دُری نثار[5] عالم جان بر جهان ببار
اول بگو به نام خداوند ما و پس — آغاز کن مناقب چون دُرّ شاهوار
تا بر صحیفهٔ فلک آن را به آب زر — دست قضا به کلک عطارد کند نگار
آن وعده‌ها که داد علی ذکره السلام — در بدو حکم دور قیامت به اعتبار
شد در زمان[6] دولت قهار مولوی — ظاهر ز پردهٔ امل و ستر انتظار
آن کس که بود منکر آن حال و می‌خلید — در دیدهٔ بصیرتش از اعتراض[7] خار
گو خیز و بر عجایب این معجزات محض — چشم خرد به واسطهٔ عقل برگمار
تأیید او که صورت[8] آفاق چون گرفت — از فیض نور منزلت قائمی شعار
آمد امور نصرت عالم به فرخی — زیر نگین امر خداوند ذوالفقار
این فتحها که گشت میسر به نام او — دائم لباس جان و خرد راست پُود و تار
عالم ز رای رایت عالم‌گشای او — شد تازه چون به باد صبا باغ و مرغزار
بسطام و قلعه‌اش که به تأیید ایزدی — سدّ سکندری‌ست برآورده استوار
در مملکت فزود و از آنجا چو بگذری — هم زین قیاس تا در خوارزم می‌شمار
واندر همه بلاد خراسان ببین روان — فرمان نایبی که مفوض به اوست کار
از تیغ رایت ملک دین وثوق هست — کز قیروان گشاده شود تا به قندهار

۱. نخا: مهرین. ۲. د: خویش. ۳. نخ: مصیبت؛ نخا: قضیب.
۴. نخا: این بیت را ندارد. ۵. نخ، د: دُر ثنای.
۶. تصحیح قیاسی است. د، نخ: میان؛ نخا: امان. ۷. نخ: اعتذار.
۸. نخا: انفُس.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اعــــلام قــائمی بــه ســعادت بــرآورد　　در ملک و دیـن ز جـملهٔ دجّـالیان دمـار
آیــند خســروان ســلاطین بــر و بــحر　　بــا زیــر[۱] چــتر قــائم کــلی بـه زیـنهار
شــمشیر از نــیام بــرآرنــد اهــل حــق　　عالم کنند بر همه خصمان دیـن حـصار
انــواع مــبطلان جــهان را بــه در کــنند　　از کــون ایـن وجـود مـجازی و مسـتعار
گردد فضای مرکز خـاکـی بـه جـملگی　　بر مشرکان چـو نـاظرهٔ مـور تـنگ و تـار
افــتند هــم بــقیهٔ احــزاب نــهروان[۲]　　از فعل شـوم خـویشتن انـدر دهـان مـار
هــم دود فــتنه‌ها بــنشیند ز هـر طـرف　　هــم آفـتاب امـن بـتابد ز هـر دیـار
یارب به نـور مـرحـمت صـاحب‌الزمـان　　اقــصای کـل کـون و مکـان را مـنیر دار
احــباب را بــه فــاتحهٔ خیر[۳] مــی‌رسان　　بــدخواه را بــه نــایبهٔ نـیستی سـپار

۷۴
اللّهُم مولانا[۴]

یـارب تـو شـهر تـون ز آفت[۵] نـعیم دار　　در وی سرور و بهجت و لذّت مقیم دار
وآن را که هست ساکن آن خـطهٔ جـلال　　بـا دولت و سـعادت سرمد نـدیم دار
فــرمانده‌اش بــه امـر خـداونـد روزگـار　　شـــاه بـــلندمرتبه عـــبدالرحـیم دار
وین خاطر ضعیف حسن را بـه مـدح او　　بـــر گـــوهر مـــنوّر و دُرّ یـــتیم دار

۷۵
اللّهُم مولانا[۶]

«این عبودیت در آن وقت گفته شد که سه نفر فدائی جزاهم اللّه خیراً بشـدند و الدگـز

۱. د: ظل.　　۲. نخ: هر بدی.　　۳. نخا: خُرّمی.
۴. نخ: این قطعه را ندارد.　　۵. د: ایفت.
۶. این قصیده تحت عنوان «قصیده در مدح سه فدائی» با انتساب به رئیس حسن بوسیله ولادیمیر ایوانف به انگلیسی ترجمه شده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

علیه... را بکشتند و هر سه برحمت بی‌نهایت مولوی لذکره السلام با حضرت مقدسه قدسهاللّه آمدند و هیچ یک را ضرری نرسید. فی ربیع الاوّل سنه اثنی ثلاثین و ستمائه.»[1]

درود و مَحمِدت و آفرین هزار هزار — بر آن یلان سلاطین‌ربای تیغ گذار
مجاهدان همایون‌لقا که می‌خواهند — ز هول و هیبت ایشان جهان به جان زینهار
وفای قول و ثبات قدم در این عالم — قواعدی‌ست که ایشان همی کنند اظهار
نسیم همت اینان شمر که می‌آرد — به باغ ملک بقا گلبن فتوح به بار
به تازگی سه جوان دلاور آن کردند — که اعتبار پذیرد از آن الوالابصار
یکی حسام ز آبیز زیر کوه که زوست — رسیده سور و سروری به عالم انوار
دوم ز تخمه مهزنگیان بقعهٔ تون — ستوده بوالحسن آن شمع و سید ابرار
سیم ز چاهکیان بی‌نظیر منصوری — که باز نصرت او جان خصم کرده شکار
ز دست و خنجر هر یک سپهر آینه‌گون — ز نور فتح جهان را شعار بست و دثار
به عون و قدرت صاحب‌زمان محمد آنک — که آسمان و زمین را به اوست استظهار
کنون تو گوش به من دار تا کنم پیشت — روایتی «و بیانی»[2] چو لؤلؤ شهوار
چو اُلدگز[3] به نگون‌ساری و شقاوت خویش — گزید بر ره فرمان طریق استکبار
ملیک ملک ابد بر وزیر و داعی خویش — براند حکم که دریاب کار آن مکار
مدار عالم اقبال قطب دولت و دین — مظفر ابن محمد[4] یگانهٔ ادوار
ز مرکز نجمن[5] هر سه را به امر امام — گسیل کرد به این کار و کار شد چو نگار
شدند هر سه و سکین کین بیافت نیام — ز حلق و سینهٔ آن ناسزای بدکردار

---

۱. د، نخ: ندارد. ۲. د: به بیاضی؛ نخ: که بیابی.
۳. الدگز، اتابک شمس‌الدین الدگز متوفی ۵۶۸ / ۱۱۷۳، چنانکه ایوانف تصریح می‌کند نباید فرد مورد نظر در این قصیده باشد.
۴. مظفر بن محمد، مظفر لقب چند نفر از شخصیت‌های معتبر در دعوت نزاری است. در سیر و سلوک خواجه نصیرالدین طوسی ذکری از مظفر بن محمد با همین لقب قطب‌الدین می‌کند که ظاهراً در رأس داعیان و مبلغان دعوت به کار مشغول بوده است. بعید است که این شخص همان رئیس مظفرالدین باشد که رشیدالدین در جامع‌التواریخ نام او را ذکر می‌کند که در تاریخ ۲۴ رجب ۵۵۵ به مقدمی قلاع قهستان فرستاده شد (جامع، قسمت اسماعیلیان، ص ۱۵۸).
۵. تصحیح قیاسی است؛ د، نخ: فچمن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز جان تیرهٔ او چون قضای کن فیکون / به تاب آتش دوزخ رساند دود و شرار
هر آن سوار که در موکبش بدند از بیم / گریختند یکی سوی کُه یکی سوی غار
یکی غلام که با او بمانده بود چشید / ز جام تیغ شرابی که مرگ داشت خمار
نیافت هیچ یکی زان مجاهدان به حق / در آن میانه به مویی ز هیچ خصم آزار
بیامدند به تأیید قائمی هر سه / فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زبان و چشم بدان دور باد و خود باشد / ز بندگان و مطیعان دولت قهار
که بود در همه عالم که پای گستاخی / در این مقام نهاد و ز جان نگشت آوار
ز حال بی‌خبرند این معاندان لعین / که عمر و دولت ایشان همی رسد به کنار
خلاف قائم کلی هر آنکه اندیشد / فلک برآورد از جان او «به قهر»[1] دمار
از آنکه وعده چنین است انبیای گزین / به این مُبشر و مُنذر بدند از اول کار
هر آنکه وعدهٔ حق را خلاف پندارد / بتر بود به حقیقت ز زمرهٔ کفار
ایا به دست شما هر سه آسمان بلند / شکسته در بصر دشمنان دعوت خار
هزار جان منوّر ببایدم تا من / به اعتقاد کنم پیش پای هر سه نثار
برادران چو رسد آن زمان فیروزی / که باشد از دو جهان بخت نیک با ما یار
به یک پیاده ما در مقام ترس افتد / شهی که باشدش افزون ز صد هزار سوار
روا بود که چنین در منازل تقصیر / بهارمان به خزان می‌رسد خزان به بهار
نه آفتاب قیامت برآمده‌ست امروز / ز کوه دعوت مستنصر و دعای نزار
نه هر که زو بنترسد در آن مظالم هول / به کل ز داور روز جزا بود بیزار
چرا از او بنترسیم و هر زمان ننهیم / رخ جرایم خود بر زمین استغفار
چرا به عالم صدق و صفا نمی‌باشیم / ز فیض این شرف لایزال برخوردار
مگر ز غایت این کرده‌های نامحمود / شده‌ست‌مان ز دل و دیده راه رشد وقار
یکی منم که ز کردارهای نامحمود / گناه و سهو و خطای من است بس بسیار
چو در جماعت اویم امید می‌دارم / که او به آن بنگیرد مرا به روز شمار

۱. د: به شهر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سخای شامل او بر سر من مسکین — سپهر عالم غفران درآورد به مدار
۲۲۴۰ مرا شفاعت احباب او گذاره کند — بر آن صراط که باشد میان جنّت و نار
حسن چو این سخن اینجا رسید با سر شو — درود و محمدت و آفرین هزار هزار

۷۶
اللّهُم مولانا[۱]

ای رفیقان یاد دارید نام مولانا نزار — حجت و فضل بزرگ است نام مولانا نزار
نام مولانا بر و خود را به مولانا سپار — تا برآید نامت از دیوان مولانا نزار
نام مولانا محمد نام مولانا حسن — خوش‌تری آمد به گوشم نام مولانا نزار
۲۲۴۵ با کسی نتوان بُدن که خار باشد یا بخار — با کسی نتوان بُدن بی‌نام مولانا نزار
با کسی باید بُدن که دین او باشد درست — با که می‌باید بُدن با نام مولانا نزار
کبککان در کوه گردند آهوان در مرغزار — کوه می‌پیمند و دشت بر یاد مولانا نزار
جعفر طیار گفتی کاشکی من بودمی — کوکبی بر جوشن و خفتان مولانا نزار
خیبری از زیر خیبر این چنین آواز داد — صد هزاران آفرین بر دین مولانا نزار
۲۲۵۰ ذوالفقار تیز برگیرم برآرم رستخیز — سر به سر بُرم سر خصمان مولانا نزار
باش تا شمشیر امر ما برآید از میان — ذوالفقار تیز با بازوی مولانا نزار
ای خداوند زمین و آسمان روزی کنی — دیدن دیدار لشکرگاه مولانا نزار
ای خداوند زمین و آسمان و روز و شب — دستگیری بندگان را حق مولانا نزار
هر که او در راه مؤمن قصد مؤمن می‌کند — نام او خود نیست در دیوان مولانا نزار

۱. د، نخا: این قصیده را ندارد و «مسلّماً از شخص دیگری است که قافیه و ردیف را از هم تشخیص نمی‌داده است» ← مقدمه استاد شفیعی کدکنی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۷۷

اللّهُمّ مولانا[1]

گاه آن آمد که مولانا علی روزگار
پیش روی دشمنان دین برآرد ذوالفقار
رایت عالی برافرازد ز کوه دیلمان
شمع دین حق برافروزد ز چین تا قندهار[2]
رایت منصور را فرمان دهد تا بسپرند
فرق خصمان پیش نعل مرکبان راهوار
جنگجویان مجاهد را بفرماید کنون
تا برآرند از سر خاقان و از قیصر دمار
باز خواهد زین یزیدان خون مولانا حسین
بشکندشان گردن و سرها برآویزد به دار
دامن رحمت بپوشد بر گناه بندگان
آوردشان از کمال فضل و رحمت در جوار
ای رفیقان گاه آن آمد که با اعدای دین
از میان جان کنیم آغاز جنگ و کارزار
چند از این دیوان مردم‌چهرهٔ تاریک‌دل
چند ازین دجّال‌فعلان لعین نابکار
بعد ازین ماییم و شمشیر و قفای مبطلان
تا همی ماند ز یک تن زان خزان بی‌فسار

---

۱. د، نخا: این قصیده را ندارد.
۲. نخ: قیروان که غلط است و باید قندهار باشد (ش.ک).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گــر مــحبان در عــدد کـمتر ز اهـل بـاطل‌انـد[۱]
سـهل بـاشد ای بـرادر دل در انـدیشه مـدار

اشــتری را بـیش قـوت بـاشد از ده نـره‌شیر
«گرچه اشتر بس قوی باشد و شیران بس نزار»[۲]

لیکــن از آواز شــیری خـاصه هــنگام غـضب
مـنهزم گـردند اشـتر گـر بـود سـیصد هـزار

اهــل کـثرت را کـجا بـر جـای مـاند پـای دل
چـون بـرآرنـد اهـل وحـدت نـام مـولانا نـزار

نـــام مـــولانا بـــریم و یـــاد مـــولانا کـنیم
تـا بـرآیـدمان بـه هـر حـاجت کـه رو آریـم کـار

بـــا تـــولّای خـداونـد زمـان نـبود عـجب
گـــر شـــود زیــر قــدم‌مان ســنگ دُرّ شــاهوار

گر بهشت عدن مـی‌خواهـی کـه بـینی شـادمان
چشـــم دنـیابین بـدوز چشـم دل را بـرگمار

مـعرفت عـین بـهشت جـاودانـی آمـده‌ست
چون محبت یـار او شـد کـار گـردد چـون نگـار

چـون امـام وقت را بشـناختی رسـتی ز غـم
گـر نـداری هــیچ دیگـر دل در انـدیشه مـدار

بـــندگی و طـاعت و عـلم و عـبادت آن بـود
کـز مـیان جـان و دل بـاشی مـر او را دوسـتار

ای قـــدیم قـــادر و فـــرد و کـریم و لایـزال
ای مـــحیط مـطلق و حـی و عـلیم کـامکار[۳]

۱. بنگرید به روضه، تصور ۱۸، صص ۴ـ۹۲.
۲. احتمالاً: گر چه شیران بس قوی باشند و اشتر بس نزار.
۳. ظاهراً یک یا چند بیت افتادگی دارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۷۸
اللّهُم مولانا

آمد از تأیید مولانا امام روزگار
خط نصرت‌های حق در مرکز خود با قرار

آفتاب فتح ارباب هدی تابنده گشت
بر مراد اهل ایمان زآسمان اقتدار

هر بشارت کز اوان عهد آدم تا کنون
کرده‌اند آن را خداوندان دعوت انتظار

آمد و می‌آید اندر عالم از قدرت به فعل
زیر اعلی رایت فرزند مولانا نزار

قائم اعظم محمد کز تفاخر می‌کند
سجدهٔ خاک درش گردون گردان بنده‌وار

بشنوید ای ساکنان ربع مسکون کز فلک
آیت بشری روان شد بر زبان روزگار

وقت آن آمد به فیروزی که بر گیرد فلک
از بصرهاتان حجاب ظلمت دارالبوار

معجزات معنوی را کز شما یک کس ندید
پیش‌ازین کز بس جفا بُد چشم دلتان پر غبار

این زمان از قدرت شکلی به نور قائمی
همچو شمع اندر شب تیره ببینید آشکار

کار چنگز خان همی بینید کو تا می‌نمود
با جماعت لطف و اخلاصی که ناید در شمار

حلق او بگرفت دست و چشم قائم تا کشید
رخت خود با خاک و فارغ شد ز ملک مستعار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

داد فـــرمان گـــفت بـــا ایشـــان بـــجز در دوســتی
دم مـــزن بـــر یکـــدلی فـــارغ مشـــو در هـــیچ کـــار
او چـــنین مـــی‌کرد و مـــی‌بُد در مـــمالک لاجـــرم
بـــر مـــوالی کـــامران و بـــر مـــعادی کـــامکار
پس چـــو زان رای رزیـــن بـــرگشت و فـــرمانی نـــوشت
ســوی ایــن حــضرت ز جــنس عــقل انســان بــرکنار
کــرد اســتدعا کــه مــی‌باید کــه انــدر وقت حــال
رخ بــه درگــاهم نــهی تــا کــار گــردد چــون نگــار
۲۲۹۰ شـــیرمردان فـــدایـــی تـــا شـــدند آگـــه ازیـــن
از ســـر شـــوق و صـــفا کـــردند عـــزم جـــان‌سپار
نـــایب و دســـتور و لشکـــرکش کـــه مـــی‌گفتند هست
در یکـــی جـــوشن بـــه گـــاه کـــین هـــزار اســـفندیار
شـــربت خـــنجر چشـــید و جـــان تـــاریک از پـــی‌اش
رفت و افـــزون شـــد ز دودش نـــار دوزخ را شـــرار
چرخ می‌گفت آن زمـان کـایشان هـمین خـنجر زدنـد
کآفـــرین بـــر دست شـــیران چـــنین خـــنجرگذار
پس بشـــوريد آن‌چـــنان غـــوغا کـــه گـــفتی دشت و در
گشت چـــون دریـــای خـــون یـــا چـــون فـــضای لاله‌زار
۲۲۹۵ چـــند امـــیر قـــاهر دیگـــر شـــدند انـــدر مـــیان
ســـرنگون افـــتاده در خـــون هـــم پـــیاده هـــم ســـوار
فـــتح اعـــظم زیـــن ســـبب بـــاشد بـــه تأیـــید امـــام
یـــارب ایـــن بـــاران جـــود و فـــضل بـــی‌پایان بـــبار
ای خـداونـدی کـه هـر کس را کـه بـاشد در تـو شک
نـــبودش هـــمواره خـــود نـــور رحـــیم آمـــوزگار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بلکه از حکم حقیقت در دو گیتی تا ابد
کافر مطلق بود عفریت عالم را شکار
زینهار توست اصل جود و قانون وجود
فرخ آن کس را که او را آوری در زینهار
ما گنهکاریم و از تشویش[1] های بی‌کران
فرق می‌ناریم کردن مر یمین را از یسار
از سر رحمت تو کن با این ضعیفان ذلیل
بنده‌بخشایا، گنه‌پوشا، به فضل خویش کار
در میان باغ جانهامان به نور موهبت
از نسیم رحمت آور گلبن خرم به بار
پردهٔ غفران به ما برپوش و اندر هر دو کون
دست رحمت از سر ما پُرگناهان برمدار
هم عمید[2] داعی دعوت علی داده‌ست نظم
ای شده مغرور دنیا خیز کآمد وقت کار

۷۹
اللّهُم مولانا

«عبودیت دهم در تحریض بر جهاد و جان سپاری در بندگی محق یگانه روزگار عَلَتْ کلمته گفته شد و ذکر دنیای فانی و روزگار ناپایدار طاعت ذکری کرده آمد بمجابات سنائی رضوان اللّه علیه فی سنه ثمان ثلثین و ستمائه.»

هین که فرصت می‌شود فوت ای رفیقان زینهار
برکشید اسب جهاد خصم را تنگ استوار

---

۱. نخا: تشویر. ۲. د: عبید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از سر رغبت بیایید این زمان تا افکنیم
غلغل لبیک مولانا درین عالی حصار
لشکر یأجوج در عالم برآوردند سر
ما به ذوالقرنینِ وقت آریم رخ با کار زار
مهدی آخرزمان مستنصر کون و مکان
پادشاه انس و جان فرزند مولانا نزار
واحد بخشندهٔ ایمان محیط نیک و بد
داور دارندهٔ کیهان قسیم نور و نار
قائم اعظم محمد آن که در بدو ازل
یافته‌ست اکوان عالم زیر فرمانش قرار
دوستان چون آسمان فتح و نصرت می‌کند
گرد قطب این مبارک دعوت دولت مدار
در چنین وقتی و هنگامی ز ما بیچارگان
این همه تقصیر و غفلت چیست یارب زینهار
گاه آن آمد که ما بدهیم داد نفس خود
تا توانیم استد آنگه داد خویش از روزگار
پیش از آن کاین کاروان‌سالار عمر عاریت
ناگهان برگیرد از منزل به وقت خویش بار
از گناهان نهان خود در این دارالغرور
با در زینهار و عفو او گریزیم آشکار
با دعا و توبه و زاری و سوز آب چشم
یاری از توفیق او خواهیم و دریابیم کار
حجت و داعی و باب جعفر صادق که او
بود بوالخطاب والاهمت پرهیزگار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گر گُزین کرد از گروه خویش مردانی که هست
از جلال و قدر ایشان شاخ طوبی سایه‌دار
شیرمردانی که از کروبیان باد آفرین
بر همایون گرد خاک پای ایشان صد هزار
آن نمودند از کمال شوق دین کاندر جهان
مثل آن ننمود هرگز رستم و اسفندیار
از سر عزم درست ایشان نهادند از نخست
راه و رسم جان فدا کردن به امر کردگار
زآن به این رتبت رسیدند آن بزرگان هدی
وز علو گشتند بر دنیا و عقبی کامکار
کاختیار خویشتن دادند با دست کسی
در دو گیتی جز ره فرمان نکردند اختیار[1]
ساختند از نور جان طیراً ابابیل کزو
شد شیاطین هوای نفس ایشان سنگسار
اهل و مال و جان و جاه و خانمان درباختند
عاجلاً مستعجلاً مستبشراً مردانه‌وار
نامد اندر طبعشان از چاه ذل از تخت عز
نامد اندر چشمشان از تاج فخر از بند عار
اقتدا سازد به ایشان در جماعت بی‌خلاف
هر که خواهد کرد ملک هر دو عالم را شکار
ما چو هم زان جعفر صادق که حی القائم است
آمر و ناهی و حاکم بر کتاب و ذوالفقار
یافته‌ستیم آن محل کز لطف و یاد نام او
می‌بریم از روی چون آیینهٔ دلها غبار

۱. بنگرید به روضه، تصور ۲۳، صص ۱۲۸ـ۱۳۴.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بندهٔ خود خوانده است از لطف بی‌پایان خویش
ما ضعیفان را که کلی خود همین است افتخار[۱]
گرنه سستیهای بی‌پایان بدی کردی فلک
زنده از کردار ما آثار ایشان را شعار
موجب سستی جز آن نامد که ما دل بسته‌ایم
در زن و فرزند و نام و ننگ خود لیل و نهار
عالمی آشفته‌بوم است این سرای پُرفریب
حالتی ناپایدار است این حیات مستعار
نعمتی ثابت[۲] که دید از عالم آشفته‌بوم
دولتی باقی که جست از حالتی ناپایدار
ور کسی جوید چنان باشد که جویند ابلهان
نوش‌داروی حیات مطلق از دندان مار
چهرهٔ این وعده‌ها کاکنون همی گردد عیان
پیش از این بُد مانده پنهان در نقاب[۳] انتظار
ما در آن ایام بی‌تشویش اگر می‌داشتیم
از جهاد و جان‌سپاری خویشتن را برکنار
می‌گرفتیم از نشاط و عشرت و لهو و طرب
در بهار تازه بر کف باده‌های خوش‌گوار
آن زمان بگذشت و اکنون عاقل آن باشد که او
سکه‌های عذر آن را تازه گرداند عیار
باز بیند تا ز بهر حاصل مطلوب خویش
بر کدامین مرکب است اینجا در این میدان سوار
داند این معنی که بیرون نبود از حکم یقین
زین دو قسمت حال او در موقف روز شمار

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخ، د: باقی.
۳. د: ثواب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یا بود در حضرت عزت چو دیگر مخلصان
یمن رحمت بر یمین و یسر عصمت بر یسار
مجلس از اخلاص و اخوان صفا یار و حریف
باده از تأیید و ساقی خالق و پروردگار
یا بود در زمرهٔ اهل نفاق و شرک و ظلم
از مصیبت سرفکنده از ندامت شرمسار
بزمگه دارالسقر زندانیان در وی مقیم
می ز جوی قیر و قطران اهل دوزخ میگسار
نیز روشن گردد او را کو اگر هر ساعتی
از بخور سنت نیکان برانگیزد بخار
ور معاذ اللّه مبادا هر نفس با کبر و کین
«زآتش اعمال بی‌پایان برانگیزد شرار»[1]
از سر اسباب هر یک زین دو او را زود زود
باید او را جاودانی رفت با دارالقرار[2]
بس نکوتر بنگرد وآن برگزیند زین دو نوع
کز لزوم آن بود با رستگاران رستگار
این چنین کاری که کوه قاف از او دارد نهیب
کی بود بازی و کوچک نزد مرد هوشیار
ای خردبخشی که هستی بی‌خردبخشای و نیست
جز در قصر تو جبّاران عالم را مقار
دور ما باشی بلی باشی ز ما نزدیک‌تر
از رگ گردن به ما مستضعفان زار زار[3]

۱. نخا: ز آتش اعمال بی دینان پدید آرد شرار.
۲. نخ: این بیت را ندارد.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـــندهٔ حـــیران غــافل ســال و مــاه و روز و شب
از گـــناه خـــود دلی دارد بـــه تـــیغ غـم فگـار
آن‌چـنان زرد انــدرین بـیم و هــراس و تـرس کـو
زعـــفران را مـــی‌دهد رنگ از رخ خــود یــادگار[1]
زیـــن پـــریشانی و کـــوری در تـــماشاگـاه دل
زخـمهٔ حسـرت هـمی خـارد رگ جـانش بـه خـار
گرچه وصف حال این مسکین ز بس تقصیر هست
ایـــن و افـــزون زیـن خـداونـدا ز روی افـتخار
از نســـیم نـــور انـــعام تـــو مـــی‌دارد طـــمع
کـــز مـــیان ایـــن خـــزان از او بـرآیـد نـوبهار
آیـــد ار نـــوباوهٔ جـــود تـــو در بـــاغ وجـــود
بـــر چـــمنهای امـیدش گـلبن رحـمت بـه بـار
شـــمع و تـــاج داعـیان یـعنی سـنائی داد نـظم
ای خـــــداونـــدان مـــال الاعـــتبار الاعـــتبار

۸۰
اللّهُم مولانا[2]

هـــان ظـــهور دور کشـــف است ای رفـیقان آشکـار
حـــمله آریـــد انـــدر ایـــن مـــیدان دیـن عـیّاروار
خـــوش بگـــیر آن قـــبضهٔ شـــمشیر دیـــن قــائمی
پس بـــزن گـــردن تـــو زیـــن خـوکان زشت نـابکار
فـــتح شـــد چـــون جـــملهٔ عـــالم بـه تـیغ قـائمی
در زمـــــان شـــــاه دو عـــــالم داور آمـــــرزگار

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. د: این قصیده را ندارد؛ نخ: قصیده نیمه تمام است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ذات او چون شه سلام اللّه آمد هم صفات
دست و بازویش بود با تیغ همچون ذوالفقار
هر که او را بنده باشد رسته باشد از سقر
وآنکه او را منکر آید کافر است و اهل نار
جهد کن در دار دنیا تا به دست آید تو را
جنت‌الفردوس باقی را در این دارالقرار
چون قیامت گشت ظاهر بایدت بشناختن
هم بهشت و دوزخت آنجا ز روی اعتبار
علمُ دانایی بهشت و جهلُ نادانی سقر
شد بهشتُ هشت و دوزخ هفت باشد در شمار
ای برادر گوش کن تا این ضعیف مستمند
با تو گوید شمه‌ای از اصل و فرع... کار
هر که او دانسته باشد نص قرآن عظیم
اندر این آیه که شد مثقال ذره در شمار
بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش
با یکی ناجی که داند او امام روزگار
بعد از آن هفتاد و دو چون اهل دوزخ گشته‌اند
پس حساب حشر اینها با در دوزخ شمار
هفت در دوزخ بدان آمد ز آیت در کلام
تا عذاب هر یکی باشد بدان مقدار کار
اندر این آیت که خوانی بارها اندر کلام
آیةٌ فی کل باب سبع مقسوم آشکار
اهل دوزخ هفت نوع‌اند هر یکی را از دری
داد رخصت تا درآیند قاسم جنات و نار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز اولین در می درآید گاو و گوسفند و شتر
باز حیوان حلالی کاه‌خوار و دانه‌خوار
از در ثانی درآیند شیر و گرگ و خرس و خوک
کل ددهای حرامی ظالم مردارخوار
از در ثالث درآید جمله مرغان حلال
چون کبوتر فاخته با جمله مرغ دانه‌خوار
از در رابع درآیند جمله مرغان حرام
همچو جرغ و باز جمله مرغهای گوشتخوار
از در خامس درآیند نوع آبی جانوران
جملگی بی‌پا و دست بر جنس ماهی تا به مار
از در سادس درآیند جملگی با پا و دست
مثل خرچنگ کژ و با لاک‌پشت راهوار
از در سابع درآیند بی‌محابا جانوران
اسم هر جمله خزنده در یمین و در یسار
چون بهشت عدن شد انسان کامل در ازل
دست انسان دوزخی را دوزخ مطلق شمار
از برای آنکه ایشان کو فروشند و خرند
کاه در بار آورند تا می‌کشند بسیار بار
... ی هلاکش می‌کنند... می‌خورند
وان حرامان را کنند ناچیز تا ناید به کار
... دست انسان می‌کشد اهل...
هیچ تدبیری ندارند اهل دوزخ بر حصار
... نگهداری این درها همه
طاقت عدلت نداریم... زینهار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چون حساب ذره‌ای باشد تو را فردا به حشر
جهد کن کاری بکن اکنون که داری دستیار
پس ببین هر کس که در دنیا طلب کرد آخرت
هم می‌اش آمد حلال و هم می‌اش تریاک‌وار
جملگی اهل دوزخ هم بر این میزان بود
هست دوران تا به آن دم گر شناسند مرد کار
هست از انواع حیوانات در مردم اثر
چشم بگشا تا ببینی‌شان به هم اندر قطار
آنکه دزد است همچو موش و آن حریصت خوک‌دان
هر که ناحق می‌خورد چون شیر و گرگ نابکار
دوزخی روسیه پُرمکر چون زاغ و کلاغ
وآنکه پر حیله‌ست روبه وان منافق سوسمار
بر معلم فرض باشد این طلب کردن مدام
آنکه دارد توشه‌ای آرد ورا با روی کار
هر که خواهد کو بکن آباد آن جان بهشت
هر که خواهد دوزخ او در دین ندارد هیچ کار
خوش بود از دست ساقی سعادت جام می
کو دهد از دست مولانا ولی روزگار
قائما، پاکا، سر امید دارم بر زمین
پیش درگاه تو ای دارندهٔ لیل و نهار
با دل افکار و روی زرد زاری می‌کنم
ای کریم ذوالمنن، ای پادشاه کامکار
چون تویی مفتاح حاجات همه جویندگان
چون جوار رحمتی‌مان در امان خود بدار

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـــون حســـن از فــضل انـعامت هــمی دارد طـمع
روز آخـــــر قـــــول او مســـــتنصرٌ بـــــاللّه دار

۸۱
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تنبیه و موعظت نفس خود و ترغیب در عبودیت حضرت جلت و آنکه همه وعده‌ها در این عهد همایون مَدَّهُاللّه دائماً ابداً وفا می‌شود و همهٔ اصناف خلایق به معاونت صاحب الحق علی ذکره السلام برمی‌خیزند و خـوف و خشـیت از تـقصیرات فراوان و تضرع و تخشع از تشویرات بی‌پایان خود گفته شد.»[1]

۲۴۰۰ ســاقیا بــرخـیز و در بـاقی کـن ایـن خـواب و خـمار
نــــام مــــولانا بـــر انـدر حـال و جـام مـی بـیار
زهـــــر غـــمهای جــهان بـــی‌وفا را صـــبحدم
از مـــیان بـــاده تـــریاکـــی بـــرآور خـوش‌گوار
مـــطربا بـــر پـــردهٔ بـــربط بسـاز آهـنگ چـنگ
وز عـــراق و راهـــوی قـول و نـوای خـوش بـرآر
بـــر رگ مـــثنی و مـــثلث خـــار زیـــر و رود او
تـــا بـــخارد گـــلبن دنـــیا رگ جـــانم بـه خـار[2]
تـازه کـن رسـم طـرب زیـرا کـه عشقم تـازه شـد
از لب لعـــل و خَـــم زلفـــین مشک‌افشـــان یـــار
۲۴۰۵ عـــاشقان را زاهـــدان بـــر زهـد مـی‌دارنـد لیک
عـــاشقی و زاهـــدی بـــا هـــم کـجا گـیرد قـرار

۱. نخ: ندارد.
۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زاهــد و عــاشق هــمان بــهتر کــه خــود بـا یکـدگر
هـــیچ یک در راه ایـــن دعــوی نگــیرد هــیچ کــار
کـی بــه رغــبت عشــق بـاشد زهـد را فـرمان‌پذیر
کـــی بــه عــادت زهــد بــاشد عشــق را آمــوزگار
زهــد را[1] زاهــد بـباید عشــق را عـاشق چـو نـیست
هــیچ یک را چــون[2] در ایـن ره بـنگری هـیچ اختیار
زین جهان مشـناس و مـی‌دان کـز جـهان دیگـر است
آنکـــه را زهـــدی بــود غــالب ز عشــقی کــامکار

مطلع دوم

دوش وقت آنکـــه دست صــبح نــورانــی‌شعار
بـــرگرفت از روی چــون آیــینهٔ گــردون[3] غــبار
من در این اندیشه بودم تا به شـوق فکـر خـویش
چــون کــنم «دُرّ عــبارت»[4] بــر ســر عــالم نـثار
زهــرهٔ جـان را بـه نـوعی در سماع آرم کـه عـقل
پــای‌کوبان آســتین‌افشـان شـود بـر هـفت و چـار
بـــخت نـــیکم رو نـــمود و آمـــد از تأیــید او
در مـــیان بـــاغ جـــانم گــلبن خــرم بــه بــار
گفت ایـن شـهباز نـفست را در ایـن خـاک قـفس
دست آثـــار طـــبیعت گشت بـــندی اسـتوار[5]
پـیش از آن کـن چـارهٔ کـار خـود ار مـجنون نـه‌ای
کــاین حــواس ظـاهر و بـاطن فـروماند ز کـار

---

۱. نخ: از.　　۲. نخا: گر.　　۳. د: دلها.
۴. د: من در عبارت.　　۵. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چشـــم دل بگشـــای تـا از فـرّ یـزدان آیـدت
حـل اشکـال دو عـالم زیـر «رایت بـا»[1] مـدار
در مـــقامات ســـجود و بـــندگی یک دم زدن
ســـر ز خـــاک پـــای مـولانا مـحمد بـرمدار
وارهان خود را ز خود آنگاه خـود را هـم ز خـود
از مـــقاسات و عـــنای ایـن و آن بـا او سـپار
گـفتمش یک بـار دیگـر بـازگو ایـن بیت گـفت
ایـن سـخن را مـطلعی دیگـر نـهادم گوش دار

مطلع سوم

۲۴۲۰ آنـــچه آدم در بـــدایت کـــرد بـر خـاطر نگـار
وآنـــچه عـــالم در نـــهایت داشت آن را انـتظار
وآنـــچه کـــردند انـبیا در کـون جسـمانی بـیان
وآنـچه بـردند اولیـا در بـاب روحـانی بـه کـار
آنـــچه از تأویـــل بـــد در پـــردهٔ امـــری نـهان
وآنـــچه در تـنزیل بـد از حکـم خـلقی آشکـار
وآنـــچه از وعـــد و وعـــید داعـیان و حـجتان
بـــود بـــنوشته قـــلم بـر لوح چـرخ سـبزکـار
وآنـچه از قـول حکـیمان در جـهان بـد مـنتشر
اول و آخـــر مـــطابق لفـــظ و مـــعنی سـازگار
۲۴۲۵ شکـر ایـزد[2] را کـه امروز آمـد از قـوت بـه فـعل
در پـــناه دولت فـــرزند مـــولانا نـــزار

---

۱. نخ: رأی اندر؛ د: رائیت با. ۲. نخا: یزدان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــالک مـــلک قـــیامت مـــهدی آخـــرزمان
کـــز بـرای او ز عـرش آمـد کـتاب و ذوالفـقار
قـــائم کـــلی کـه بـاشد پـیش چشـم بـندگانش
عـــــرصهٔ دنـــیای فـــانی روضـــهٔ دارالقـــرار
تـافت انـدر زیـنهار او بـه حـق بـر انس و جان
آفـــــتاب نـــصرت کـــبری ز بـــرج اعـــتبار
«تـا کـه آورد»[1] از شـرف پـای مـبارک در رکـاب
بِســتُد از شـاهان عـالم تـاج و تـخت مستعار
شـخص و عـین رحـمت کـلی سخای عـام اوست
ایـــن ســخای عـام یـارب تـا ابـد پـاینده دار
انـــدر ایـــن مـــوسم کـه زیـر رایت فـرمان او
کـــل انس و جـــن مـــی‌آیند و مـــی‌یاوند بـار
«مـــبتدایـــی گشـته پـیدا فـتح بـابی را چـنان»[2]
کش بـود زیـــر نگـــین از قـیروان تـا قـندهار
از قـــــضای داور ادوار در جـــــوش آمـــده
روم و هند و شام و مصر و مغرب و چین و تتار
بـــرزده دست ازل بـــر کـــوس حکـم[3] قـائمی
از بـــرای ضـــبط مـــلک دیـــن دوال[4] اقـتدار
جـــمع ایـرانـی و تـورانـی در ایـن فـرخ زمـان
مـــتّفق بـــا هـــم نـهاده رخ بـه سـوی کـارزار
تـــا ز بـــاغ دولت و مـــلّت «بـه یـمن»[5] نـام او
کـــهنه‌اشـــجار ضـلالت بـرکشند از بـیخ و بـار

---

۱. نخا: پیش کاورد. ۲. نخ: مبدأ او گشته پیدا فتح ثانی چنان.
۳. نخ: دور. ۴. نخ: زوال. ۵. د: بیاد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

داد نفس و عقل بستانند نیکان جهان
هم به کلّی هم به جزوی زین مبارک‌روزگار
ما ضعیفان مانده اندر وصف تقصیرات خویش
با خجالت بر یمین و با ندامت بر یسار
خاصه این بیچارهٔ درمانده غافل که هست
بر محکّ امتحان نقد وجودش کم‌عیار
از همه عالم تو پنداری طناب[1] این مثل
این زمان بر چنبر احوال من دارد گذار
من به پای پشته مانده چون خران پشت‌ریش
«بر فراز پشته کوران بیابان برده بار»[2]
ای خداوندی که خاک درگهت را هر نفس
ذروهٔ گردون گردان سجده آرد بنده‌وار
بی تو با ایمان مستوفی نمی‌افتد قبول
توبهٔ خلق جهان در حضرت پروردگار
بی تو نام کردگار ار بر زبان گیرد کسی
در حقیقت نام بت باشد نه نام کردگار
گر فرشته از خط امرت قدم بیرون نهد
گردد اندر حال همچون دیو واژون[3] خاکسار
چون فرشته رتبت بالا گزیند بی‌خلاف
دیو اژون[4] گر تو او را آوری در زینهار
عاجز غمناک حاجتمند مسکین مانده است
فکری و قولی و فعلی پیش امرت شرمسار

۱. د: کتاب.
۲. نخا: بر ده کوران بیابان برفراز پشته بار.
۳. د: وارون.
۴. د: وارون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آن‌چـــنان حـــیران ز آثـــار گـــناه خـود کـه او
مـــی‌نهد گـــویی پـــیاپی پـای بـر دنـدان مـار
زآتش عدلت چـنان تـرسان کـه گـویی پیش اوست
پـــرتوی خـــورشید تـابان پـرده‌ای مـانند قـار[1]
در بـــــهار رحـــمت بـــی‌منتهایت روز و شب
چـــون بـنفشه سـرفکنده هـمچو لاله دل‌فکـار
گـر هـمی گـوید بـه حسرت تـا کـه بـا خـوناب دل
مـــردم چشـــم از مـــیان دیـده ریـزد بـر کـنار
ور هـــمی نـــالد بـــه زاری تـــا ز بس نـالندگی
در حـــدیث از گـــنگ مـــادرزاد مـــاند یـادگار
چـون سـمندر تـا کـه بـاشد بستر از آتش کـند
وانــدر اوقـات غـذا چـون مـار گـردد خـاک‌خـوار[2]
از ره صـــدق و یـــقین هـرگز نـباشد خـواسـته
عـذر تـقصیر و گـناه خـود یکـی از صـد هـزار
مـــــی‌فشاند در ثـــــنای بـــندگان مـــخلصت
هـــر زمـــان از درج نـــظم و نـــثر دُرّ شـاهوار
تـا مگـر در پـیش عـفو شـاملت زایشـان یکـی
در پـــناه خـــویشتن گـــیرد مـــرا وقت شـــمار
راســـتکاران را دعـــا گـــویم کـه گـردد عـاقبت
نـــفس خـــاطی از دعـای راسـتکاران رسـتگار
آفـرین بـاد آفـرین بـر جـان آن مؤمن[3] کـه گـفت
ای شـــده مـــغرور دنـیا خـیز کآمـد وقت کـار

۱. نخا: غار. ۲. د: این بیت را ندارد.
۳. اشارت است به عمید علی، شاعری متقدم که ذکرش در قصیده ۷۸ نیز آمده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۸۲
اللّهُم مولانا
«ردیف دُر»[1]

چنان ز دیده ببارم ز عشق جانان دُر — که هیچ میغ نبارد به ماه نیسان دُر
اگر ز دیدهٔ من دُر بدین صفت ریزد — چو خاک کوی شود در زمانه ارزان دُر
پیام داد دلم سوی دیده کز نظرت — گرفته است تن از فرق تا به دامان دُر
جواب داد که من عشق را بدم خواهان — به دُر دیده که «دارم درو»[2] فراوان دُر
بلا و محنت عشق از تو رخ نمود و فتاد — مرا ز حقهٔ آرام و صبر از این سان دُر
بخواستم «چو زبان در دهم»[3] در اول کار — سبک به نقد بدادم به دست پیمان دُر
اگر مشاهده افتد جمال او در حال — به وجه پیشکش آرم هزار چندان دُر
خیال او چو مرا دید کم ز ناخن پای — گرفته بُد ز بصر تا زه[4] گریبان دُر
به سان برق به من بر گذشت و در پایش — به سان ابر فشاندم ز چشم گریان دُر
لبش ز لعل نکردم[5] جدا و از حیرت — به لعل او که بنشناختم ز دندان دُر
به گریه گفتم دُریست[6] روح را وصلت — به طعنه گفت تو را کار نیست با آن دُر
حسن نه موسم آن است کز هوی و هوس — تو را ز دیده ببارد به سان باران دُر
به اشک باز مغلطان ز چشم خون افشان — به روی سینهٔ نالان خویش یکسان دُر
عنان ناطقه برتاب از این مقام و برآر — به غوص فکر ز دریای عالم جان دُر
به آسمان مناقب برآی تا شودت — سخن چو چشمهٔ حیوان و آب حیوان دُر
به نظم بندگی اندر چو گوهر و یاقوت — ردیف ساز زآغاز تا به پایان دُر
ز عقدهای معانی بدیهه بر هم ریز — ازین حضیض زمین تا به اوج کیوان دُر
در اعتقاد به بالای ساق عرش رسان — به نام قائم کلی ز طبع رخشان دُر

۱. نخ: ندارد.　۲. د: من دارم و.
۳. نخ: چو زنان دادهم؛ نخا: عبارت بدون نقطه است.　۴. نخ: زهی.
۵. نخ: بکردم.　۶. د: در بست.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خدایگـان قـیامت کـه فـیض رحـمت او　　هـمی نـثار کـند بـر سـپهر و ارکـان دُر
مـحمد ابـن حسـن کـاندر ابـتدای ازل　　همیشه تافت ازو گنج حمد و احسان دُر
شـــود مــلائکه را قــطره‌های رأفت او　　مـیان کـام صـدف‌های بـحر ایـمان دُر
حزین‌وعاجزومسکین[1] که‌کرده‌است‌بدل　　«به آبگـینه‌ای»[2] چـون ابـلهان نـادان دُر
ز بیم روز جزا چون نگر که حسـرت گشت　　بــه روز بــاد عــذاب و غــبار حـرمان دُر
امیدش است به عفوت که بر سرش بارد　　در آن مـظالم اکـبر سـحاب رضـوان دُر
وفــا و وعـدهٔ «لاتـقنطوا»[3] دهـد آن روز　　به فضل شـاملت او را ز گـنج غـفران دُر

۸۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که بنده‌ای از بندگان مواقف مقدسه جلت بـجلال و صاحبها و مولانا ازین ضعیف‌ترین ضعیفان قصیده‌ای در [خواست نمود] در قائمیّات که بعد از غزل تشبیه قلم[4] در آن بیامده باشد اقتراح [باید] نمود و ختم آن به ذکر خجالت خویش از تقصیرات در عبودیت و امید به آن رحمت بی‌نهایت‌ها داشته آمد.»[5]

دی بـامداد خـفته بُـدم مست و بـی‌خبر　　کـان مـاه‌روی کـرد بـه بـالین مـن گـذر
از یــاد وصــل داد دمــاغ و دل مـرا　　بـوی نسـیم جـعد سمن‌سای او خـبر
دیدم بتی چـو سـرو سـهی کـز خـرام او　　کبک دری خروش کـند هـر دم از کـمر
«بـر گِـرد گـل کشـید خـط سبزفام او»[6]　　هـمچون طـراز غـالیه بـر لاله بـرگ تـر
می‌گفت بـی‌دهان ز سر لفـظها[7] سخن　　مــی‌بست بــی‌میان ز ســر نــازها کـمر
با خود بـر آن بـدم کـه بـه بـاغ امـید دل　　آن گــلبن حــیات درآیــد مـرا بــه بــر

---

۱. نخ: حیران.　۲. د، نخا: به غبن ناشیه.　۳. قرآن (۵۳: ۳۹).
۴. نخا: ندارد.　۵. نخ: ندارد.
۶. نخا: در گرد گل کشید خط مشک فام را.
۷. در همه نسخ لفظها احتمالاً «لطفها».

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ابرو به خشم زد گره و گفت در جهان … از راه ابلهی نبود چون تویی دگر
ای بی‌ثبات و بی‌دل و بی‌نام و بی‌نشان … آخر بیازموده‌ای صد بار بیشتر
کاندر صبوح چون بکشی یک دو می گران … اندر خمار سر بنهی تا دم[1] سحر
من هیچ‌وقت بازندارم تو را ز می … گویم به اختیار شراب گران مخور
لیکن چه سود پند و نصیحت تو را که تو … بر عادت و سرشت خودی هر زمان بتر
گفتم که ای ز حسن به جایی که آفتاب … افکنده است پیش رخ چون مهت سپر[2]
«خاک زمین ز آتش روی تو در زمان[3] … بر باد داد آب نگاران کاشغر
لطف زمان توست ز کام عقیدتم … انگیخته حلاوت مائیت شکر
لیکن من از رهی به دو چیز میل می‌کنم … آن را دقیقه‌هاست در این باب معتبر[4]
کمتر دقیقه آنکه ز احداث روزگار … آزاد و بی‌گزند زید مرد بی‌خبر
«اواین»[5] شنید ورفت و من‌اندر مساق‌کار … کردم نگاه و بخت نمودم به خیر و شر
گفتم که ای حسن چو گرفتند[6] بهار عمر … ناچار از «مزاج خزان آمدت خبر»[7]
وقت است اگر به قوت ایمان و اعتقاد … کلی هوای هاویه بیرون کنی ز سر
روی از غزل بتاب و مناقب سرا از آنک … اندر مناقب است تو را نفع بی‌ضرر»[8]
هنگام فکرت سخن «از آستین بیار»[9] … آن مرغ مارپیکر و نقاش پر هنر
کآن مرغ آتشین تو زآثار فعل خویش … «بر سیم‌پاره»[10] دود نگارد به فرق سر
بشکاف سینه و بزن آنگاه گردنش … واندر بنانش گیر و درش زن به قیر در
همچون یکی امین[11] میان بسته کو مدام … سوی بلور از شبه باشد وکیل در[12]
از شب به روز تازد و از چشم خود شود … بر نسترن ز گونهٔ زنگی نگارگر
نقشش چنان بود که پریشان شود دو زلف … پر پیچ و تاب گرد رخ ترک سیمبر

---

۱. د، نخا: گهی.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. نخ: نهان.
۴. د: این بیت را ندارد.
۵. نخ: اول.
۶. د: نمودت.
۷. د: وجود مزاج خزان اثر.
۸. نخا: این هشت بیت را ندارد.
۹. د: آراستن بباغ.
۱۰. د: در سیم تازه.
۱۱. د: زمین.
۱۲. نخ: ور.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یا چون سیاه زاغ که در صحن ساده‌دشت   بر روی برف و آهن چینی «کشیده پر»[1]
چون از مکان غالیه بر عاج رفتنش   زنجیر ابر تیره کشد بر رخ قمر
از نوک مشکبار وی الفاظ معنوی   بنویس و بر صحیفهٔ کافور کن صور
اول چو عزم جزم کنی بر زبان جان   بعد از سجود نام خداوند وقت بر
تا چون به نام او بگشایی زبان حال   گردد دهانت از صدف عقد پر گهر
دست قضا به کلک عطاردبیان تو   بر روی آفتاب نویسد به آب زر
می‌دان یقین که پیش تو در عالم معاد   باریک‌تر ز موی صراطی‌ست باخطر
اندر پناه بندگی بندگان او   آسان به آن صراط خطرناک برگذر[2]
اعظم خدایگان قیامت محمد آنک   از جود خویش بر همه عالم گشاده در
از شوق خاک درگه او دان که بر مدام   دائم همی مدار کند گرد این مدر
ای آنکه نور جوهر ابداع محض را   از ذروهٔ جلال تو کوتاه شد نظر
محکوم حکم توست به امر خدای عرش   هر جا که در وجود قضایی‌ست تا قدر
از سنگ در وجود کم آید هر آن دلی   کایثار[3] رحمتت ننماید در او اثر
این زار مستمند که گشته‌ست بی‌خلاف   از بس گناه جملهٔ اعمال او هدر
از درد خجلت و غم تقصیرهای خویش   گویی به آب تیره فرو برده است سر
گر در فضای باغ بود هست صورتش   کش کام اژدهای دمان است مستقر
بر کهربای چهره عقیق گداخته   می‌راند از دو دیده به خونابهٔ جگر
دارد امید آنکه در آن دم که طی کند   گردون بساط مدت این عمر مختصر
دست سخای عام تو او را ز فضل خویش   از کرد و ورد روز شمار آورد به در

۱. د: کنند بر.   ۲. د: این بیت را ندارد.   ۳. د: کاثار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۸۴
اللّهُم مولانا[1]

الا ای دل چرا هستی بدین سان عاجز و مضطر
نه آخر هست در هر حال مولانا به کاری در
به دریای تحیّر چند باشی غرقه وقت آمد
کزین دریای بی‌پایان چو عیاران برآری سر
ندانستی که چون کشتی ز جمع اهبطوا منها
چو بی‌پر طایری ماندی به این فانی مغاک اندر
به کلیات بی‌معنی نخواهی رست ازین بگسل
ز جزویات بی‌حاصل چو خواهی کرد ازین بگذر
بلی بگذر ز جزویات بر عمیا که آن جمله
مثالاتی‌ست کت جان را به کلیّات شد رهبر
ز جزوی سوی کلی می‌روی پس جانب جزوی
رعایت کن که آمد راحت از جزوی به کلی بر
به ترک جزو جزویات آنگه گوی کت ندهد
درخت کل کلیّات در باغ سعادت بر
«مثال دیگر از اعلی در»[2] رهی تازه به سر ناید
نکو می‌دار مرکب را و هر ساعت غمش می‌خور
که گر غفلت کنی تا مرگ از رفتن فروماند
تو از مقصد جدا مانی و گردی عاجز و مضطر
بُرو بر حق تعالی خالص و مخلص توکل کن
چو کردی خویشتن را رتبتی بالای آن مشمر

---

۱. نخ: این قصیده را ندارد؛ نخا: فقط بیت اول و آخر قصیده درج شده است.
۲. ناخواناست و معنی عبارت نامفهوم است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

توکل چون کنی باید که فکر و قول و فعل آنجا
بوند آثار تقوی را رهی کردار و فرمانبر
توکل گر بود خالص چنان دان از ره ایقان
که از قوت به فعل آرد مراد مرد را یکسر
توکل گر یقین باشد یقین ثابت صادق
مراد مرد و وجدانش جدا نبود ز یکدیگر
علایق زان شود حاصل میان مرد و مقصودش
که با جسم توکل نبودش روح یقین باور
تو گر پرسی که دنیا چیست و آنگه در جواب تو
کسی گوید زمین و آسمان است آن مکن باور
وجود دنیی و عقبی ز راه بینش و دانش
چو طفل و مرد بالغ دان و نیک این باب را بنگر
وجود طفل آن باشد که چون صورت در آئینه
ببیند داند آن کو هست عکس آدمی‌پیکر
تو تا در حالتی باشی که در وی باز نشناسی
کمال از نقص و صدق از کذب و علم از جهل و خیر از شر
تو گر در حالتی باشی که اندر وی به چشم دل
ببینی کل‌اشیا را کماهی صادر از مصدر
تویی در عالم عقبی مقیم ذروهٔ اعلی
و گر خود همچنان باشی نشسته سال و ماه ایدر
تو را در نشأت اولی به عقلانی و نفسانی
خرد مشفق پدر باشد، بود جان مهربان مادر
چو حال دنیی و عقبی بدانستی ببین تا تو
به دنیا می‌کنی جان یا به عقبی می‌کشی ساغر

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تو پنداری که علمی حاصلت گشت آن‌چنان کامل
که باشد پیش یأجوج ضلالت سدّ اسکندر
نمی‌دانی تو که علم تو هست از حرص و بخل و کین
عروس کسب جاه و مال و صیت ....
پشیمان گردی و سودت ندارد چون بدانی کآن
کتاب زرق شیطان است کاکنون کرده‌ای از بر
ز فردا یاد کن امروز زان اندیش کت فردا
ز گفت و کرد امروزین بپرسد مالک داور
چنین دانم که چون امروز ازین حالات دنیایی
خطیب فکرت خود را به حیلت می‌نهی منبر
چو امر حق براندازد نقاب از روی یوم‌الدین
بتابد نور اسرار هدی زان عالم انور
قضا سنجد به میزان قدر اعمال هر عامل
خدا با هر کس از خلقان رساند حق هر حق‌ور
خداوند زمان دارای اعظم قائم کلی
که عقل اول آمد خاک پایش را به جان چاکر
امام حاضر و موجود کانواع خلایق را
به او خواند کتاب الله بشارت داد پیغمبر
نشسته بر سریر ملک و ظل رحمت عامش
ز تخت دیلمان افتاده بر اقصای بحر و بر
بترس از سطوت خشمش به صدق پاک اگر جانت
نشد در ابتدای کون با پولاد هم‌گوهر
به تسلیم و رضا زن دست ایمان تا شوی ایمن
ز هول روز رستاخیز و بیم طامهٔ اکبر

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ور از غفلت نمی‌دانی که تسلیم و رضا چه بود
بیاموز این دو معنی را ز رأی شاه دین‌پرور

ستون مرکز تأیید و شخص رحمت مولی
چراغ عالم توفیق و شمع زینت کشور

سپهر نصرت حق ناصر دنیا[1] و دین شاهی
که شد فرق معالی را شکوه رأی او افسر

سر اهل هدی عبدالرحیم آنک از حضور او
معین گشت در دنیا وجود طوبی کوثر

قوام عدل در آفاق تن خوان همت او جان
نظام ملک در عالم عرض دان ذات او جوهر

ز نطق او [جلا؟] یابد کلید چشمهٔ حیوان
ز خلق او مدد گیرد نسیم بیضهٔ عنبر

با ختر هر شهی فرخنده می‌گردد من این دانم
که از تأیید مولانا به او فرخنده گشت اختر

ایا شاهی که از صدق و صفای اعتقاد تو
ملایک در سمای مجد می‌بندد به حق محضر

مکان مسند حکمت به شکل آمد زمین یا نه
به معنی مطلقاً داری مکانی زآسمان برتر

روا باشد که نظم ما ز جان اندر مدیح تو
عطارد بر رخ خورشید بنویسد به آب زر

بلی مدح تو آن کس گفت یارد کآسمان ریزد
ز بحر طبع او در دامن آخرزمان گوهر

---

۱. اشارتست به ناصرالدین محتشم حکمران قهستان که خواجه به خواهش او اخلاق ناصری را تألیف کرد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پس ایــــن مسکــین بــی‌معنی کــه هست انــدر ره انشــا
بــــه جــــنب اهـــل ایـــن دعـوی ز جـرم ذره‌ای کـمتر
کــــجا یـــارای آن دارد کـــه در مـــیدان مـــدح تـــو
بـــتازد لاشـــهٔ خـــود بـــا بـــراق دیگـــران هـــمبر
مــن ایــن زحـمت بــه آن دادم دلیـری هـم بـه آن کـردم
کــه اشـــنیدم کـــه قـــول اعـــتقادی را بــود مـظهر
خـــدا دانـــاست وآن کـــو بـــرخـلاف راسـتی هــرگز
بـــه نـــام او خـــورد ســـوگند مشـرک بـاشد و کـافر
کــــه در ســـرّا و ضـــرّا تـــا کــه بـاشد بـی‌رضای تــو
نـخواهـد بـندهٔ مأمـور عـمر و عـیش و خـواب و خـور
چـــنان کـــم مـــقتدای و حـــاکـــمی امـروز در دنـیا
شـــفیعم پـــیش مـــولانا تـــو بـــاشی نـیز در مـحشر

۸۵
اللّهُم مولانا

«این چند بندگی است که جمعی از بزرگان جماعت ازین ضعیف‌ترین ضعیفان اقتراح کردند که امتحان طبع را بباید دید تا خود دست دهد که ردیف سر و چشم و دست و دل و گهر و گوهر و یاقوت و دُرّ و لعل و مروارید و زمرد در کتاب قائمیّات گفته شود و امتحان رفت و آنچه به توفیق الهی و نظر رحمت مولوی میسر شد این است.»[۱]

حســـن بــه عشـق ز تـیغ بـلا مـپیچان سـر
بـه سـان شـمع بـرافشـان بـه یـاد جـانان سـر
گـــر آســیای جـهان بـر سـرت بگـردانـند
تـو تـن در آن ده و از دوست بـرمگردان سـر

۱. نخ: ندارد. ← قصاید ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۱، ۷۰، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۹۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خرد به سایه آن زلف مشکبار شبی
به بوی روز ملاقات کرد پنهان سر
به گرد پا و سر کار خویش درنگرید
ز پای بازندانست وقت برهان سر
بدید روی ملاقات یار و مع ذالک
شدش اسیر خم حلقه پریشان سر
بسی طپید و برون آورید نتوانست
ز تاب گیسوی آن آفتاب خوبان سر
بُتا تویی که تو را بر خط هوی و هوس
ز هر چه هست و نه دانا نهاد و نادان سر
منم که در صف عشق تو مه رخ افکندم
به یاد آن رخ چون زهرهٔ درفشان سر
فدای کِشتِ رضایت کنم به مهر و به ماه
گرَم فزون بود از قطره‌های باران سر
دِلا نه موسم آن است کت به زیر بغل
درآورد به فریب و بهانه شیطان سر
گَه است اگر ز علامات خویشتن[1] بینی
برآوری به حقیقت ز خواب دوران سر
غزل به چنبر چوگان عشق ناوردت
به شکل گوی در این تنگ و تیره میدان سر
به فتح باب مناقب رسان ز روی زمین
کلام عذب مبین را به چرخ گردان سر
به ذوالفقار معانی جهان[2] گشای و در او
ز دیو تن زده مردانه‌وار بستان سر

۱. نخا: عاقبت.
۲. نخا: جان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نــــخست چـــون رخ دیـــباچهٔ عـــبارت را
رقـــم زنـی بـه بـیان در ردیـف بـنشان سـر
۲۵۹۵ بـــه نـــام جـــوهر تـقدیس و مـظهر کـلمه
کـه نـام اوست تـن جـود را بـه دو جـهان سر
بـــه نـــور قـــوت آن نـــام بـحرهای عـمیق
بـرآردت[۱] بـه عـجایب ز طـبع رخشـان سـر
دعـــای خـیر کسـی کـو کـه بـر نـمی‌دارد[۲]
ز خـــاک پـــای خـداونـد عـالم جـان سـر
خـــدایگـــان قـیامت کـه عـقل روشـن رأی
نـــهاد بـــر ره فـــرمان او بـــه پـیمان سـر
مـــحمد بـــن حسـن کآسـمان نـهد هـر دم
ز شـــوق ســجدهٔ او بـر تـراب ایـمان سـر
۲۶۰۰ خـــجسته قـــالب تأیـید را بـه امـر خـدای
شکـوه و رحـمت او شـد ز بـدو امکـان سر
مـــقدسا، ز امـــان تـو بُـد کـه بـیرون بـرد
خـــرد ز دام مـــقامات مشکـــل آسـان سـر
گـــر از بـــرای ســـجود جـناب تـو نـبدی
ز راه امـــر نـــدادی بـــه خـلق یـزدان سـر
بـــه جـــنت از اثـــر قـــهرت آتش تـــفسان
بـه عـرش بـر کشـد از روضـه‌های رضـوان سر
بـــه دوزخ از نـــظر لطـــفت آبـهای حـیات
بـه چـرخ بـرزند از شـعله‌های سـوزان سـر
۲۶۰۵ حـــزین عـــاجز زار حـــقیر کـــرد آغـــاز
در ایـــن بـدیهه رسـانید تـا بـه پـایان سـر

۱. نخ: آورد. ۲. د: نمیگیرد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز فرط خجلت و تشویر خویشتن شب و روز
به حسرت است و ندامت نهاده بر ران سر
امیدش است که آن روز کش اجل ز کمین
برآورد به قضای حق از گریبان سر
سخای عام تو او را به دست رحمت خویش
ز روی فضل بپوشد به تاج غفران سر

۸۶
اللّهُم مولانا

«عبودیت پنجم در مناقب توحید گفته شد و میثاق سخن به دعا و استعانت و تضرع رسانیده آمد و گناهان خود را آمرزش خواسته شد و مجابات قصیدهٔ رئیس اجل رضوان اللّه علیه اختراع افتاد. فی ربیع الآخر ثمان و ثلاثین و ستمائه.»[۱]

بتافت از فلک عزت آفتاب سرور
فضای عالم مطلوب خلق شد پُرنور
۲۶۱۰ به فر قدرت قائم ز ساق عرش جلال
همای عالم جان برگشاد بال سرور
صفای جوهر ارواح انس و جن و ملک
نثار گشت به یکباره بر حدیقهٔ سور
رخ زمین و دل آسمان و طبع نجوم
طرب گرفت و به سور و سرور شد مسرور
به دفع چشم بدان جهان به جای سپند
قضا بر آتش گردون فکند گیسوی حور
خدایگان دو گیتی[۲] که عقل اول گفت
منم ز خلق دو عالم به امر او مأمور

۱. د، نخ: ندارد. ۲. د: قیامت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

محمد آن که به فرمان او پدید آمد
به زیر دایرهٔ آسمان مرور دهور
مقدس و متعالی که بی‌ارادت او
نشد ز عالم ابداع صورتی مشهور
علیم و واحد و جبار و حی و فرد و صمد
قدیم و هادی و وهاب و ذوالجلال و غفور
محیط و قادر و فتاح و اول و آخر
ملیک و موجد و منان[1] و مستعان و صبور
معید و مبدی و غفار و ظاهر و باطن
ممیت و محیی و ذوالقوة المتین و شکور
به فضل خود ز برای وجود عالم کرد
ظهور و نور و به عالم نمود نور ظهور
به سور اعظم او با جمال زهرهٔ چرخ
بریق لعل درفشان زد از شراب طهور
سزا بود که به این مژده جان برافشانند
نه بندگان که جماد و نبات و وحش و طیور
گذشت مدت آن کز گناه وافر ما
به چهره روز جهان بود چون شب دیجور
رسید نوبت آن کز زمانه بنشیند
به آب دولت قهار او غبار و فتور
ز گفتهای رئیس اجل کز آن شده است
کنار دور زمان پر ز لؤلؤ منشور

۱. د: حنان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در ایـــن قـــصیدهٔ عـالی‌بیان کـه مـی‌گوید
«قـیامت آمـد و قـائم بـه‌ورج کـرد ظـهور»[۱]

کـــنم تـــبرک یک بـیت اگـرچـه مـعترفم
از آن عـبارت و مـعنی بـه صـد هـزار قـصور

بـــه اخـتیار در ایـن بـندگی کـنم تـضمین
کـــه تـــا نـــتایج طـبع مـرا بـود دسـتور

«شعر رئیس اجل رضوان اللّه علیه»[۲]

«نـــزول رحـــمت قـائم دگـر بـنگذارد
که بر زمین پس از این قائمی رود رنجور»

الی شعر قائله[۳]

۲۶۳۰ در این زمـان کـه دبیر سـخای او بـه نـجات
جـهان و اهـل جـهان را هـمی دهـد مـنشور

کســی کـه از در او مـغفرت طـلب نکـند
کـجا بـود بـه قـیاس خـطا در ایـن مـعذور

ایـا یگـانهٔ بـی‌مثل و بـی‌شریک بـه تـوست
امـید خـلق بـر اطـلاق ازیـن سـرای غـرور

نـخست امـر تـو تـا بـر قـلم نشـد فـایض
نگشت صـورت اشـیا بـه لوح در مسـطور

بـه سـطوت جـبروتی تـوراست در عـالم
جـلالت لمـن المـلک بـا مـهابت صـور

۱. قصیدهٔ طولانی مشتمل بر ۵۴ بیت از رئیس اجل که گاه بنام رئیس حسن نیز از او یاد می‌شود.
۲. د، نخ: ندارد. ۳. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از آن مـــراتب کـــروبیان شـــده‌است بـلند
که هست پیش رضای تو سعیشان مشکور[۱]
اگـــر بــه عــالم مـعمور بــوده‌انــد بشـیر
مـبشران قــیامت بــه غـیبت و بــه حـضور
مـــقیم عـــالم مـــعمور بــندگان تــوانــد
کـه جز تـو نـیست خـداونـد عـالم مـعمور
کنون دعـای جـماعت کـنم بـه ختم سـخن
که خود عقیدت من هست بر دعـا مـقصور
بــه حقّ نـام تـو ای داور دو کـون کـه گشت
نـــصیب نــور حــیات ابــد بــه آن مــوفور
به حقّ بسـطت ایـن عـهد پـایدار کـه هست
اوان بـــعث و زمـــان قــیام و روز نشــور
بــه حــقّ آنکــه بـه امـر تـو آشکـارا شد
هـــر آنـــچه بــود پس پــردهٔ ازل مســتور
بـــه حـــقّ آنکـــه بـه عـون تـو آدم اول
بــه جـان مکـاید ابـلیس را نشـد مـزدور
بـــه حـــقّ آنکـه ز روی نـیاز نـوح نـبی
بــه درگــه تــو بــنالید ز اهــل شـبهه و زور
به حقّ آنکـه بـه لطف تـو شـد بـر ابـراهیم
شـــرار آتش نـــمرود چـــون بــخار بــخور
به حقّ آنکه هـم از حـضرت تـو بـر مـوسی
شـــعاع نـــور تـــجلی طـلوع داد ز طـور

۱. د: مذکور.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به حقّ آنکه به مهد از عنایت تو مسیح
به جای مظهر و مشکات عقل شد مذکور[۱]
به حقّ آنکه محمد ز بهر کار تو کرد
ضمان[۲] آنکه برآیند مردگان ز قبور
به حقّ آنکه به فریاد خواند سلمانت
در آن زمان که برو دست یافت خصم غیور
به حقّ آنکه ز لبیک توست بوالخطاب
در اوج رتبت اعلا خلاصهٔ جمهور
۲۶۵۰ به حقّ آنکه هم از رحمت تو سیدنا
به ذات معدن تأیید گشت و منبع نور
که در امان خود انصار خویش را داری
همیشه بر سپه دشمنان دین منصور
اگرچه ما همه هستیم در قیامت تو
به کردههای بد از منهج رضای تو دور
خیالهای عجب خیره گشته بر دلها
چنان که خیره بود چرغ و باز بر عصفور
یکانیکان شده در ورطهٔ هوی و هوس
به مهلتی که تومان دادهای چنین مغرور
۲۶۵۵ تو در مثاق[۳] خداوندی و رحیمی خویش
به جود نامتناهی به لطف نامحصور
مؤاخذت نکنیمان به فکر و قول و عمل
که نیست قوت آن احتمال در مقدور

۱. د: مشکور. ۲. نخا: زمان. ۳. نخا: مساق.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چــو عــاصیان بــه عــذاب ابــد نگــردانـی
بـه تـاب صـاعقهٔ خشـم خـویش‌مان مـقهور
اگــر نــه مـان نـظر رحـمت تـو گـیرد دست
کــــه را امـــید بـــماند بــه التـیام امـور
حســن بــه واســطهٔ فـال خـیر بـاش و بگـو
بـــتافت از فـــلک عــزت آفــتاب ســرور

۸۷
ردیف گُهر

از لعـــل جـــلوه کـــرد نگـــارم چــنان گُــهر
کـم جـان حـیات یـافت از آن لعـل و زان گـهر
انـــدیشه کـــردم از لب و دنـــدان آن نگـــار
تا چون ز لعـل سـاخت بـر آن سـان مکـان گـهر
بســـیار بـــنگریدم و آخـــر بـــه چشـــم دل
مـــیمی ز لعـــل یـــافتم انـــدر مـــیان گـــهر
زان وقت بـــاز کـــم نـــظر چشـــم دل نـیافت
لعـــلی چـــنان لطـیف بـه زیـرش نـهان گـــهر
در پـــیش عــقل و جــان تــو آیــم بـه لعـل بـاز
ســـوگند مـــی‌خورد کـــه نـــدیدم چـــنان گـــهر[1]
چشـــم بـــه یـــاد لعـل گـهرپاش[2] مــی‌کند
انــدر زمـان چــو خــاک زمـین رایگـان گـــهر
پـــرسیدم از خـــرد کـه چــرا بــر بـصر مـرا
چــون لعــل شــد گــداخــته دامــن‌کشان گـــهر

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. د: پوش؛ نخا: نوش.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گفتا چگونه لعل نگردد بصر تو را
زین سان که می‌فشانی ازو هر زمان گهر
با آنکه هیچ سود ندیدم به هیچ وقت
از رنگ لعل او و نکردم زیان گهر
از دیدگان لعل‌فشان در بهار عشق
افشانم ابروار بر آن گلستان گهر[۱]
هان ای حسن نه موسم آن است کز هوس[۲]
با لعل گرددت علم داستان گهر
یک ره ز نفس ناطقه[۳] کن لعل و پس به فکر
غوصی کن و برآر ز دریای جان گهر
بفشان ز درج ناطقه و حقهٔ بیان
در پای تخت اعظم صاحب‌زمان گهر
دارای روزگار محمد که در وجود
بی فیض جود او ندهد هیچ کان گهر
بهر نثار[۴] عهد همایونش نفس کل
کرد از نخست بر طبق آسمان گهر
ای آنکه رحمت تو به دست سخای عام
هر دم همی نثار کند «بر جهان»[۵] گهر
از شوق نام توست نشانده به افتخار
گردون در افسر شرف جاودان گهر
از[۶] لطف آب عفو تو خلق خدای را
از آتش عذاب بیاود[۷] امان گهر

۱. نخ: این بیت را ندارد.
۲. د: هوا؛ نخا: هوی.
۳. در همه نسخ: سنگ ناطقه.
۴. د: ثناء.
۵. نخ: هر زمان.
۶. د: بی.
۷. د: نیابد؛ نخا: بیاورد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ایـــن مســـتمند زار کـــه از رای نـــاصواب
بـــا ســـنگ‌ریزه کـــرد بـــدل بـی‌کران گـهر
زآثـار فـعل خـویش چـنان است کش سـپهر
مـــی‌رانـــد از دو دیـــده چــو آب روان گــهر
۲۶۸۰ دارد رجـــا بـــه نـور تـو کش دست روزگــار
از عـــالم خـــلاص نـــهد در دهـــان گـــهر
در مـــنزل وفـــای امـــیدش بـــه ایـــمنی
از گـــنج رحـــمت تـــو کشـد کـاروان گـهر
یـا قـائم‌القـیامت از آنـجا کـه فـضل تـوست
هـــرگز مکـــن بـه عـدل مـرا امـتحان گـهر
اخـوان کـه در صـفا بـه کـمالی رسـیده‌انـد
کـارواح قـدس را شـد از ایشـان عـیان گهر
انـــدر پـــناه رأفت خـویش ایـن ضـعیف را
در گـــوهر مـــحبت ایشـــان رســـان گـــهر

۸۸
ردیف گُوهر

۲۶۸۵ زهی فشانده ز یـاقوت بـر جـهان گـوهر — جـهان نـیافته یـاقوت را چـنان گـوهر
رخت چو ماه درخشان و بر دو سو سنبل — لبت چو لعل بدخشان و در میان گـوهر
عقیق بـر زبـر جـزع مـن از آن پـیداست — که تو به زیر بُسـد مـی‌کنی نـهان گـوهر
اگـــر بـــه رشـتهٔ لؤلؤنـمای دنـدانت — نـظاره‌ای کـند از دور نـاگـهان گـوهر
کنم به حجّت و برهان درست کاندر حال — ز شـرم رنگ بـرآرد چـو ارغـوان گـوهر
۲۶۹۰ روان «زُمرّد خط خـوش تـو»[1] کـرد مـرا — ز چشم و مردمک دیده درفشـان گـوهر

۱. د: زمرّد خطی؛ نخ: ز مردمی خط خویش.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمانه در غم عشق تـو از[1] دو دیـدهٔ مـن — به سان خاک زمـین کـرد رایگـان گـوهر
شبی خیال تو چون کاروان اشکـم دیـد — فکـند بـر لب دریـای بـی‌کران گـوهر
از آن شب از لب دریا همی بـرد بـیرون — بـه سـعی قـافله‌سالار کـاروان گـوهر
حسن نه موسم آن است کت ز قهر[2] نشیب — رود بـه واسـطهٔ نـظم بـر زبـان گـوهر
گَه است اگر نَخَلی ذات ناقص خـود را — بـه نـوک غـمزه یـاران دلسـتان گـوهر
گـهر ز مـردمک دیـدهٔ غـزل کـم ریـز — که سنگ طعنه زند[3] آسمان در آن گوهر
ثـنا فـزای و مـناقب سـرای تـا طـبعت — سـحاب‌وار فـرو ریـزد از دهـان گـوهر
بـه اوج عـالم مـدح رجـال قـائم کـل — به صد هزار دل و دست بـرفشان گـوهر
به گوشوار دل‌آشوب حور عـین ردیـف — به دست معنی از الفـاظ بـرنشان گـوهر
ز ابر نظم بـه بسـتان‌سرای سـحر حـلال — چو قـطره‌های بـهاری فـروچکان گـوهر
بر آن صفت کـه در آفـاق پُـربهاتر از آن — نداد و هم ندهد هیچ کس نشـان گـوهر
ز نوع‌های جواهر چهار خواه[4] نـخست — در آن ز خاطر رخشان کن امتحان گوهر
و زان سه عقد گران‌مـایهٔ دگـر پس از آن — سبک به گوهر شب‌تاب دررسان گـوهر
به گونه‌ای کـه ز یـاقوت و لعـل درگـیرد — مـحیط دایـره و مـرکز جـهان گـوهر
بدیهه‌بار کن از جوق[5] حـقه‌های ضـمیر — نـثار پـایهٔ تـخت خـدایگـان گـوهر[6]
دعـای جـان مـطیعان دیـن و دعـوت او — که یافت گنج وجـود از حـیاتشان گـوهر
چنان به ضبط بیان انـدر آر کـز مـلکوت — ملک به فـخر فشـاند بـر آن بـیان گـوهر
به عرش طاعت احباب او «بـرآی و بـرآر»[7] — ز زیـر خـاک بـه بـالای آسـمان گـوهر
چـنان‌که تـا ابـدالآبـدین بـرآرد نـام — به یمن نام خـداونـد انس و جـان گـوهر
بسـاز تـحفه روح‌الامـین ز عـالم جـان — بـه رحـمت نـظر صـاحب‌الزمـان گـوهر
خدایگان قیامت محمد آن که از اوست — همیشه در صدف ملک جاودان[8] گـوهر
ز بهر مـوکب او را قـضاست بـر گـردون — ذخیره کرده ز مبدای کـن فکـان گـوهر

---

۱. د: در.
۲. نخ: بهر.
۳. د: زده.
۴. د: خوامیت ؟
۵. نخا: جوف.
۶. د: این بیت را ندارد.
۷. نخ: سرای و برار.
۸. نخ: رایگان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدسا، تویی آن کس که خلق بی‌امرت بـه هـیچ بـاب نـیابد ز هـیچ کـان گـوهر
حزین زار که شـمشیر عـمر مـختصرش ز غــفلت است بـرآورده مـوریان گـوهر
ز کرده‌های بد خود به هرزه داده به باد در آب و آتش از این تیره خاکدان گوهر
مـــیان مـوج قــضا در دم نــهنگ عــنا ز چشم چشمه صفت می‌کند روان گوهر
بر آن امید که آن دم که درج «گوهر جـان»[1] هــمی سـپارد و بـا حکـم غـیب‌دان گـوهر
به چشم عفو بـبیند در آن ریـاض نـعیم ز سهم آتش و خشم تـو در امـان گـوهر
هـمیشه تـا کـه پـدید[2] آورد غـراب هـوا به شکل بیضه بر این عالی‌آشیان گـوهر
مـدار دور چـنان بـاد کـاولیای تـو را نــهند روز جــزا در دهــان جـان گـوهر
جواب این سخن است اینکه فاریابی گفت تـو راست لعـل درفشـان و در مـیان گـوهر

۸۹
اللّهُم مولانا

«این عـبودیت در تـوحید و مـناقب و مـناجات و دعـا و آمـرزش طـلبیدن از گـناهان و ندامت افعال خود و تضرع و تخشع گفته شد فی خامس رمـضان سـنه ثـمان ثـلاثین و ستمائه.»

مــقدسی مــلکی کــوست کـردگار قــدیر
مســبب ســبب کـــل مـــقدر تـــقدیر
به صد هزار زبان قائم است و نیست جـز او
مـــنزهی بـــه کـمال از تــصور و تــصویر
به عقل و نفس بـه مـبدای کـن فکـان او داد
کــمال صــورت حکــم تـصرّف و تـدبیر
برآورید بر این سان به دست قدرت خویش
نـــهاد گـــنبد اعـــلی بــه هـیئت تـدویر

۱. د، نخا: مدت او. ۲. د: برون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به امر اوست به شب گشته ماه گیتی‌دار
ز صنع اوست به روز آفتاب عالم‌گیر
به زیر دامن خورشید عزتش هستند
فرشتگان سماوی چو ذرگان حقیر
به کلّ کون در آن مسرع است[1] ارادت او
که نور رای خرد کرد نام او تقدیر
به عاقبت به درستی و راستی با اوست
حساب خلق جهان از نقیر تا قطمیر
مقدسا، همه پیغمبران که بودستند
به قهر و لطف تو مر خلق را بشیر و نذیر
به هر زمان همه این گفته‌اند با که و مه
که بی‌خلاف تویی ذوالجلال و فرد قدیر
تویی تویی به کرامات قائمیّت خود
که هم قدیر[2] و علیمی و هم سمیع و بصیر
مؤذّن صمدیت فراز منبر عرش
همی به نام تو هر دم برآورد تکبیر
در آسمان و زمین هیچ خلق نیست که هست
به موی‌مایه مر او را ز رحمت تو گُزیر
تو داده‌ای به ملوک جهان به هر دوری
لوا و رایت و گنج و سپاه و تاج و سریر
جری القلم که زبان قضای کن فیکون
ز بدو کون ازل کرد و می‌کند تقریر[3]

---

۱. نخ: مسرعت.
۲. نخا: عزیز.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جُـزْ آن نـبُد کـه بـه امـر تـو از قـلم بـر لوح
ز بهر قسمت هر صورتی بخواست صـریر[۱]
ظـــهورت ای احـــد مـطلق از تکـثر دور
درین جهان که درو جای واحد است و کثیر
اگـر نـبودی و ایـن نـور مـنبعث نشـدی
ز جودت ای همگان را درت مآب و مـصیر
۲۷۴۰ جـــهان بـجا بـنماندی و خـلق را از امـر
بـــه هـــیچ بـــاب نـبودی تأثـر و تأثـیر
به توست در هـمه آفـاق عـالم ایـن سـوگند
به آن خدا که ندارد شـریک و شـبه و نـظیر
ز بـــهر مـصلحت خـلق در سـرای مـجاز
بـه اعـتبار اضـافی وزیـرت است و مشـیر
و گرنه ذات تو بی‌هیچ شک به وحدت خود
مـــنزه و مـتعالی است از مشـیر و وزیـر[۲]
مـهیمنا مـن مسکـین ز کـرده‌های خـودم
نوان بـه چـنگ غـم و درد و آه گشـته اسـیر
۲۷۴۵ به فکر و قـول و عـمل مـانده در قـیامت تـو
ز سـهو و غـفلت و نسـیان نشـانهٔ تـقصیر
کشـــیده دیـــو هـوی پـیکر وجـود مـرا
بـــه دست شـــعبده اسـتادوار در زنـجیر
دلم قـبول خـرد را چـو سـنگ خـارا صلب
بـلی هـوی و هـوس را چـو مـوم نـقش‌پذیر

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. د: نذیر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـه ایـن سـبب همه آثار فعل من پیشم
چو سهمناک ملاقات منکر است و نکیر
هـراس و هـول چـنان مـی‌رود مـیان دلم
کـه تـیر سخت‌کمانی رود ز تـوی حـریر[1]
۲۷۵۰ زهـی شکـایت بـا داغ دل زهـی غـصه
زهـی خـجالت بـی‌منتها زهـی تشـویر
چـنانچه از تـو سـزد داورا خـداونـدا
بـدار پـای امـیدم بـه جـای[2] و دستم گیر

۹۰
اللّهُم مولانا

«این عبودیت در آن گفته شد که از حضرت مقدسه لازالت تقدسها بفتح باب رحمت واسعه اشارت فرمودند و سلطان الدعات و الوزراء قطب الدوله والدین حرس اللّه ظله فصول مقدس خواند و با رفیقان... الزام طریقت بگوید بمبارکی فی شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ستمائه.»

در رحـمت بگشـادند دگـر بـار امـروز
مـنت تـازه نـهادند «بـر ابـرار»[3] امـروز
بـهره دادنـد ز آمـرزش و بـخشایش حق
بـه ضـعیفان و اسـیران گـنهکار امـروز
بـرگرفتند ز پـیش دل و چشـم هـمگان
ظل هر پرده که بد مانده بـه یکبار امـروز

۱. د: هریر.
۲. د: جان.
۳. د، نخ: برابر؛ نخا: دگر بار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۷۵۵ از ره تـــوبه و امـــید خـــلایق بـــرخـــاست
ورطـــۀ حـــادثه و عـــقده تـــیمار امـــروز[۱]
روح هر کس که در ادوار شد از جسم جدا
گشت از این مژدۀ جان‌بخش خبردار امروز
درج حجت شد ازین قوت و تعلیم و نـظر
از نـــقاب ورق شـــبهه پـــدیدار امـــروز[۲]
نـــقطۀ عـــالم تـــوفیق عـــیان گشت و رسـید
ونـــدرین دایـــره بـــا هـــم سـر پـــرگار امـروز
با دل هر که به جـان طـالب حـق بُـد افـتاد
پـــــرتو مـــعنوی از عـــالم انـــوار امـــروز[۳]
۲۷۶۰ عَـــلَمِ حـــق مـــتعالی شـــد و انـــدر آفـــاق
رایت بـــاطل از آن گشت نگـونسار امـروز
آمد آن موسم میمون کـه شـد از مـقدم او
خفته و مست هوی عاقل و هشـیار امـروز
قـــائم اعـــظم و دارنـــدۀ عـــالم کـــه جـهان
پـــیش فـــرمانش درافـــتاده بـــزنهار امـــروز
داور کـــــلی ادوار مـــــحمد کـــه وی است
حـــاکـــم آیت و فـــرمانده اخـــبار امـــروز
از ســـر فـضل بـفرمود کـه تـا نـور فـصول
فکـــند شـــعلۀ تـــوفیق بـــر اخـــیار امـــروز
۲۷۶۵ داعـی دعـوت او رکـن خـرد قـطب‌الدیـن
کوست بر روی زمین کاشف اسرار امروز

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

علم خیر مظفر[1] که مرو راست به حق
خاطر فایض پُرنور گهربار امروز
بگشاید در گنج سخن و بفشاند
بر سر عالم جان لؤلؤ شهوار امروز
ای رفیقان بشتابید که آمد گهِ آن
که نباشیم چنین غافل ازین کار امروز
وقت آن است که ما در ره ایمان نفسی
دل نبندیم در این عالم غدار امروز
بنگردیم ز حق گر به مثل گردانند
آسیا بر سر ما دایره‌کردار امروز
جان فشانیم به فرمان ز سر صدق و صفا
بر سر تیغ عدو در صف پیکار امروز
ای دل از فطرت انسان اگرت هست اثری
گفته و کردهٔ ایشان همه یاد آر امروز
بگذر از رأی و هوای خود و از روی خرد
این حجاب و هوس بیهده بردار امروز
طوطی‌آسا چو شکرخای توانی بودن
همچو کرکس چه شوی فتنهٔ مردار امروز
هر زمان گیر ز جام خرد و گلبن جان
می بی رنج خمار و گل بی‌خار امروز
اول شعر به آخر کن و از شوق بگوی
در رحمت بگشادند دگر بار امروز

۱. ذکر نام او در سیر و سلوک نیز آمده است: قطب‌الحق والدین، اعلم علمای عالم و افضل کملاء بنی آدم المظفر بن محمد، ص ۱۰.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۹۱
اللّهُم مولانا

اظهار عقیدت در عبودیت موقف کبریا و حضرت مقدسهٔ علیا خداوند عالم صاحب‌الزمان محمد ابن حسن بن علی ذکره السلام عمت نعمته و علت کلمته.

خرد ز عقل به جان می‌دهد پیام امروز
که یافت کار زمین و زمان قوام امروز
سلام باد برو کو پیاده مرغ طرب
ز آسمان بقا درکشد به دام امروز
صبوح سازد و دادی تمام بستاند
به مطرب و می از این نفس ناتمام امروز
۲۷۸۰ چو پختگان هدایت تهی کند به شراب
دل و دماغ ز اندیشه‌های خام امروز
بتا بیا و برآ بامداد پیش از صبح
برآر صبح سعادت ز شرق جام امروز[1]
بیار زهرهٔ خوش‌زخمه از لب چو شکر
غزل‌ترانهٔ یا ساقی‌المدام امروز[2]
که تا ز غم برهاند مرا به رحمت خویش
محمد ابن علی ذکره السلام امروز
به صدق دل برم این نام تا شود حاصل
فتوح عمر[3] به این روح‌بخش نام امروز

۱. نخ: این بیت را ندارد.
۲. نخا: بیت اول سه قصیدهٔ ۵۲، ۴۳، ۶۴ و قطعهٔ ۱۰۷ را در پشت برگه ذکر و متن آنها را گزارش نکرده است.
۳. د: عهد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدسی که شب دور آفرینش را
شعاع دولت او داد[1] نور بام امروز
به حق به او صفت اعظم خدای بتافت
به نور مرحمت[2] از پردهٔ غمام امروز
مؤید ابدی شد به حکم و حکمت او[3]
وجود خلق به تأیید مستدام امروز
گرفت رحمت او کاینات عالم را
به زیر سایهٔ فیض و سخای عام امروز
سجود حضرت او می‌کند فرشته به شوق
ز ذروهٔ شرف چرخ سبزفام امروز
همی رساند از اوج علا به احبابش
زبان عالم جان تحفهٔ سلام امروز
همی رسد ز کرامات سرمدیت او
نصیب نعمت باقی به خاص و عام امروز
کمین غلام وی آرد همی فضای سپهر
به فرّ سلطنت او به زیر کام امروز
مقدسا، ز شکوه جلال عهد تو ساخت[4]
زمانه تا ابد آرایش انام[5] امروز
عنایت تو به دست کمال فضل بداشت
همه جوانب آفاق بر نظام امروز
جهان بجا بنماند اگر تو برگیری
ز فرق او نفسی دست اهتمام امروز

۱. د: نور.
۲. د، نخا: مرتبه.
۳. د: حق.
۴. نخ: خواست.
۵. د: تمام.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمـــین دگــر نشــود نــیز مــضطرب کــه نــهاد
مـــــــهابت تـــو بـــرو داغ التـــیام امـــروز
بـــــه زیـــنهار پـــناه جـــناب اعـــظم تـــو
رمـــــیدگان جـــهان مـــی‌شوند رام امـــروز
کــنون بــه حــق بــرود تــیغ ضــبط کـل جـهان
کــه شــد بــه نــام تــو آهــخته از نــیام امروز
بـــه ذوالفـــقار هـــمایون خــویش بگشــایی
بـــلاد مــغرب و آفــاق مــصر و شــام امــروز
۲۸۰۰ یــــــزیدیان مـــلاعین ز تـــیغ و رایت تـــو
ســزای خــویش بــیابند از ایــن مــقام امــروز
ز چشـــم عــالم وهــم نــور هــیبت تــو بــرد[1]
بـــقیّتی کــه بــمانده‌ست ازیــن ظــلام امــروز
ز جـــان بـــاقی احـــزاب هـــم بــرآری دود
بـه شـرق و غـرب جـهان زآتش حسـام امروز
هـــزار شـــاه فـــتد در عـــزی چـو بــرگیرد
یکـــی پـــیادهٔ تـــو تـــیغ انـــتقام امـــروز
خـــنک کســـی کــه شــود در امــان غــفرانت
بـــه بـــارگاه بـــقا بـــا صــف کـرام امـروز
۲۸۰۵ حســـن کــه هــم زره قــوت مــواهب تــوست
بـــه جــان غــلام غــلامانت را غــلام امــروز
«بـــه یـــاد»[2] بـــندگی بــندگانت کــرد نگــار
بـــه تـــازگی رخ دیـــباجهٔ کـــلام امـــروز

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: به ورد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز ستر غنچهٔ ایمان گل نیاز آورد
به عرض‌گاه معانی در ابتسام امروز
به آن طمع که چو زین منزلش درست شود
عزیمت سفر عالم دوام امروز
به فضل خود نگذاری که هیچ بر راهش
ز راه[1] خود نهد ابلیس پای‌دام امروز
که بس به زاری زار از گناه خود شده است
حزین سوخته امروز خود کدام امروز
همین ضعیف ذلیل حقیر می‌گوید
مبشر فلک فتح شادکام امروز

۹۲
اللّهُم مولانا

«عبودیت پانزدهم در مناجات و دعا و خوف و رجا و تضرع و تخشع و تنزیه و تقدیس و توبه و استغفار و سپاس ذات مقدس و ذکر جلال و عظمت کبریای او جلّ جلاله فی ثامن عشر شعبان سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه.»

ای قائم صاحب‌زمان یارب تومان فریاد رس
ای کردگار انس و جان یارب تومان فریاد رس
ای لو خلت[2] در شأن تو ملک دو گیتی زان تو
جود وجود احسان تو یارب تومان فریاد رس
دارندهٔ اکوان تویی بخشندهٔ ایمان تویی
حنان تویی منان تویی یارب تومان فریاد رس

---

۱. نخا: رأی.
۲. بنگرید به پانوشت بیت ۱۵۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

امـر تـو تـا شـامل نشـد لوح و قـلم داخـل نشـد
مـقصودها حـاصل نشـد یـارب تـومان فـریاد رس
سـبحان مـطلق جـز تـو نـه عـذرا و وامـق جـز تـو نـه
حق جز تو نه حق جز تو نه یـارب تـومان فـریاد رس
قـدرت تـو را عـزت تـو را رأفت تـو را رحـمت تـو را
مـنت تـو را مـنت تـو را یـارب تـومان فـریاد رس
اول تـویی آخـر تـویی ظـاهر تـویی بـاطن تـویی
قـادر تـویی قـاهر تـویی یـارب تـومان فـریاد رس
از هـر دو عـالم بـرتری وز هـر چـه گـویم بـرتری
زیـن بـرتری زان بـرتری یـارب تـومان فـریاد رس
بـیچارگان را یـاوری بـی‌دیدگان را رهـبری
وهـاب روز مـحشری[1] یـارب تـومان فـریاد رس
دانـا تـویی بـینا تـویی پـنهان تـویی پـیدا تـویی
بـر جـمله مـولانا تـویی یـارب تـومان فـریاد رس
چـون سـاقی کـوثر تـویی هـمراه پـیغمبر تـویی
هم دین و هم رهبر تـویی یـارب تـومان فـریاد رس[2]
سلمان تو را خواند آن زمان کز خصم خود شد بافغان
دادی خلاص او را به جـان یـارب تـومان فـریاد رس
فـیض سـخایت گشت ضـم بـا جـان سیدنا بـه هـم
تـازد بـه فـرمانت عـلم یـارب تـومان فـریاد رس
مـا مـانده‌ایـم ای دوالمـنن هـر یک ز رأی خـویشتن
در ورطـه‌های مـا و مـن یـارب تـومان فـریاد رس

---

۱. تصحیح قیاسی است؛ د: روزی گستری.
۲. نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در دایر اسرار دین بر نقطهٔ پرگار دین
بس غافلیم از کار دین یارب تومان فریاد رس
هستیم بر درگاه تو زنهاریان راه تو
محتاج و حاجت‌خواه تو یارب تومان فریاد رس
ترسان و لرزان آمده گریان و نالان آمده
بس نابسامان آمده یارب تومان فریاد رس
دور از ره فرمان شده با جانب شیطان شده
حیران و سرگردان شده یارب تومان فریاد رس
در گردن از هر نعمتی دور از غبار و شبهتی
آورده طوق حجتی یارب تومان فریاد رس
بر راه نفس از حرص و کین زآثار ابلیس لعین
غولان چو دیوان در کمین یارب تومان فریاد رس
از غایت تقصیرها در عقدهٔ تشویرها
باطل شده تدبیرها یارب تومان فریاد رس
در امتحان عهد تو غرق امان عهد تو
کفران‌کنان عهد تو یارب تومان فریاد رس
زین کرد و ورد امتحان تا خود که افتد بر کران
کو یابد از خشمت امان یارب تومان فریاد رس
لطف و مواسا می‌کنی فضل و مدارا می‌کنی
با ما به‌جز ما می‌کنی یارب تومان فریاد رس
هیهات اگر روز جزا عدلت دهد ما را سزا
زآن آتش دود و بلا یارب تومان فریاد رس
ای زیر امرت کاف و کن درمان کار ما تو کن
این است و این ما را سخن یارب تومان فریاد رس

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۹۳
اللّهُم مولانا

«این عبودیت باشارت صدر معظم مؤیدالدوله والدین حسین دام معالیه گفته شد تا بر اوایل اوراق میمون طالع مولوی علت کلمته نویسند و بیان مناقب اخیار را از اسرار ظهور دعوت قائمی بلغهااللّه مشارق الارض و مغاربها. فی ربیع الاوّل اثنی و ثلاثین و ستمائه.»[1]

ایـــن طـــالع فـــرخـــندهٔ مـیمون مــبارک
هست آیـتی از عـرش جـلال آمـده بـی‌شک
ارکـــان ســـعادت بســـعودش مـــتوشح
ایـــوان جـــلالت بـــه جـــلالش مـــتبرک
ای چـرخ فـلک صـاحب آن را تـو ثـنا[2] گـوی
کـــو هست بـــه حـق مـنزل قـرآن مـبارک
آن قـــائم «اکـــبر کـه خـرد»[3] را گـه ادراک
تـــعظیم صـــفاتش نشـود حـاصل مـدرک
دارای دو گـــیتی کـــه در اکـــوان شـرایـع
زو وعـــده نـــبی داد بـه یـاسین و تـبارک
آن داور ادوار مـــــحمد کـــــه جـــنابش
شـد مـرکز آحـاد چـو از حکـم عـدد یک
بـــا دشـــمن او نسـبت ایشـان ز ره صـدق
چـون نسـبت کـافور ربـاحی‌ست بـه آهک
از طـــاعت و عـــصیانش نـهادند بـه مـبدا
مـــیزان و عـــیار نـــظر جـــاهل و زیـــرک

---

۱. د: ندارد. بنگرید به پاورقی مقدمهٔ قصیده ۴۴.
۲. د: دعا.
۳. نخ: اعظم که جهان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نـبود عـجب از هـیبتش انـدر صف هـیجا
در دست عـــدو بـــاز رود تـیر بـه نـاوک
از هـــم بـــرود چـنبر چـرخ از نـظر کـین
بـــا صـــاعقهٔ خشـم کـه[1] آرد بـه تـحرک
او را ز ره فـــطرت پـــاکـــیزه بـــرد نـــام
در مـهد هـر آنگـه کـه بـجنبد لب کـودک
وقت است که خـاک سم یکـران وی از فـخر
ســـازند ســـلاطین جـــهان افسـر تـارک
ای آنکــــه نــباشد شـــرف ذروهٔ اقـــصا
در مـــرتبه از رتـبت سگـبان تـو صـد یک
در دعـوت جـان‌بخش تـو مـؤمن ز مـنافق
گشته‌ست جدا چـون خَـذَر[2] از لعـل تـبارک[3]
«تـحریر سـپاس تـو چـو تـقدیر»[4] نـیوشد
گـر عـقل بـرد گـوش سوی لحن چکـاوک
اســـرار ثـــنای تـو چـو تسـبیح کـند فـهم
گـر چـرخ بـرد گـوش سـوی گـفتهٔ طـوطک
خـواهـند مـلائک کـه بـوند از سر اخـلاص
در سـجدهٔ درگـاه[5] تـو بـا عـرش مشـارک
در اول مـــبدأ چـــو دریـــن عـالم خـلقی
مـصنوع شـد ایـن گـنبد رخشـان مشـبک
از عـین قـضا هـر کـه هـمی مـلک بـقا جُست
مـــی‌کرد اشـارت بـه رضـای تـو کـه آنک

---

۱. د، نخا: خود.
۲. نخا: حصر.
۳. د: ببارک.
۴. د: تقدیرشناس تو چو تقدیس.
۵. نخ: اخلاص.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هر کو به تو ره یافت به ارباب هدی گفت
المنة لله همه مقصود من اینک

وان کو ز تو محروم شد ایام برو خواند
اصبحتَ مشیراً وغدا النّار مشارک

۹۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تهنیت یُمن غرهٔ هلال و مسرت لطف مقدم سَرِ سال گفته شد و آنکه طراوت کار عالم و رفاهیت کل بنی‌آدم و ارتفاع اعلام نصرت دوستان و انقطاع مواد مدت دشمنان به آن باز بسته است که این خداوند عمت رحمته فرق تخت میمون به پای مقدس همایون بسپرد و در اثنای آن آنچ در ضمیر و اعتقاد راسخ است از بیم جزای اعمال خویشتن ذکری کرده آمد.»[1]

به فرخندگی غره مال و سال — دُرفشان شد از آسمان جلال
متوّد[2] شد از نور تأیید محض — به دست سعادت سر ماه و سال
ز کوه سعود اوّل سال نیک — برآمد مه رحمت ذوالجلال
مبارک بر ارباب عالی‌همم — همایون بر احباب نیکوخصال[3]
به لفظ دعا کرد صدر دویم — ز موجود اول بر این سان سؤال
که کی دست تقدیر باری زند — در آفاق بر کوس عزت دوال
موالی درآرند زیر قدم — زمان و مکان را به تجدید حال
ز باغ جهان تا ابد بر کنند — به بوی کهن بیخهای ضلال
به کام دل خود به دست آورند — گل رحمت از گلبن اتصال
معادی اگر قهر مطلق شوند — وگر زی علی بازگردند و آل
جوابش چنین داد کاین نور فتح — به وقتی بتابد ز مشرق مآل

---

۱. نخ: ندارد.
۲. د، نخ: متوج.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

که صاحب‌زمان بسترد فرق بخت   به پای مقدس به فرخنده فال
خداوند عالم که کرد و کند   اشارات او را سپهر امتثال
محمد که نازید و نازد به او   ز بدو ازل دولت لایزال
از آن عقل را شد[1] مسلم به امر   بدایات و غایات کل کمال
که در مبدأ آفرینش گرفت   ز انوار اعلی‌جنابش مثال
گذشت آن زمان کز تصاریف چرخ   همی یافت اتباع باطل روال[2]
شد از نوبت اهل حق بی‌خلاف   دو گیتی بر اتباع باطل محال
بشارت زمین را زمان داد و گفت   که سیمرغ اقبال بگشاد بال
جهان را خطاب آمد از ساق عرش   که هست این زمان کار کار رجال[3]
رجال جهانگیر قائم که‌اند   ز توفیق در باغ نصرت نهال
کنون قطره‌هایی که از میغ جود   ز مائیت حکمت ذوالجلال
در انحاء بحر هدی کرده‌اند   به کام صدفهای دین انتقال
شود دُرهای شب‌افروز و زان   رسد کل کون و مکان با کمال
زند بر لب تشنگان وجود   زمانه به دست عنایت زلال
ز بهر کمال نفوس امر حق   معیّن به عالم نماید جمال
ایا داده فیض عطاهای تو   زمان و زمین را به رحمت نوال
به امرت روان گشته بر انس و جان   ز دیوان حکم قیامت مثال
اگر عقل خواهد که در وصف تو   زند بر رخ حور تعظیم[4] خال
به اوّل[5] بگوید که تعظیم تو   منزه ز عقل است و علم و خیال
به آخر بداند که زان قول او   به سر بر نیاید بجز قیل و قال
نیارد همی آسمان و زمین   جهانهای جود تو را احتمال
ضعیف حزین کش فلک می‌دهد   به دست گناهان خود گوشمال
گر از خجلت فکر و قول و عمل   که بیرون شده‌ست از حد اعتدال

۱. د: زاهد.   ۲. نخا: مجال.   ۳. د: خیال.
۴. نخا: تقسم.   ۵. د: چو با دل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نبودی چنان مرغکی نیم‌کُشت — که می‌لرزد و می‌تپد بر نکال[1]
به شوق ثنای مطیعان تو — گهرها فشاندی ز گنج مقال
به مکنون خاطر ز مضمون طبع[2] — برانگیختی سحرهای حلال
ولیکن از آن آتش عدل تو — که عقلش صفت کرد الیم‌النّکال
چنان می‌هراسد که گویی شده‌ست — برو زندگانی شدیدالوبال
اگر گریه چندان کنم کم شود — دو چشم از وطن‌گاه خویش انفصال
وگر ناله چندان کنم کم شود — زبان و بیان در دهان گنگ و لال[3]
کنم بستر از آتش و تا زیم — غذا سازم از خاک و سنگ و سفال
اگر عذر خویشم تصور شود — بود آن تصوّر حقیقت محال
امیدم همین است و دارم وثوق — کزین راه جانم نگیرد ملال
که اندر میان جماعت بوم — مطیعانت را جمله نیکی‌سگال
هر آن کس که نام بزرگت برد — به او جویم از شوق مهر اتصال
مگر پیش عفو تو از بهر من — شود بر سپهر شفاعت هلال
سخای تو گوید به این مستمند — که ای بنده از رحمت اقبل تعال
بنازم روان کسی را که گفت — گشاده‌ست بر ما به فرخنده‌فال

۹۵
ردیف دل

چنان بسوخت مرا داغ عشق جانان دل
که چرخ را ز من خسته گشت سوزان[4] دل
اگر چه سوختهٔ داغ عشق شد نشود
به عشق و عاشقی از کار خود پشیمان دل

۱. نخا: زکال. ۲. د، نخ: فکر.
۳. ترجمه منظومی است از دعای ۱۶ صحیفه کامله سجادیه. به نقل از روضهٔ تسلیم، ص ۱۱۵.
۴. د: سوزان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صفاپذیر نگردد اگر به غایت شوق
به گرد عشق نباشد همیشه گردان دل
به باد و خاک امید از فروغ آتش جان
مدام روزه گشاید به آب حیوان دل
ز حال دیده و دل چون[1] خبر نمی‌دارم
که هست لعل‌فشان دیده پریشان دل
که تا از این دل نالنده دیده شد گریان
و گر ز دیده گرینده گشت نالان دل
بتا تویی که به نزدیک توست پیوسته
در این جهان شده با خاک راه یکسان دل
مرا دلی بُد و دادم تو را که تا یاود
ز نوبهار وصالت نسیم ریحان دل
نگاه دار دلم آشکار و گر نه همین
فرست و بازمکش «زینهار پنهان»[2] دل
مریز خون دل من بتا که هر سالی
چو گل به بار نیاید به صحن بستان دل
حسن نه موسم آن است کز هوا گردد
تو رابه عشق چو یک قطره خون جوشان دل
گه است اگرت ز افسانهٔ غزل نبود
چو تاب حلقهٔ گیسوی دوست پیچان دل
ز لفظ[3] نظم مناقب تو را شود اکنون
ز نور جان فلکی پر نجوم تابان دل

۱. نخا: خود. ۲. د: زینها به بهتان. ۳. نخا: لطف.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بر آن نشان که سر و دست و چشم بنشاندی
ز گنج ناطقه هم در ردیف بنشان دل
ردیف[1] را به تخلص رسان و در الفاظ
ز حُورُ عِین معانی به لطف بستان دل
به کار بر دل از این سان و گرنه در عالم
به هیچ باب نیاید به کار امکان دل
بگو ثنای مطیعان که برفروخته‌اند
به نور امر خداوند عالم جان دل
خدایگان قیامت که جوهر ابداع
به پیش درگه او داشت پیش فرمان دل
محمد ابن حسن کآسمان اقصا را
به نام طاعت او بست عهد و پیمان دل
دل ار نه در ره فرمان او بود چون موم
بود به گوهر فطرت چو سنگ و سندان دل
دلی که آن نه به جان خاک پای او باشد
اگر فرشته بود خاک بر سر آن دل
از آن فریشته را در معارج ملکوت
به فیض عالم تأیید هست رخشان دل
که در مواقف قدسیتش ز راه سجود
منوّر است مر او را ز راه ایمان دل
ایا به روح سخا روح قدس را داده
در اوج عالم عزت ز روی احسان دل

۱. نخ: نشیب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حـزین سـوخته را کـز غـم گـناه خـود است
مـیان تـوبهٔ حسـرت شـده گـدازان دل
ز فـرط غـفلت و تـقصیرهای خـود شـده است
ز بـیم حـادثه[1] او را چـنان هـراسـان دل
کـه گـر بـود بـه تـماشای بـاغ پـندارد
کـه مـار داردش انـدر دهـان بـه دنـدان دل
۲۹۳۵ امـیدش است کـه روز اجـل چـو بـر گـیرد
بـه کـل ز مـادت ایـن عـمر نـابسامان دل
در آن مـظالم روز جـزا کـند سـاکـن
شـمول عـفو تـو او را ز راه غـفران دل

۹۶
اللّهُم مولانا

«الله ولی التوفیق»[2]

«این بندگیها به توفیق الهی گفته شد. این قطعه به شکر آن مرحمت نامتناهی نظم افتاد در اثنای آن به رسم شعرا ذکر تفاخری به مواد آن فیض رأفت کرده آمد.»[3]

گـرچـه ز شـاعران مـنم انـدر جـهان مـقل
وقت بـیان ز غـایت تشـویر مـنحزل
یک چیز هست کاین سـخن مـن نـبود و نـیست
از دیگـران بـه شـعوذه «مسـروق و مُـنتحل»[4]
شـعر آن بـود نکـو کـه ز راه مـناسبت
نـبود ز هـم مـعانی و الفـاظ مـنفصل

۱. د: هول؛ نخا: ز بیم و هول مر او را.
۲. نخ: ندارد.
۳. نخ: ندارد.
۴. نخ: منشور منتقل؛ د: مشروق و منقل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از فعل و انفعال اگر اینجا سخن رود
عقل است گشته فاعل و معنی‌ست[1] منفعل
این شعر هست کز غزل و از مناقبش
شد چشم و حس و عقل به صد بار مکتحل
تا نظم داده‌ام به دلم هر نفس[2] شده است
امداد فیض رحمت دادار متّصل
بر یاد نام رحمت صاحب‌زمان مرا
در سینه شد نوایر توفیق مشتعل
برداشتم به قوّت نامش بدیهه‌وار
ابیات عذب کان چو بهاری‌ست معتدل
بر دست و دل نشان سر و چشم محتوی
بر دُرّ و لعل و گوهر و یاقوت مشتمل[3]
لفظ از مقدمات بیان گشته جان‌فزای
معنی ز عاشقان سخن گشته دل‌کَسِل
آب حیات برزده از لفظهای او
دست بت خطا به لب زهرهٔ چگل
زآن سان که کرد رخ گره و تاب زلف خود
از وی به زیر سایه طوبی شود خجل
برهان بر این دقایق از من طلب کنی
ظاهر کنم که این بر من نیست مضمحل[4]
گویم به اعتبار ببینند تا ردیف
در شعر هر که لطف بیان است محتمل

۱. د: معنیش. ۲. د، نخ: زمان.
۳. د: این بیت را ندارد. برای ردیف‌های دُرّ، لعل و... بنگرید به قصاید ۳۰، ۳۳، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۵، ۹۷، ۱۱۶. ۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زین سان که ساخت گوهر و یاقوت دُر لعل
یا خود که برنشاند سر و چشم و دست و دل

۹۷
ردیف لعل

ز لب نمود بت ماه‌روی از آن سان لعل
که ناورند چنان هرگز از بدخشان لعل
ظهور کرد ز کان[1] ملاحت مطلق
ز آب و رنگ لب او به صورت جان لعل
چو لعل دید لب لعل آن پری‌پیکر
به لعل او که ز لعلش بماند حیران لعل
به یک نظر که بر او کرد لعل بیچاره
دراوفتاد به خجلت به موج طوفان لعل
به اول آب ز رویش برفت و آخر کار
ز تاب آتش تشویر گشت سوزان لعل
رساند از سر غیرت[2] سبک به گوش خرد
شکایت لب آن آفتاب خوبان لعل
خرد نهفته بگفتش برو که در عالم
نخواسته‌ست و نخیزد چنان لب از کان لعل
ز لعل آب حیات اشتباه می افتم
که هست مشتبه آب حیات با آن لعل
همی ندانم لعل آمده‌ست زآب حیات
وگر خود آب حیات آمده‌ست از آن لعل

۱. د: کون.
۲. د: عزت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز رنگ عـــارض آن زهـرۀ طـرب چـه عـجب
اگـــر بـــه عکس شـود روی مـاه تـابان لعـل
بـه حـق آن لب و دنـدان هـمچو لعـل و گـهر
کـه شـد ز گـریه مـرا چشم گـوهرافشـان لعـل
حســن نــه مـوسم آن است کـز طـریق هـوی
ز اشک دیـــدۀ پــر خـون کـنی پـریشان لعـل
ســحاب عشــق نگـــاران خُـــرگهی بـــاشد
کـه از دو دیـده بـبارد بـه سـان بـاران لعـل[1]
۲۹۶۵ بـــه سـوی عشـق مکـن مـیل کـز بـن دامـن
کـــنی ز راه «بـــصر تـــا زِهِ»[2] گـــریبان لعـــل
ز عشـــق روی بگـــردان کـــه گـر نگـردانـی
تـــو را هـــرآیـنه گـردد ز دیـده گـردان لعـل
نشـــیب را بـــه مـــناقب رسـان و وقت بـیان
بـــه روی گـوهر و یـاقوت دُر بـرافشـان لعـل
ردیـــف سـاز کـه گـویی ردیـف شـعر تـو را
شـــده‌ست مـــنعقد از امـــتزاج ارکـــان لعـل
بـــه دست شـوق عـــقیدت بـــرآر مـردانـه
ز تـــنگنای زمـین تـا بـه چـرخ گـردان لعـل
۲۹۷۰ بـــه قـوت نـــظر صـــاحب‌الزمـــان بـردار
یکـــی بـــدیهه ز آغـــاز تـــا بـه پـایان لعـل
خـــدایگـــان قـیامت مـحمد آن کـه رضـاش
کـــند بـه عـالم جـان رنگ اهـل ایـمان لعـل
ز نـور اوست کـه شـیطان شـود بـه قـدر ملک
چـنان‌که سـنگ شـود زآفـتاب رخشـان لعـل

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: بصیرت به این.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حـزینِ زار کـه از تـرس فـعل خـود کـند[1] هـر دم
هـــمی بـــه آه چـــو آتش کـند گـدازان لعـل
به آب و اشک چـو سـقا هـمی بـرد شب و روز[2]
ز مشک دیـــدهٔ خـــود آشکـار و پـنهان لعـل
۲۹۷۵ امـــیدش است کـه در آن روز کش اجـل بـبرد
بـــه حـــق ز حـقهٔ ایـن عـمر نـابسامان لعـل
در آن مـــــظالم روز جـــزا بـــه او بـــخشی
ز گـــــنج عـــالم بـــی‌منتهای غـــفران لعـل

۹۸
اللّهُم مولانا[3]

دی بـــامداد چـــون نـــظر بـــخت لایـنام
بـــر مـــه کشـــید رایت عـید از کـنار بـام
مـــن ســوی روضـه‌های مـقدس شـتافتم
وز راه شـــوق پـــای نـــهادم در آن مـــقام
بـــا آب چشـم و آتش دل هـمچو والِهـی[4]
کـردم بـه سـجده قـد الف شکـل خـویش لام
۲۹۸۰ مـــی‌داشـتم خـلاصهٔ آثـار فکـر خـویش
مـــقصور بـــر شکـایت ایـن نـفس نـاتمام
وآنگـه شـدم سـوار بـه مـیدان و نـرم نـرم
مـــی‌تاختم ســـمند ســرافــراز تـیز گـام

۱. قیاساً اضافه شد. ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. نخ، نخا: این قصیده را ندارد.
۴. رسم‌الخط در نسخهٔ د: ویٰلهی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــی‌گفتم ای دریـــغ کـــه صـیاد روزگـــار
آورد مـــــرغ عـــمر مـــرا در مـــیان دام
در دعـــوتی چـــنین کـــه ز نـــور جـلال او
اجـــزای کـــاینات جـــهان است بـا نـظام
آن پـــختۀ کشـاکش دوران مـنم کـه نـیست
حـاصل ز کـار مـن بـجز انـدیشه‌های خـام
۲۹۸۵ نـاگـاه بـخت نـیک نـظر کـرد و گشت از او
تـــیغ ســعادت آمـــدم آهـیخت از نـیام
بگشـــاد دُرج لفـــظ درفشـان و بـی‌حجاب
گـفت ای رمـیده دل نـفسی بـازکش لگـام
یک دم پـــیاله گـیر و شـرابـی دو بـازخـور
در پـــای چـــار طـاق عـلی ذکـره السـلام
نـــام مـحمد ابـن حسـن بـر کـه تـا تـو را
روی وجـــود تـازه شـود زیـن بـزرگ نـام
صـاحب‌زمان کـه حـضرت او را کـند سجود
هـر دم زدن فـرشته از ایـن چـرخ سـبزفام
۲۹۹۰ از روی فـــخر جـــوهر روح‌القـــدس کـند
بـــر کـــمترین غـــلام غـــلامان او سـلام
این بیت یاد کـن کـه هـم از گـفته‌های تـوست
صـــبح الهـدی تـجلی لطـفاً عـلی الانـام[۱]
تـــا آن ســخن مـعاینه گـردد کـه گـفته‌ای
مـــطرب بســاز پـرده و سـاقی بـیار جـام

۱. بنگرید به قطعه ۱۰۷.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گفتم دلیل بایدم آنجا که نام او
سازم ز راه مرتبه دیباچهٔ کلام
عالِم مظفر ابن محمد[1] یگانه‌ای
کز رأی اوست صبح معانی در ابتسام
عالِم به علم دین الهی که ذات او
روحی‌ست بی‌کثافت و نوری‌ست بی‌ظلام
ای صاحبی که از سر اخلاص گشته است
در دین و ملک خواجهٔ گردون تو را غلام
وی آنکه از حلاوت مدح جناب تو
جان را همیشه ذوق عسل می‌رسد به کام
خورشید فضل و رحمت قائم فکنده است
بر ذات کامل تو شعاعات اهتمام
چون خاطرم ز کنه مدیح تو قاصر است
این گویم این و ورد همینم بود مدام
صاحب سعادت دو جهانی و تا ابد
صاحب سعادت دو جهان باش والسلام

۹۹
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن وقت که از محروسهٔ سر تخت، عمرها الله، روی به خدمت درگاه مقدس نهاده می‌شد و آن سفر مبارک از شقاوت این ضعیف میسر نگشت گفته آمد و در ضمن آن از نکبتهای زمانه که به تقدیر فلکی روی نموده بود و به نظر نعمت مولوی سهل شده ذکری کرده شد.»[2]

۱. بنگرید به پاورقی بیت ۲۷۶۶.
۲. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پیوسته شد به فیض الهی در این مقام امداد فیض رحمت کلی به خاص و عام
انوار صبح صادق تأیید برگرفت از پیش چشم خلق جهان پردهٔ ظلام
آفاق را به مژدهٔ اقبال دررسید زالفاظ روح‌پرور کروبیان پیام
در بزم عقل بر کف احباب مولوی ساقی جان ز راه سعادت نهاد جام
دست قضا فکند ز خورشید فعل[1] نفس بر جوهر طبیعت کل تابش قیام[2]
اشراق نور عقل به ابداع لایزال بر ذات نفس گشت به فرمان حق تمام
زد قوت افاضت امر وجودبخش بر نام عقل تا به ابد رایت دوام
دائم شد از رسیدن اجزا به کل خویش در عالم بقا نظر بخت لا ینام
برخاست آن قیامت کبری که انبیا تقریر کرده‌اند به هر دور با انام
صاحب‌زمان به تخت جلال آفتاب‌وار بنشست و ماه فتح برون آمد از غمام[3]
در سجده اوفتند ملایک چو بشنوند نام محمد ابن علی ذکره السلام
اصل وجود محض که خلق خدای را آمد جناب اعظم او رکن استلام
ای داوری که دائرهٔ کل کاینات از یمن نقطهٔ نظر توست با نظام
بالاتری به منزلت حکم قائمی از حد هر صفت که خلایق برند نام
مادام که گِرد کُرهٔ خاکی همی دود[4] از شوق طاعت تو سپهر سبک‌خرام
از فرّ دولت تو در اقصای شرق و غرب شمشیر دین و ملک شد آهخته از نیام
از هیبت تو فتنه ز خط عدم همی در خطهٔ وجود نیارد نهاد گام
این بندهٔ ضعیف که بر راه او نهاد گردون غدر پیشهٔ ناسازگار دام
آزاد شد ز دام که نام بزرگ تو نقش ضمیر و ورد زبان کرده بُد مدام
دارد امید آنکه به دنیا و آخرت گیرد امور او به رضای تو التیام
تعلیم داعی تو شهاب[5] است و این سخن کآمد ز گنج ناطقه در سلک انتظام
تقصیر کرده‌ام من بیچاره گر نه او فارغ نبود یک نفس از حُسن اهتمام

۱. د: فقر. ۲. د، نخ: تمام. ۳. د: ظلام.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. بنگرید به سیر و سلوک، ص ۶.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آیا کجا نشیند از آنجا که وهم ماست　　　بر صورت رضای تو[1] مائیّت الکلام
مبدای ما ز مرحمت توست در معاد　　　شکر تو طوق گردن ما باد والسّلام

۱۰۰
اللّهُم مولانا[2]

در عهد آنکه هست به حق مقتدی الانام　　　مولی محمد ابن علی ذکره السلام
مقصود کائنات که یابد همی ابد　　　احوال دین و دنیی از امر او نظام
آن قائمی که از سر لطف عمیم خویش　　　بهر صلاح خلق نموده‌ست او قیام
تا این ندا مدام از او می‌رسد به خلق　　　قد قامت القیامت و یا ایها الانام
بر طالع خجسته نهادند این بنا　　　اندر سه ماه گشته به توفیق حق تمام
تاریخ بُد ز هجرت بر خا و کاف و حا　　　بگذشته هفت و ده ز مبارک مه صیام[3]
بادا همیشه فرخ و بر ساکنان او　　　ساکن در او مباد بجز بندهٔ امام
دارای مؤمنین و خداوند موقنین　　　ابن الحسن محمد مطلوب خاص و عام
ظلِ اله نور حقیقت که رحمتش　　　پاینده باد بر سر این بندگان مدام
در بندگی او که یقین هر که یافت آن　　　او راست محض دولت و اقبال مستدام
این بنده‌ای که کمتر از او نیست در جهان　　　خاک ره عبیدش و عبدالرحیم[4] نام
چون این بنا نهاد به نام مبارکش　　　می‌گفت یا الهی این موضع و مقام
بادا همیشه مسکن نیکان روزگار　　　چشم بدان به دور از این جای والسلام

---

۱. نخا: ثنای.　　　۲. نخ: این قصیده را ندارد.
۳. خ = ۶۰۰ +ک = ۲۰ + ح = ۸، یعنی ۱۷ ماه رمضان ۶۲۸، مصادف با سال روز عید قیامت، که تاریخ اتمام بنای قلعهٔ تون است. این قلعه در مدت سه ماه ساخته شد و در سال ۶۵۴ ویران گردید ← دفتری، تاریخ و عقاید (تهران، ۱۳۸۵)، ص ۴۸۳.
۴. عبدالرحیم: این قصیده که احتمالاً سنگ نوشتهٔ مدخل قلعهٔ تون بوده از سروده‌های عبدالرحیم پدر ناصرالدین محتشم حکمران قهستان است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۰۱
اللّهُم مولانا

نسجل بزرگوار علی ذکره السلام   برخاست هم به کار علی ذکره السلام
بر روی دوستان بخورد شربت حیات   از جام جانگوار علی ذکره السلام
حفظ نظام کون و قوام وجود را   برداشت ذوالفقار علی ذکره السلام
در شرق و غرب از اول و آخر زمان برفت   شمشیر آبدار علی ذکره السلام
بر قدر احتمال خود امروز بهره یافت   عالم ز نور و نار علی ذکره السلام
ای بس قرانها که گذشت از جهان و بود   خلقی در انتظار علی ذکره السلام
منت خدای را که رسانید فضل او   ما را به روزگار علی ذکره السلام
اهل هدی که در همه ادوار بوده‌اند   پیوسته گوش‌دار علی ذکره السلام
اکنون به کام دل برسیدند و می‌رسند   در عصر کامکار علی ذکره السلام
اجزای کاینات برفتند و می‌روند   بر موجب قرار علی ذکره السلام
شد سروهای سلطنت قائمی بلند   بر طرف جویبار علی ذکره السلام
بر خلق و امر شد گهر کبریا نثار   از گنج اقتدار علی ذکره السلام
باران «جود و فیض»[1] ببارید بر جهان   زابر حیات‌بار علی ذکره السلام
پر شد زمانه از گهر کبریای دین   زالطاف بی‌کنار علی ذکره السلام
روح‌القدس جواهر جان کرد و می‌کند   چون بندگان نثار علی ذکره السلام
عقل از برای آن شرف صدر کبریاست   کو هست پرده‌دار علی ذکره السلام
«هر منکری[2] شقی که به مبدای دور کشف   نامد به زینهار علی ذکره السلام
گو درنگر که انفس و آفاق چون گرفت   از حکم دین شعار علی ذکره السلام
بخت پیادهٔ عدؤ شوم چون چخد   با دولت سوار علی ذکره السلام
ای وای بر کسی که بود روز رستخیز   از جهل شرمسار علی ذکره السلام
ای صد هزار جان مقدس فدای آن   کو هست دوستدار علی ذکره السلام»[3]

---

۱. د: فیض جود.   ۲. د، نخ: مدبری.   ۳. نخ: این پنج بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خرم کسی که از سر رغبت قدم نهاد — در عهد پایدار علی ذکره السلام
وز غایت کمال محبت قبول کرد — میثاق استوار علی ذکره السلام
وز روی اعتقاد صفا بر زبان گرفت — نام بزرگوار علی ذکره السلام
وآمد به پای طاعت از اخلاص بندگی — با موعد شمار علی ذکره السلام
خیزید تا به سجده شتابیم از آنکه هست — امروز روز بار علی ذکره السلام
کوشیم تا شویم به توفیق کردگار — در طاعت اختیار علی ذکره السلام
ما را به زیر سایه شمشیر خصم دین — خوانند جان‌سپار علی ذکره السلام
غبنی بود عظیم و چه غبن ار نهان شویم — زین فیض آشکار علی ذکره السلام
یارب عطام کن تو که باشم در آخرت — آسوده در جوار علی ذکره السلام
گو قافیه دو باش بگو ای حسن بگو — ای جانها نثار علی ذکره السلام

۱۰۲
اللّهُم مولانا[1]

رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام — از مشرق ثواب علی ذکره السلام
موعود روز اشرقت الارض شد پدید — از نور آفتاب علی ذکره السلام
دیوان روزگار همه زخم یافتند — از قوت شهاب علی ذکره السلام
عالم ز قحط سال هلاکت خلاص یافت — از یمن فتح باب علی ذکره السلام
خواهی که لوح عرش ببینی معاینه — یک ره ببین کتاب علی ذکره السلام
با آنکه عقل شد به شرف نور کاینات — از قربت جناب علی ذکره السلام
وز راه فیض «امر خدا خلق شد به»[2] او — در آخرت مثاب علی ذکره السلام
وقت سخن چو ابکم بیچارهٔ اسیر — عاجز شد از جواب علی ذکره السلام
بر ساق عرش زد علم نور معجزات — عالم ز نور تاب علی ذکره السلام
نجل مقدس آنکه معین به ذات اوست — انساب و انتساب علی ذکره السلام

---

۱. نخا: + بندگی سیم.
۲. نخ: خلق جدا شد به امر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

منت خدای را که به حفظ نظام کل — شد صاحب المثاب علی ذکره السلام
وامروز تازه کرد به شمشیر قائمی — اندر جهان خطاب علی ذکره السلام
باران زندگانی جاوید مانده بود[1] — موقوف یک سحاب علی ذکره السلام
اکنون ببین سحاب حیات ابد به هم — زایام مستطاب علی ذکره السلام
طوبی کسی که او نبود گنگ و شرمسار — در موقف حساب علی ذکره السلام
واندر پناه طاعت نیکان برون رود — از ورطهٔ عتاب[2] علی ذکره السلام
ایمن بود همیشه به توفیق آن سری — از رایت عذاب علی ذکره السلام
اول به آخر آر و بگو ای حسن بگو — رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام

۱۰۳

اللّهُم مولانا[3]

بنشست تاج آل علی ذکره السلام — بر تخت لایزال علی ذکره السلام
خلق جهان به جمله نهادند و می‌نهند — سر بر خط مثال علی ذکره السلام
از روی فخر گشت ابدالآبدین بزرگ — عالم به جاه و مال علی ذکره السلام
سلطان کاینات جهان است عقل کل — از قوت مثال علی ذکره السلام
کروبیان عرش همی جان‌فشان کنند — هر لحظه بر مقال علی ذکره السلام
هست از ره سخا و کرم بر جهانیان — جان و خرد نوال علی ذکره السلام
امروز می‌خورند به هم گرگ و میش آب — از چشمهٔ زلال علی ذکره السلام
فال همه زمان و مکان از ره شرف — فرخنده شد به فال علی ذکره السلام
شیطان به ترک فعل بد خویشتن بگفت — از بیم گوشمال علی ذکره السلام
گلهای جان به زمره[4] احباب دین رسید — از روضهٔ وصال علی ذکره السلام

۱. نخ: شد. ۲. د: عقاب.
۳. این قصیده در «نخ» با تخلص قائمی و در نسخهٔ «د» با تخلص حسن کتابت شده است؛ نخا: + بندگی چهارم.
۴. نخ، نخا: مژده.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سـنگ بـلا نـثار شـد از منجنیق قـهر   بـر فرق بـدسگال علی ذکره السلام
طـوبی کسـی کـه او قـدم بـندگی نـهد   انـدر صـف رجـال عـلی ذکره السلام
ای وای بر کسی که ز کردار خود شنود   در آخـرت نکـال عـلی ذکره السلام
مـطلع بـه مـقطع آر و بگـو قـائمی بگـو   بـنشست تـاج آل عـلی ذکره السلام

۱۰۴
اللّهُم مولانا[1]

سـاقی بـیار جـام عـلی ذکره السلام   وانگه[2] بگو بـه نـام عـلی ذکره السلام
هنگام صبح بـر جگـر تشـنگان زن آب   زآن جان‌فزای جـام عـلی ذکره السلام
غـفلت مکـن کـه از افق کـبریا بـتافت   خـورشید اهـتمام علی ذکره السلام
گسترده گشت بر هـمه اطراف کـاینات   تأیـید مسـتدام عـلی ذکره السلام
تـا خـود کـه را بـود شـرف بـهره یـافتن   زین فـیض بـر دوام علی ذکره السلام
وجه الله آنکه او صفت اعظم خـداست   یـعنی هـم احـتشام علی ذکره السلام
امـروز در زمـانه بـدیدند آشکـار   از پـرده غـمام عـلی ذکره السلام
شـام شـرایـع نـبوی جـمله اوفـتاد   تـحت‌الشـعاع نـام عـلی ذکره السلام
هر کو دلیل می‌طلبد بر ثـواب و بـعث[3]   گو هـان ببین قیام عـلی ذکره السلام
زان خواجه زمین و زمان عقل شد که او   بـود اولیـن غـلام عـلی ذکره السلام
اجـزای مـمکنات[4] کـه بـودند قـرنها   بـر وعـدهٔ پـیام عـلی ذکره السلام
بـا عـالم وجـود رسیدند و می‌رسند   در دعـوت تـمام عـلی ذکره السلام
دائـم نـظر شـدند سوی عـالم کـمال   از دولت مـدام عـلی ذکره السلام
اول دهـان دهـر پـر آب حـیات کـرد   مـائیت کـلام عـلی ذکره السلام
واکنون بدەست نجل مقدس که خودهم اوست   آهـخته[5] شـد حسام عـلی ذکره السلام

۱. نخا: + بندگی پنجم.   ۲. نخا: اول.   ۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: کاینات.   ۵. نخ: آمیخته؛ د: آهسته.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در کـل کـائنات کـه دارد ز جـن و انس — بـا تـاب[۱] انـتقام عـلی ذکـره السلام
کـل رمـیدگان جـهان جـمله مـی‌شوند — در دین و مـلک رام عـلی ذکـره السلام
زین پیش باز خاص بدو کم کسی گرفت — خـط از شـعاع نـام عـلی ذکـره السلام
کم کس شد اندر آن صف اول که از شـرف — بـود آن صـف کـرام عـلی ذکـره السلام
وز جـملهٔ عـموم خـلایق کسـی نـیافت — جز خاصگان سلام عـلی ذکـره السلام
امـروز از آن سـلام هـمه بـهره یـافتند — چون هست بار عام عـلی ذکـره السلام
مـنّت خـدای را کـه مـخلد بـایستاد — آفـاق بـر نـظام عـلی ذکـره السـلام
وآمـد هـمه «مـدایر ادوار»[۲] دایـرات — بـا مـرکز قـوام عـلی ذکـره السـلام
ایـن کـرهٔ زمـین نشـود نیز مضطرب — بـا داغ التـیام عـلی ذکـره السـلام
ای مرغ پرشکسته همی پر به بال شوق — می‌بین جهان به کام عـلی ذکـره السلام
وام است بـر تـو رحـمت بی‌منتهای او — جـان کـن ادای وام عـلی ذکـره السلام
مطلع به مقطع آر و بگو ای حسن بگـو — سـاقی بـیار جـام عـلی ذکـره السلام

۱۰۵
اللّهُم مولانا[۳]

فـرزند کـامران عـلی ذکـره السـلام — بـنشست در مکـان عـلی ذکـره السلام
آن گوهر وجـوب کـه هست از ره یـقین — واجب شده ز کـان عـلی ذکـره السلام
صاحب قران[۴] محمد آخرزمان که هست — خـورشید آسـمان عـلی ذکـره السلام
برداشت ضبط کل جـهان را بـه فـرخـی — تـیغ[۵] جـهان‌ستان عـلی ذکـره السلام
معنی آن سخن که به خلق جهان رسید — از عـالم بـیان عـلی ذکـره السـلام
امـروز هـمچو روز بـدیدند آشکـار — «این سرو»[۶] بوستان علی ذکره السلام

۱. د: پایات؛ نخا: بدون نقطه‌گذاری.
۲. نخ: مراتب دوار؛ نخا: ادوار.
۳. نخا: + بندگی ششم.
۴. د: زمان.
۵. نخ: طبع.
۶. این عبارت در «نخ» ناخوانا است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آمـــد ز روی مـــرتبهٔ دور قـــائمی   آفـــاق در امـــان عـــلی ذکـــره الســـلام
غـلغل بـرآمـد از هـمه اطـراف کـاینات   کآمد کـنون[1] زمـان عـلی ذکـره السـلام
عهد شباب یافت بـه تـحقیق چـرخ پـیر   از دولت جـــوان عـــلی ذکـــره الســـلام
اطباق[2] نور مـی‌کند از شـوق جـان نـثار   بـــر مـــوکب عـنان[3] عـلی ذکـره السـلام
با عقل و نفس گفته تو هستی یکی برات   پـــیوسته بـــر نشـان عـلی ذکـره السـلام
امروز زنده کـیست بـه جـان هـمیشگی   گفتش منم به جـان عـلی ذکـره السـلام
طوبی کسی که از سر طاعت قـدم نـهاد   در مـلک جـاودان عـلی ذکـره السـلام
از روی رتبت و شـرف و بـندگی بـماند   در مـوقف ضـمان عـلی ذکـره السـلام
وز غـایت سـعادت جـاوید بـهره یـافت   از لطـف بـی‌کران عـلی ذکـره السـلام
وانـدر زمـانه آب حـیات ابـد چشـید   از لفـظ دُرفشـان عـلی ذکـره السـلام
وز دست شوق جام می لعل نوش کـرد   بـــر روی دوســتان عـلی ذکـره السـلام
من بنده خواستم که زبـان را حـقی نـهم   «در مدحتی از آن»[4] علی ذکـره السـلام
لیکـــن نـــیافتم بـــه جـــهان در عـبارتی   لایق به وصف و شأن علی ذکره السلام
مطلع به مقطع آرم و گویم مرا بس است   فـــرزند کـــامران عـــلی ذکـــره الســـلام

۱۰۶
اللّهُم مولانا

«این بندگیها شش قصیده است مردف به نام بزرگوار علی ذکره السلام که به استدعای بعضی اولیاء بندگان حضرت مقدسه جلت بجلال و صاحبها و مولانا گفته شد.»[5]

فـرزند مـجتبای عـلی ذکـره السـلام   بنشست هم به جای علی ذکره السلام

---

۱. د: زمان.   ۲. نخ: اطیاق.   ۳. نخ: عیان.
۴. د: بر مدحت اذان.
۵. نخ: ندارد. در مجموعهٔ حاضر هفت قصیده مردف به نام علی ذکره السلام جمع آمده که دلیلی است بر حجیم‌تر بودن اصل دیوان، مگر آنکه قصیده‌ای را که با تخلص قائمی است از شاعر دیگری غیر «حسن» باشد. برای تفصیل بیشتر در مورد تخلص حسن و قائمی بنگرید به مقدمه استاد شفیعی کدکنی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

غـلغل فـتاد در مـلکوت سـماء[۱] مـجد　　از هـیبت نـدای عـلی ذکـره السـلام
مـیعاد روز اشـرقت الارض شـد پـدید　　از نـور کـبریای عـلی ذکـره السـلام
هان ای محققان کـه شـما را بـه راسـتی　　خـوانـند[۲] اصـفیای علی ذکـره السلام
بـال طـرب ز هـم بگشـایید و مـی‌پرید　　در سـایۀ لوای عـلی ذکـره السـلام
کـامروز مـی‌کشند بـه مـیدان کـار و زار　　چـتر جـهان‌گشای عـلی ذکـره السلام
روح‌القدس که غاشیه بر دوش می‌کشد　　در مـوکب لوای[۳] عـلی ذکـره السلام
هر دم به دست فخر و مباهات می‌کشد　　در دیده خاک پـای عـلی ذکـره السلام
جمع بدان ز فعل بد خویش مـی‌خورند　　در ملک و دین قفای علی ذکره السلام
بـیگانگان ز مـعجزۀ دُور مـی‌شوند　　در طاعت آشـنای عـلی ذکـره السلام
نـیکان روزگـار[۴] بـه اخـلاص مـی‌زنند　　لبّـیک[۵] بـی‌ریای عـلی ذکـره السلام
کـروبیان ز کـنگرۀ عـرش مـی‌دهند　　آواز مـرحـبای عـلی ذکـره السـلام[۶]
چشم دلی که از سبحات ضیای مـحض　　یعنی هم از رضای[۷] علی ذکـره السلام
روز ظـهور مـعنوی انـدر حـجاب مـاند　　از یـمن التـقای[۸] عـلی ذکـره السلام
اکـنون ز راه قـوت شکـلی کـند قـبول　　بر قـدر خـود ادای عـلی ذکـره السلام
مـا بـندگان چگـونه ز بـهر بـقا کـنیم　　ورد زبـان دعـای عـلی ذکـره السلام
زیرا که خود بقای بقا هم بـه اصـل کـار　　بسته‌ست در بـقای عـلی ذکـره السلام
نفس از برای آن ابـدی شـد کـه او نـهاد　　سر بـر خـط وفـای عـلی ذکـره السلام
عقل از برای آن ازلی شد کش امر خواند　　جـام جـهان‌نمای عـلی ذکـره السلام
بـیمار درد «لم یـزلی»[۹] مـاند آنـکه را　　حاصل نشـد دوای عـلی ذکـره السلام
وز روی عـقل زنـدۀ جـاوید شـد کسـی　　کـو یـافت کـیمیای عـلی ذکـره السلام

---

۱. نخ: سماء.　　۲. نخا: خواندند.　　۳. د: علای.
۴. اشارتست به سلطان غیاث‌الدین و ملک نصرالدین خاموش و دیگر امرائی که به دعوت قـیامت التـجا کردند. برای تفصیل بیشتر ← قصیدۀ ۷۲.
۵. لبّیک: کلمه‌ای است که به عنوان اجابت، در پاسخ کسی که ندا می‌دهد، گفته می‌شود، ترجمۀ لغوی آن: «پاسخ باد تو را» است. (حواشی منطق الطیر، ۱۸۵۱).　　۶. د: این بیت را ندارد.
۷. د: ضیای.　　۸. نخا: ارتقای.　　۹. نخ: دل ازلی... آنکه او.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تأیــــید او حــیات ابــد مــی‌دهد عــطا　　بــاری ببین عــطای عــلی ذکــره الســلام
خــیزید تــا ز غــایت ایــمان نــهیم پــای　　در خــطهٔ صــفای عــلی ذکــره الســلام
چون حاجیان طواف خود از صدق دل بریم　　با مـروه «ی رضـای»[1] عـلی ذکـره السـلام
خواهیم در زمانه حیات و ممات خویش　　نز بـهر خـود بـرای عـلی ذکـره السـلام
ترسان بویم هر یک از آثار فعل خویش　　در مــوقف جــزای عــلی ذکــره الســلام
وز راه احـــتیاط نگـــیریم هـــیچ کــار　　با چون و بـا چـرای عـلی ذکـره السـلام
وز بـــهر تـــوتیا بـــه تـبرک بــیاوریم　　خــاک در ســرای عــلی ذکــره الســلام
وآنگه به شکر این شرف و منزلت کنیم　　جان و خـرد فـدای عـلی ذکـره السـلام
وز نــور شــوق ســر بــفشانیم مَـردوار　　بــر خنجر رضـای عـلی ذکـره السـلام
بــاشد کــه از هــوای کـرم سایه افکـند　　بـر فـرق مـا هـمای عـلی ذکـره السـلام
طوبی کسی کـه او ابـداً بـر هـوای خـود　　اولی کــند هــوای عــلی ذکــره الســلام
وز صــحن بــوستان قـیامت بـدو رسـد　　نــوباوهٔ ســخای عــلی ذکــره الســلام
وز بهر این دو واسطه بخشند روز حشر　　او را بــه اولیــای عــلی ذکــره الســلام
تـــا از در جــلال درآیــد بــه آخــرت　　بــیند عــیان لقــای عـلی ذکـره السـلام
بر روی دوستان بـخورد شـربت حـیات　　از جـام جـان‌فزای عـلی ذکـره السـلام[2]
گو قـافیه دو بـاش بگـو ای حسـن بگـو　　ای جــانها فــدای عــلی ذکــره الســلام

۱۰۷

قطعه ۶

صــبح الهـدی تـجلی لطفاً عـلی الانـام　　فاملی‌الکؤس‌راحـاً واشـرب عـلی‌الدوام
مــطرب بسـاز پـرده و سـاقی بـیار جـام　　تـا وارهـیم یک دم از ایـن نـفس نـاتمام

۱. نخ: و صفای.　　۲. د، نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دنیاست جای غم که در او دست روزگار   بـــــر راه مـــی‌نهد از راه غـــدر دام
غـم را کجا وجـود بـماند کـه مـا بـریم   نـام مـحمد ابـن عـلی ذکـره السـلام[۱]

۱۰۸
اللّهُم مولانا[۲]

«این بندگی به استدعای بنده‌ای از بندگان درگاه مقدسه جلت بجلال و صاحبها و مولانا گفته آمد و آخر آن به ذکر محبت نیکان و امید به شفاعت ایشان‌ها داشته آمد.»[۳]

هم شش جهات دیـدهٔ گـریان بسـوختم   هــم چـار سـوی سـینهٔ نـالان بسـوختم
آتش گرفت دیده ز بس آب و اشک من   زین آب و اشک دیـدهٔ گـریان بسـوختم
آن دم بــه اعــتبار کـه نـازل شـد آتشی   از آســمان عشـق کـه مـن زان بسـوختم
آهی چنان کشیدم از ایـن جـان سـوخته   کـــز دود آن مــنازل کـیوان بسـوختم
از دامـــن جـــهان بـــه دم آه آتشـین   مـردانـه‌وار تـا بـه گـریبان بسـوختم
خـواهـی کـه تـا درست بـبینی مـعاینه   کز عشق چون به غایت امکان بسوختم
بــرخـوان ز اول ورق نـیم جـان مـن   المسـتغاث کـز غـم جـانان بسـوختم[۴]
ای دلبـری کـه از هـوس آب عـارضت   خـود را مـیان آتش سـوزان بسـوختم
رویت فـراز سـرو خـرامـان شـد آفـتاب   مـن زآفـتاب سـرو خـرامـان بسوختم
عقل از لب تو چشمهٔ حیوان گشاد و من   در آرزوی چشـــمهٔ حـیوان بسـوختم
پـروانـه‌وار بـر سـر شـمع هـوای تـو   تن خود به کار نیست دل و جان بسوختم
مـرگی‌ست انـتظار و مـن مستمند زار   در انـــتظار آن رخ رخشـــان بسـوختم
تـا کـی نـوا و نـاله کـه در عـالم فـراق   از تاب حسرت و تف حرمان بسوختم

۱. نخا: تم الکتاب بعون اللّه الملک الوّهاب فی التاسع عشرین شعبان المعظم سنه ست و ثمانمائه. الهّم اغفر الکاتب و القارئه و لمن نظر فیه بغیر الانکار و الاعتراض. نخ: ندارد؛ د: + تمت القائمیّات الاول فله الحمد والشکر علی ما امرنا بتوفیقه و وصفا علی التمام تمدد و عصمنا... الخطاء و الذلل... علی رسول الامین محمد خیر البریه.
۲. نخ: این قصیده ناقص است.
۳. نخ: ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وقت است اگر وصال سعادت کنم طلب — چون پردهٔ شقاوت هجران بسوختم
خاصه که در دل از نظر صاحب‌الزمان — هر غم که بد به قوت ایمان بسوختم
دارای انس و جان که به فرّ شهاب او — درنفس خویش جوهرشیطان بسوختم
نور خدا محمد آخرزمان که زو — بنیاد شرک و مرکز طغیان بسوختم
بشنو که چون به واسطهٔ یاد نام او — دشوارهای کار خود آسان بسوختم
رخ بر زمین نهادم و گفتم مقدسا — ارحم که در کشاکش دوران بسوختم
روحیم ده ز روح ریاحین مغفرت — کز خجلت گناه فراوان بسوختم
فریاد رس کز غم کردار خود چو موم — در تاب آفتاب درخشان بسوختم
بنشان به آب رحمت خویش آتشم که من — در کورهٔ تأسف و خسران بسوختم
خوش خوش میان آتش امّید و بیم تو — ترسان و تن‌زنان و هراسان بسوختم
این گفتم و شدم بر اخوان عقل و جان — بر آتش شفاعت ایشان بسوختم[1]
تأثیر لطف همت ایشان سبک بسوخت — هر حیرتی کز آن من حیران بسوختم
شد آب زندگانی جاوید هر چه بود[2] — بر آتش شفاعت اخوان بسوختم
هم با سجود قائم حق ساختم رکوع — تا زان شرف دواعی خذلان بسوختم
«سر تافتم»[3] بر آسمان و به عون کمال او — سرمایهٔ لوازم نقصان بسوختم
گیسوی زهره دفع بلا را سپندوار — بر شب‌روان عالم احسان بسوختم
ابلیس خود بدیدم و هم در پناه او — بگرفتم آشکارش و پنهان بسوختم
دیوان شبهه کز شبهات عظیمشان — هر ساعت این ضمیر پریشان بسوختم
از حجت مبرهن داعی و باب او — آثارشان به حجت و برهان بسوختم
بر جمله هر چه یافتم از مانعات خویش — «اندر فضای گنبد گردان بسوختم»[4]
چون خواستم که نظم دهم حسب و حال خویش — با دست کرد واسطهٔ آن بسوختم[5]
زین روی در ردیف سخن کردم اختیار — از تر و خشک ناطقه زین سان بسوختم

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخ: من. ۳. د: رفتم.
۴. نخ: یا بسته کرده واسطهٔ آن بسوختم. ۵. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

القـــصه زیــن لطــایف الفــاظ مــنتظم　　بــازار عــود و لؤلؤ مــرجــان بسـوختم
گو قافیه دو باش و در اخوان رسیده باد　　جــانی کـه در مـحبت ایشـان بسـوختم

۱۰۹
اللّهُم مولانا

دلا از ســـنگ خـــارا گــر نــه‌ای کــم　　بـــجز بـــر یـــاد مـــولانا مـــزن دم
بـــــدیع و واجب اول کـــــه آمـــد　　مـــــحیط و مُـــبدع اکـــوان عـــالم
رئـــوف و غـــافر و حـــنّان و مـــنّان　　مـــلیک و قـــادر و اعـــلا و اکـــرم
مـــــقدس داور دارای کـــــیهان　　مـــــحمد قـــــائم قـــیوم اعـــظم
خـداونـدی کـه عـقل کـل بـه او شـد　　بـــه حـــق بـــر جـملهٔ اشـیا مـقدم
بـــــرای ســـجدهٔ خـــاک در اوست　　هـــمیشه قـامت گــردون چـنین خـم
بـــه فــیض نــور امــر او بــمانده‌ست　　نـــطاق و ذروهٔ افـــلاک بـــا هـــم
ز نـــام او مـــعین گشـــته جـــاوید　　جـــلال و عـــزت کـــرسی دیـــلم
ز بـــهر آنکـــه تـــا کـــل جـــهان را　　بـــقایی بـــاشد انـــدر دهـــر مـدغم
بـــه چشـــم مـــا نـمود آن ذات مـطلق　　بــرین صــورت در ایــن عــالم مجسم
نـــــخست انـــدر ره فـــرمان او زد　　شـــرایـع بـر مــراتب دست بــر هــم
بـــه خـــلقان انـــبیا را او فـــرستاد　　کـــه آخـــر مـــصطفی بـود اول آدم
زُدایـــنده بـــه دست مـــوج طـوفان　　ز چشـــم دعـــوت نـــوح نـبی نـم[1]
کُـــــننده آتش نــــمرود جـــبار　　بـــر ابـــراهـــیم آذر بـــاغ خـــرم
نگـــــه‌دارنـــدهٔ مـــوسی عـــمران　　ز کـــید و فـــتنهٔ فـــرعون و بـــلعم
به مهد اندر بـحکم و حکمت خـویش　　بـــه نـــطق آرنـــدهٔ عـــیسی مـــریم
خـــداونـــدا گـــناهانم فـــزون است　　ز نســـبتهای کـــیف و قســـمت کـــم
زحســـرتها کـــه مـــی‌آید مـــه‌وسال　　بـــر ایـــن جـان و تــوان مــن دمـادم

---
۱. د: دم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فتاده‌ست این دل تنگم تو گویی   نگون اندر دهان مار ارقم
همی دریا کند صحرای گیتی   ز چشمم هر زمان خونابهٔ غم
ندامتهای بی‌اندازه گشته   ضمیرم را رفیق و یار و همدم
بلی هرچند وصف حال من شد   خروش و آه و آب و اشگ و ماتم
امیدم هست کانعام تو زینها   پدید آرد مرا سودی معظم
کند با رشتهٔ یکتای جانم   گهرهای جهان مغفرت ضم[1]
بنگذارد من زار حزین را   چنین در شعلهٔ نار جهنم
بجز عفو تو مولانا به دو جهان   ندارم هیچ دست‌آویز محکم
فانظرنا الهی و اعف عنی   «و اغفرنا وفی للقول و ارحم»[2]

۱۱۰
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که این ضعیفترین ضعیفان را توفیق مطالعهٔ سیر العباد الی المعاد [که] داعی الدعات الی الخیر الهدة سنائی علیه الرأفة و الرضوان نظم داده است مساعدت نمود بنیاد بر قطع مراتب آن تضادّ و ترتب با وحدت بود من ضعیف خواستم که قصیده‌ای نظم دهم مشتمل بر محافظت دقایق آن معانی از مبدا... سعی کردم و آنچه بتوفیق اللّه دست داد اینست و باللّه التوفیق.»[3]

روزی به سر خاک شهیدی برسیدم
زان خاک یکی نالگکی زار شنیدم
زان نالگک زار فروماندم و از پای
بفتادم و بر خاک چو ماهی بتپیدم

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخ: فاغفرنا وفی القولی و ارحم.
۳. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

می‌گفت که ای زمرهٔ احباب بیایید
یک دم به تماشای سخن‌های گزیدم
از من بنیوشید که چون رفتم از آغاز
وز راه به مقصد به چه اسباب رسیدم
اول که[1] به باغ نظر فضل الهی
از گلبن تکوین گل تقویم بچیدم
عقدیم نمو گشت و نمو حس شد و یک چند
در روضهٔ اعمال بهیمی بچریدم
کارم شهوی و غضبی بود شب و روز
در خود همی از عجب و تکبّر بمنیدم
یک‌رنگ بد از حکم تساوی و تشابه
نیک و بد مزد و بزه و پاک و پلیدم
بار دویم از جاذبهٔ جود الهی
قصد حرکت کردم و از جا بچمیدم
حسّیم به نفسی متراقی شد و زآنجا
بار دومین[2] واسطه بر وهم تنیدم
در راه بلاغت سبب تربیتم شد
شیری که ز پستان توهم بمکیدم
زآن روی که نفسم دو نظر داشت مخالف
گاهی به فنا گه به بقا می‌نگریدم
گاهی شدم از روی هوا فتنهٔ دنیا
وآن را به دل و دیده ز شیطان بخریدم

۱. نخ: چو.
۲. نخ: دومیم؛ نخا: دوم این.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گاهی شدم از روی صفا مایل عقبی
وآن مرتبه از قوت ایمان بگزیدم
گاهی به خرابات زدم بانگ هیاهو
گاهی به سوی قبله و محراب دویدم
گه دستخوش دیو شدم در هوس جاه
گه جاه رها کردم و با دیو چخیدم
چاره نبد از بند تکالیف و در آن کون
بسیار عذاب غل و زنجیر کشیدم
بودم به همان قفل و همان بند ببسته
تا گشت همان قفل و همان بند کلیدم
بر ذروهٔ معراج سیم رفتم و آنگه
یک شربت از آن آب مبارک بشمیدم
در مجلس تسلیم ز خود بازرهانید
ساقی کرامات به یک جام نبیدم
دیدم به عیان مجمع اخوان صفا را
وز شادی آن صور محبّت بدمیدم
نفسی به کمال و شرف رتبت عقلی
پیوست و ز آلایش جسمی ببریدم
مرغ نظرم[1] پر زد و چون طایر میمون[2]
از بند قفس‌خانهٔ خلقی بپریدم
چون چرخ فلک خواست که مانع شودم زین
در حال بر او پردهٔ نُه‌تو بدریدم

---

۱. نخا: نفسم. ۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـــندان‌کـــه قـــضا و قـدر اشکـال عـجایب
از غـــــیب نـــــمودندم از آن در نـــــرمیدم
در عـــالم اجســام مـــرا هـــر چــه اثـر بــود
عـــــینش هـــــمه در عـــالم ارواح بـــدیدم
دُرّ و گـــهر عـــلم و عـــمل بـــر طـبق جـان
در پـــــیش ســــراپــردهٔ اســرار کشــیدم
مــرگم نکُشــد نــیز کــه از چشـمهٔ حـیوان
در مـــــرتبه مـــانندهٔ خــضر آب چشــیدم
خـود مـرگ چـه گـویم کـه بـه شمشیر قیامت
مــرگ و مـلک‌الـموت بـه هـم کشـته بـدیدم
بـرخـوانـده‌ام ایـن بـیت کـه گفته‌ست سنائی
المـــنة لله کـــه بـــه مـــقصود رســیدم

۱۱۱
اللّهُم مولانا

«این عبودیت بوقت وصول بخدمت درگاه مقدس گفته شد مقصور بر ابتهال و تضرع و امید مغفرت... فی السابع عشر شهر المبارک رمضان ۶۳۱.»[۱]

هر آنگـهی کـه گـناهان خـویش یـاد آرم / ز هر دو دیده چو سیلاب خون فروبارم
ز عرش برگذرد هـر زمـان بـه زاری زار / ز کـردهای بـد خـود خـروش زنـهارم
ز حرص دانه من آن مرغم از طریق قیاس / کــه در مـــیانهٔ دام هـــوی گـرفتارم
سـبک ز راه بـه مـقصد نـمی‌رسم زیرا / کـز احـتمال گـناه و خـطا گـران‌بـارم
گَه است اگر نکند بعد ازین لوازم جسم / چـهار مـیخ دریـن زیـر چـرخ دوّارم
شد آن زمان که همی بازداشت از ره دین / هـــوای جـاه فـراوان و مـال بسـیارم

۱. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دگر به شعبده پایم ز زیر درنکشد / خیال طوق و سر افسار اسب رهوارم
چو غافلان نکنم پای در رکاب هوس / عنان رأی هوی را ز دست بگذارم
مگر مواهب تأیید قائم اعظم / کند ز خواب مقامات جهل بیدارم
محمد ابن حسن داور زمین و زمان / که نام اوست مداوای جان بیمارم
گرم خلاص دهد او به آن سرافراز است / «وگر عذاب کند من به این»[1] سزاوارم
ز غبن و غصهٔ خود می‌شوم هلاک امسال / از آن مواسم فرصت که فوت شد پارم
اگر بگریم از آن سان به داغ و درد و دریغ / که خاک تشنهٔ آفاق را بیاغارم[2]
وگر بنالم از آن سان که منقطع گردد / تواتر حرکات زبان ز گفتارم
کنم تنورهٔ آتش لباس تا گه مرگ / غذا ز خاک بود سال و ماه چون مارم
نُطُق به عذر گناهان خود نیارم زد / که در جوامع احوال بس گنهکارم
به یک دقیقه ز خود راضی‌ام که در دو جهان / ز هرچه آن نه به فرمان اوست بیزارم
ایا به منزلت قائمی خداوندی / که در خلأ و ملأ واقفی بر اسرارم
اگر بِه کِردِ بَدِ من کنی تو با من کار / قضای بد کند آشفته روی بازارم
وگر عفو کنیم صد هزار گل بدمد / به زیر پای سعادت ز نوک یک خارم
به شوق شکر تو گردد عطارد فلکی / غلام خاطر چون طوطی شکرخوارم
غریب کی بود ای عیب‌پوش عذرنیوش / ز رحمتت که بسازی به فضل خود کارم
اگر به گاه جوانی همی نهادم عذر / کنون که پیر شدم بعد ازین چه عذر آرم
به آن به خدمت درگاهت آمدم تا جان / به وقت با نظر رحمت تو اسپارم

۱۱۲
اللّهُمّ مولانا

خردبخشا، گُنه‌پوشا، تویی واقف بر اسرارم
که من در عقدهٔ تقصیر[3] سال و مه گرفتارم

۱. نخ: ورم عذاب کند من بآن.
۲. ترجمه منظومی است از دعای ۱۶، بند ۳۰، صحیفه کامله سجادیه، به نقل از روضهٔ تسلیم، ص ۱۱۶.
۳. نخ: تشویر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گر امروز این گناهان را به شوخی می‌نهم عذری
چو فردا بیّنت خواهی خداوندا چه عذر آرم
به خواری‌ها همی نالم به زاری‌ها همی گویم
گنهکارم گنهکارم گنهکارم گنهکارم
خلاصم گر دهی آن را تو مولانا سرافرازی
عذابم گر کنی آن را من مسکین سزاوارم
از این گفتار بی‌کردار طوق و حجتی کرده
به محشر گردنم کآنجا نباشد جای انکارم
۳۳۱۰ از آن آخر فرو مانم که یکسان نیست در اوّل
نه با کردار گفتارم نه با گفتار کردارم
چنان زآثار فعل خود هراسانم که هر ساعت
به ساق عرش درپیچد خروش آه و زنهارم
الا ای دوستان دین همانا خود نه‌اید آگه
که من زین کردهای بد چگونه جفت تیمارم
فسانه گفتن امسال[1] بینید ای جوانمردان
که خود زین‌جا شود پیدا بهانه جستن پارم
هم از لطف شما زیبد هم از سعی شما باشد
که صبح روز فیروزی برآید زین شب تارم
۳۳۱۵ ز نقصان وجود خود چه گویم با شما نیکان
که خود در نشأت اوّل به این لازم شد اقرارم
مگر گیرید دست من به همت‌ها و یاری‌ها
که تا زان همت و یاری به کام دل شود کارم
هواخواهان دین دنیافروشان‌اند و عقبی‌خر
دریغا حسرتا غبنا که برعکس است بازارم

۱. د، نخا: این سال.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خـــیال فـــاسد مـــطلق مـــرا مـــعیار مـــیزان شـــد
خـــــرد زآن درنـــمی‌آید[۱] بـــه‌ایـــن مـــیزان و مـــعیارم
کــجا بـالای عـرش افتد طوافـم تـا هـوی زیـن‌سان
گـــــران‌بـــار هـــوس دارد بـــه زیـــر چـــرخ دوّارم
۳۳۲۰ بــه هشـیاری و بـیداری تـوان شـد بـا سر فطرت
مـــن شـیدای سـرگردان نــه بـیدارم نـه هشـیارم
رخ جـــانم کـــجا گـردد بـه نـور فـخر نـورانـی
کـــه بـــند حـلقهٔ دل شـد طـناب ظـلمت غـارم
ملایک می‌رمند از من بـه‌آن مـوجب کـه روز و شب
خـــرافـــات شـیاطین را بـه جـان و دل خـریدارم
از آنـــم غـرق ایـن کـثرت کـه بـر آیـینهٔ وحـدت
بـــه رأی نــاصواب کـــژ غـبار و گـرد و زنگـارم
چـــو تـرتیب سـفر سـازم بـه عـزم مـقصد کـلی
بـه ره بـر دیـو خـلق بـد ز رأی خـود نـهد خـارم
۳۳۲۵ غـــفورا، واحـدا، فـردا، سـزا بـاشد کـه فـرمایی
ز غـــفلت‌های گـــوناگـــون عـــقوبتهای بســـیارم
بلی هرچند ازین شکـل است و آمـد زیـن پـریشان‌تر
به وجهی با خود و نـاخود سـر و کـاری کـه مـن دارم
بـــه بـــاد جـاهلی بـر داد دست حـرص در دنـیا
ز یک خـــرمهرهٔ رنگـــین هـــزاران دُرّ شـــهوارم[۲]
امـیدم هست کـز فـضلت مـرا تـوفیق آن بـخشی[۳]
که جانی کان تـو داده‌سـتی بـه رغـبت بـا تـو اسپارم
حسـن رو ختم ایـن رحـمت هـمان مـصراع اول کـن
خـــردبخشا، گُـنه‌پوشا، تـویی واقـف بـر اسـرارم

۱. نخ: گنجد.
۲. د: ندارد.
۳. نخا: باشد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۱۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که خدای تعالی وجود را از بهر کمال داده است و مبدأ از بهر معاد و آنکه مرد از کجا آمد و به چه آمد و کجا خواهد شد و تحسر و اضطراب و جزع و فزع بر آنکه خود را به غفلت و تقصیر از این کمالات و سعادات محروم و بی‌نصیب می‌بیند پس [همت] به آن آورد که اگرچه غرق گناه است چون التجا به خاک جناب مقدس دارد او را بهر دو جهان این دولت تمام باشد. و ذکری از تضرع و ابتهال.»[۱]

گر نیک نیک پیش و پس کار بنگرم   دانم که هیچ گونه غم خود نمی‌خورم
در اکتساب فوض و نعیم و نجات خویش   سعیی نمی‌نمایم و رنجی نمی‌برم
اول به ابتدا چو ز عقد و نمو و حس   کرد امر حق به صورت خلقی مصوّرم[۲]
پنداشتم کزان سببم داده‌اند جان   تا در ریاض نامیه همواره می‌چرم
آمد همی به چشم در آن منزلت نخست   نیک و بد و ثواب و خطا جمله همسرم
بار دویم چو جاذبهٔ فضل ایزدی   آورد از آن مقام به یک پایه برترم
یعنی به آنکه تا نظر جود او کند   از فیض نور عالم امری منوّرم
در گوش و هوش من خرداز باب مصلحت   می‌گفت نیستی و نمی‌کرد باورم
تا عاقبت هم از اثر نور ذوالجلال   شد حال این دقیقه مشکل میسّرم
معلوم شد که حکم قضا از کجا مرا   امداد کرد و پس به چه آورد ایدرم
بودم[۳] به اول از طرف عرش طایری   گشته مدار گنبد گردان مسخّرم
دست قضا به دام طبیعت مرا گرفت   وز مادت استوار فروبست شهپرم
در عالم مزاج ز آثار ممکنات   از پای تا به فرق براندود جوهرم
ماندم نهان میان دو قوت که از قیاس   گفتی میان ظلمت و نوری مخیّرم
چون نور خواستی که ز روی سخای عام   بر سر نهد به دست سعادات افسرم

۱. نخ: ندارد.   ۲. د: این بیت را ندارد.   ۳. د: بردم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ظلمت برآمدی و کشیدی به اختیار   تا شیب مانعات ز بالای منظرم[1]
وآن ظلمتم چنان بگرفتی که بار او   آهی بدی که آب ببردی ز گوهرم
نور از کمال همت عالی بداشتی   در صدر آن مقام معین مُستّرم
یا رب چه رازهای عجایب که در ضمیر   موقوف فعل بود به قوت مخمّرم
از حکم خلق و امر همین بود و بیش نه   مقصود ازین وجود که بخشید داورم
کارم ره محق زمان را بُدست و بس   در کل کاینات جز این راه نسپرم
اندر امور هر دو جهانی کنم دعا   وز صدق دل به وقت دعا نام او برم
در راه او مراتب اکوان جن و انس   یک یک به نور چشم مهمّات بنگرم
وز قوت تناسب فطرت علی الولا   زین بندها به قطع کمالات بُگذرم[2]
آسان به غوص فکر ز دریای کن فکان   دُرّ کمال رتبت[3] انسان برآورم
گردد به نور آن ره رخشنده جاودان   در مبدأ و معاد پناهی مقررم
تا چون شکوه این نظر سرمدی کند   بر لشکر مراد دو گیتی مظفرم[4]
بال طرب قوی کنم و با فرشتگان   زین تنگنای گنبد دوار برپرم
بر ذروهٔ محیط سعادت فضای نور   زیر نگین به قوت ایمان درآورم
قطر ثنای عهد خداوند روزگار   با نور عقل در صدف جان بپرورم
ار آسمان رأفت او سایه افکند   فرّ همای عالم توفیق بر سرم
تأثیر آفتاب کرامات قائمی   سازد ز سنگ ناطقه یاقوت احمرم
چون شمع برکشم به طرب شعلهٔ حیات   آن دم که خصم سر بِرُباید به خنجرم
حاصل شود به عالم احسان لایزال   در سایهٔ عنایت او فوز اکبرم
با اولیای حضرتش از عالم سخا   روزی شود مجاورت حوض کوثرم
در بزم خلد ساقی توفیق او نهد   زآب حیات بر کف اقبال ساغرم
پس چون نگاه کردم و دیدم که در وجود   محروم و دور ازین همه چون حلقه بر درم

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. د: این بیت را ندارد؛ نخ: بکُندم.
۳. نخا: زینت.
۴. د، نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وین سرّهای غیب عیان شد به عکس حال — زآیـــینهٔ قـــیامت او در بـــرابـــرم
زین‌جا یقین شدم که از آن پیش[1] کم خرد — مـــی‌گفت و مـــی‌نمود بــه بســیار کـمترم
آه این عذاب کم ز خود آمد به روی خود — در پــیش خـلق بـا کـه بگـویم کـجا بـرم
بــفروختم فــرشتهٔ جـان را و بـر سـری — زرق و غــرور دیــو نگــونسار مـی‌خرم
نــوری ورای نــطق ببـاید اگـر نـه خـود — طوطی سخنور آمـد اگـر مـن سـخنورم
یــا قــائم‌القــیامت و یـا صـاحب‌الزمـان — ارحم به فیض خویش که در آب و آذرم
فـــریاد رس کـــه از الم غــصهٔ گــناه — خون جگر به سـان مـی نـاب مـی‌خورم
جانیم بخش از آنکه در این غم فروگداخت — از آفـــتاب بـــیم و امـــید تـــو پـیکرم
آیــا بــود کــه رحـمت بـی‌منتهای تـو — زیـن خـاک حـادثات رسـاند بـه اخـترم
وز کِرد فـاسدات فـروشویدم چـو سـیم — وز درد کـــاینات بــرآرد مـــطهرم
هــر چـند در مـیان گـناهان خـویشتن — مـــانده مـــیان دام بــه سـان کـبوترم
خواهم زتو قبول‌نماز «و دعا که هست»[2] — خــاک در ســرای تـو مـحراب و مـنبرم
این دولتم به هر دو جهان بس که روز و شب — بـــر شـــاخسار نـــام تـــو مـــرغ نـــواگـــرم

۱۱۴
اللّهُم مولانا[3]

ز لعــل یــار مــرا گشت گــوهرافشــان چشم
ز گوهر است مرا لعل گشته زیـن سـان چشـم
ز شــــوق آن گــــهر لعـــل‌پاش مــــی‌گردد
مـرا هـر آیـنه چـون لعـل گـوهرافشـان چشـم
قـــضا نـــهفت هـــمی گـفت از آه آتش دل
بـــه آب زار درافـــتاده نـــابیوسان چشـم[4]

۱. د، نخ: نیست. ۲. نخ: ی ز مکرمت. ۳. نخا: + ردیف چشم.
۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دلیـلش آنکـه بـه خـاک هـوس فـروبارید
ز ابــر و بـاد هـوا بـی‌قیاس بـاران چشـم

بــدین وسـیلت و پشـتی بـه بـارگاه قـضا
شکـایت از دل نـالان نـمود گـریان چشـم

ز جای خویش بشد تا به این حدیث و فغان
بـرآوریـد کـه فـریاد ازیـن پـریشان چشم

بـه حـق و داد قـضا را درست شد کـه نـهاد
اسـاس و فـتنه ز آغـاز تـا بـه پایان چشم

قــضا تـعجب بسـیار کـرد و بـا دل گـفت
در این گناه و خطا با تو نیست یکسـان چشـم

تـو بـی‌گنه نـه‌ای امـا تـو را کم است گناه
گــناه دارد ازیــن عـاشقی فـراوان چشـم

ایـا بُـتی کـه هـرآن کت بـدید روشـن کـرد
«به روی»[1] زهـره و رخسـار مـاه تـابان چشـم

به یک نـظر کـه بـه روی چـو آفتاب تـو کـرد
دراوفـتاد بـه دردی کـه نـیست درمـان چشـم

چـو در غـم تـو بگـریم خـرد مـرا گـوید
به عاریت ز تو بستد[2] سـحاب نـیسان چشـم

حسـن نـه مـوسم آن است کت علـم گـردد
ز نـور عـارض ایـن لعـبت درفشـان چشـم

گَه است اگر ز سر عزم جـزم و صـبر و ثـبات
چـو عـاقلان نـنهی بـر غـرور شـیطان چشـم

۱. نخ: بروز.
۲. نخا: استد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز حـــال عــاقبت انــدیش بــعد ازیــن و بِــبُر
ز وصف خال دل‌آشوب و زلف جانان چشـم
۳۳۹۵ در آفــتاب مــناقب «بــه بــرجــهای سـخن»[۱]
گشــاده کــن ز ســر اعــتقاد رخشــان چشــم
چــو ســر نشــانده‌ای انـدر بیان بـه اول کـار
کـــنون قــرینه آن در ردیــف بــنشان چشــم
بگــو بـه نـام خـداونـد ما کـه هست ایـن نـام
هــمیشه در نـظر فـیض و جـود یـزدان چشـم
کــه تــا بــه بـرکت ایـن نـام روح‌بـخش تـو را
شــود هــمیشه مــنوّر بـه کـحل ایـمان چشـم
خـــدایگـــان قـــیامت کـــه جــوهر تأیــید
بــه‌جز بــه او نگشــاید ز بــدو امکـان چشـم
۳۴۰۰ مــحمد آنکــه بــه عــقبی هــمی مــنیر کـنند
بـه روی او هـمه اهـل ریـاض رضـوان چشـم
بـــه خـــاک درگــه اعــلای او کــند روشـــن
بـه قـدر و مـرتبهٔ خـویش عـالم جـان چشـم
مـــقدسا، ز بـــرای تـــو داده است خــدای
بـــه آفـــرینش عــالم ز راه احســان چشــم
اگـــر نـــه ذات تـو بـاشد ز هـم فـروریزد
در آسـمان و زمـین از سپهر و ارکـان چشـم
حـزین عـاجز مسکـین کـه تـیره گشت بـرو
ز کـرد[۲] خـویش غبار خطا و نسیان چشـم

۱. نخ: ز هر جهان سخنی. ۲. نخا: فعل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به گونه‌ای‌ست ز تقصیرهای خود کـه شـدش
بَـر آتش غـم و انـدوه و دود حـرمان چشـم
به غایتی که شب و روز بـا خـود است بـر آن
که مبتلی‌ست مر او را بـه نـوک پـیکان چشـم
امیدش است کـه چـون چـنگ نـوبت اجـلش
کَـند ز دیـده ایـن عـمر نـابسامان چشـم
سـخای عـالم عـفو تـو بـر وی انـدازد
در آن مـظالم اکـبر ز بـاب غـفران چشـم

۱۱۵
اللّهُم مولانا

«عبودیت هشتم در محاسبه نفس خویش و اعتراف به ذنوب و نقصان و توبیخ و ملامت نفس خود و ندامت بر افعال خود و طلب رحمت و پناه با مغفرت صاحب‌الزمان علت کلمته فی سابع عشر رجب سنه ثمان و ثلثین و ستمائه.»

چـنان ز کـار خـود ای دوسـتان پـریشانم
کـه هـیچ راه فـراکـار خـود نـمی‌دانـم
بـر آن بُـدم کـه گـذشتم ز عـالمی کـه در او
هـمی نـمود بـد و نـیک هـر دو یکسـانم
بـه آن مـقام رسـیدم کـه عـقل بـاز نـمود
ره حـقایق آن نـیک و بـد بـه بـرهانم
تـصوّرم هـمه آن بـد کـه شـد بـه روی وجـوب
ز راه مـرتبه مـعدوم روی امکـانم
زلال مـنبع اقـبال سـرمدی بـنشاند
غـبارهای بـلند از فـضای مـیدانـم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سخای عام رسانید در ضمان امان
به استقامت حال از مدار دورانم
فتاد رأی کز آنجا چنان نمود که من
بر آسمان سخن کوکبی در افشانم[1]
شگفته گلبن بستان آفرینش را
به صد هزار زبان بلبل خوش‌الحانم
به وزن نطق بتابد عطارد فلکی
ز روی شرم «و حیا»[2] در ازای میزانم
چو عزم آن کنم از فیض قدرت قائم
که آستین بیان بر زمانه بفشانم
به اهتزاز بتابد ز برجهای ضمیر
ز یک ستاره هزار آفتاب رخشانم
به ظن و وهم و خطا عکس شعله‌های خیال
به اعتبار چنان می‌فتاد بر جانم
که من به موهبت و رحمت[3] علی زمان
ز چاکران و مطیعان عهد سلمانم
رسیده ساکن و ایمن به خرمی و مراد
به مقصدی که در او همنشین یزدانم
چنان بُدم به خود اندر غلط که می‌افتاد
گمان آنکه در این نیست سهو و نسیانم
به دل نهفته همی گفتم این جلالت بین
که واجب آمد ازین ممکنات اکوانم[4]

۱. نخ: این بیت را ندارد.
۲. نخ: درون.
۳. نخا: رأفت.
۴. د، نخ: امکانم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زهـی سـعادت کـلی کـه مـن بـه بـاغ وجـود
بـه نـاز[1] بـر چـمن کـام دل خـرامـانم
بـه ایـن مکـان کـه مـرا مـرکز مـعالی شـد
مَـلک بـه فـخر کـند رأی عـهد و پـیمانم
بـر ایـن عـزیمتم آنـجا هـوای آن مـی‌بود
کـه آشکـار شـود رازهـای پـنهانم
نـدای هـاتف عـقلم بـه گـوش هـوش رسید
ز عـرش فـایده‌ها بـود از آن فـراوانـم
بـه قـول او چـو مـقامات خـویش جستم باز
فـضیحتا کـه پـدیدار شـد ز دیـوانـم
مـرا بـه حـجت قـاطع درست شـد کـه هـنوز
چـو حـلقه بـر در ازیـن بـاب جـفت حـرمانم
ز تـاج عـزت و تـخت جـلال هست کـزین
جـمندۀ[2] غـل و زنـجیر و چـاه زنـدانـم
زُقُـوم دیـده و پـنداشـتم کـه حـاصل شـد
ز جـویبار هـدایت نـهال احسـانم
فـریب دیـو هـوی جـلوه داد پـیش نـظر
ز قـعر آتش دوزخ بـهار خـندانـم
هـوای مـجلس صـدر از کـجا و مـن ز کـجا
کـه بـی‌خلاف نـه اهـل جـواز دربـانم
نشـاط قـطع کـمالات چـون کـنم چـون نیست
سـحاب وار[3] ز نـقصان گسسـته نـقصانم

---

۱. د: بتازه.　　۲. نخ: جمیده.　　۳. د، نخ: آز.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نظاره گشته به من بر مشعبدان هوی
که کلّ مادت اعمالشان شد ارکانم
ز من به حیله ندانم چه صورت انگیزند
که همچو مهرهٔ مومی به چنگ[1] ایشانم
چو فکر می‌کنم از وقت مرگ روز معاد
عجایب از خود و احوال خود بمی‌مانم
در آن مظالم دود و عذاب نار سقر
ز نیش کژدم و دندان مار ترسانم
چو طفل کو بهراسد ز چهرهٔ زنگی
ز شکل هایل کردار[2] خود هراسانم
نجات خلق جهان در قبول فرمان است
من ضعیف چه مرد قبول و فرمانم
ز عقل و حس و نمو بُد که در مبادی کار
قضای کن فیکون داد شخص انسانم
در این سه گانه نظر کردم و یقینم شد
که من به صورت اگر ماورای اینانم
مکان گرفته به معنی ز غایت تقصیر
ز شیب رتبت خاک و نبات حیوانم
بدین صفت که من مستمند بیچاره
زبون عشوهٔ تمثالهای شیطانم
بر آب دیده روا باشد ار در این حسرت
ز غبن و غصه هزار آسیا بگردانم

---

۱. نخا: بدست.
۲. د: اعمال.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سزا بود که از آن سوی چرخ برگذرد
خروش و ناله و فریاد و آه و افغانم
کجاست نوح نبی تا به چشم عبرت خویش
کند مشاهده این موجهای طوفانم
بلی اگرچه چنینم یکی وسیلتم است
که خود نهاده بر آن است اساس ایمانم[1]
خدایگان قیامت محمد آن که جز او
در آسمان و زمین داوری نمی‌دانم
مگر بر آتش این درد بیکران فکند
به دست مغفرت خود بُخور درمانم
اسیر و تشنه‌دل و خشک‌لب شدم مگر او
دهد ز مشرب فضل خود آب حیوانم
رساند از نظر لطف بی‌نهایت خویش
به عز طاعت مطلق ز ذل عصیانم
میان هاویه زآن شعله‌های گوناگون
رضای او به‌در آرد ریاض رضوانم
گل و گلاب کند بر من ذلیل حقیر
عطای او به عنایت حمیم و قطرانم
مشام جان و خرد را نسیم رحمت او
به تحفه رایحه آرد ز روح و ریحانم
ز آب و آتش و باد جهان چه باک چو او
ز خاک تیره برآرد به چرخ گردانم

۱. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقدسا، ملکا، داورا[1]، خداوندا
که عقل گفت صفات تو کرد نتوانم
تو آگهی که به دشواری و به آسانی
در اعتقاد تو را دانم و تو را خوانم
گناهکارم و از بس گناه بی‌پایان
ز دامن آب رسیده‌ست بر گریبانم
بزرگ نام تو هر لحظه بر زبان دعا
ز صدق دل به طریق نیاز می‌رانم
به کرد من مکن ای ذوالجلال با من کار
که گر کنی بنماند امید غفرانم
به فکر و دست و زبان هر چه شد ز من صادر
ببخش صدقهٔ خود را کز آن پشیمانم

۱۱۶
اللّهُم مولانا

«عبودیت نهم در حسرت برآنک روزگار بر عیب و پنداشت گذاشته شد و ذکر مراتب موجودات و طبقات کاینات و ارتباط و اتصالات بیکدیگر و اعتراف به قصورات از خود فی شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمائة.»[2]

پنداشتم که شاعر آخرزمان منم   بر کشور کمال سخن قهرمان منم
پنداشتم که بر سر آفاق نظم و نثر   از دُرج نفس ناطقه گوهرفشان منم
پنداشتم که در سبقت با دبیر چرخ   بی‌هیچ شک نهاده عنان بر عنان منم
پنداشتم که ضبط اقالیم نطق را   با خاطری چو خنجر گیتی‌ستان منم

۱. د: واحدا.   ۲. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پنداشتم که پیش سپاه ذکا و ذهن
با فرّ و سایهٔ علم کاویان منم

پنداشتم که از همه امثال خویشتن
در مجلس مناظره عالی‌بیان منم

پنداشتم که زآتش افضال و یاد علم
آب رخ فواید این خاکدان منم

پنداشتم که بر محک دعوت هدی
صافی و خالص آمده از امتحان منم

پنداشتم که بر فلک دین قائمی
با مشتری به مرتبه اندر قران منم

پنداشتم که در ره فرمان ذوالجلال
مطواع‌تر ز هندوی جان بر میان منم

لیکن چو نیک نیک بدیدم چو حلقه‌ای
بر در بمانده زین شرف جاودان منم

اول کنم حدیث موالید کز چه روی
قاصر ز حد و پایهٔ هر نوع از آن منم

در کار خویش سنگ به آمد «ز من به کار»[1]
زآنجا خجل بمانده‌ازین شکل‌وسان‌منم

کار نبات نیز هم از کار من به است
زان با کنار رفته به شرم از میان منم

حیوان ز من چو دست سبق می‌برد عنان[2]
«مهر حیا نهاده چنین بر زبان منم

آنجا که نام رتبت حیوان برد کسی»[3]
از ننگ و عار خویش ز خود بر کران منم

نقصان‌وعیب خویش چه پوشم چه آشکار
در ستر و عیب و پردهٔ نقصان نهان منم

بیرون نهاده پای دل از نقطهٔ ثواب
سرگشته‌تر ز دایرهٔ آسمان منم

دنیا محیط حادثه و مرکز عناست
آن[4] مهر باز بسته معین به جان منم

وین[5] مرکز محیط سعادات لایزال
بر باد داده بیهوده بس رایگان منم

چون ارتقا کنم به مراتب به سال و ماه
زین گونه چار میخ زمان و مکان منم

شد خیره چشم از نم و باریکی[6] غرور
وز بار دل به گوش شقاوت گران منم

سمع و بصر ندارم ازیرا که بی‌خلاف
معزول[7] مطلق از عمل این و آن منم

بر هم نهاده چشم و پر از پنبه[8] کرده گوش
یکباره کور عالم و کر در جهان منم

بر بوی سود یک خذر[9] ای وای دوستان
از صد هزار درّ ثمین بر زیان منم

کاژ و قرابه شد مثل و طرفه این زمان
ممثول این مثل به خیالی چنان منم

---

۱. نخ: ز کار من. ۲. نخ: کسی. ۳. نخ: ندارد.
۴. د: از. ۵. نخ: زین. ۶. نخا: تاریکی.
۷. د: مغرور. ۸. نخ: کینه. ۹. نخ: خضری.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یـا قـائم‌القـیامت و یـا صـاحب‌الزمـان — ارحم که بر جـناب تـو فـریادخوان مـنم
دانی مـقدسا کـه ز تـقصیرهای خـویش — چون مرغ نـیم‌کشته بـر آتش طـپان مـنم
یـا هـمچو اوفـتاده عـقاب شکسـته‌پر — مـوقوف ایـن نشـیمن ذل و هـوان مـنم
سـهو و گـناه دارم و در پـیش عـفو تـو — از بـاب ابـتهال[1] تـضرع‌کنان مـنم
وز خون دل بـه عـذر گـناهان خـویشتن — افکـنده در فـضای جـهان کـاروان مـنم
بودم نخست طایر مـیمون سـاق عـرش — و اکنون چنین در این قفس استخوان منم
اول سـخای عـام تـو بـود آشیان مـن — آخـر نـیازمند هـمان آشـیان مـنم
روزیم کن رضای جماعت که زین امید — گِـرد در شـفاعت ایشـان دوان مـنم

۱۱۷
اللّهُم مولانا

«این عبودیت در بیان مناجات گفته شد و عرض اخلاص بندگی و اختیار منحرف از روی صدق عقیدت و حال چنان بود که این شب در خواب آواز هائی می‌شنید که از این جنس بیت چند بگوئی و میان خواب و بیداری بیتی دو در خاطرم میگردید و بامداد در آن شروع رفت و بقوت نظر آن موهبت... بانجام انجامید تا مگر بواسطهٔ مقربان حضرت جلت عذر تقصیرهای این ضعیف‌ترین بندگان در اثنای استغفار از دیگر بندگان بموقف عرض رسد فی رمضان سنه ثمان ثلثین و ستمائة.»

مقدسا، ز خراسان به حضرت آمده‌ایـم — ز بهر سجدهٔ طاعت به خدمت آمده‌ایم
به خاک‌بوس جناب مقدس تو به صدق — یکان یکان ز سر شوق فطرت آمده‌ایـم
وفای عـهد تـو را جـمله بسته‌ایـم کـمر — وزین شرف به تمنای هجرت[2] آمده‌ایم
زمان نصرت و فتح است و حمد و شکر ترا — که ما به مرکز این فتح و نصرت آمده‌ایم
تو راست مـنت و مـا سـوی آسـتانهٔ تـو — چو ساق عرش گران‌بار منت آمـده‌ایـم

۱. نخ: امتثال.
۲. نخ: فطرت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تو آگهی که به این بندگی در این هنگام — نه از برای زر[1] و مال و نعمت آمده‌ایم
نه اسب و زین و قبا و کلاه و خلعت را — به این مواقف تأیید عصمت آمده‌ایم
بلی به قوت توفیق بی‌نهایت تو — به جان‌سپار و جهاد و شهادت آمده‌ایم
اگر چه از سر سهو و خطای بی‌پایان — به جان نشانهٔ تقصیر و غفلت آمده‌ایم
به زار ورزی و بیچارگی و نادانی[2] — نه این زمان که خود از بدو خلقت آمده‌ایم
ز بندْگان مطیع تو پیش خاک درت — به صدقه‌خواه و دعا و شفاعت آمده‌ایم
ز رأفت تو شود روح تشنگان سیراب — نوان به آب خور این سعادت آمده‌ایم
به لطف بر لب این تشنگان زن آب حیات — که جمله تشنهٔ دریای رأفت آمده‌ایم
قیامت تو عیان است ما به گردن از او — گرفته چنبر الزام حجت آمده‌ایم
ز کرده‌های بد خود به حق عزّت تو — که با هزار هزاران خجالت آمده‌ایم
به این سبب بنیاریم زد نطق با کس — که ما ز اهل زمان قیامت آمده‌ایم
یکی وصیّت[3] خوب است ما ضعیفان را — اگر چه حامل جرم و خیانت آمده‌ایم
در آنکه جز تو ندانیم داوری دیگر — بری ز شک و مبرّا ز شبهت آمده‌ایم
توقع است که ما را که در مراتب حق — ز ناتمامی خود یار حیرت آمده‌ایم
کنی ز کثرت مطلق معاد «با وحدت»[4] — که از «نجات به مبدای»[5] وحدت آمده‌ایم
دراز قصه چه گویم اگر در این عالم — نه با حصول رضای جماعت آمده‌ایم
ور اتفاق و صفایی که می‌بباید نیست — نه بر مناهج قانون دعوت آمده‌ایم
وزین تغافل و اهمال در مقام هدی[6] — قرین شرم و ندیم و ندامت آمده‌ایم
وزین معایب اخلاق خویش هر ساعت — به صد هزار زبان با شکایت آمده‌ایم
نظر کن از سوی رحمت که ما گنهکاران — به این امید به درگاه رحمت آمده‌ایم

۱. د: زن.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د، نخا: وصیلت؛ نخ: وسیت.
۴. نخ: باد خرد.
۵. د: سحاب بمبدا ز وحدت؛ نخا: سخات به مبدای.
۶. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۱۸
اللّهُم مولانا

«عبودیت بیست و دوم در تحریص بندگان حضرت جلت اجلها مولانا گفته شد بر سلوک طریق خیر و تحیات عقاید از شوائب شرک و وعده‌های نیکو و عطا و نصایح و تحسین فرمودن احباب و اخوان را و ترغیب ایشانرا فی عاشر رمضان سنه ثمان و ثلثین و ستمائه.»[۱]

دوستان خیزید تا ما نام مولانا بریم
در ره فرمان علم بر گنبد خضرا بریم
پیش از آن کاین کشتی انفاس عمر عاریت
همچنین بی‌منفعت با آن سوی دریا بریم
از گناهان نهان و آشکار خود پناه
با در زنهار اللّهُم مولانا بریم
راحت مطلق مدام آنگه بود در آخرت
کز برای او بود رنجی که در دنیا بریم
گر در این مأوای پروحشت نه زین‌سان بر گزاف
حرص و آز و جان و مال خویش را سودا بریم
در جهان جاودانی بر مثال[۲] دوستان
بهرهٔ نعمت[۳] ز خلد و ملک لایبلی بریم
جُز رضای او همه زرق[۴] و وبال ما بود
کل اسبابی که ما زین خطهٔ اشیا بریم
نه نه خود باید کزین دار فنا با پیش او
از همه چیزی دلی از امر او یکتا بریم

۱. د، نخ: ندارد.
۲. نخ: مراد.
۳. نخ: خدمت.
۴. نخ: عذر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وز غـــم پـــیدا و پـــنهان هـــریک از بـیم گـناه
سـوز و آب چشـم هـم پـنهان و هـم پیدا بـریم
تــرک یک خــرمهره پـنداریــم یــارب بـعد ازیـن
گــــــنجها در گــــــنجها کـــز لؤلؤ لالا بـــریم
پــایهٔ زیــرین نــه جــای مــاست هــان تــا بـیشتر
مـــنظر و مـــعراج خـــود بـــر پــایهٔ بــالا بــریم
پیش از ایـن از راه غـفلت گـر هـمین بُـدمان نشـان[۱]
کـــز مـــی ورد و مـــلاهی حـظ مسـتوفا بـریم
وانـــدر اطـــراف چـــمنها بـــر نشـــاط نـوبهار
از «طـرب لبـها»[۲] بـه سـوی سـاغر صـهبا بریم
آن زمــان بگـذشت و آمـد وقت آن کـز روی عـقل
مـرجـع خـود بـا رضـای حـضرت اعـلا بریم
رخ بــه آن آریــم کـاکـنون در جهاد و جـان سپار
نـــام خـــود بـــا دفـــتر مـردان[۳] سـیدنا بـریم
عـــذر غـــفلتها و آن ایـــام بـــی[۴] تشـــویش را
در غـــزا ســـرها بـــه زیـر خـنجر اعـدا بـریم
در پـــناه جـــمع نـــیکان بـــا ســـرای آخـرت
بـــار ایـــن مـــنت بـــه نـور دیـدهٔ بـینا بـریم
شـــارعی روشـــن مـعین کـردهانـد از بـهر مـا
تـــا بـــر آن شـارع وطـن بـا عـالم عـلیا بـریم
در هــلاک افـتیم و غـولانمان بـهصید خـود کـنند
گـر بـه مـویی[۵] گـام ازیـن شـاراه بـا پـهنا بـریم

۱. نخ: کلمهٔ «نشان» ناخوانا است؛ نخا: هوا؛ د: این بیت را ندارد.
۲. د: طربها دست.
۳. نخا: دیوان. احتمالاً اشارت است به دفتری که نام فدائیان در آن ثبت میشده.
۴. نخ: با.
۵. نخ: یکی موئی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شـــد قـــضا مســـتوفی دیـــوان حکـم قـائمی
مـــا حسـاب خــود بـه آن مسـتوفی دانـا بـریم
او ز امـر انگـیخت مـنهائی[1] کـه تـا ما هـر یکـی
آخـــر آن را بـــه مــن ذالک نــه بـر عــمیا بـریم
بـــل بـه آن تـا مـا دریـن اثـنای[2] بـیع و ابـتیاع
ماصح و مجموع خود زیـن جـمله[3] بـا یکـجا بـریم
وانـــدر آن عـالی‌سیاقت جـملهٔ اعـمال خـویش
از هـمین مـن ذالک آنـجا بـا هـمان مـنها بـریم
یـعنی آنکـه بـا کـمال خـود رسـیم انـدر معاد
کـــز مـــقامات مـــخالف راه بـــا مـــبدا بـریم
هـان حسـن خـوب آمـده‌ست آن بـیت اول بـازگو
دوســـتان خـــیزید تـــا مـــا نـام مـولانا بـریم
او ز امـر انگـیخت مـنهائی کـه تـا ما هـر یکـی
آخـــر آن را بـــه مــن ذالک نــه بـر عــمیا بـریم[4]
بـــل بـه آن تـا مـا دریـن اثـنای[5] بـیع و ابـتیاع
ماضح و مجموع خود زیـن جـمله[6] بـا یک‌جـابریم
وانـــدر آن عـالی‌سیاقت جـملهٔ اعـمال خـویش
از هـمین مـن ذالک آنـجا بـا هـمان مـنها بـریم
یـعنی آنکـه بـا کـمال خـود رسـیم انـدر معاد
کـــز مـــقامات مـــخالف راه بـــا مـــبدا بـریم
هـان حسـن خـوب آمـده‌ست آن بـیت اول بـازگو
دوســـتان خـــیزید تـــا مـــا نـام مـولانا بـریم

---

۱. در همه نسخ منهاجی ← واژگان: منها.
۲. د: ایثار.
۳. نخ، نخا: هر دو.
۴. تکرار بیت ۳۵۳۸.
۵. د: ایثار.
۶. نخ، نخا: هر دو.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۱۹
اللّهُم مولانا[1]

آیــد تــا «حــقایق دیـن را» عـیان کـنیم / جان را به نور دعوت حق شادمان کـنیم
«رایات سرّ دعوت قائم چو» شـد عـیان / لبیک حق زنیم و همه جـان‌فشان کـنیم[2]
نـام مـحمد ابـن عـلی ذکـره السلام / نـقش ضـمیر خـاطر و ورد زبـان کـنیم
.... هـــــمان پــــدید / هــان تــا زیــارت جـبل دیــلمان کـنیم
در عمر خویش گر هـمه سـر بـر زمـین نـهیم / این شکر و سجده بر چه طریق و چه‌سان کنیم
گر کور و کر نـه‌ایـم و ببینیم و بشـنویم / آواز ایــن نــدا و بـه مـیزان هـمان کـنیم
اول هــمه مــجاهده بـا نـفس خـود کـنیم / تا هر خودی که هست ز خود بر کران کـنیم
بر ما هر آنچه هست همه از هوای مـاست / روی از هوای خویش بـه کـلی نـهان کـنیم
هر حکم کان ز امـر مـعلم بـه مـا رسـد / در حــال بــی‌توقف و تأخـیر آن کــنیم
فـرمان داعــیان کــه بــه امـر مـعلم‌انـد / آن را ز کــارخــانهٔ دلهــا و جــان کــنیم
تــا چــند ازیـن مـقامگه حـرص و آرزو / آخــر وداع ایــن قـفس اسـتخوان کـنیم
شــاید کــه آلت سـفر و زاد ایـن جـهان / در کار شهوت و غضب آن جـهان کـنیم
از حب جــاه و مــال در ایــن عـالم فـنا / ترسم که سود خویش به جمله زیان کنیم
گر چشم دل به نـور حـقیقت کـنیم بـاز / بــینا شــویم و عــالم بـاقی عـیان کـنیم
دانــیم ایــن‌قدر کـه نـیرزد بـه نـیم جـو / دنــیا و حــال او اگــرش امـتحان کـنیم
مـا هـیچ نـیستیم هـمه اوست اوست او / این چون و ایـن چـرا ز تـن نـاتوان کـنیم
گر بخت نیک یار بـود هـم بـه فـیض او / مردار این جهان بـه فـدای سگـان کـنیم
چون غازیان که در ره دین جان سپرده‌اند / مــا نــیز بـنده‌وار چـو آن غـازیان کـنیم
بــا دشــمنان دعــوت قــائم بــه نـام او / هنگام جان‌سپار و یکی جان‌ستان کـنیم

۱. د، نخا: این قصیده را ندارد.
۲. قصیده در پاره‌ای از قسمت‌ها ناقص عکس‌برداری شده. تصحیحات اضـافه شـده در ایـن دو بـیت بـا همکاری دوستان در «نشر میراث مکتوب» میسر گردید.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مردانه‌وار جان بـه کـف دست او نـهیم   آن را فـدای دعـوت صـاحب‌زمان کـنیم
با آن مجاهدان کـه ز مـا پـیش رفـته‌انـد   در عــالم مــراد فــرس هــم‌عنان کـنیم
دنیا و کسب او که حجاب نجات ماست   تسـلیم دیــو ســرکش نــامهربان کـنیم
ایــن روح پـاک رنـجه نـداریـم تـا مگـر   انــدر ســرای آخــرتش مــیزبان کـنیم
گــر زیـن هـوای هـاویهٔ نـفس بگـذریم   انــدر پــناه ســایهٔ حــق آشـیان کـنیم

۱۲۰
اللّهُم مولانا

«عبودیت هفدهم در نصایح و مواعظ و استرشاد و استعانت احباب گفته شد... اخلاص و معاضدت طلبیدن در این ابواب فی رابع عشر جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائة.»

خــــیزید تــا بــر اهــل ثــواب آفــرین کــنیم
وآن آفــــرین ز فــیض جــهان آفــرین کــنیم
«چون صاحب زمان»[1] ملک روز دیـن مـاست
مـــا شکـــر نـــعمت مــلک روز دیـــن کــنیم
او چـــون ز آفـــرین دو گـــیتی مـنزه است
زیـــبد کـــه بـــر جــماعت او آفــرین کــنیم
مــلک جــهان بــه جــملهٔ آفــاق از آن اوست
در دست خـــصم عـــاریت ار فکـــر ایـن کـنیم
از بـــهر بــازجستن ایــن عــاریت ز خــصم
اسب جـــهاد را بـــه هـــمه حــال زیــن کــنیم
مـــا را ســزد ز کــل خــلایق در ایــن جــهان
دعـــوی تــیغ و رایت و تــاج و نگــین کــنیم

۱. نخ: صاحب‌زمان ما.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقصود ما چو قائم آل محمد است
اندیشه‌ها به جمله مقدر برین کنیم
چرخ فلک به طاعت ما جان رهین کند
آنجا که ما به طاعت او جان رهین کنیم
جایی رسیم کز عظمت منزل نخست
بالاتر از منازل روح‌الامین کنیم
ما را کند زمین و زمان سجده چون سجود
پیش خدایگان زمان و زمین کنیم
عالم به نور عزت او خرم است و شاد
ما بعد ازین چرا به غمی دل حزین کنیم
تأیید او مساعد و توفیق او رفیق
یاویم چون نظر به یسار و یمین کنیم
در دعوتی چنین که در این ملک سرمدی
تعظیم آن همی به بیان مبین کنیم
شاید که همچنین به تغافل زنیم تن
وانگه بهانه دور سپهر برین کنیم
ایاک نعبد آمد و ایاک نستعین
اکنون بر این دو قاعده حصن حصین کنیم
سازیم کار نعبد و آنگه به ابتهال
از فضل قائمی طلب نستعین کنیم
چشم وجود را به کرامات صُنع او
در مبدأ و معاد به او تیزبین کنیم
در باغ آخرت به زلال سخای او
شوراب رأی خویش چو ماء معین کنیم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در عالم هدایت کلی به فیض او
علم‌الیقین خویش چو عین‌الیقین کنیم
نوری ز شوق و معرفت اولیای او
با صورت صفای عقیدت قرین کنیم
میراث ما ز ما که به فرزند ما رسد
آن نیز اگر به قوت رأی رزین کنیم
باید که هم ز روح موالات مؤمنان
دُری بود که در صدف جان دفین کنیم
تا کی در این سرای هوس هر یکی ز ما
گوید ز بهر خود که چنان و چنین کنیم
تا کی در این خیال کژ و رأی ناصواب
خود را اسیر فتنهٔ دیو لعین کنیم
تا کی در این دوائر سودای جاه و مال
زآب حیات قصد نم بارکین کنیم
در بدو کار عهد بر آن بُد که ما همه
در عالم اعتصام به حبل‌المتین کنیم
فرمان‌بریم و در ره فرمان‌بری همه
مطرح شعاع جان فلک هفتمین کنیم
نور شراک خویش چنان کان شهید گفت
تابنده ماه را علم آستین کنیم
در جان به خصم دادن و جان بستدن ز خصم
اندیشهٔ مصمم و عزم متین کنیم
خود را به این مواهب و این خیر و این شرف
با کردگار هر دو جهان همنشین کنیم

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نـیکو بـود کـزین سـپس انـدر وفـای عـهد
غــفلت نگــار خــاطر و مــهر جــبین کــنیم
یــا عشــوه و عـقیلهٔ شـیطان حـرص و آز
بــر دعــوت مــبارک قـائم گـزین کـنیم
یــا بـر خـیال صـورت خـرمهره‌ای ز دور
تــرک هــزار گــوهر و دُر ثــمین کــنیم
یــا بــر گـزاف در طـلب نـیست هست را
ضـایع چـو روزهـای[1] شـهور و سنین کـنیم
یــا ســال و مـاه بـهر مـعادات یکـدیگر
نـقش رخ دل از حسـد و بـغض و کـین کـنیم
لا والله ایــن طــریق نـورزیم و مـحو ایـن
از روی دل بـه عـون خـداونـد دیـن کـنیم
گـوییم هـر نـفس بـه تـفاخر بـه دوسـتان
خــیزید تـا بـر اهـل ثـواب آفـرین کـنیم

۱۲۱
اللّهُم مولانا[2]

«عبودیت ششم در تنبیه و موعظت ارشاد و نصیحت و استغفار و تضرع و ابتهال گفته شد و ذکر گناهان و ضعف و عجز و نقصان خود کرده آمد و به الهدایة و علیه التوکل فی ثانی عشر جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائة.»

خــیزید تــا دل از غـم دنـیا جـدا کـنیم
در راه دیــــن مــــتابعت اولیــا کــنیم

۱. نخا: رازهای.　　۲. نخ: این قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خـــیزید تـــا عـــبارت لبـیک ذوالجـلال
در گـــوش آفـــرینش عـــالم نـــدا کـنیم
خـــیزید تـا بـه عـهد خـداونـد روزگـار
مـــردانـــه‌وار در ره طـــاعت وفـا کـنیم
خـــیزید تـــا مـراسـم خـوب گـذشتگان
بـا خـاطر آوریـم و بـه آن بـر بـنا کـنیم
خـــیزید تـــا بـه قـوت ایـمان و اعـتقاد
بـا اهـل کـفر و شـرک جـهاد و غـزا کـنیم
مـا را ز تـیغ نـیزه خـصمان دیـن چـه بـاک
چون جوشن از محبت و خُود از رضا کنیم
دعـوی چـه کـرده‌ایـم کـه در کـائنات پشت
یکـــباره بـــر هـــوای سـرای فـنا کـنیم
نـــبود روا کـه سـینهٔ خـود را بـه اخـتیار
انـــدر زمـــانه جـــعبهٔ تـــیر بـلا[1] کـنیم
هست از مـنی و مـایی مـا کـار مـا تـباه[2]
انـــدیشه گـــر ز داور روز جـــزا کـــنیم
پس لایق آن بـود کـه در ایـن عـمر بـی‌ثبات
مـطلق نشـاط قـهر مـن و دفـع مـا کـنیم
زین ناخودی خـود بـه در آیـیم و از خـودی
چـون سـابقان بـه اویـی او التـجا کـنیم
با مکـر و زرق و عشـوهٔ شـیطان کـجا و کـی
جـــان را ســـزای رحـمت بـی‌منتها کـنیم

---

۱. نخا: هوی.　　۲. نخ: خراب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از رنگ و بـند دیـو درونـی چـه بـاک اگـر
خـود را ز دست دیـو درونـی رهـا کـنیم
مـور است حـرص و شـهوت آز از ره مـثل
ایــن درد بــا شـفاعت نـیکان دوا کـنیم
«یعنی زنـیم بـر سـر ایـن مـور پـیش از آنک
زو مــار سـهمناک و ز مـار اژدهـا کـنیم
ایــن عــالم ادا و قــبول از تـرتب است
مـا زیـن مکـان بـه بـال نشـاط ارتـقا کنیم
یــعنی کـه بـا مـعارج پـرواز بـازِ نـفس
بــرتر ز مــاورای قــبول و ادا کــنیم»[1]
رایــات پــادشاه دو عــالم طـلوع کـرد
ما جـان بـه ایـن بشـارت رحـمت فـدا کنیم
وز شوق سجده‌گـاه سـر و بـوسه جـای لب
از خــاک نــعل مـرکب ایـن پـادشا کـنیم
نـام مـحمد ابـن «عـلی ذکـره السـلام»[2]
نــــقش کــــتابهٔ عــلم کــبریا کــنیم
روی خداست او به حـقیقت پس انـدر ایـن
جـان را چـرا مـحل قـیاس و خـطا کـنیم
سـلمان کـه آفـرین جـهان‌آفرین بـروست
بــاب عــلی کــه اول از آن ابـتدا کـنیم
او زان ســجود عـزت روی خـدای کـرد
تــا مـا سـجود عـزت روی خـدا کـنیم

۱. نخ: این سه بیت را ندارد.　　۲. نخ: حسن صاحب‌الزمان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آن قــائم قــیامت کـبری کـه مـا هـمی
ذکــر جــلال او بــه زبــان عــلا کـنیم
بـی‌شک هـمان عـلی‌ست نـباید کـه ذرّه‌ای
در بـندگیش مـیل بـه چـون و چـرا کـنیم
خـاکـی کـه بـندگانش بـر آن بـرنهند پـای
در دیــدهٔ ســعادت خـود[1] تـوتیا کـنیم
تأکــید نــیکخواهـی و تـمهید دوسـتی
بــا دوســتان او نـه ز روی و ریـا کـنیم
او از دعــای مـا مـتعالی‌ست و مـا هـمه
در راه او جـــماعت او را دعــا کــنیم
وآن کس که در جماعت او زین جهان برفت
مـا ذکـر او بـه غـایت صـدق و صـفا کـنیم
وز بــاب مــغفرت ز گــناهان خـویشتن
او را شــفیع مــنزل دار البــقا کــنیم
در جان سبیل کردن و گفتن به ترک خـویش
مـا بـعد از او بـه سـنت او اقـتدا کـنیم[2]
در دعوتی چنین که بـه مـا خـاص کـرده‌انـد
غـبنی بـود کـه دل بـه غـمی مـبتلا کـنیم
نـه نـه کـه بـاید از ره انـصاف ایـن زمـان
زین هر چه فوت رفت به خـوبی قـضا کـنیم
هان ای حسن بگو و بر ایـن بـاش و السـلام
خــیزید تــا دل از غـم دنـیا جـدا کـنیم

۱. نخ: او.
۲. نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۲۲
اللّهُم مولانا

به نام او که جز او نیست در زمین و زمان
به نام او که جز او نیست در مکین و مکان
به نام او که برافروخت صد هزار چراغ
که می[1] درخشد و بی‌روغن اندرین کیوان
به نام او که گِل از صنع او ز گریهٔ ابر
ز خاک تیره «برون آورد روی خندان»[2]
به نام او که به جنت درخت طوبی را
بیافرید هم از بهر زمرهٔ نیکان
به نام او که برافروخت آتش دوزخ
بدان سبب که کند او عذاب روح بدان
به نام او که ز خاک آفرید آدم را
که بود او سبب جود عالم انسان
به نام او که به کشتی چو نوح او را خواند
خلاص یافت ز غرقاب بحر و آن طوفان
به نام او که خلیل‌اللهش چو او بشناخت
بر او شد آتش سوزنده چون گل و ریحان
به نام او که ز ترس عذاب او یحیی
همیشه بود دلش خون و چشم او گریان
به نام او که چو یک ذره نور رحمت او
بتافت بر کُه و موسی نداشت طاقت آن

---

۱. د: همی.
۲. د: بر آورد روی خنده‌زنان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــه نــام او کــه بــه گــهواره عــیسی مــریم
بــه لطـف شـامل او[1] در دهـان گشـاد زبـان
بـه نـام او کـه ز بس گـریه بـر درش یـعقوب
چو کرد یافت فرح یـوسف از چـه و زنـدان
به نام او که چو خضر او وجود خویش ندید
هـــم از مــحبت او یــافت چشــمهٔ حــیوان
به نـام او کـه چـو یـونس بـه بـطن مـاهی در
به صدق دل چو مر او را بخواند یافت امـان
بــه نـام او کـه از او یـافت مـصطفی قـدرت
بــه گــاه مـعجز و بشکـافت مـاه را بـه بـنان
بــه نــام او کــه بــدو دشت ارزنــه نــاگــاه
به دفـع شـیر شـد و خـود نـمود بـا سـلمان
بـــه نـــام او کـــه کـــمال مــحققان را داد
کــه هــیچ خــلق نـدید آن کـمال را نـقصان
بـــه نـــام او کــه از او آیــتیست در اخــبار
که هر چـه غـیر مـن آن کُـلُ مَـن عَـلیها فـان
بــه نـام او کـه زمـین و زمـان بـه قـدرت او
همیشه هست[2] یکـی سـاکـن و دگـر گـردان
بــه نـام او کــه بـه دریـا ز ابـر رحـمت او
دل صــدف شــده پــر دُر چـو قـطرهٔ بـاران
بــه نـام او کـه از او بـوالخـطاب روز جـهاد
به پیش خصم خود افکند کبش و تیر و کمان
بــه نـام او کــه در آتش نسـوخت عـبدالله
کــه خـنده مـی‌زد و از امـر او نـتافت عـنان

۱. د: خود.
۲. نخ: بود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـــه نـــام او کـه دل آسـمان ز هـیبت او
شـده چـو قـطرهٔ سـیماب بـر طبق لرزان
به نام او که اگر خـواهـد او چـو آب حیات
ز سنگ خـاره کند صـد هـزار چشمه روان
بـه نـام او کـه اگـر او کـند بـه لطـف و کـرم[1]
نـظر بـه دوزخ و گـردد چـو روضـهٔ رضـوان
بـــه نـام او کـــه مـهین نـام اوست مـولانا
مـــحمد بـــن حســن داور زمـین و زمـان
خـدای دانـه[2] کـه یک ذره آسـمان و زمـین
بـهجا نـماند و بـیامـرت ای امـام زمـان
ز بس گـــناه شـــدم غـرقه انـدرین دریـا
بـه زورقش نـرساند[3] هـزار کس بـه کـران
ولی بـــه درگـــهت امـــید آن هـمی دارم
که فضل و رحمت تو بیحد است و بیپایان
بـه درگـه تـو کـمر بستهام بـه روز جـهاد
بود کـه بـا تـو تـوانـم سپرد ایـن دل و جـان
اگـــر گـــناه مـــنی عـــاجزی بـبخشایی
مـــــرا زمــــانه نـــیارد فکـــند در دوران
و گـــر بـــه عـــدل کـنی کـار آتش دوزخ
مـــرا هـــمیشه بـماند عـذاب روح بـدان
گـــرم عـــذاب دهـــی ور بـه لطـف بـنوازی
که هر چه هست «نکویست ز»[4] ذاتپاک توآن

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: داند. ۳. د: نتواند.
۴. د: و بود فضل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خنک دلی که رضای تو بر هوی بگُزید
زهی خجسته ضمیری که از تو یافت نشان
حسن چو قصه به اینجا رسید با سر شو
به نام او که جز او نیست در زمین و زمان

۱۲۳
اللّهُم مولانا[۱]

به شکر نعمت قائم بود گشاده زبان
کسی که فکرت او دررسد به کار جهان
یقین شناسد و داند که شکر نعمت او
گذاردن نتواند به صد هزار زبان
۳۶۸۵ در آفرینش عالم نظر کند به صواب
که ظاهر است کمالات بر مراتب آن
ببیند آنکه ز انواع کلّ موجودات
شرف به مردم آزاده[۲] ها فتاده عیان
به بدو کار در آن مبتدای قوت خویش[۳]
نبات دست سبق یافت از جواهر کان
وزین بدایع تقدیر هم بر این شیوه
محیط کون نموّ[۴] نبات شد حیوان
پس از افاضت تأیید[۵] نور عقل از امر
کمال و غایت این هر سه کون شد انسان

۱. نخ: + فهرست مجلد الثانی فی القائمیّات مولانا محمد ابن حسن ابن علی ذکره السلام؛ نخا: + «این بندگی باشارت صدر معظم مؤیدالدوله مختار صاحب الزمان...».
۲. نخ: اذهان. ۳. د: این بیت را ندارد. ۴. د: نموّ و.
۵. د: تأیید و.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــه نــوع مــردم گــویا ز کـار پـیدا گشت[۱]
هــر آن حــقیقت و مــعنی کـه بـود در امکـان

ز عــقد و حس و نــمو هـر یکـی جـز آن نـامد
کــه در مــبادی تکـوین شـد آفـریده بـر آن

بــلی نــفوس بشــر چـون ز بـهر آن آمـد
کـه بـا خـدا و خـدایـی رسـند ایـن اکـوان

بــه اولیــن قـدم از ضـعف حـالت افـتادند
ز فـوق فـطرت خـود تـا نشیب تـحت زمـان

ز گـونه گـونه تـصاریف حس و وهـم و خیال
درآمــد ایــن هـمه آثـار مـختلف بـه مـیان

ز مــوجهای پــیاپی[۲] کــه بــحر کـثرت زد
دل زمــین و زمــان اوفــتاد در طــوفان

چــنان تـضادّ و تـرتّب بـه خلق گشت محیط
که عین وحـدت حـق‌شان ز چشـم گشت نـهان

مشــابهت بُــد و آنــجا بــه اعــتبار نـظر
نــمود شـیی و نـقیض شـیی انـدرو یکسـان

عــلی‌العـموم در آن کـون از انـتکاس شـدند
بــه جــهل و حـیرت مـطلق مـتابع شـیطان

پس از مشــابهت آمــد مــباینت کــه در او
ســخن ز شــبهٔ حــال اوفــتاد بـا بـنیان

بــه پــیش چشـم مـقیمان آن مـقام نـمود
حـقیقت هـمه چـیز آن‌چـنان‌که[۳] بـود چـنان

۱. د: این بیت را ندارد.	۲. نخا: نباتی.	۳. نخ: چنانچه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عـــلی‌الخـصوص در آن ره بـه ارتـقا کـردند
ورای جـــنبش افـــلاک بـــر مـــراد مکـــان
مـــحق و مـــبطل و والا و دون در آن مـوقف
ز هــم مـجرد و مـمتاز شـد بـه سـیرت و سـان
یکـــی ز شـــدت انکـــار پـــیشوای هـــوی
یکـــی ز غـــایت اخـــلاص پســـرو فـرمان
وجـود جـاهل و عـاقل در ایـن جـهان بـه عـدد
مـــثال ســـنگ سـیه بـود و گـوهر رخشـان
بـبین کـه تـا بـه کـف آیـد نگینی از یـاقوت
چـه مـایه سـنگ بـباید گـذاشت[1] در کیهان
از ایـــن سـبب چـو نـهادند خـلق را از امـر
بـــه راســـتی و درســـتی و داد دیـن مـیزان
بـــه جـــنب یک نـفر از اهـل عـالم طـاعت
هـــزار بـــود زیـــادت ز عـــالم عـــصیان
مـــحققان کـــه ز ایشـــان مـــثالها گـــفتند
چـــهار گـــونه نـــهادند خـــلقت انســـان
از آن چـــهار یکـــی را ز غـــایت عـــظمت
مـــثل زنـــند بـه سـهم و قـتال شـیر ژیـان
دویـم بـه گـرگ سـتم‌پیشه کـو جـز آن نـبود
کـه طـعمه و خـورش خـویش را بـود پـویان
سـیم بـه روبـه مـحتال پـر فـریب و فسـون
کـه جـز بـه مکـر و خـدیعت نـباشدش جـولان

۱. د: گداخت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـــهارمیش بــه مــیش آنکــه مــرد مـؤمن را
نــبی ز راه مـــثل مــیش خــوانــده در قــرآن
غــرض حکــایت مـیش است و گـوهر خـیرش
کـه فـعل اوست بـه یک‌بـار بسـته بـا ایـمان
کــنون بـیا تــو مـر ایــن رمـز را بـیان بشــنو
از ایـــن ضـــعیف بـــه تـــوفیق داور دیـــان
فـدائـیان کـه چـو شـیرند از محبت و شـوق
کـه در[1] جـهاد بـه یک ذرّه‌شـان نسـنجد جـان
جـــهان‌ستانی تـــرکان کـــه از طـریق مـزاج
بـــه گـــرگ مشـــتبه آمـــد طـبیعت ایشـان
غـرور و عشـوه «و زرق»[2] مـنافقان کـه هـمی
ز مکـــر و حـــیلهٔ روبـــاه مـــی‌دهند نشـان
طـریقت و سـیر مـؤمنان کـه هـمچون میش
پس رضـــای کســـی مـــی‌روند جـــاویدان
وزیـــن مـــوافـــقت تـــرک بـا گـروه امـام
کـه عـقل گـرگی و شـیری ز هـر دو کـرد عـیان
همی خـورند بـه هـم گـرگ و مـیش آب امـروز
چـــنان‌که وعـــدهٔ نـیکان بـیامده‌ست بـر آن
کـــنون ســـخن بـه سـوی گـوسفند بـازبرم
بـــراق نـــظم بـر آن ره کـنم گشـاده عـنان[3]
پـــیمبران کـــه بـــه کـار شـرایـع آمـده‌انـد
بـه نـص و امـر امـامان بـه هـر زمـان و مکـان

---

۱. نخ: چه؛ نخا: گهی.   ۲. د: ی جمع.   ۳. د: زبان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یکــان یکــان رمــه[1] مــی‌خوانــده‌انــد امت را
کــه تــا بــر آن رمــه بــاشند سال و ماه شبان
چــو خــورد و پــوشش مـردم ز گـوسفند آمـد
ورا زبــــان خـــرد کـــرد نـــام گـــنج روان
ز گـوسفند شـناس آنکـه بـود و هست و بـود
ســـواد اعـــظم و اطـــراف عـــالم آبـادان[2]
بــه خـاصه چـون نـظری هست قـائم حق را
بـــــه گـــوسفند ز روی ســـخای بـــی‌پایان
هـــموست واقـــف دانـــا کـه کـار عـالم را
چه سِرّ و حکم و چه رمز و اشارت است در آن
ایـــا بـــه رحـــمت بـــی‌منتها خـــداونـدی
کــه امـر تـوست نگـهدار انس و داور جـان
به ذات خـویش تـو آنـی کـه بـی تـو یک لحـظه
نـــه آن ســپهر بـماند نـه ایـن چـهار ارکـان
مــــــن ضـــعیف حـــقیر ذلیـــل بـــیچاره
ز بس گـــــناه کـــه دارم بـــمانده‌ام حـــیران
بـه غـایتی کـه اگـر حـاصلم بـود بـه بـهار
شــراب و ســبزه و چـنگ و سماع و آب روان
گـمان بـرم «چـو ز»[3] اعمال خـود بـرانـدیشم
کـــه هست مســـتقرم کـــام اژدهــای دمـان
امـــیدم است کـــه از تـــاب آتش عـــدلت
در آخـــرت دهـــدم آب رحـــمت تـو امـان

---

۱. نخ: و دو.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د: که چه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اگـــر قـــبول کـــند بـــنده را بـــه سگـبانی
کسـی کـه او بـود انـدر جهان تـو را سگبان
زمـــانه را نـــبود زهـــره بـعد از آنکـه کـند
دل مـــــرا هـــدف تـــیر نـــاوک حـــدثان
عـــنایت تـــو مـــرا دســتگیر بـــاد آن دم
کـــه بـــا مـــیانجی تـقدیر مـی‌سپارم جـان

۱۲۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی در عبودیت مواقف مقدسه جلت عظمته و تکرار و تذکار و میامن این عهد همایون مَدّهُ الله دائماً گفته شد و در اثنای آن ذکر بعضی وعده‌ها که صاحب الحق علی ذکره السلام داده است کرده آمد از تغیر ملتها و انتقال دولتها و اقتراب اجال و خرابی اقالیم جهان و هلاک بیشتر خلایق از نوع انسان و معاینه شدن بهری از آن به زوال دولت و فنای نوبت سلاطین کامران و ملوک و امرا و اکابر و سادات و وزرا و غیر ایشان از جمیع اصناف جهانیان بر دست لشگرهای پادشاه ترکستان المسمی بـه چـنگیزخـان و مسـلم ماندن نواحی ممالک خداوند عالم صاحب‌الزمان از تعرض یأجوج و مأجوج بی‌پایان و نبذی از کارد زخم فداییان علیهم الرأفة و الرضوان در دفع کفایت شرّ حاکم خلخال از جهت تعدی و عدوان و ملک ایلیاج از جهت... دامغان و ضبط... قلعه‌های قصران گفته شد.»[1]

دست دولت بـــرکشید اعـــلام ایـن فـرخ قـران
قــطر نـصرت شـد نـثار ازابـر رحـمت[2] بـر جـهان

۱. نخ: ندارد.
۲. د: قدرت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عـاقل آن بـاشد کـه در وقت چـنین از خـلق و امـر
آفـــتابآسا بـــه نـــور دل بـــرافـــروزد روان
ســـازد اکـــنون از هـــمایون ظـل چـتر قـائمی
طـــایر عـــقل و هـــمای نـفس خـود را آشـیان
از صـــــفای اعـــتقاد و غـــایت ایـــمان کـــند
بـــر مـــبارک نـــام مـولانا مـحمد جـان فشـان
گـفته است آن کس کـه کـل کـائنات از راه شـوق
طـــابعاً[1] دارنـــد ســـر بـر سـجدهٔ او جـاودان
آن خـداونـدی کـه تـا بـنشست بـر تـخت جـلال
بخت عـالم شـد بـه فّر قـدرش[2] از نـو سـر جـوان
کـین مـبارک دعـوت و شـمشیر بـیهیچ اشـتناه
انـــقیاداً زیـــر حکـــم آرد ز چـــین تـا قـیروان
مـــــنتهای کـــل ادوار جـــهان گشت آشکـــار
وابـــتدای دور اعـــظم را پـــدید آمـــد نشـــان
فـتنهای بـرخـیزد انـدر هـفت کشـور بس عـظیم
آنچـنان کـز کـرد و وردش کـم کسـی یـابد امـان
مـــــلکها و مـــــالها و خـــانههای بـــیشمار
یک بـه یک زیـر و زبـر گـردد بـه حکـم غـیبدان
آب تـــا در هـــم نـــیاشوبد[3] بـــه وقت امـتزاج
گـــوهر او روشـــن و صـــافی نگـردد بـیگمان
مـــبدأ طـوفان بـود وقـتی کـه افـتد اضـطراب
در امـــــور خســـــروان مـــلکت مـــازندران

۱. نخ: دائماً.
۲. در هر سه نسخه «قدرش»، ظاهراً «قدرتش».
۳. د: نیامیزد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دور هـر دولت کـه از حکـم زمـان آیـد بـه سر
اغـلب آن بـاشد کـه دامـی بـاز شـاید نـاگـهان
فـی المـثل هـنگام مـردن خـوش بـرافـروزد چـراغ
پس فـرومیرد شـود هـم «نـارفانی»[1] هـم دخـان
«از تبش»[2] هم زیـن نشـان بـیمار گـردد وقت مـرگ
آب و رنگـــی کش نـــپندارنـــد آن دم نـــاتوان
هــم بـر ایـن مـیزان بـود وقـتی کـه در بـدو بـهار
بـــاز از ســـرما هـــوا گـــیرد مـــزاج مـــهرگان
وعـــدهای او در ایـــن ایـــام فـــرخ بـــیخلاف
از مـــحل قـــوت انـــدر حـد فـعل آمـد عـیان
تـــیر تـــقدیر از کـــمان امـر بـاری بـیحجاب
رفت واز دیـوان مـردم چـهره خـالی شـد جـهان
روز بـــازار هـــدایت اهـــل حـــق را رخ نـمود
از نـــقاب غـیب و ایـمن شـد بـر آن ره کـاروان
از نـــظرهای الهـــی از کـــرامـــتهای مـــحض
خـط پـرگار سـعادت شـد عـیان بـر هـر مکـان
در ســـنه عشـــرین فـلک مـا پُـرگناهان را چـو دیـد
گشـته از کـفران ایـن نـعمت بـه گـوش دل گـران
خشـمگین شـد وز نـهیب خشـم او بـا ایـن دیـار
بـــیمحابا شـــعلهای زد فـــتهٔ چـــنگیزخـــان
در سنه احـدی و عشرین[3] یـافت نـیکان را بـه دل
روی طـــاعت کـــرده بـا امـر خـداونـد زمـان

۱. نخا: یار فانی.　　　۲. نخ: پیش؛ نخا: توش.
۳. اشارت است به وقایع سال ۶۲۰ و ۶۲۱ که بین اسماعیلیان نزاری و خوانین مغول صلح برقرار گردید ← دفتری، تاریخ و عقاید، ص ۴۷۲.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

با سر لطف آمد و یکباره از راه رضا
خشم یک سو کرد و بر احباب دین شد مهربان
درگذشت آن زحمت[1] و طوفان به فضل ایزدی
از سواد حضرت اعلا و حد قهستان
از کمال فضل مولی بر سر اهل هدی
گوهر نصر من الله شد نثار از آسمان
قلعه‌های خطهٔ قصران و سر مرز و عراق
شد گشاده و آن به خود سر هست[2] ملک شایگان
حاکم خلخال را چون بخت بد بر روی زد
وز نفاق آورده اسب معصیت را زیر ران
شیرمردان فدایی بندگان معتقد
خاک را بستند از خونش خضاب ارغوان
ایلیاج شوم کاندر حق نیکان بر گزاف
طعنه‌ها می‌زد که اینجا خوب[3] ناید ذکر آن
وز حسد می‌سوخت جان تیرهٔ او در بدن
تا چرا ما را میسر گشت ملک دامغان
هم در این حسرت به زخم خنجر مردان مرد
با سپاه و شوکت و قوت به مالک داد جان
آفرین بادا بر آن خنجرگذاران آفرین
کین چنین[4] بستند هر یک جان‌سپاری را میان
ای به حق دارای عالم چیست آن رحمت که نیست
فایض از جود تواندر ملک و دین و انس و جان

۱. نخ: فتنه. ۲. د: هشت. ۳. نخ: راست.
۴. د، نخ: تا به کین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـــاد نـــور رحـــمتت پـاینده کـز تأیـید تـوست
یــــــافته فـــرق وجـــود آفـــرینش طـــیلسان

۱۲۵
اللّهُم مولانا[۱]

رفـــیقان هـــمت و یـاری کـه بس غـافل ز کـارم مـن
ز کـــاری کـان بـه کـار آیـد بـه یک ره بـرکنارم مـن
ز حـــد بگـــذشت تـقصیراتـم از روی شـما یک یک
ز تشـــویرات گـــوناگـون بـه غـایت شـرمسارم مـن
چـو بـید از بـاد مـی‌لرزم ز تـرس کـرده‌های خـویش
وزیـن تـاب و تـف حسـرت چو لاله دل فکـارم مـن[۲]
۳۷۷۵ در این فرصت که وقت است «از سر رایت زنُه گردون»[۳]
بـــه دست قـــدرت قـائم چـو کـیخسرو بـرآرم مـن
هـــزیمت کـــرده چـون افـراسـیابم کـز غـم شـیده
طـــپان بـر خـاک و دل بـریان بـه زاریـهای زارم مـن
بگـــویم بـــا شـــما کآنگـه کـه بـودم طـایر عـرشی
نـخست آنـجا چه کـارم بـود و ایـنجا در چه کـارم من
بُـــدم بـــازی کـــه مـــی‌گفتم کـه سـیمرغ دو گـیتی را
چـــو تـــیهو بـــر ســـر مـــنقار در بـالا بـدارم مـن
در ایـــن دار طـبیعت شـد بـه نـوعی شـهپرم بسـته
کـه تـیهو را بـه آسـانی در ایـن مـیدان شکـارم مـن

۱. د، نخا: با عبارتی بزبان عربی شروع می‌شود که کاملاً مغلوط و نامفهوم است.
۲. نخا: این بیت را ندارد. ۳. نخا: از سر نُه رایت گردون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـــنان کـــم‌عقل و نـــادانـم کـه نـیرنگ خـیال کـژ
بـه نـوک خـامه بـر شـیطان بـر آبـی مـی‌نگارم مـن[۱]
وزیـــن سـودا چـنان مستم کـه آن نـیرنگ شـیطانی
نگـــارستان فـــانی[۲] را نگـــاری مـــی‌شمارم مـــن
چـــو نـــقاش ازل گـــیرد مـــرا فـــردا بآن یـــارب
چـه گـویم کآن چـرا کـردم چه عـذر و پـوزش آرم مـن
چـنان مـی‌رفت بـر فکـرم کـه انـدر بـاغ شـوق دیـن
نـهال حسـن طـاعت را بـه فـطرت بـرگ وبـارم مـن
کـــنونم نـیک روشـن شـد بـه حـجتها کـزان گـلبن
نـــیارم بـــرد نـــام گـــل نـــیارم گـــفت خـارم مـن
چـــه تـــدبیر ای بـــزرگانی کـــه خـــاک پـایتان والله
ز بـــهر دیـــدهٔ ایـــمان بـــه جـای سـرمه دارم مـن
بـــــفرمایید درمـــانم کـــه بـــر امـــید آن درمـــان
نشســـته بـــا دلی بـــریان[۳] چـــنین در انـــتظارم مـن
زنـیدم بـر مـحک خـود را گـر از حـالم نـه‌ایـد آگـه
کـه تـا مـعلومتان گـردد کـه قـلب و کـم‌عیارم مـن[۴]
فـــروشویید شـخصم را بـه آب فـخر کـاین سـاعت
ز پـا تـا سـر ز سـر تـا پـا نـهان در کـرد و عـارم مـن
ز پـــایم بـــند دیـــو شـــوخ بـردارید کـز دسـتش
بـــمانده ســـال و مـــه در زیـــر بـند اسـتوارم[۵] مـن
بـــبخشایید بـــر حـــالم کـــه بـــا مـــحتال عـفریتی
چـــو بـــددل کـودکی بـا رسـتمی در کـارزارم مـن[۶]

---

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخا: معنی.
۳. د: نالان.
۴. نخا: این بیت را ندارد.
۵. نخ: انتظارم.
۶. د، نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بدانید ای جوانمردان که با حالی چنین کز وی
رخ آیینهٔ غم را جلی‌بخش از غبارم من

وزین هول و هراس و بیم‌پنداری که روز و شب
نگون در چنگ شیر شرزه یا در کام مارم من

ز یک دولت دلم شاد است و من نازم به آن دائم
که آخر بندهٔ فرزند مولانا نزارم من

شما را کز صفا هستید مطلق دوستدار او
به اخلاص از میان جان غلام و دوستدارم من

چنان‌سازید کاین جانی که او داده‌ست و بخشیده
به سعی و شفقت و لطف شما با او سپارم من

بر آن وزن آمد این رحمت که گفت این داعی دعوت
سزد گر شکر این نعمت به روز و شب گذارم من

۱۲۶
اللّهُم مولانا

«عبودیت دوم در مناجات و دعا گفته شد بر ذکر عجز و ضعف و نقصان خویش و تضرع و استغفار از گناهان خود و التجا برحمت واسعه صاحب‌الزمان علت کلمته و ثبّت دعوته فی ربیع‌الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائة.»

یا صاحب‌الزمان نظری کن به کار من
بشنو خروش و ولوله و زینهار من

بیچاره و اسیرم و جز رحمت تو نیست
دائم درین جهان و در آن دستیار من

آبم[1] بشد ز گوهر آئینهٔ وجود
از بس حجاب‌های عیوب و عوار من

بیم است کژدها[2] شود آخر به عاقبت
هر مور حرص و آز که گشته‌ست مار من

۱. نخ: آهم.
۲. د، نخ: که رها.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در گریه اوفتند مقیمان ساق عرش — هر گه که بشنوند نواهای زار من
آنم به راستی که ز عقد و نمو و حس — بر سکهٔ کمال کم آمد عیار من
در کار و بار سنگ سیه می چو بنگرم — می‌یاومش ستوده‌تر از کار و بار من
واندر نبات نیز چو می بنگرم به است — یک برگ و بار او ز دو صد برگ و بار من
واندر ازای رتبت حیوان به فعل خاص — نایم که قاصر آمد از آن اختیار من
گر[1] زین یکی که بازنیاید به کار خویش — پس من کی‌ام که بازنیایم به کار من
برهان قاطع است که من در مقام عدل — هستم پیادهٔ خود و اینها سوار من
نوری ورای ناطقه گر نیست نفس را — طوطی‌ست اندرین شرف انباز[2] و یار من
در فصل ذاتی ار من و او هر دو همسریم — اینجا چه سود ازین سخن آبدار من
نه نه ورای نطق ز نوری‌ست فتح باب — کآنجاست کار او متباین ز کار من
ای قائم قیامت و قیوم ذوالجلال — ای آنکه نیست جز تو کسی کردگار من
گرچه گزیده حجت و بابت پدید کرد — بر قطب آسمان هدایت مدار من
گویی همیشه در همه آفاق بوده است — دیو هوای هاویه آموزگار من
یا آنکه زین شوائب حرمان بمانده است — بر موج خون دیده یمین و یسار من
از حکم اعتقاد به یک چیز حاصل است — تسکین این رمیده دل بیقرار من
کاندر قیامت تو که آنجا به راستی — خواهد خرد جوابِ حساب و شمار من
مطلق به یاد بندگی بندگان توست — در کل آسمان و زمین افتخار من
زآنجا که آن نسیم سخای تو می‌وزد — از غبن این خزان به در آور[3] بهار من
در باغ این امید علی الحال بشکفان — خندان گل سعادت کلی ز خار من
وز حلقهٔ جماعت دعوت طلوع ده — صبح نجات را ز شب انتظار من
جانی زفیض و فضل و خودت[4] بخش و پس برآر — جانی نه جان از این تن زار نزار من
روزی کن از عنایت بی‌منتهای خویش — بر تیغ و تیر دشمن دین جان‌سپار من

۱. نخ، نخا: گو. ۲. د، نخ: آن یار. ۳. د، نخ: آرد.
۴. د، نخ: جانی ز فصل و فیض خودم؛ کلمه «خودم» قیاساً به «خودت» اصلاح شد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از جود عام خویش رسان روز واپسین — با رحمت خود این نفس مستعار من
از غایت محبت احباب خویش کن — زاد معاد و توشهٔ دارالقرار من
مقصور دار در همه حالات بر جهاد — گر باقی است مانده از این روزگار من
اول به آخر آر بگو قائمی بگو — یا صاحب‌الزمان نظری کن به کار من

۱۲۷
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تهذیب اخلاق و تحصیل سعادات و ارتقا نفوس از محسوسات بر معقولات و ترغیب بر جهاد در سبیل خداوند عالم صاحب‌الزمان عَمَّت رحمتهُ و عَلَّت کلمته گفته شد.»[1]

ای دل طریق صدق و صفا اختیار کن
یک ره به عالم ملکوت اعتبار کن
اندیشهٔ تو جمله خیالات فاسد است
برخیز و عزم بندگی کردگار کن
نَهمار گشته‌ای ز شراب غرور مست
خود را چو عاقلان نفسی هوشیار کن
از شرب خمرِ جهل سرت گشته پُرخمار
اکنون ز جام عقل دوای خمار کن
پستان دیو حرص منه در دهان آز
چشم حسد به ضربت ایمان فکار کن
از دست عقل طیر ابابیل ساز و بس
دیو هوای هاویه را سنگسار کن

۱. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

گر رکن اعتقاد مزلزل[1] نمی‌کنی
بنیاد او بدین هدی استوار کن

امروز ازین شمرده نفسهای عاریت
اندیشهٔ مظالم روز شمار کن

چون نفس را کمال به تسلیم حاصل است
تسلیم را به شکل و به معنی شعار کن

از صیقل جهاد که عین ریاضت است
آئینهٔ تصور جان بی‌غبار کن

بر لوح نفس ناطقه اثبات «نقش اصل»[2]
اول به نفی این صور مستعار[3] کن

این روح را که طایر عرشی‌ست نام او
سعی خلاص ازین قفس تنگ و تار کن

حس مرکب آمد از صفت و عقل شهسوار
این یک سخن بدان و به میزانش کار کن

وین مرکب شموس[4] جز او را بساکنی[5]
شایستهٔ مواکب آن شهسوار کن

دنیاست فخر و عار و تو جای مقام خویش
بالاتر از تقابل این فخر و عار کن

اول چو ابتدای ترقی کنی به صدق
اخلاص بر یمین و صفا بر یسار کن

شاهین ارتقای دویم را یک آشیان
عالی‌تر از نشیمن این هفت و چار کن

---

۱. د: مرا زل. ۲. نخ: نفس و عقل. ۳. نخ: استوار.
۴. شموس، احتمالاً چموش.
۵. د: این بیت را ندارد؛ نخا: وین مرکب سموس حرون را بسا کنی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از مـــرکز[1] مـــخیله شـو بـر مـحیط عـقل
وآنـــجا نـهان هـمت خـویش آشکـار کـن
از شش جـهات بگــذر و آنگـه بـه نـور فکـر
بــر قـــطب آســـمان حــقایق مـدار کـن
طـاووس و مـار بـر در جـنت نشسـته‌انـد
دفـــع فـریب و حـیلهٔ طـاووس و مـار کـن
در روُ بـــه خـــلد ســـرمد و بـاقی روح را
قـــوت از مـــی و مشـاهدهٔ مـیگسار[2] کـن
در کـل کـون خـوشتر ازیـن روزگـار نـیست
ای بـــی‌خبر نـــظارهٔ ایـــن روزگـــار کـــن
از زحـــمت وسـاوس خـود بـر کـنار شـو
وآنگـــاه یـــاد رحـــمت پـــروردگار کـــن
نـــام مـــحمد بـن حسـن صـاحب‌الزمـان
از شـــوق بـــر صـحیفهٔ خـاطر نگـار کـن
انـــدر فـــضای مـــوقف قـربت هـوای او
بـر هـر هـوی کـه در دل تـوست اخـتیار کـن
اول ز شـــوق طـــاعت او لشکـــری بسـاز
بـا نـفس خـود بـه قـوت آن کـار و زار کـن
بـــر یـاد او ز سـینه شکـرخـنده زیـر تـیغ
در وقت ســـر بـریدن خـود شـمع‌وار کـن
وآنگـه بـه زیـر سـایهٔ شمشیر خصم دیـن
بـر خـاک نـعل مـرکب او جـان‌سپار کـن

۱. نخ: مرکب.　　　　۲. د: مشگبار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اخـــــلاص اولیـــای جـــناب مـــقدسش
زاد و مـــــعاد و تـــوشهٔ دارالقـــرار[۱] کـــن
شــمع مـحبت از دل و جـان بـرفروز و هـی[۲]
پـــروانـــه‌وار جـــان و دل و تـــن نـــثار کـــن
مــرغ قــفس‌شکن شــو بَـرپر ز بُـود خـویش
شــــادان بـــه زیـــر ســایهٔ طـوبی قـرار کـن
در خـــاکـــدان جـیفه بــه دام دو روزه عـمر
شــــهباز مـــلک لم یــــزلی را شکـــار کـن
در دهــر[۳] هــرچــه مــانع ایـن دولت آیـدت
هـــم قـــوت و عـــنایت او دســـتیار کـــن
ورد زبـــان و نـــقش روان ســـاز والســلام
نـــام امـــام وقت بـــرین اخـــتیار[۴] کـــن
هست ایـن جـواب مـخترع طبع او کـه گـفت
وقت بـــهار نـــو صـــفت نـــوبهار کـــن

۱۲۸
اللّهُم مولانا

«عبودیت هیجدهم بمجابات قصیده‌ی حکیم سنائی رحمةاللّه علیه گفته شد که «برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن» و خطاب با نفس خود و وعظ و نصیحت و تحریص بر بندگی محقّ یگانهٔ روزگار علت کلمته فی عشرین شعبان المعظم سنه ثمان ثلثین و ستمائة.»[۵]

---

۱. نخ: البوار.
۲. نخا: پس.
۳. د، نخا: قهر.
۴. نخا: اختصار.
۵. نخا: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای دل اول پـــردەهای هـــمّت از رخ بــرفکن
پس چو عـیاران صـف افـلاک و انـجم بـرشکن
بـــر ســپهر عــالم اخــلاص شــو مــردانــهوار
واشکـــارا در جـــهان لبـــیک مـــولانا بـــزن
با مـلائک در مـناجات آی و مـیران هـر زمـان
بــر زبــان جــان و ایــمان یــا مـحمد یـا حسـن
در جــهاد جــانسپاری کـمتر از شـمعی مـباش
کش مــقام سـر بـریدن بــهتر است از زیسـتن
آن ببین کو چون به وقت مرگ خوش برمیکشد
شـــعلهٔ نـــور حـــیات مـطلق از گــردن زدن
انـدرین دعـوت کـه مـیباید کـه مـردان را در او
از ســـراب و شــوره زیــر پــا بــروید یــاسمن
پس بــه غـفلت مـیگذاری عـمر و آگـه نـیستی
کز چه شد جانت به چنگ مکر شیطان مـرتهن
ما و من شـد بـر تـو مستولی و زآن آمـد پـدید
حب مــال و کسب جـاه و عشــوهٔ فـرزند و زن
وین من و ما بُد به اول کـمتر از مـوری ضـعیف
کش چنین ماری قوی کردی به دست خویشتن
دفع این مـار ار نسـازی ایـن زمـان و بـعد ازیـن
بر تـو هـمچون «اژدهـای تـند»[1] بگشـاید دهـن
گـر هـوای دفـع[2] او داری نـخست از بـاغ جـان
بیخ مـا و مـن بـه کـلی چـون جـوانـمردان بکـن

۱. د: اژدها مانند.
۲. د: عشق.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وآن چنان گرد از من و ما فارغ و «آزاد و فـرد»[۱]
کت به جسمانی و روحانی نـه مـا مـاند نـه مـن
ای خداوندی کـه «عـقل انـدر رَهِ اسـما تـو را»[۲]
گـاه گـوید ذوالجـلال و گـاه خـوانـد ذوالمـنن
کـردگار انس و جـانی حـافظ کـون و مکـان
حـــاکـــم نُـه بـارگاهی داور هـفت انـجمن
در مـــبادی آشــــنادارنـــدهٔ جـــان بـا خـرد
در عـــواقب جـفت‌گردانـندهٔ سِّـر بـا عـلن
عـــقل اول در ثـنایت هـیچ نـتوانست گـفت
تـا نشـد نـطقش بـه لااحـصی ثـناءً مـقترن
بـندهٔ مسکـین ز بـیم کـرده‌های خـود مـدام
گـــویی انـدر آتش و «دود بـلا»[۳] دارد وطـن
وز شـــرار راه تـــقصیرات گـــوناگـون خـود
هـمچو مـرغی نـیم‌بسمل مـی‌تپد بـر بـاب‌زن[۴]
در بـهار رحـمتی زیـن سـان کـه تأثـیرات آن
از دل ســـنگ سـیه مـی بشکـفاند یـاسمن
او شـده پـنهان و خـود را از خـجالت دوخـته
هـمچو کـرم پـیله مـتواری بـه گـرد خـود کـفن
هـمچو لاله داغ بـر دل چـون بـنفشه پشت‌کوژ
گشته صـحرای جـهان بـر چشـم او بـیت‌الحـزن
کـــرده بـا خـرمهره‌ای از راه نـادانـی بـه دل
گـــوهری والاتـر از دُری کـه آرنـد از عـدن

۱. نخ: آزاد مرد.   ۲. نخ: اندر راه اسما مر ترا.   ۳. نخ: دودی همی.
۴. د: یاب زن؛ نخ: بایزن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دارد امید از تو ای دارندهٔ بدو ازل
روح عالم را بدین سان فیض امرت تا بدن
کش ز نور خود دهی چشم تمنا را هم آنک
دیدهٔ یعقوب را دادی به بوی پیرهن
من بنازم جان آن شاه حکیمان را که گفت
برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن

۱۲۹
اللّهُم مولانا

[پیش‌نویس و یا مطلع اول قصیدهٔ ۱۳۰]

به رغبت تن دهم با کار مردانی که در عقبی
به نور مهر ایشان مندفع گردد غبار از من
مگر باشند در محشر شفیعم تا شفاعتشان
کند سهل و سلیم آن هول طوفان خسار از من
ز تاب روضه رضوان به استشفاع آن نیکان
مگر راضی شود فرزند مولانا نزار از من
کزین دولت به چنگ آید به دست نور تأییدش
کشد عرش از شرف بر رخ نگار افتخار از من
نسیم رحمت آن نور لطف لایزال آرد
به باغ عالم جان گلبن خرم به بار من
ولیکن چون همی بینم که‌جز در غفلت و سستی
نمی‌گیرد گذر سال و مه و لیل و نهار از من
چنان ترسان و لرزانم که هر ساعت ز جان و دل
به گوش آسمان آید خروش و زینهار از من

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من آن مسکین نـادانـم کـه اهـریمن بـه جـان هـر دم
بـــرآرد در ره یـــزدان بــه تــیغ کــین دمــار از مــن
۳۸۹۵ بـه غسـلین مـیل مـی‌کردم ز دل تـا لاجـرم زیـن سـان
ربـــود ایــن دور گــردون شــربت کــوثرگوار از مــن
بـــــه بـــوی وان نـــیز نـــایافتهٔ گُـــم شـــد[۱]
در ایـــن عـــالم هــزاران دُر گــنج شـاهوار از مــن
ز دعـوی‌های بـی‌معنی خـود بـر خـود هـراسـانم
کـــه آن را بـــیّنت خــواهــد امــام روزگــار از مــن
مـن از تـقصیرهای خـود بـدین سـان جـفت حـرمانم
وگـــر نـــه روز و شب فــارغ نــبود آمــوزگار از مــن
مـــحلی قـــابل ار بـــودی ضـــمیرم داعـــی دانش
بـه دست تـربیت بسـتی ره عـیب و عـوار از مـن
۳۹۰۰ مـــرا بـــر نـــفس بـی‌حد بـندهای اسـتوار آمـد
یکـــایک بـــرگرفتی بـــندهای اســـتوار از مـــن
خـداونـدا تـو مـی‌دانـی کـه بـی‌تو تـوبه و طـاعت
نـــفرماید قـــبول ایـــنجا و آنــجا کــردگار از مــن
مـن درمـانده را ز آنـجا کـه هست آن رحـمت عـامت
ز روح عـفو جـامی بـخش وآنگـه جـان بـرآر از مـن
سـحاب رأفت خـود بـر مـن افشـان تـا فـروشوید
بـه آب فـخر جـاویدان ایـن گـرد و غـبار از مـن
هـر آنـچم در وجـود آمـد ز نـابایست گـوناگـون
به فکر و قول و فعل از روی رحـمت در گـذار از مـن

۱. مصرع مغلوط و درهم ریخته است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۳۰
اللّهُم مولانا[1]

این بندگی در این باب گفته شد که خود را در باید یافتن و از حال معاد خود اندیشه داشتن و از اظهار غبن و غصهٔ ایام شباب که در غفلت و تقصیر گذاشته شد و توسل به رجال قائم لذکره السلام و زاری در امید عفو پیش از تقارب اجل و فوت امل.

خرد را زین موافق‌تر نیاید هیچ کار از من
که نومید ابد گردد هوای دیوسار از من
همی زشت آیدم زین پس که من کاری کنم دیگر
کز آن کار آتش خجلت برانگیزد شرار از من
«بهار عمر مرد آمد»[2] جوانی وین زمان گویی
که بگذشت از بهار عهد خرم برق وار از من
خزان را ماند اطرافم چنین باشد هرآینه
چو اندر باغ عمر عیش بگریزد بهار از من
حواسم را فلک دارد یکایک سخرهٔ نقصان
که خوش‌خوش بازمی‌گیرد حیات مستعار از من
که هست از حیرت دوران رأی ناصواب کژ
نسازد دیو اژون را به طاعت پیش کار از من
نیارد بردن اکنون از خیال خویشتن بینی
غم دنیا و این حالات او خواب و قرار از من
کنم اندیشهٔ صافی کز این کردار امروزین
بپرسد بی‌گمان فردا به حق پروردگار از من

---

۱. نخ: این قصیده را ندارد.
۲. د. نخ: بهار وقت عمر آمد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جـوابـی بـایدم لاشک سـؤالی را کـه یـومالدیـن
کـــنند از کـــردها در مـــوقف روز شـمار از مـن
بـه خـون دل خـورم امسـال ازیـن آثـار فـعل خـود
دریـغ و غـبن تـوفیقی کـه فـایت گشت یـار از مـن[1]
۳۹۱۵ بـه رغـبت تـن دهـم در کـار مـردانـی کـه در عقبی
بـه نـور مـهر ایشـان مـندفع گـردد غـبار از مـن
مگـــر بـاشند در مـحشر شـفیعم تـا شـفاعتشان
کـند سـهل و سلیم آن هـول طـوفان خسار از مـن
کـزین دولت بـه چـنگ آیـد بـه دست نـور تأیـیدش
کشـد عـرش از شـرف بـر رخ نگـار افـتخار از مـن
نســیم رحـــمت آن نـــور لطــف لایـــزال آرد
بــه بـــاغ عــالم جـان گـلبن خـرم بـه بـار مـن
ولیکن چون همی بینم کـه جـز در غـفلت و سستی
نـمی‌گیرد گـذر سـالُ و مَـهٔ و لیـل و نـهار از مـن
۳۹۲۰ چـنان تـرسان و لرزانـم کـه هـر سـاعت ز جـان و دل
بـه گـوش آسـمان آیـد خـروش و زیـنهار از مـن
مـن آن مسکـین نـادانـم کـه آهـرمن بـه جـان و دل
بـــرآرد در ره یـــزدان بـه تـیغ کـین دمـار از مـن
بـه غسـلین میل مـی‌کردم ز دل تـا لاجـرم زیـن‌سان
ربـود ایـن دور گـردون شـربت کـوثرگوار از مـن[2]
ز دعـوی‌های بـی‌معنی ز خـود بـر خـود هـراسـانم
کـه آن را بـیّنت خـواهـد امـام روزگـار از مـن

۱. د: غایب، ۱۶ بیت از قصیده ۱۲۹ در این جا مکرر شده است.
۲. بیت ۳۸۹۱ که مصرع اول آن نامفهوم است در این قصیده نیز بعد از این باب می‌آید و چون ناخواناست از تکرار آن خودداری شد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـن از تـقصیرهای خـود بـدین سـان جـفت جِـرمانم
وگـــر نــه روز و شب فــارغ نــبود آمــوزگار از مــن
مـــحلی قـــابل ار بـــودی ضـمیرم داعـــی و بـــابش
بـــه دست تـــربیت بســتی ره عــیب و عــوار از مــن
مـــرا بـــر نـــفس بـیحد بـندهای اسـتوار آمـد
یکـــایک بـــرگرفتی بـــندهای اســـتوار از مـــن
خـداونـدا تــو مــیدانـی کـه بـیتو تـوبه و طـاعت
نـــفرماید قـــبول ایـــنجا و آنـجا کـردگار از مـن
مـن درمـانده را زآنـجا کـه هستآن رحـمت عـامت
ز روح عــفو جـانی بـخش و آنگـه جـان بـرآر از مـن
سـحاب رأفت خـود بـر مـن افشـان تـا فـروشوید
بـه آب فـخر کـلی جاودان ایـن کـرد و عـار از مـن
هـر آنـچم در وجـود آمـد ز نـاشایست گـوناگـون
به فکر و قول و فعل از روی رحمت کن گـذار از مـن

۱۳۱
اللّهُم مولانا

«این عبودیت بوقت استسعاد ببوسیدن پای بوس مقدس خداوند ولی العهد محمد بن الحسن تقدس ذکره و اعلی امره گفته شد و استغفار ذنوب فی سابع شعبان سنه ۶۳۱.»[1]

گشـاده شـد در رحـمت در آسـمان و زمـین
ز ســـــایهٔ نـــظر پـــادشاه یـــومالدیـــن
خـــدایگـــان قـــیامت مـحمد بـن حسـن
کـــه بـرتر است صـفاتش ز مـنتهای یـقین

۱. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـه اوست ثـابت و بـاقی هـمیشه در عـالم
نـظام دایـر مـلک و قـوام نـقطهٔ دیـن
ز سـاق عـرشِ خـرد هـر زمـان کـند شـرفی
ز مـعجزات و کـرامـات عـهد او تـعیین
کـنون خـلایق آفـاق بـنده‌وار نـهند
بـه دست طـاعت او بـر بـراق فـرمان زیـن
ولی به هر چه نـهد روی و هـر چـه رأی کـند
در آن لوای مـرادش بـرآیـد از پـروین
عدو به هر طـرف انـدر جـهان کـه روی[1] کـند
شـود ز غـایت خـذلان نشـانهٔ نـفرین
ز حـال خـویشتن اکـنون یکـی دقـیقه کـه آن
زبـان رحـمت او مـی‌کند مـرا تـلقین
در ایـن قـصیده بـه امید آنکـه عـرض افتد
بـه لفـظ شُکْـر و مـناجات مـی‌کنم تـضمین
مـثال آن چـو مـن مسـتمند عـاجز را
خسک بـنفشه و شـوراب کـرد مـاء مـعین
به گِرد جـان و دل و دیـده هـم در آن سـاعت
ز عـزم راه سـفر سـاختم حـصار حـصین
بـه کـام دل بـرسیدم بـه بـلدةالاقـبال[2]
کـه هست خـاک درش قـبله‌جای روح امـین
بـه نـور جـان بـه لب بـندگی بـبوسیدم
خـجسته خـاک در قـصر عـترت یـاسین

۱. نخ: رأی.
۲. اشارت است به الموت، حسن صباح الموت را بلدةالاقبال نام نهاده است.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بیافتم شرف پای‌بوس فرزندش
نگار چشم امامت در آسمان و زمین
خور هدایت حق نجل معنویش حسن
که اضطراب جهان را به او بود تسکین
ز یمن سجدهٔ طاعت که پیش او بردم
به بال شوق[1] بپرّیدم از منازل طین
به روز و شب سخن این ضعیف بیچاره
در ابتهال و تضرع مقدر است برین
که ای به ذات خود آن واحد یگانه که زوست
اساس[2] حق ز ازل تا ابد قوی و متین
به هر دیار که نام تو بر زبان رانند
سپاه دیو نسازد در آن دیار کمین
منم که هرزه به خرمهره‌ای بداده‌ستم
در این وساوس دنیا هزار در ثمین
خریده از سر بی‌دانشی چو مغروران
غرور و عشوه و زرق و فریب دیو لعین
چنان «به در»[3] شده از خود که می ندانم باز
مزاج باد خزان از نسیم فروردین
چو بیم یافته مرغی که درفتاده بود
به دام حسرت خجلت ز کردهای چنین
به گونه‌ای که اگر با شراب و چنگ و رباب
شوم به سایهٔ گل در مکان باغ مکین

۱. د، نخ: خویش. ۲. د، نخ: سپاس. ۳. د، نخا: خدر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز نـــیش کـژدم و دنـدان مـار هست گـمان
کـــه کـردهام بــه شب تـیره بسـتر و بـالین
«بــلی بــه پـیش جـنابت»[1] شـفیع مـیآرم
روان هــر کــه تــو را خــوانــده روز بـازپسین
بـــر آن امــید کــه رحـمت کـنی ز راه وفـا
بـــرین ضـــعیف گــنهکار عــاجز مسکــین

۱۳۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی در اظهار شوق عقیدت و تکرار کمال مسرّت گفته شد و تمسک به یاد نـام بزرگوار این خداوند عَلَّت کلمته گفته شد تا به قوت آن نام ملک سخن را علوی طـبقه شرف و درجه حاصل گردد و آخرش هم به تضرع و زاری در طلب عفو عمیم و کمال امیدواری به آن سخاء جسیمها داشته آمد.»[2]

ساقی به من ده آن می چون آب آتشین — کم دل به ترک آتش آن گفت و آب ایـن
وی زهرهزخمه بدر سپهر طرب تو هـم — در پـردهٔ عـراق نـوایـی بـزن حـزین
«زان سان»[3] که زهره از لب شکرفشان خویش — از آســــــمان بــــرآورد آواز آفـــرین
تا من نخست خـانهفروشی زنـم ز جـان — وز دل به هر دو کـون بـرافشـانم آسـتین
نـــام کســـی بـرم کــه ز تأثـیر نـام او — ســحر حـلال پـیش بـیانم شـود[4] مـبین
وآنــجا کـه بـندهای بـه دعـا نـام او بـرد — از راه اعـــتقاد نـــهم روی بـر زمـین
تــا هــر نـفس بـه قـوت آن نـام فکـرتم — در عـــالم مـــمیّزه رأیــی زنــد رزیــن
وز شوق جان به بوی همان نـام خـاطرم — خاک سخن بـه عـنبر سـارا کـند عـجین
وانـــدر صــف سـپاه سـواران نـاطقه — آرم بـــراق طـبع رهانـجام را بــه زیــن

۱. نخ: به پیش خاک جنابت.
۲. نخ: ندارد.
۳. د، نخ: آن زن.
۴. نخ: بود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وز عالم بیان بگشایم به تیغ نطق هر جا که برکشیده حصاری بود حصین
وآنگه «بغوص»[۱] فکر برآرم ز بحر جان «درّی که از نفایس دریا بود گزین»[۲]
سازم زنظم گردن و گوش زمانه را عقدی بلند پایه‌تر از گوهر ثمین
دیباچه کلام بیارایم آنچنانک زو در بهشت رشک برد روی حور عین
«نور ثناء خاک در کل حق کنم»[۳] ورد زبان و نقش دل و حلیت جبین
صاحب‌زمان[۴] محمد آخرزمان که هست دارای انس و جان و خداوند ملک و دین
لطف وجود و جوهر تقدیس و اصل خیر کز جود او اساس کرامات شد متین[۵]
ای نوربخش محض که هست از رضای تو دیو لعین فرشته‌ای گشته ز راستین
وآن حاکم قیامت کلی که بر فلک از خشم او فرشته چو دیوی شود لعین
هر جا که تیر دعوت او بر «کمان نهند»[۶] هرگز در آن مکان نشود دیو را کمین
ای آنکه دائم از نظر لطف شاملت[۷] شوراب کائنات چو مائی شود معین
زان عقل کل کمال همه ممکنات گشت[۸] کش هست بر دل امر تو چون نقش برنگین
زین روی گفت با تو در این عالم صفات چونت برم گمان که تویی برتر از یقین
این مستمند زار که محروم مانده است زآثار فعل خویشتن از دعوتی چنین
از ترس فکر و قول و عمل گشته روز و شب در روزگار عیش و نشاط و طرب غمین
در حیرتی فتاده که فرقی نمی‌کند هیچ از دو دست خود که یسار است یا یمین
از سینه‌ای که دود ندامت گرفته است آهی همی کشد ز سر حسرت آتشین
دارد امید آنکه کند کحل جود تو چشم دلش به عاقبت خیر تیزبین
دوزخ سرای حادثه بر ذات و ذهن او از عفو کامل تو بهشتی شود برین
نوری ز یاد نام تو گردد ز روی فضل پیوند آن نفس که زند روز واپسین
باشد ز روی مرتبه در دار آخرت با کمترین غلام غلامانت همنشین

۱. نخ: بعرض. ۲. نخ: عقد بلند پایه‌تر از گوهر ثمین.
۳. نخ، د: نام خدایگان زمان کو محمد است. ۴. نخ: صاحبقران.
۵. نخ: این بیت را ندارد. ۶. د، نخ: کمین. ۷. د: کاملت.
۸. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۳۳
اللّهُم مولانا

بــه فــضل شــامل دارای مـلک و داور دیـن
رسـیـد مـژدهٔ رحـمت ز آسـمان بـه زمـین
چـنان صـدای بشارت ز ساق عـرش بـخاست
کــه شــاد شــد هـمه آفـاق را روان حـزین
۳۹۹۰ ازیــــن مــــواهب تأیــید قــدرت قـائم
کـه هست اساس دو عـالم بـه آن قـوی و متین
خـبر رسـید بـه روح خـلایقی کـه شـدند
دریــن هــزارهٔ آخــرزمان بــه خـاک دفـین
خــدایگــان قـیامت مـحیط نـقطهٔ کـل
امــام مســتقر نــوربخش روح امــین
مـــتم[۱] اول و آخــر مـمدّ جــود وجــود
مـحمد ابــن حســن داور زمــان و زمــین
«نـظر گـرفت سـوی مـلک و بـندگان و فکـند»[۲]
شــعاع نــور تــجلی ز دیــلمان بــر چـین
۳۹۹۵ بــه دست قـدرت قـهار خـویش بـاز گـرفت
ز دیــو عــالم و عــفریت روزگــار نگــین
رسـید دور بـه آنـجا کـه اهـل عـالم را
خــرد بــدایــع ابــداع او کــند تــلقین
ز حـال کـافر از آن سـان «عـجیب مـی‌بیند»[۳]
کــه در زمـانه نـدیده‌ست چشـم عـالم بـین

۱. نخ: مقیم؛ د: قسیم.
۲. نخ: نظر فکند سوی بندگان ملک و گرفت.
۳. نخا: عجایبی بینند.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چو بنده‌وار نهادند پیش ازین آن قوم
به دست طاعت او بر براق فرمان زین
به هر کجا که شدند از ممالک دنیا
رسیدشان سر رایات فتح بر پروین
۴۰۰۰ چو قدر نعمت او این زمان نمی‌دانند
وز آن طریق بگردیدشان مزاج لعین
به هر کجا که کنون می‌شوند می‌یاوند
هلاکتی ز یسار و نحوستی ز یمین
چو شیر شرزه بدند آن گروه و خصم چو کور
کنون چو کبک اسیرند و خصم چون شاهین
ز کشتن چُغتایی کن اعتبار اکنون[1]
که آن نشانهٔ بیداد و صورت نفرین
ز زور خویش همی لاف زد که در عالم
به حمله‌ای بگشایم هزار حصن حصین
۴۰۰۵ ز زخم کارد نترسم و زین قبل نکنم
مجاهدان جهان را به ذره‌ای تمکین
حسام دین حسن ابن علی جوانمردی
که آیتی ز سخا شد در آن جهان و درین
ز راه شوق عقیدت به دفع او برخاست
به جزم کامل و عزم درست و رای رزین
شکار دید مر او را در آن میان سپاه
بسان تندعقابی برو گشاد کمین

۱. د، نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمــانه گــفت هــزار آفــرین بــر آن سر و دست
در آن زمــان کــه بــه تــوفیق حــق بــرد سکــین
ز حـــلقه‌های زره شــد گــذاره خــنجر و گشت
صـــمیم تشــنهٔ صــحرا بــه خــون نــاب عــجین
چـــهار امـــیر دگـــر هـــم مـوافـقت کـردند
بــه ســوی تـخته دویـدند ز «تـخت دار افـزین»[1]
ز خـون کشـته و غـوغا چـنان شـد آن در و دشت
کــه گـفتی ابـر بـه او بـر ز لعـل بست آذیـن
ایــــا بــــه مــنزلت قــائم خــداونــدی
کـه اضـطراب جـهان را تـو مـی‌دهی تسکـین
ز مــعجزات و کـرامـات عـهد ایـن اثـر است
کـــه از نـــقاب ازل چـــهره بـــرگشاد کـمین
تو باش در هـمه احـوال هـم بـه رحـمت خـویش
عـــبید خـــالص خــود را پــناه و یـار و مـعین
ز اســـتجابت عـــفو تــو نـــاامـــید مـــباد
کســـی کـــه در عــقب ایــن دعـا کـند آمـین
عـمید و داعـی دعـوت عـلی نکـو گـفته‌ست
بـــرید حـــضرت عـــزت ســـفیر[2] روح امـین

۱۳۴
اللّهُم مولانا

این بندگی در آن باب گفته شد که هر که از روی اعتقاد پاک خاک پای مقدس این خداوند جلت کلمته نباشد اگر خود فرشتهٔ مطلق است خاکسار دو گیتی تواند بود و هم به تضرع و

۱. د: بخت دار قرین.　　۲. د، نخ: نصیر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زاری و امید عفو و غفران نامتناهی ختم افتاد.

مـــی‌دهد نـــور دل از طـــلعت مـــه‌پیکر او
مـــی‌کند پـــرورش جـــان لب جـــان‌پرور او
نیست زین آب و گـل ایـن حـور پـریوش یـارب
ز کـــدام[1] آب و گـــل آمـــد پـدر و مـادر او
۴۰۲۰ طـــرفه و نـــغز کـند بـا گُـل خـندان بـازی
شکـــــن زلف پـــــر از عـــنبر بـــازیگر او
«رســـنی بـــاد کـمند خـم مشک‌افشـانش»[2]
کـــه بـــود قـامت و بـالای حسـن چـنبر او
طـاقتم طـاق شـد و مـن بـه هـوس گشـتم طـاق
زان دو طـاق خـوش پـیوسته بـه یکـدیگر او
کشـــتهٔ غـــمزهٔ فـــصّاد وی‌ام زآنکـه هـمی
هـــر نـفس در رگ و جـانم شکـند نشـتر او
نـبرد تشـنه «چـنان لب»[3] بـه لب آب حیات
کـه بـرم مـن ز طـرب سـر بـه سـر خـنجر او
۴۰۲۵ کـار ایـن عـاشق مـهجور بـه جـایی بـرسید
کـه امـیدی بـنمانده‌ست بـخواب و خـور او
هــر زمـانی ز دل خسـته بـه خـون تـر گـردد
دامـــن ایـــن صـــدف خـــاطر پُـرگوهر او
وز لب زهـــره بـــرآیـد بـه نـوا نـالهٔ زیـر[4]
زیـــن غـــزل‌های طـــربناک چـــو آب زر او

۱. نخ: کرم.
۲. د: رسنی بادی کمندی خم زلف‌افشانش؛ نخ: رسن باد....
۳. د: لب جان.
۴. نخ: زار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چـون ز حـد بگـذرد آسـیب جـفایش گـویم
کـه خـداونـد زمـان بـاد بـه حـق داور او
مـالک مـلک قـیامت کـه بـه تـعیین ز ازل
روح قـدس است بـه جـان چـاکـر فـرمان‌بر او
۴۰۳۰ قـائم دور قـیامت کـه ز مـبدای وجـود
شـرف کـون و مکـان شـد نـظر انـور او[۱]
بـرنگیرد ز ره طـاعت و خـود بـرنگرفت
عـقل یک لحـظه سـر از سـجدهٔ خـاک در او
صـفت اعـظم الله از آن شـد کـلمه
کـه شـد ایـن شخص مقدس ابداً مظهر او
چـون خـطیب خـرد از دولت او خـطبه کـند
سـاق عـرش از ره تـعظیم شـود مـنبر او
هر فرشته که به جان خـاک کـف پـایش نـیست
هست خـاک هـمه آفـاق جـهان بـر سـر او
۴۰۳۵ نـفس آن بـنده بـرد راه ز مـبدأ بـه مـعاد
کـه شـود رحـمتش انـدر دو جـهان رهـبر او
هـر کـه در خـط عـبودیت او پـای نـهاد
تـابد[۲] از دایـرهٔ اوج کـمال اخـتر او
وانـدر ابـواب[۳] سـعادت بـه کـرامات جسیم
سـازد از نـور بـقا دست جـلال افسـر او
وآیت لطـف الهـی کـند انـدر عـظمت
از سـمای مـلکوت ازلی مـنظر او

۱. د، نخ: این بیت را ندارد. ۲. نخ: بود؛ نخا: تاود. ۳. نخا: ایوان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وآنکـــه در بـــندگئ او نـــبود عـــین قـــضا
دهـــد از نـــار جـــهنم بـــه ســـزا کـیفر او
زیـــر گـــرداب فـــنا روی عـدم غـرقه کـند
«جـان پُـر»[1] حسـرت و تـیمار دل مـضطر او
بـه طـریقی کـه اگـر عـبهرش آیـد در دست
زآتش غـــم چـــو زقـومی شـود از عـبهر او
عـــــاجز زار ز تشـــــویر گـــناهان گـــویی
هـمچو مـرغی است کـه افتاده بـود شـهپر او
یـــا چـــو بگـداخـته مـحنت‌زدهٔ رنـجوری
کـه گـه خـواب پـر از خـار بـود بسـتر او
دارد امـــــید کـــه از روی کـــرم روز جـــزا
زآتش خشـــم خـــود آزاد کـــنی جـــوهر او
صورتی بخشیش از رحمت خـود پیش‌از مـرگ
کـــه بـــود روح حـــیات ابـــدی مـضمر او
ســاقی مــجلس عـفوت ز سـر لطـف عـمیم
هـــر زمـــان پُـر مـی تـوفیق کـند سـاغر او

۱۳۵
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که امروز... حمةاللّه تعالی از جمله عموم خلایق عـالم بندگان مواقف مقدسه... بهروز میتوانند بود و آنکه دور زمان بآن رسیده که فضای هفت کشور عالم به سایه‌ی چتر جهان... من یشا باشد و دشمنان معتکف... که جـعلنا عـالیاً سافلها شوند بمشیة اللّه و حسن توفیقه.»[2]

۱. نخ: چون پدر.
۲. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از لطـــف قـــائم و نـــظر کـبریای او وز فـیض نـور رحـمت بـی‌منتهای او
امـــروز در مـــمالک آفـاق خـرم‌انـد از کـــافهٔ عـــموم جـــهان اولیــای او
منّت خدای را که ملائک ز ساق عـرش دل مـــی‌کُنند بســتهٔ مـهر و وفـای او
نــه چــنبر فـلک بکـند[1] دست در کـمر بـــا مـــفردی ز کـــوکبهٔ کـــبریای او
نــامش از آن مـحمد آخـرزمان نـهاد دارای دیـــن حســن پـدر مـجتبای او
تـــا خــلق روزگــار درآیـند بـنده‌وار بــا حـمد بـی‌شمار بـه زیـر لوای او
پشت توان طاقت عـالم دوتـا شـده‌ست در مـــلک لایــزال ز حـمل سـخای او
زان عقل گشت ذات بقا کو به فیض امـر شد «مستمند عین»[2] بقا «از بقای»[3] او
هـر دل کـه از سعادت بـدو ازل گـرفت داغ لزوم طـــاعت و نـقش رضـای او
جایی رسد که وهم نیاود بـه هیچ بـاب از کـــاینات هــیچ کســی را ورای او
وآن کس که از شقاوت و خذلان آن سری روی وجـــود خـــویش بـتابد ز رای او
اعـمال او بــه روز جـزا صـورت قـضا بــاز آورد بـه رویش و بـدهد سـزای او
جـام جـهان‌نمای دلی دان کـه او بـود صافی ز هر چه آن نه رود[4] با هـوای او
دوزخ سرای حـادثه جـایی شـناس کآن خالی بود ز صورت صـدق و صـفای او
آن کس که پیش از این به براهین معنوی مـحجوب مـاند از سبحات ضـیای او
ایــن سـاعت از مـواد کـرامات بـردهد بـر حسب قـدر خـود ز قبول و ادای او
آمـد زمـان آنکـه بـه حق سـایه افکـند بـــر جـن و انس رایت گـیتی‌گشای او
روح‌القدس به دست مـباهات و افـتخار از بـهر دیـده سـرمه کـند خـاک پـای او
نـیکان و مؤمنان جـهان منتظم شـوند در ســلک جـاه و مـرتبهٔ اصـفیای او
بـیگانگان ز راه کـرامـات و معجزات رخ بـا درش نـهند و شـوند آشـنای او
از راه اعـــتبار بـــیاوند یک بـــه یک جـــمع یـزیدیان و مـلاعین قـفای او
بی‌شبهه از حیات دو گیتی شـود بـری هر کس که در جـهان نـزند مـرحبای او

۱. نخ: نکند. ۲. د: مشتمل به. ۳. د: ارتقای.
۴. د، نخ: نه وزد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای من غلام آنکه ز اقبال بر سرش
بال کرم کشد به تفضل همای او

مسکین کسی بود که در این عهد پایدار
محروم ماند از نظر جان‌فزای او

این مستمند زار که از کردهای خویش
می‌ترسد از مظالم روز جزای او

دارد امید آنکه معطر کند مشام
در باغ آخرت به نسیم سخای او

۱۳۶
اللّهُم مولانا

«این عبودیت باقتراح بعضی دوستان و بزرگان گفته شد در توحید و مناقب ذات مقدس و مقبول شدن توبهٔ آدم و خذلان ابدی ابلیس مجابات صدر سعید جمال الدین قدوة المحققین ابی المعالی رضوان اللّه علیه فی سابع عشر رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائة.»[1]

ای عالم خدا و خدایی رضای تو
نازان جهان به رحمت بی‌منتهای تو

وی عرش با جلال خود آرام یافته
در زیر سایهٔ علم کبریای تو

وی روزگار کرده به اخلاص بی‌ریا
چون بندگان متابعت اولیای تو

وی عین و شکل و دایره و نقطهٔ وجود
دیده حیات دائمه از کیمیای تو

وی شخص مردگان جهان را به فضل‌خویش
جان باز داده قدرت شافی دوای تو

وی روح زندگان دو گیتی ز روی شوق
جاوید گشته تشنهٔ فرخ‌لقای تو

تقدیر پیش حکم تو می‌دارد انتظار
تا خود به روز غیب چه راند قضای تو

«مقصود ناطقان شرایع که بوده‌اند»[2]
زین پیش بر مراتب خود انبیای تو

آن بُد به حکم اول و آخر که تا دهند
در گوش آفرینش عالم ندای تو

عالم به‌جمله هیجده هزار است و نیست آن
الا یکی نتیجه ز فیض سخای تو

برکند چشم فتنهٔ آخرزمان ز سر
دست شکوه و رایت عالم‌گشای تو

۱. د، نخ: ندارد.
۲. نخا: موعود وعده‌های محقّان که بوده‌اند.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جان کسی بود ز هوی در هوان که او　　داند در اعتقاد کسی را ورای تو
بر دوزخ و بهشت کسی پادشا شود　　کو بر هوای خود بگزیند هوای تو
وآن مُدبر از بهشت به دوزخ دراوفتد　　کو سجده‌گاه سر نکند خاک پای تو
ابلیس از آن سبب ز مقام ملائکه　　افتاد با عقوبت و بند و بلای تو
کو از ره قیاس و هوی خواست تا شود　　از رأی خود محیط به چون و چرای تو
و آدم به آن جهت پس از آن ورطهٔ عتاب　　ره بازیافت با کنف اصطفای تو
کو با جناب فضل تو آمد به زینهار　　وز نار هر دو کون بری شد برای تو
خرم دل کسی که درین ملک سرمدی　　مقصود او بود ز دو گیتی رضای تو
فرعون در شرف نبرد دست از آنکه پای　　بیرون نهد ز خطهٔ عهد و وفای تو
ما چون دعا کنیم ز بهر بقا تو را　　یا چون درآوریم به خاطر دعای تو
کاندر وجود قبل مرورالدهور گشت　　حاصل بقای ذات بقا از بقای تو[1]
آمد زمان آنکه نهند اهل روزگار　　روی مراد جمله به محراب رای تو
هر یک ز جن و انس و ملایک برد پناه　　با ظل چتر اعظم و تحت لوای تو
در ملک و دین به دست نفاد قضا خورند　　جمع بدان ز فعل بد خود قفای تو
وز نور معجزات و کرامات لایزال　　بیگانگان دور شوند آشنای تو
وز عرش بگذرند به نور نشاط جان　　نیکان به قوت شرف التقای تو
یک خلق در جهان بنماند ز نیک و بد　　کو فعل خویش را بنیابد جزای تو
جانم فدای مخترع طبع او که گفت　　ای جوهر سعادت کلی رضای تو

۱۳۷
اللّهُم مولانا

«این بندگی به جهت آن گفته شد که تنی چند از بزرگان جماعت از این ضعیف اقتراح کردند که اگر بر این وزن و قافیه در قائمیّات قصیده‌ای گفته شود که زاغ و مازو در سخن

۱. نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بتوان نشاند یا نه؟ این ضعیف‌ترین ضعیفان متوکلاً علی فضل المولی جلت قدرته با معانی فکر در این معانی خوضی پیوست و یک بیت در این دو اسم مفرد نشاند و آن قصیده این است که به توفیق الله نوشته آمد.»[۱]

خـــرد بـــه نـــادره زان چشـــم گـــفت و زان ابـــرو
که مـطلق ایـن بـه جـهان طـاق گشت و آن جـادو
یکـــی خـــدنگ جـــفا بـــر کـــمان کـــینه نـــهاد
یکـــــی کـــمان عـــداوت فکـــند در بـــازو
شد او به سایهٔ خود جـفت و طـاق بـود از حسـن
بـــه جـــفت خـــویش در آفـــاق گشت طـــاق ابـــرو
۴۱۰۵ قـــــضا ز چشـــم و لب آن بـــهار روحـــانی
بـــه هـــم چگـــونه بـــرآویـــخت درد بـــا دارو[۲]
ز هـــند تـــرک نـــخیزد پس او چـــرا بـــا مـــا
کـــند بـــه عـــربده تـــرکی بـــه طـــرّهٔ هـــندو
دلم بـــه آن لب و دنـــدان خـــوش ز جـای بشـد[۳]
و زان جـــواهـــر انـــدیشه گشت جـــان مـــملو
کـــه تـــازه لؤلؤ نـــاب آمـــده‌ست «لعـــل تـــرش»[۴]
و گـــر ز «لعـــل خـــوشاب»[۵] آمـــده‌ست آن لؤلؤ
دوتـــا شـــده‌ست مـــرا پشت کآن صـــنم بـــا مـــن
گـــرفت بـــار دگـــر ســـر ز نـــاز بـــر یک‌ســـو
۴۱۱۰ بـــتا تـــو صـــبح شب عـــاشقان شـــدی کت هست
هـــزار صـــبح درخشـــنده در خـــم گـــیسو

۱. نخ: ندارد.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. نخا: نشد.
۴. نخا: درخشاب.
۵. د: در خوش‌آب.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز کـدخدایـی حسـن تـو زهـره رخسـار است
کـه مـاه شـد بـه شـبستان چـرخ کـدبانو
دل شکسـته بـه دکّـان[1] وصـل بـردم و گـفت
بـرو کـه مـن نکـنم شـیشهٔ شکسـته رفـو
نـدیده مـرغ وصـالت صـبوح در یک دم
هـزار بـار فـزون بـر مـن افکـنی سـرقو[2]
گـلو بـه دنـبه بـریدن تـو را مسـلم شـد
بـبُر بـبُر کـه نکـو مـی‌بری بـه دنـبه گـلو
۴۱۱۵ سـر از کـدو نکـنی فـرق وقت تـیغ زدن
بـزن بزن که بـه نـزدیک تـو چـه سر چـه کـدو
حسـن نـه مـوسم آن است کت زنـد هـر دم
هـوای هـاویه در رویِ نـام [و] نـنگ تـفو[3]
گـه است اگـر ز مـناقب بـیان لاغـر تـو
بـه مـرغزار کـرامـات پـر کـند پـهلو
ثـنای خـاک در قـائم قـیامت گـوی
کـه زان گـناه تـو در آخـرت شـود مـعفو
مـحمد بـن حسـن مـقتدای لوح و قـلم
کـه پـیش خـدمت او عـرش مـی‌زند زانـو
۴۱۲۰ حـصار عـزّت هـجده هـزار عـالم را
ظـلال مـرحـمت اوست تـا ابـد بـارو
ز شـوق بـندگی او طـبیعت کـلی
در انـعقاد نـهد عـقد و در نـبات نـمو

۱. نخا: این کلمه ناخوانا است.
۲. د: این بیت را ندارد.
۳. د: تغو.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ایـــا ز نـــور تـــو آن کـــوردل شـــده خـایب
کـه هـو بـه چشـم بـصیرت نـدانـد از لا هـو
اگـــر فـــتد نـــظر نـــور رحـــمتت بـر دیـو
ز خـــاک تـــیره بـــرآیـــد بـــه گـلشن مـینو
دریـــن بـه زاغ کـمان گـر فـرشته طـعنه زنـد
ســـرش زمـــانه بکـوبد بـه قـهر چـون مـازو
۴۱۲۵ مـــن ضـــعیف ز تـــقصیرهای خـود شـده‌ام
بـــه حـــالتی کـــه خـــورد تـیر زار زار آهـو
غـــبار دود و نـدم چـیره شـد چـنان بـر مـن
کـــه در شکـــار شـــود خـیره بـاز بـر تـیهو
بـــــر آهـــوم ز خـــطایا و گـــردد از جـــانم
بـه یک نـظر کـه کـنی مـحو صـد هـزار آهـو
مـرا خـلاص و نـجات خـود است هـذا البـاب
ز عـــفو کـــامل و غـــفران شـــاملت مـرجـو

۱۳۸
اللّهُم مولانا[۱]

«عبودیت یازدهم در مناقب توحید گفته شد و اعتصام باحباب راه دین و متابعت و مطاوعت و انقیاد اهل یقین هو الموفق و المعین فی تاسع شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمائة.»[۲]

چـــو مـــن بـــه عـــالم تـوحید قـائم آرم رو
بگـــــویم اشـــــهدُ ان لا امـــــام[۳] الّا هُـــو

۱. د: الله ولی التوفیق. ۲. د، نخ: ندارد. ۳. نخ: اله.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۴۱۳۰ بـــــــدیع و «واجب اول»[1] کـــه بـــرکشید اوّل
حـــــصار قـــــاعدهٔ مـــــمکنات را بـــارو

مـحیط و مـبدع اکـوان کـه ساق عـرش عـظیم
بـــه پـــیش خـــدمت درگـــاه او زنـــد زانـو

نـــزار عـــالم و مســـتنصر زمـــان کـــه شـود
گـــــناه اول و آخـــــــر بـــه حب او مـــعفو

مـــحمد آن‌کـــه بـــه فـرمان او گـرفت مـدار
نـــطاق اعـــظم ایـــن نـــه رواق شش پـــهلو

عـــدم چـــو مـــرکز ایـــجاد او بـــدید نـهاد
قـــــدم ز دائـــرهٔ کـــائنات بـــا یک ســـو

۴۱۳۵ ز بـــــهر بـــندگی او بُـــد از مـــبادی کـــون
کـه شـد نـصیب مـوالیـد عقد و حس و نـمو

حسن ز گفتهٔ خود ز آن قـصیده «کـاولش است»[2]
خـــرد بـه نـادره زآن چشـم گـفت و زان ابـرو

بـــه اخـــتیار ســه بـیت[3] گـزیده کـن تـضمین
ز بـــــهر کـــام و مـــراد ولی و رغـــم عـــدو

ایـــا ز نـــور تـــو آن کـــوردل شـــده خـایب
کـه هـو بـه چشـم بـصیرت نـدانـد از لا هـو

اگـــر فـــتد نـــظر نـــور رحـــمتت بـر دیـو
ز خـــاک تـــیره بـــرآیـــد بـــه گـلشن مـینو

۴۱۴۰ دریـــن بـه زاغ کـمان گـر فـرشته طـعنه زنـد
ســـرش زمـــانه بکـوبد بـه قـهر چـون مـازو

---

۱. نخ: واهب مطلق.　　۲. د: گو و بس است.
۳. بنگرید به: قصیدهٔ ۱۳۷ ابیات ۴۱۲۲ ـ ۴۱۲۴.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مــــقدسا، مـــلکا، داورا، «تـــویی کــه تــو را»[۱]
در ایــن جــهان کــه صـفت گشت[۲] بـی‌شمار درو
عــجم خــدا عــرب الله گــفت و تــرک و فــرنگ
نــــــهاد نــــام یکـــی تـــنگری یکـــی داوو
تو بی‌شک این همه هستی به یک حساب و درین
بـــه عـــزت تـو کـه مـثقال ذره نـیست غـلو
ولیک ازیـــن هــمه هســتی بـه قـائمیت خــود
مـــــنزه و مـــــتعالی و مـــطلق از هـــر رو
۴۱۴۵ نـخست امـر[۳] تـو تـا بـر جـهان نشـد فـایض
فـــرشته را بـــه هـــدایت قـــوی نشـد بـازو
دریـــــغ و آه کـــه در دعـــوت قـــیامت تـــو
کـــه هست خــلق جــهان را خــلاصهٔ مـرجـو
مـــنم طــپیده در ایــن ورطـهٔ هــوی و هــوس
چـــو زیـــر پـــنجهٔ شـــیران خشـمگین آهــو
و یـا بـمانده «چـو کـبکی بـه چـنگ در شـاهین»[۴]
و یـــــا فـــتاده بـــه مـــنقار بـــاز در تـــیهو
امـــور آخـــرتی پـــیش رای مـــن بـــه مـثل
شـــده چـــو صـــورت دردی بـــریده از دارو
۴۱۵۰ ازیــن گــناه و خـطایا کـه حـمل‌آن شـده است
فـــزون از آنکـــه بـــود کـــوه قـــاف را نـیرو
رســـید کـــار بـــه جـــایی کـه دیـو استهزا
هـــمی زنـد بـه رخـم در ز نـنگ و عـار تـفو

۱. د: خداوندا.
۲. نخ: کرد.
۳. د: نور.
۴. نخ، نخا: به چنگ عقاب در شاهین.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

همی دهم[1] به ریا خلق را صفا لیکن
کجا شود به حیل شیشهٔ شکسته رفو
به این معامله با خود بر آن بُدم که شود
در ارتقا به معالی[2] گشاده راه علو
چنان بود که کسی در خیال خویش آرد
که لامحاله توان شد بر آسمان به لتو
۴۱۵۵ دعای خیر مطیعانت را که زان زمره
جماعتی است که لم یفقدوا و ان غابوا
همی سرایم و از مشرق شفاعتشان
همی کنم طلب نور آفتاب عفو
لعل یبلغ قلبی به یمن همتهم
الی[3] مناهج دارالبقا بما یرجوا
مرا شفاعت ایشان کند ز ترس ایمن
به وقت رفتنم آنگه که جان رسد به گلو
عنایت تو به چنگ من آورد آن دم[4]
از آن صدف که طمع بسته‌ام در آن لؤلؤ

۱۳۹
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که جمعی از بزرگان به مجلس نشسته بودند و اشعار شعرای ماتقدم می‌خواندند، از این ضعیف‌ترین ضعیفان التماس فرمودند که بباید تا در قائمیّات دو قصیده نظم توان کرد که ردیف یکی بسته باشد و ردیف دیگری گشاده. این

۱. د: دهد. ۲. د: معانی. ۳. د: علی.
۴. نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حقیرترین همۀ بندگان بر مواجب اشارت ایشان امتحان طبع واجب شناخت و متوکلاً علی فضل المولی جلت عظمته این دو بندگی در یک روز پرداخته و آخر هر یک به تضرع و تخشع و اظهار ترس و بیم از مظالم جزا و وثوق از آن رحمت نامتناهی به عفو و رضاها داشته آمد. به عون الله تعالی و حسن مشیئة.»[1]

ببین وقایه[2] یاقوت بر شکر بسته شکنج و تاب و خم مشک بر قمر بسته
شکر گشاده ز یاقوت ناب و[3] آب حیات به شکل و صورت یاقوت بر شکر بسته
خرد ز شکّرِ یاقوت او ز جای بشد به آن صفت چو یکی دید بر دگر بسته[4]
نهان ز چاه زنخدانش «رفت تا زانجا»[5] مگر عیان شود این رازهای سربسته
شدش ز لذت اشراف شکر و یاقوت مجال ذائقه و غایت بصر بسته
گشاده پای بشد زآنکه همچو خود می‌دید بسی ز پای درافتاده[6] دست بر بسته
مقیم آنچه چون چشمۀ حیات بماند که شد ز کل جوانب برو گذر بسته
ز عنبر[7] خط او آفتاب یغما شد طراز غالیه بر لاله برگ تر بسته
«فغان ز زلف دل‌آشوب خال دلجویش»[8] کزاین دوگشت مراراه‌خواب‌وخور بسته
حسن نه موسم آن است کز هوی شودت عقیق حل شده بر روی همچو زر بسته
گه است اگر نبود بر کنار در یک دم هزار جدول[9] و خونابه بر جگر بسته
چنان مباش که باشد تو را شباروزی گهر ز مردمک دیده بر گهر بسته
برو طریق غزل دار و در ادای بیان اگر چه بسته‌ای اکنون تمام‌تر بسته
به عاقبت نگر از کار و کوش تا گردد هوای هاویه را بر دل تو در بسته
ز نور شمع مناقب طلب صفای سخن کزین گشایش خیر است و باب شر بسته
به دفع ضربت شیطان ز نام مولانا به اعتقاد سپر ساز در سپر بسته

۱. نخ: ندارد. ۲. نخ: وقابی. ۳. نخ: «و» ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. نخ: و رفت و بارانی؛ نخا: رفت باز آنجا.
۶. نخا: درآورده. ۷. د، نخا: عنبرین.
۸. نخا:... عنبرین خطان؛ نخ: چنان ز زلف دل‌آشوب و حال دلخواهش.
۹. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به صدق نام بر او راکه نام اوست کز اوست[۱]
در بــلا ابــدالدهــر مــعتبر بسته

خدایگان قیامت که عرش هست مدام
ز بــهر خـدمت او بـر میان کمر بسته

محمد ابن حسن کز برای طاعت اوست
مـدار دایـره بـر گـرد ایـن مـدر بسته

ذکـای جـوهر ابـداع راست در عـالم
ز کـنه جـاه و جـلالش ره نـظر بسته

مـقدسا، ز عـلامات کـبریای تـو است
فـرشته را بـه دل انـدر دم خـبر بسته

به زیر حکم تو محکوم شد به امر خدای
به هر کجا که قضایی‌ست بـا قـدر بسته

حزین عاجز مسکین که از خجالت خویش
میان دام چـو مـرغی‌ست بـال و پـر بسته

زبـان عـذر ورا شـد ز غـایت تـقصیر
در این مذاکره هم عین و هم اثر بسته

ز تـرس روز جزا هست بـر جناح دعـا
به وسع طاقت خـود نـالهٔ سـحر بسته

امیدش است که آن دم که مـی‌شود نـفسش
بـه مـرگ در بـر ایـن عـمد مـختصر بسته

شود ز عفو تو او را در آن مظالم هـول[۲]
به پیش جان همه درهای با خـطر بسته

۱۴۰
اللّهُم مولانا

«این بندگی به استدعای بنده‌ای از بندگان مواقف مقدسه جلت بجلال و صاحبهما گفته شد.»[۳]

زهــی قـد سـرو از تـو بـالا گـرفته
ز عکس رخت زُهــره سـیما گـرفته

هــوای جـهان را خـم و تـاب زلفت
بــه یکــبار در مشک سـارا گـرفته

ثــریا و مــاهی بــدیدم عــجایب
مکـان هـر دو در شیب[۴] و بـالا گـرفته

گــریبان تــو مــطلع مــاه[۵] گشـته
بــن دامــن مــن ثــریا گــرفته

لبت لعـل و آب حـیات است مـطلق
وطــن در دو یــاقوت گــویا گـرفته

ز مـاه رخت گـوشه‌ای مـی‌دهد خـط
«بـه آن تـا بـماند مـهت نـاگـرفته»[۶]

---

۱. نخ: اوست. ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. نخ، د: ندارد.
۴. نخ: زیر. ۵. نخ: شاه. ۶. نخ: به آن تا نماند مهت پا گرفته.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

طرازی ز ماه تو بگرفت و لیکن   مبادا که گردد همه جا گرفته
بود سیم پیوسته در کوه خارا   بدان این یک از باب «غمنا»[1] گرفته
بنازم برت را که همواره دارد   به سیم اندرون کوه خارا گرفته
تو لیلی‌صفت گشته و من چو مجنون   ز دست غمت کوه و صحرا گرفته
دلم خود چه دل قطره‌ای خون جوشان   که هست آتش و دود سودا گرفته
به جان گشته دیوانهٔ کوی عشقت   از ایراست آشوب و غوغا گرفته
ز زنجیر گیسو بروبند محکم   چنان نه که گرد سراپا گرفته
نِه و کم هنوز این قوی قصه[2] بنگر   که بیدادِ توست ما را گرفته
بداره دل ما به تو کل عالم   تو در کل عالم کم ما گرفته
به تاراج دادی دل و دین ما را   زهی خوی ترکان یغما گرفته
مرنجان کسی را که باشد «دل او»[3]   در داور دین و دنیا گرفته
خداوند عالم که گشت آفرینش   ز اقبال آلا و نعما گرفته
محمد که هست از شکوه ظهورش   زمین و زمان خلد اعلا گرفته
شب عالم از نور[4] تأیید او دان   شعاعات[5] نور تجلا گرفته
ایا آنکه هستند جمع ملایک   ز اعلا جناب تو مأوا[6] گرفته
ز خاک کف پای تو روح قدسی   به حق سرمهٔ چشم بینا گرفته
مثال قیامت به دیوان قائم   ز نام بزرگ تو طغرا گرفته
یمین تو خضری‌ست از راه معنی   همه عالم اسکندرآسا گرفته
رجوع نفوس خلایق به امرت   معادی‌ست از عین مبدا گرفته
ز ادوار اعصار دهر آن زمان شد   که بد بولهب راه طاها گرفته
کنون[7] جن و انس‌اند در زینهارت   ز ظل جلال تو ملجا گرفته
ولی دی به فضل تو اندر سعادت   ز امروز اجزای فردا گرفته

---

۱. نخ: عمیا.   ۲. د: غصه.   ۳. د: دلی او؛ نخ: دل و دین او.
۴. د: طور.   ۵. نخ: سعادات.   ۶. د: ما را.
۷. نخ: همه.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عدو دی و امروز و فردا ز گردون شقاوت اگر خواسته یا گرفته
ولی و عدو هر دو از فضل عدلت نصیب خود اینجا و آنجا گرفته
خنک آنکه باشد در این دور اعظم ضمیر از شوائب مصفا گرفته
ز اعدای ملعون تبرّا نموده به احباب میمون تولّا گرفته
مجرد ز بود و نبود دو گیتی به اخلاص دل با تو یکتا گرفته
ضعیف حزین کو به دام ملامت[1] چو مرغی‌ست پنهان و پیدا گرفته
ز ترس گناهان خود روز تا شب دلش هست ترک تماشا گرفته
چنان می‌هراسد در این غم که هستش تب لرزه گویی در اجزا گرفته
درین غبن و حسرت کنارش به زاری ز خوناب دل موج دریا گرفته
خود از خود شده غافل و هست امیدش که باشی تو او را از اوها گرفته
ز اشراق جود تو روح مواتش بود جاودان نور احیا گرفته[2]
حکیم زمانه بر این وزن گوید زهی خیل تو کوه و صحرا گرفته

۱۴۱
اللّهُم مولانا
«ردیف گشاده»[3]

باشد به روی خوبت چشم جهان گشاده
درهای خلد گویی شد زآسمان گشاده
روی چو گلستانی بر آتشی نهاده
یا آتشی و آبی در گلستان گشاده
شب خوش به روز برده زلفت به روی آنگه
در کرد روز و شب را دامن‌کشان گشاده

---

۱. د: ندامت.   ۲. د: این بیت را ندارد.   ۳. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جـــانهای عـاشقان را چشـم و لب تـو هـر دم
هـــم آشکـــار بســـته هـــم در نـهان گشـاده
تـــا از کـــمان ابـــرو زد تـــیر غـــمزهٔ تـــو
مـــا راست از رگ و جـــان خـون روان گشـاده
زان تـــیر و زان کـــمانت دست قـضای گـردون
بـــر ســـینهٔ جـــهانی تـــیر از گـــمان گشـاده
زنگـــار خـــط نـــماید بـر گـرد خـرمن گـل
آبـــی ز دیـــدهٔ مـن «شـنگرف‌شان»[۱] گشـاده
از دود فـــــتنه آتش در جـــملهٔ جـــهان زن
زیـرا کـه هست مـطلق دسـتت بـر آن گشـاده
هـان ای حسـن نـباید کت نـفس را ازیـن پس[۲]
از حکـــم عـــقل گـــردد دیگـر مـیان گشـاده
وقت است اگر ضـمیرت سـوی غـزل نـه[۳] پـیچد
کت عشـــق بســـته گـردد نـهمار از آن گشـاده
در روضـــــهٔ مـــــناقب بـــر گـــلبن مـــعانی
هـــمچون هـــزاردســتان بـاشی زبـان گشـاده
خـوش خـوش بـراق طبعت مـانند آب و آتش
بـر بـاد و خـاک «طبعت گـردد»[۴] عـنان گشـاده
شـــد بـوستان فکـرت خـندان و از عـجایب[۵]
هـر لحـظه چشـمه‌ای کـن در بـوستان گشـاده
زیـــرا اگـــر نـدارد سـود آنـچه گـفتمت مـن
هـــرگز نگـــردد از تـــو بـــند زبـان گشـاده[۶]

۱. د: شکرفشان.
۲. نخ: در.
۳. نخ: به.
۴. نخ: حکمت باشد؛ د: حکمت گردد.
۵. د: غرایب.
۶. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بر آستان مولا جان برفشان که گردد
اعمال هر دو عالم زان آستان گشاده

بنگر که باب رحمت هست از شکوه عزت
بر کافهٔ خلایق صاحب‌زمان گشاده

دارای دین محمد کز فرّ دولت او
گشته‌ست اهل حق را کون و مکان گشاده

بر ذروهٔ جلالت روح‌القدس همیشه
بهر ثناء او را آمد زبان گشاده

هم عقل کل به مبدأ بر یاد نام او زد
باشد ز دام حیرت پای جهان گشاده[1]

فرخ یمین او دان در عالم قیامت
اسرار آفرینش بر انس و جان گشاده

گر بر سر زمانه نبود لگام حکمش[2]
از رخش عرش گردد برگستوان گشاده

این مستمند مسکین کآمد ز غفلت خود
سرگشته با زبانی[3] فریاد خوان گشاده

در عالم تضرع پیش سخای عامت
لفظ رکیک خود را زاری‌کنان گشاده

بر بوی آنکه آن دم کو را به حکم یزدان
گردد از این نشیمن شهباز جان گشاده

عفو تو دارد آنجا بر وی ز روی احسان
دارالامان غفران تا جاودان گشاده

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. نخ: زبانان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۴۲
اللّهُم مولانا

«این بندگی در تهنیت عید فطر و انواع مسرّات به توجه خلایق آفاق و ظل اعلام جهان‌آرای و چتر فلک‌فرسای صاحب‌الزمان عَمَّت نعمته گفته شد.»[۱]

از افق یارب هلال است این[۲] پدیدار آمده
یا مه عید است بر بالای کهسار آمده
یا نه «هست آن»[۳] از سه حرف عید حرف اولین
تازه بر لوح سپهر «آن کو»[۴] پدیدار آمده
یا به نزد روزه‌داران بهر استبشار عید
«پیک روحانی‌ست»[۵] با نطقی گهر[۶] بار آمده
یا برای عید فرخ راست میمون طایری
زآشیان[۷] غیب در صحرای اظهار آمده

مطلع دویّم

ساقیا عید است و این ماییم هشیار[۸] آمده
رطل پر سر کش که ما را اوست غمخوار آمده
فتنه «بر می‌شد»[۹] دلم زیراکه دل بی می به عید
هست چون مرغِ به دام غم گرفتار آمده
گر بخواهم می به عید از گلبن باغ حیات
باد در عالم نصیب چشم من خار[۱۰] آمده

۱. نخ: ندارد.
۲. د: آن.
۳. د: کان هست.
۴. د: آنکه.
۵. نخ: پیکر روحست.
۶. د، نخا: شکر.
۷. نخ: زآسمان.
۸. نخ: درکار.
۹. نخ: بی می بر.
۱۰. د: خوار.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـــادهٔ عــــیدی لَـــبالَب ده مـــرا کـم هست دل
از حـــوادث تـــا بـــه لب در زیـر زنگـار آمـده

مطلع سیّم

۴۲۶۰ مـــا ز عشـــق یـــار مســتانیم در کـار آمـده
عـید را بـا مـی بـه جـان و دل خـریدار آمـده
آب آتشگون ببـاید عـید یـعنی[1] مـی کـه هست
از اثـــیر کـــوثر انـــدر وی نـــمودار آمـــده
بـاده بـاید خـاصه انـدر مـوسم عـیدی کـه او[2]
حســن و عــقل مـرد را مـیزان و مـعیار آمـده
عید و من بیمار عشق یار مـی خـواهـم کـه مـی
هست تـــریاک و شـــفاداروی بـــیمار آمـــده

مطلع چهارم

مـرحبا عـیدی کـه هست از امـر دادار آمـده
طـالب حـق را بـرای کشـف اسـرار آمـده
۴۲۶۵ حـــبّذا عــیدی بــه خـیرات از کـمالات ازل
تـــازه‌روی از بـــهر غـــفران گـنهکار آمـده
فرّخا عـیدی «بـه مـحو»[3] ظـلمت آثـار شـرک
سـوی خـلقان جـهان از فـیض انـوار آمـده
خُـرّما عــیدی «کـه در»[4] انـواع کـل کـاینات
بـــا پـــناه چـــتر مـولانا بـه زنـهار آمـده

---

۱. نخ: بوی. ۲. د: هست؛ نخا: اوست. ۳. نخ: که همچون.
۴. نخ: در آن.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قـائم اعـظم کـه هست از بـدو امکـان وجـود
جـوهر جـان را بـه نـور امـرش اقـرار آمـده
داور عـــالم مـــحمد مـــهدی آخـــرزمان
کآفـــرینش راست عـــدل او نگـــهدار آمـده
بـر سـجود طـاعت او کـی کـند فـخر آنکـه او
از ســـجود آدمش اول بـــود عـــار آمـــده
«ســجدهٔ آدم اگـر در مـبدأ فـطرت بـه امـر
بـد مـلایک را امـان از خشـم جـبار آمـده»[1]
سجدهٔ قائم[2] کـنون بـر مـاست واجبتـر کـه آن
نـعمت بـاقی است خـاص از بهر اخـیار آمـده
ای بـرادر نـیک بـنگر تـا بـبینی جـن و انس
در مـــقام ســـجدهٔ قـــائم رهـــیوار آمـــده
رمـــزهای شـرع را در عـالم از حکـم یـقین
وقت تـــعیین کـــمال کـــل ادوار آمـــده
از شکـــوه دور قـــائم آســـمان را بـا زمـین
اضـــطراب و لرزه بـــر اجـــزا و آثـار آمـده
از ظـهور نـورش انـجامیده از قـوت بـه فـعل
آن بشـــارتها کـــه در قـــرآن و اخـبار آمـده
نور ورجش[3] جـمع نـیکان است و تـفریق بـدان
هـمچو شـمع نـوربخش انـدر شب تـار آمـده
مـــــنهی تـــقدیر کـــلی بـــیجوار رای او
از اوامـــر وز نـــواهـــی هست بـیزار آمـده[4]

۱. نخ: سجدهٔ آدم اگر مبدای فطرت تا بامر بد ملائک را لامام از چشم حیار آمده.
۲. نخ: آدم. ۳. نخ: روحش. ۴. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یــارب امــداد کــمال رحــمت قــائم کــه هست
وصـــــف آن بـــالاتر از اوهــام و افکــار آمــده

شـــامل احـــوال عـــالم دار دائــم تــا بــود
هــم زمـین سـاکـن شـده هـم چـرخ دوار آمـده

۱۴۳
اللّهُم مولانا

شادی به روی «او که»[1] برد با کسی پناه — کو بر دو عالم است خداونـد و پـادشاه

قائم که بی‌اشـارت و فـرمان و حکـم او — در ابـــتدا نـــبود قــلم را بــه لوح راه

فــی العــزّ و العــلاء وحــیدٌ بــلا شبیه — فـی الارض و السـماء مـحیطٌ و لاسـواه

گـفتند اِله بـی وی و زیـن جـا پـیمبرش — فـــرمود کـــین اِله شـــما هست لا اِله

جاوید خلق هر دو جهان را به ذات خویش — معبود مطلق است و در این نیست اشتباه

دارنـــدهٔ زمـــان و نگـــارندهٔ مکـــان — بـــخشندهٔ هـــدایت و پـوشندهٔ گـناه

بـا نـور رأی مـرد شـناسای او بـود[2] — رخسـار آفـتاب فـلک چـون شب سیاه

بـا دوسـتان او بـه مـثل مـیل دوسـتان — هست از ره «یـقین مـثل کـهربا و کـاه»[3]

مرد آن بود که تا تن و جانش بود به هم — بــی یـاد نـام او نکـند در جـهان نگـاه

مردان شیردل چـو بـرین عـزم رخ نـهند — از زخـــم یک پـیاده بـترسد هـزار شـاه

آنجا که رأی و همت مـردی چـنین بـود — دیــو هـوای هـاویه چـون بـرکشد سـپاه

هر کس که او بـه قـوت لبّیک در جـهاد — دل برکند ز مال و بگـوید بـه تـرک جـاه

سـر نـاورد فـرود اگـر تـاج آسـمان — دست شـرف بـه تـارک او بـرنهد کـلاه

او را چه خرمی و چه راحت[4] چه رنج و غم — او را چه تخته‌بند و چه زندان چه تخت‌گاه

---

۱. د: آنکه.
۲. اشارتست به نتایجی که در الزامات حسن صباح ذکر شده، یعنی با عقل تنها یزان احتیاج اثبات می‌شود. برای تغصیلات بیشتر ← شهرستانی، ملل و نحل و برگردان عربی او از نوشته‌های حسن صباح.
۳. د، نخ: مثل به یقین کهربا و کاه.
۴. نخ: دولت.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای قائمی تو از ره تحقیق در وجود   میدان که لاسبیلک بالله أن یَراه
دانی «که واجب است»[1] کز آثار فعل خویش   از ساق عرش برگذرانی خروش و آه
وز آب و «اشکِ دیده»[2] گریان برآوری   از روی سنگ و سینهٔ سندان گل و گیاه
خواهی که تا بری ز مقامات هر دو کون   با سجده جای خدمت درگاه او پناه
الّا تو و دعای مطیعان مجتهد   الّا تو و ثنای مقیمان بارگاه
چون غایت امید تو توفیق طاعت است   این خواه از او همیشه و چیزی دگر مخواه
برکش به همت و نظر بندگان او   رایات کام دل به تفاخر ز چرخ ماه
خودبین خدای‌بین نبود وین عبارت است   کآمد خرد به امر الهی به این گواه
خودبین مباش تا به مقام جنان رسی   کآنجا بود هر آنچه تو بینی به جایگاه
زین خواب غافلانه در این دور امتحان   ادریس‌وار تا به ابد یاوی انتباه
ختم قصیده ساز کنون مطلع سخن   شادی به روی او که برد با کسی پناه

۱۴۴
یا مُفتّحُ‌الابواب[3]

همی کنم به تعجب در این زمانه نگاه   چه روزگار عجب لا اله الا الله
جهان بی‌خبران است و روز بی‌خطران   نه روزگار جهان‌دیدگان [دل]آگاه
در این خرابهٔ آفت‌سرای آدمیان   مزن چو لشکر ابلیس خیمه و خرگاه
به درگه ملکی شو که از کمال و خرد   شده ز حضرت او روح را تماشاگاه
مدبّری‌ست که معبود آسمان و زمین   شده ز قدرت او روز و شب سفید و سیاه
ز فضل اوست که دریافت عقل نیک از بد   ز صنع اوست که بشناخت بنده راه از چاه
جهان مثال غلامی‌ست پیش درگه او   ز آسمانش قبا شد ز آفتاب کلاه
ز حقهٔ فلکی هر شبی چهار درم[4]   چو مهره‌ای کند اندر دهان مشرف ماه

۱. نخ: که چیست.   ۲. نخ: اشگ و دیده.   ۳. نخ: این قصیده را ندارد.
۴. چهار درم؟

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ز راه صنع به الحان او شناخته‌اند   مگس شکوفه و بلبل گل و ستور گیاه
به روزگار بهار و خزان ز قدرت اوست   که دست روز دراز است و زلف شب کوتاه
تو بس کریمی و من بنده بس گنهکارم   مگر به چشم تفضل کنی به بنده نگاه
و گر به عدل کنی کار وای بر بنده   که همچو گبر به دوزخ فتد ز آتشگاه
چو بخشش تو نباشد چه فایده غم و درد   چو رحمت تو نباشد چه سود ناله و آه
ز غایت کرمت می‌کنیم گستاخی   به حکم آنکه کریمان کنند عفو گناه

۱۴۵
یا مُسبِبُ‌الأسباب[1]

وقتِ گل زرد چون نگیرم می   می‌گیرم و بوسه خواهم اندر پی
آتش صفت آب کز شعاع او   از آتش تابناک ریزد خوی
در خواب خمار مانده‌ام غافل   از خواب و خمار غافلی تا کی
بر یاد صبوحیان و مشتاقان   می بر کف من نِه ای چراغ ری
من با وی ازین میان و وی با من   وی با من از این جهان و من با وی
چرخ ار بنساخت یا نمی‌سازد   می‌ساخته با من است و من با می
غم آتش و من نی‌ام غم اندر من   نی باد فتد چو آتش اندر نی
نی باده شناس میّتی میّت   آن کو به حیات عشق باشد حی
دل می‌گوید که توبه کن توبه   چون کرد فلک بهار عمرت دی
تا بو که مقام زهد را روزی   مردانه درآوری به زیر پی
من می‌گویم برو که پند تو   لفظ عرب است و پیش ترکی قی
با عشق تو و می کهن ما را   حقا که بساط توبه طی به طی
از عشق و شراب چون کنم توبه   آگاه نه‌ای که می چه گویی هی
ای مبدع کائنات و موجودات   ای بی تو وجود هر دو عالم فی

---

۱. نخ: این قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـيّت بــه عــنايت تــو حــی گــردد	لا شــی بــه هـدايت تـو گـردد شـی
از وصــف تــو گــر نــهاد هــم زاول	بــــر حـــبهت واصــفان عــالم ئـــی
هم مـانده چـشم نـفس قـدسی کـور	هــم گشـته زبـان عـقل کـلی عـی
رحـــمت کـــن و مـــا گـناهکاران را	بــــرهان ز عــــذاب دردنـــاک عـــی

۱۴۶
اللّهُم مولانا

«اين بندگی در آن باب گفته شد که اگر ضعيفترين ضعيفان در طلب کمال نفس... غفلت و تقصير ننمودی برين صفت متجسر و متحير نبودی و همچنين اگر همه اوقات و ساعات خويشتن بر آنچ به دين و دنيا زيان می‌آورد مقدور نداشتی و ارتکاب بر هر مناهی که مانع خيرات و کمالات هر دو سری بـوده است و هست سـهل نشـمردی از صـعوبت و مهابت آن تهديد که «يَوم لاينفعُ مـالٌ ولا بـنوُن إلا مـن اتـی اللّـهِ بـقلبِ سـليم» ايـمن بودی.»[۱]

اگــــر دلم طـــــلب عـــالم بــقا کــردی	کـيم چـنين بـه خـرافات مـبتلا کـردی
وگر نه من و من شکل من نمای بـه مـن	مـن حـقيقت مـن مـورد فـنا کـردی[۲]
غرور ديـو جـهالت کـجا بـر ايـن کـردار	مــرا غــريق مـقاسات ايـن سـرا کـردی
وگـر نـه فکـر مشـوّش اسـاس کـار مـرا	به دست عشوه بـر آب روان بـنا کـردی
وگـر نـه دائـرۀ رأی فـاسدم ز چـه روی	سـر از تـحرک دوران چـو آسـيا کـردی
وگر نه قول کمابيش «نفس نـافذ حق»[۳]	زبــــان عــذر مــرا بسـتۀ حـيا کــردی
کی از طريق مجارات پشت طـاقت مـن	زبان ز بار خجالت چـنين دوتـا کـردی[۴]
وگــر نــه فــعل بـد اخـلاق نـامهذب را	به طـبع بـا دل و جـان مـن آشـنا کـردی
به پای خود نه هـمانا کـه دست ابـليسم	بــرين صــفت هـدف نـاوک بـلا کـردی

۱. د، نخ: ندارد. ۲. د: اين بيت را ندارد؛ نخ: عبارت درهم ريخته است.
۳. نخ: نفس ناقد حق؛ د: پيش ناقد حق. ۴. د: اين بيت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به چنگ آز برین سان نبودمی سخره — اگر نه همتم این نهمت اقتضا کردی[۱]
به ابتدای وجود ار نبودمی غافل — به نزد آنکه ز من بحث مبتدا کردی
مُتم و مُکمل من مبتدای حال مرا — طراز کل مقامات منتها کردی[۲]
رخ دل از همه عالم بتافتی جانم — به اولیاء جناب حق التجا کردی
به قوت ملکی دست حرص شیطانی — به کل ز دامن دنیای دون رها کردی
بتافت نور بر آن سر که عقل پیوسته — ز شوق آن طلب عالم بقا کردی
اگر حجاب خجالت کند[۳] قبول مرا — چنین نه کور و کر و گنگ از آن ادا کردی
لطایف نظرات خدای عز و جل — مرا دقایق ادراک آن عطا کردی
ازین غبار مذلت من عناکش را — مقیم منصب انوار کبریا کردی
مس وجود مرا از پی حیات ابد — به فیض نور بقا عین کیمیا کردی
حسن اگر نه صواب تو را در این عالم — خیال شیطنه بنیاد هر خطا کردی
فلک ز نظم تو در گوش و گردن ایام — هزار عقد پر از دُرّ بی‌بها کردی
ز حُسن مطلع اول ضمیر رخشانت — غرایب همه مافاتها قضا کردی
پس آنگهی به تأنی[۴] ز مطلع ثانی — همه جوانب آفاق پر ضیا کردی

مطلع دویم

اگر به عالم خود نفس[۵] ارتقا کردی
نطاق عالم[۶] افلاک زیر پا کردی
به سان طائر میمون به ذروهٔ ملکوت
برآمدی و ملائک برو ثنا کردی
فراز منظر دارالسلام ربّانی
خرد ز سدره و طوبیش متکا کردی

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. د: کهی؛ نخ: که؛ نخا: شقاوت کند.
۴. د: بتوانی. ۵. د، نخا: نفسم. ۶. نخ، نخا: اعظم.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بــه رتـــبتی بــرسیدی در آن مـقام و مـحل[۱]
کـه چـرخ و بـخت بـه رأی وی ارتـقا کـردی
۴۳۶۵ «قـــضا ز عـــالم بـــالا بـــه امـــر مـــولانا»[۲]
امـــیدهای مـــرا یک بـــه یک وفـــا کـــردی
قـــــدر ز مـــرکز تـــقدیر در مـــوارد امـــر
عـصا بـه دست مـن از قـدرت اژدهـا کـردی
عـــــنایت ازلی در فـــــضای ســــبحانی
مـــرا بـــه ظـــل زمـــین خـدای جـا کـردی
هـــمیشه بـــر ســـر مـیدان حکـم لم یـزلی
دل مـــــرا عـــلم روضـــهٔ رضـــا کـــردی
ز گـــرد مـــوکب صـاحب‌زمان دو چشـم مـرا
بـــه روشـــنایی اخـــلاص تـــوتیا کـــردی
۴۳۷۰ خـــطاب بـــا مـــن از آن بـــارگاه قـــدسانی
مـــرا مشـــافهه ســـهلاً و مـــرحـــبا کـردی[۳]
حـــمایت نـــظر مـــولوی بـــه هـر دو جـهان
بـه فـضل خـود هـمه حـاجات مـن روا کـردی
ز اوج کـــــنگرهٔ عـــرش هـــاتف رحـــمت
بشـــارت شـــرفم در جـــهان نـــدا کـــردی
بلی چه سود که‌این جـمله فـوت گشت و بـه مـن
هـــمین بـــماند کـه گـر نـفسم ارتـقا کـردی
جواب این سـخن است آنکـه پـیش از ایـن گـفتم
اگـــر دلم نـــه هـــمه مـــیل زی هـوا کـردی

---
۱. د: این بیت را ندارد. ۲. نخا: فضای عالم امری بامر مولانا.
۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۴۷
اللّهُم مولانا

یا ایها الخلایق بگذشت عمر دنیا
افتاد[1] بر دو گیتی نور زمان عظمی
با قوت جلالت از عرش قائمیّت
پیدا شد از قیامت اعجوبه‌های کبری
باشد به نور فطرت بر منهج سیاقت
آن کس که او حقیقت داند که چیست دنیی
قائم که تا «به قدرت»[2] مطلق نراند سطوت
بر سامری به حجت غالب نگشت موسی
بنمود لایزالی از طور ذوالجلالی
در ملک لایزالی[3] نور شب تجلی
صاحب‌زمان عالم مالک‌رقاب اعظم
بر جنت و جهنم سلطان و شاه و مولی
سبحان ورای او نه، حق جز هوای او نه
جز لطف و رای او نه دارالسلام اعلی
در دعوت عظیمش نامیت جَسیمش
از رحمت عمیمش کآن هست باب اقصی[4]
جان جفت هوش گشته، تن جمله گوش گشته
مانند نوش گشته آب دهان افعی[5]
با حجتی مبرهن چون آفتاب روشن
طی سما معین لیکن ز راه معنی

۱. نخا: و اقبال.
۲. نخ: قیامت.
۳. د، نخا: بی‌زوالی.
۴. نخ: این بیت را ندارد.
۵. نخا: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ای نــــاصبی ز شــبهت هســتی غـریق حـیرت
چــون طـفل بــی‌بصیرت خـرم بـه نـقش مـانی[۱]

ظـــن بــــرده راه را چَـــه، دانســـته چـاه را ره
دیـــوانگـــی است والله ایـــن مـاجرا و فـتوی

ســـمع و بـــصر نـداری وز هــر دو بــرکناری
هـــیهات در چـــه کـــاری از کـارهای عـقبی

کـــوری مـــطلقی[۲] تـــو، کــری مـرتقی[۳] تـو
دور از ره حـــقی تـــو بـر تـوست وای ویـلی

خـــود راه مـــی نـــدانـی وز راهـدان رمـانی
وآنگـاه در ضـمانی ایـن هـر دو را بـه دعـوی

تـقویت زان نگـون شـد قـولت چـرا و چـون شـد
وهـمت دنـی و دون شـد در ورطـه‌های بـلوی

کت بـا کسـی‌ست عـصیان زآغـاز تـا بـه پـایان
کـایمان بـه اوست ایـمان تـقوی بـه اوست تـقوی

وی ســـاعتی نـــه عـــاقل وز کـار دور غـافل
از جـــان اهـل بـاطل بـر نـقش کـرده امـلی[۴]

گــویی کـه بـی عـلی مـن هستم بـه کـام دشـمن
حَسْبِی مـرا ز ذوالمـن چـون آیـتی‌ست بشـری

پس گـر تـو ایـن چـنینی بـا مـا چرا بـه کـینی
یـــمنی هـمی نـبینی بـی‌هیچ شک ز یسـری[۵]

رو بـهترک نـظر کـن خـود را ز خـود خبر کـن
انـدیشه خـوب‌تر کـن زیـن در کـه کـردم انـهی

۱. د، نخا: این بیت را ندارد. ۲. نخ: مطوقی؛ نخا: مطافی. ۳. نخ: مربقی.
۴. د، نخا: این بیت را ندارد. ۵. نخ: تا پایان قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

هـــان قــائمی تــو ایــنجا خــاموش ســاز لب را
دیگـــر مـــدار عـــمیا آیـــینه پـــیش اعـمی
دُرّ ثـــنا بـــرافشـــان از درج طـــبع رخشـــان
بـر شـوق و طـاعت آن کـاسماء اوست حسـنی
نـــــام مـــحیط قـــادر اول بگـــوی و آخـــر
تـا شـرح فکـر و خـاطر بـدهد طـلوع نسری
ای بِـــه بـــه کـــبریایت در عـــالم رضـــایت
یک ذره خـــاک پـایت از مـلک و جـاه کـبری
۴۴۰۰ ارحـــم کـــه بس حـــقیرم، درمـانده و اسـیرم
مـــاده «نـــه نـــر زریـــرم»[1] جـــویندهٔ تسـلی
زآن فـــیض کـــز سـخایت آمـد مـرا عـطایت
پـــیوسته بـــر ثـــنایت دل بســـته‌ام در انشـی
از هـــــمگنان رمـــیده «تـــنهائی بـــرگزیده»[2]
در روی دل کشـــــیده جـــلباب ابـــن تَـــمنی
کـز روی فـضل و رأفت راهـم دهـی بـه رحـمت
زیـــن آفـــتاب مـــحنت بـا سـایه‌های طـوبی

۱۴۸
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که یک سال از دهم... بارندگی نیامد و بر سبیل استسقا و تصرع و دعا و ترغیب... و تمهیدات اسباب اتحاد وفاق... از گناهان خـود بآن رحـمت واسعه گریختن و بس از آن امید فتح ختم افتاد.»[3]

---

۱. تصحیح قیاسی است؛ د: نر ززیزم.
۲. تصحیح قیاسی است؛ د، نخا: تنهاییده کزیده.
۳. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چه[1] درخور است به فضل خدای بارانی
تن امید سعادات خلق را جانی
حسن دل از سر و سامان آسمان بردار
که نیست گردش او را سری و سامانی
یقین بدان که گناهان ما بود مادام
به هر کجا که درآید به کار نقصانی
به فیض جود امام زمان تولّا کن
اگر به یک رهت از ره نبرد شیطانی
مشام روح ز نکبای حرص کن صافی
اگرت هست امید نسیم رضوانی[2]
برادران بنیوشید کز خلاف بود
اگر دلی شود اندر جهان پریشانی
به اعتقاد بیایید تا نخست همه
در اتحاد ببندیم عهد و پیمانی
ز راه عقل بدانیم کز مرور دهور
به این جلالت و عزت نبود دورانی
نشسته قائم کلی و «آشکار شده»[3]
به او ز سرّ ازل هر چه بود پنهانی
خدایگان قیامت محمد ابن حسن
که نیست رحمت او را کنار و پایانی
پس آن دقیقه تصور کنیم کز همه خلق
ز خسروی ملکی گیر تا به دربانی

۱. نخ: چو.
۲. د: این بیت را ندارد؛ نخ: گرت شده‌ست امید نسیم ره زافی.
۳. نخ: آشکارا شد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

امــام و حــاکــم خــود را چــو مــا گــنهکاران
بــــه هـــیچ امت و مـــلت نکـــرد کـفرانـــی
«ســـزا بــود»[1] کــه در ایـــن درد دل فـروباریم
بــــه خـــون نـــاب ز مـــیغ دو دیـــده بـــارانـــی
بــــرادران هــــمه خـــیزید تـــا بـــیارائـیم
ز دل بــــه نـــور صـــفا در زمـــانه مـــیدانـــی
به دست صدق عقیدت ز پشت مـرکب عـقل
بــــه جـــمع گـــوی دعـــا را زنـــیم چـــوگانی
کـــنیم بـــا فـــقرا در مـــواقـــف صـــدقه
بـه قـدر طـاقت و امکـان خـویش احسـانی
نـــهیم عـــالم اخـــلاص و دوســـتداری را
ز حســـن حـــال مـــودّت مـــؤکّد ارکـانی
بـــه تـــازگی بـه رُقُـــوم صـحایف طـاعات
بـــرآوریـــم ز جـــان دفـــتری و دیـــوانـــی
نـــغوذ بـــالله اگـــر وقت نـــام او بـــردن
ســـیه کـــند دل مـــا را غـــبار نســـیانی
چـــو نـیستیم چـنان در امـور خـیر قـوی
کــه خـیرمان بـود انـدر جـهان فـراوانـی
چـــنان ضـعیف نـباشیم کـز «مکـایدتش»[2]
تــــحرّزی بـــنماییم ســـهل و آســـانی
«و زیـــن قـرینهٔ احـوال هـمچنان کـه بـه خـود
بـــه غـــیر خـــود نـپسندیم زرق و بـهتانی

۱. نخ: سزاست این.
۲. د: حکایت شر.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ازین خلاف و خصومت که نیست درخورمان
جدا شویم و نهیم از وفاق پیمانی»[۱]
چنان کس از چه سبب «غافلیم»[۲] کو از دور
سراب دید و کم انگاشت آب حیوانی
دل کسی که به حقد و حسد شد آلوده
نباشد آن دل منکوس از آنِ انسانی
به هیچ حال و به هیچ امتحان و هیچ زمان
در او نزول ملائک ندارد امکانی
نه کو خود اوفتد از اوج رتبت ملکی
به زخم حادثه با شیب قدر حیوانی
در این جهان و در آن مرد را به داور حق
درست و راست بباید به اوّل ایمانی
پس از مکارم اخلاق بایدش به کمال
بر آن حقیقت ایمان بیان و برهانی
به دل ز شیوهٔ خوددوستی و خودبینی
همیشه بر خودی خویش چون هراسانی
به غیر قصد و به خود میل نانمودن هیچ
که این حصول کمالات راست میزانی
در این وجوه کنیم استعانت کلی
به آن خدا که جز او نیست حالگردانی
چو این بکرده بویم آنگهی به درگاهش
ز آب دیده پدید[۳] آوریم بارانی

۱. د: این دو بیت را ندارد. ۲. د: را بویم. ۳. د: برون.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مگـــر بـر ایـن هـمه مسـتضعفان بـیچاره
بـه فـضل خـویش کـند فتح بـاب غـفرانـی
بـــرادران بـــه هــم آیـید تـا رسـیم هــمه
ز درد خـــویش بـــه فـــرمان‌بری بـــه درمـــانی
بــه امـر نـایب صـاحب‌زمان خـویش کـنیم
ز شـــوق در صـــف کـــامُ مـراد جـولانی
۴۴۴۰ کنیم جان همه بذل ار رسد ز «صدر جـلال»[۱]
بـــه آن مـــثال کـــه فـرمان بـرند فـرمانی

۱۴۹
اللّهُم مولانا

کســـی ســزد کـــه جـــهان را کـند جـهانبانی
کـــــه اوست داور و دارای انســــی و جـــانی
بـــــدیع و واجب اول کـــه در زمـــان و مکـــان
بـــه ذات خـــویش مـــر او راست حـــال‌گردانـــی
تـــو ای عـــزیز هـــمانی کـــه در وجـود تـو را
حکـــیم گـــفت بـــه گـــوهر ورای دو جــهانی
چـــرا بـــه ظـن خـطا گشـته‌ای چـنان مشـغول
کـــه قـــدر و رتـــبت بـالای خـود نـمی‌دانـی
۴۴۴۵ بـــیا و بشـــنو ازیـن شـیوه حـجتی کـه بـر آن
بـــه هـــیچ داعـــیه انکـــار کـــرد نـــتوانـــی
نـــخست مـــرتبۀ صـــورت حـــیات تـــو بـــود
قـــــرار یـــــافته در قـــــوت[۲] هــــیولانی

۱. نخ: ورا بکمال.
۲. نخ: قوتی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

که تا به واسطه‌ها بر ولا پدید آید
جمال فعل وی[1] از پرده‌های ظلمانی
و زان سپس نه به آلات جسم بلکه به ذات
کنی قبول اداهای فیض سبحانی
خرد به تحفه برد دُر درج عقل تو را
به گنجِ عالم اعلا ز کُنج ویرانی
۴۴۵۰ به نور موهبت و رأفت علی زمان
شوی[2] ز جملهٔ مردان عهد سلمانی
بر این شرایط و پیمان میانجی فرمان
نه بر گزاف به تدبیرهای عقلانی
برآورید تو را در زمان امن و امان
ز خوف این همه اعجوبه‌های برهانی
کنون چو می‌نگرم تا ازین منازل دور
«چه رفته‌ئی»[3] و تکاور چگونه می‌رانی
بمانده بر قدم اولی و پیدا نیست
عزیمت شدنت سوی منزل ثانی
۴۴۵۵ در این مقام که یابد که هر زمان نظرت
ز جان دوچار زند با عقول نورانی
خیالهای عجب جلوه می‌کند بر تو[4]
به دست شعبده تندیس‌های شیطانی
نغوذ بالله اگر این وساوس عادت[5]
که چشمه‌های ضعیف‌اند جمله پنهانی

۱. نخ: خود.
۲. نخ: بوی.
۳. د: چو رفته‌اند.
۴. د: این بیت را ندارد.
۵. بنگرید به روضه، تصور ۱۷، صص ۷ـ۸۶.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به سان بحر شوند آشکار و از هر سو
برآورند به سر موجهای طوفانی
مکن چنین که اگر پیش از امتحان اجل
از آن معامله دامن فرونیفشانی[1]
به این وجوه اضافی در این هوی و هوس
حقیقت تو بمیرد به مرگ نادانی
روا مدار که پیوسته یوسف دل تو
بود بمانده به شهری غریب زندانی
خلاص اوست «مهم‌تر»[2] ز هر چه هست که او
نبود و نیست به زندان غریب و زندانی
بکن تدارک اینها به شرط بی‌غفلت
کنون که دست به آن می‌رسد به آسانی
مثال قوت فکر تو با حدود کمال
اگر تو راست بر احوال خویش بنشانی
چو[3] از نمو نبات است وقت استعلا
محل منعقدات جواهر کانی
وگر چو نشو نبات از طریق ضرب مثل[4]
ز انبعاث تصاریف روح حیوانی
وگر چو بینش حیوان به جلوه‌گاه شرف
ز اوج ذروهٔ تأیید نفس انسانی
حسن بدان که مقامات این معانی نیست
ز مکتبی که تو در وی هجا همی خوانی

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. نخ: تهمتن.
۳. د: چه.
۴. نخ: شود.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

برو ز علم و عمل هر دو دست کوته کن
که هست علم و عمل مایهٔ پریشانی
تو را از علم همین بس که نام مولانا
ز صدق دل به طریق نیاز می‌خوانی
عمل همین که به شوق سجود حضرت او
به خاک می‌بری از اعتقاد پیشانی
چو علم و معرفت آمد عمل محبت شد[1]
تو را وجوب شود هر چه باشد امکانی
روا بود پس از آن کز ره معالی[2] سر
بلند برکشی از دایرات جسمانی
ندا کنی که بر اهل جهان[3] مبارک باد
طلوع کوکبهٔ کبریای ربانی
مهیمنا، ملکا، داورا، خداوندا،
که بر قضا و قدر پادشاه و سلطانی
ز هر جلالت و عزت که در ضمیر آید
تو برتری نه که وهاب و مبدع آنی
چو شخص و عین صفات خدا[4] تویی چه شود
گرت صفت به رحیمی کنند و رحمانی
به خلق جمله ز امر تو می خبر دادند
به صد هزار زبان حجتان یونانی
علی‌الیقین تو همان قائمی که کیخسرو
ظهور نور تو را خواند فرّ یزدانی

۱. برای تفصیل بیشتر ← تولا و تبرا در سه رساله از تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح و ترجمه انگلیسی از سید جلال بدخشانی، لندن، ۲۰۱۰، ص ۸.
۲. د: معانی.
۳. د: زمان.
۴. بنگرید به روضه، ص ۱۴۹.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به بدو دور شریعت که مصطفی می‌کرد
به زیر سایهٔ امر تو بنده فرمانی
اگر چه فاتحهٔ دور کشف بود ازو
رخ سپهر هدی می‌گرفت رخشانی
ز بهر مصلحت عام برنخاسته بود
نقاب ستر ز روی امور ایمانی
کسی همی نتوانست بی تقیه بگفت
که تو نه خلقی اگر چه به خلق می‌مانی
ز اولیای تو شخصی به طینت عباس[1]
که بر کمال بصیرت بد از مسلمانی
ز رحمت تو به جایی که مطلق او را بود
ولایت نظر و عالم زبان‌دانی
به رمز گفت که این علم غیب ده جزو است
نه است از آنکه تو زان بی‌شریک و بی‌ثانی
یکی که خلق به وجهی در آن شریک تواند
توراست هم که در آن نیز هم به [تو] دانی[2]
درین قیامت کبری که مور می‌یاود
ز نام عزت تو منصب سلیمانی
به هیچ باب کسی را همی ندارد سود
ز کار هر دو جهان جز درست پیمانی
من ضعیف گنهکار سینه‌ای دارم
گرفته دود خجالت ز داغ نادانی

۱. احتمالاً سلمان.	۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بلی اگر چه به هنگام کار ساخته‌ام
شعار خود ز ره اختیار کسلانی
وزین معایب اخلاق خود رخ آورده
ز آفتاب فرو نی[1] به ابر نقصانی
وزین قبایح آثار فعل خود گشته
به گونه گونه علامات غرق حیوانی
وزین عنا و غم و غصه بر جگر خورده
به زخم حادثه زوبینهای ماکانی
سر از در تو نگردانم ار مرا بر سر
به دست فتنه هزار آسیا بگردانی
همین شناسم و گویم مقدسا که به حق
تو را سزد که جهان را کنی جهانبانی

۱۵۰

مِن‌اللّٰه التوفیق[2]

دلا چو زلف بتان تا کی از پریشانی
مباش بستهٔ سودا و غرق حیرانی
به استقامت کلی گرای تا به خرد
سر از کشاکش سودای[3] جهل برهانی
چو پا ز دایره بیرون نهاده‌ای به غلط
از آن چو نقطه ازین سان اسیر دورانی
مدار عیسی دل را اسیر دیو هوا
برآر یوسف جان را ز چاه ظلمانی

---

۱. د: فرو نی.
۲. نخ: این قصیده را ندارد.
۳. نخا: دوران.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حقیقت تو نه چشم است دیده باز گشای
ببین به چشم بصیرت که سر به سر جانی
پس از فساد فنا جان پاک را چه خلل
اگر چنانچه بود نفس فاسد و فانی
ولی بدان که بود حشر نفس با چیزی
به روز حشر که امروز طالب آنی
پس آن کند ز خرد اقتضا که روی ضمیر
ز هر چه هست به غیر خدا بگردانی
بهشت زینت اهل رضاست گوناگون
رضا دهی به قضا در جوار رضوانی
سرای عالم فانی‌ست کنج ویرانه
مجوی گنج حقیقت ز کنج ویرانی
بجوی داروی دردت کنون که درمان هست
مباش طالب درمان گهی که درمانی
چو سرو از ره آزادگی نِه از سر پای
چرا ز مهر گُلی با هزار دستانی
به عهد و توبه وفا کن که هیچ خصلت نیست
به پیش اهل صفا چون درست‌پیمانی
وگر ز توبه پشیمان شدی مبارک باد
خدای توبه دهادت ازین پشیمانی
به عجز هم بنهی سر اگر چه راه غرور
ز روی جهل به سر می‌بری به نسیانی
مقیم عالم شخصی چگونه دریابی
محل و زینت والای نفس انسانی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

طلب کن از سر صدق ار هوای آن داری
ره کمال به دشواری و به آسانی
به ملک هر دو جهان گر بیابی ارزان است
ولی نه‌ای به چنین موهبت تو ارزانی
قوای باطنت اندر نهاد توست پری
حواس ظاهرت اعوان حزب شیطانی
چو این دو گشت مسخر تو را ز روی یقین
بیافتی شرف رتبت سلیمانی
به خیره همچو سکندر مپوی گرد جهان
اگر چنان که طلبکار آب حیوانی
به علم زندهٔ جاوید شو که آب حیات
به نزد اهل خرد دانش است و نادانی
چو سر علم ازل نقطهٔ پدید آورد
از آن بقای ابد یافت زادهٔ ثانی
اگر چه هست خدا خوان ولیک اندر راه
بسی مصافت دور است تا خدا دانی
به فهم[1] ناقص خود در کمال حق نرسی
اگر چه خاطر خود را بسی برنجانی
وگر به دانش خود غره گشته‌ای هیهات
هزار بار از آن بهتر است نادانی
چه حاجت است به حجت ولی ز من بشنو
ز روی عقل حدیث صحیح برهانی

۱. د، نخ: نفس.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کـجا رسـی بـه وجـوب وجـود واجب مـحض
کـــه تـــو «مــقیم مــقامات کـون»[۱] نــقصانی
۴۵۲۵ کـجا ز هـفت فـلک بگـذری بـه سان مـلک
ز شش جـهت چـو تـو در بـند چـار ارکـانی
کـــجا بـــه اوج کـــمال ارتـــقا کـند نـفست
کـــه تـــو مـــقیم مــقام حـضیض نـقصانی
چـو نـیست نـفس تـو شـایسته فـیض یـزدان را
از آن بـــمانده چـــنین در حـــجاب حـرمانی
حســـن ز رحـمت حـق مـنقطع مـدار امـید
اگـــر چـــه از سـر نـقصان غـریق عـصیانی
چـه خـیزد از عـمل مـا الهـی از سـر فـضل
بـــه آب عـــفو غـــبار گـــناه بـــنشانی
۴۵۳۰ اگـر چـه مـا ز گـنه اهـل عـدل و حـرمانیم
ولی تـو هـم بـه کرم جـود و فـضل و غـفرانـی

۱۵۱
اللّهُم مولانا

«عبودیت نوزدهم بمجابات قصیده‌ی سنائی رضوان اللّه علیه گفته شد... شرف نفس انسانی و خلاص او از عالم مشابهت با عالم مباینت و عالم صفا رجوع کردن فی خامس عشرین شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمائة.»[۲]

الا ای دل نـــه‌ای لایـــق بـــه ایـــن زنـــدان ظـلمانی
خـرد زیـن سـان نـمی‌دارد بـه ایـن زنـدانت ارزانـی

۱. د، نخ: مقیم مقام حضیض.
۲. د، نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تـــویی گـــنجی در ایـن عـالم بـه زیـر مُـهر مـولانا
نـــباشد گـــنج مـــولانا ســـزای کُـــنج ویـــرانـــی

تو را از حضرت قـدسی دو نـام است ای ز خـود غـافل
هـــمایون طـــایر عـــرشی مـــبارک پـــیک ربـــانی

پـــر و بـــال طـرب بگشـای و پـروازی بکـن یک ره
ازیـــن تـــنگ آشـــیان غـــم در آن آفـاق سـبحانی

۴۵۳۵ در ایـن مأوای پُـروحشت نـه‌ای لایـق مشـو سـاکـن
کـه گـر سـاکـن شـوی در وی نـبینی جـز پـریشانی

حـقیقت دان کـه مـی‌سازد قـضا خـاص از بـرای تـو
بـــه زیـــر ســـایۀ طـــوبی تـــماشاگـــاه عـــقلانی

بُـــراق عـــالم جـــان بـاش در مـیدان دیـن وز خـود
مشـو راضـی کـه انـدر ره چـو خـر بـر یخ فـرومانی

«چـــرا بـاشی بـه کـونی در کـه آنـجا مشـتبه بـاشد
امـــور جـــوهر گـــویا بـــه فـــعل روح حـــیوانـــی

بـــوند آنـــجا ســـلاطینی کـــه پـیش رأیشـان نـبود
جـز ایـن شـامی[1] کـه مـی‌گردد بـر اهـل عـالم فـانی»[2]

۴۵۴۰ در او ظـــالم نـــه الّا ســـر بـــه سـر والی و مسـتولی
درو یـــوسف نـــه الا یک بـه یک چـاهی و زنـدانـی

ز کـــبر و نـــخوت ایشـان بـه رنـج افـتاده مـردانـی
کـــه انـــدر چشـــم هـمتشان نـیاید جـاه کـیوانـی[3]

چـه مـردانـی کـه دلشـان ز امـتحان آن سـان بـرون آیـد
کـــــه از آتش بـــرون آیـــد رخ یـــاقوت رمـــانی

---

۱. نخ: شاهی.   ۲. د: این دو بیت را ندارد.   ۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

به درویشی چنان نازان که پیش بینش هر یک
چه سنگ و خاک راه آید[1] چه زرّ خالص کانی
چه خشک و بی‌نمک نانی چه نعمتهای جمشیدی
چه دلق و ژنده خلقانی چه کسوتهای خاقانی
۴۵۴۵ ز درویشی چنان گریان که خواندشان زبان جان
گهرپاشان پیدایی شکرریزان پنهانی
ز منزلگاه این آتش «نشاط آب روبی»[2] کن
که با او خاک درویشی به است از بادِ سلطانی
مآب و مقصد آنجا دان که آنجا روشنت گردد
که نادانی‌ست دانایی و دانایی‌ست نادانی
غرور و عشوهٔ شیطان که در اخلاق می‌گردد
«سبب‌هایی»[3] کزان خیزد هلاک نفس انسانی
به اول چشمه‌ای خُرد است هان از وی مباش ایمن
که آخر همچو دریایی برآرد موج طوفانی
۴۵۵۰ «در آنجا»[4] عقل هر عاقل که او دعوی کند با تو
که حاصل شد مرا بی‌شک مقامات خدادانی
وگر با «عقل او امری نباشد»[5] متحد گشته
مخوانش عقل کآن یکسر خیالاتی‌ست شیطانی
کجاانـد آن خردمندان که هر دم می‌زدند ایشان
از آن طامات بی‌پایان یکایک لاف برهانی
ز راه جهل بر عمیا همی سنجند دین حق
به وزن خود به میزانی که زانشان بود وزّانی

۱. نخ: اندر. ۲. نخ: بساط آب روب. ۳. نخ: مسیهاء.
۴. د: تو اینجا. ۵. نخ: امر کل حق نیابی؛ نخا: با امر عقل کل نیابی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بیایند این زمان گو تا ببینند ار نیَند اعمی
که وزّانشان فتاد از کار و میزان شد ز میزانی
خرد در عالم وحدت ز گرد مرکب قائم
مشام آفرینش را عبیری ساخت روحانی
طلوع آفتاب او ز اوج کبریای خود
رخ آفاق و انفس را شعاری بست نورانی
معین شد ز عرش عزت خویش آن خداوندی
که بود و هست و باشد زو وجود انسی و جانی[1]
خداوندی که او را گفته باشد هر که در عالم
برآرد دست و گوید در دعا یارب تو میدانی
محمد آن که بی او خلق را در خطهٔ کیهان
خدا گوئی‌ست بت‌گویی خدا خوانی است بت خوانی
نه بی او عقل عقلانی نه بی او قدس قدسانی
نه بی او روح روحانی نه بی او جسم جسمانی
به گوش جبرئیل اندر فلک چون بگذرد نامش
در آهنگ سجود آرد به سوی خاک پیشانی
غفورا، واحدا، فردا، خردبخشا، گنه‌پوشا
تو غفاری، تو وهّابی، تو عزّانی، تو منّانی
تویی آن واجب اول، تویی آن قائم آخر
که گاهی منزل قرآن و گاهی جفت قرآنی
جهانبان چون توان گفتن تو را کز جود عام خود
جهانبانان عالم را تو داده‌ستی جهانبانی

۱. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تو بودی آنکه سلمان را رسانیدی به سلمانی
تو بودی آنکه بخشیدی سلیمان را سلیمانی
فریدون را ز انعام تو شد دشوار ملک آسان
به کیخسرو ز تأیید تو آمد فرّ یزدانی[1]
وجود خلق و خلقی را به چشم خلق در دنیا
تو هم بر صورت خلقی و هم با خلق می‌مانی
بلی روی حقیقی را ورای بینش خلقان
به ذات بی‌چرا و چون منزه زینی و زانی
اگر خلق است اگر خلقی اگر امر است اگر امری
وجودش هم تو می‌بخشی و حکمش هم تو می‌رانی
خداوندا، من مسکین ز تقصیرات خود هستم
به کردار جمادی غرقه در گرداب حیرانی[2]
به زاری‌های زار اندر مقام ترس می‌گویم
پشیمانی پشیمانی پشیمانی پشیمانی
به امید نظر بر خاک پای اولیای تو
که دارم فخر اگر با خود پذیرندم به سگبانی
ز اخلاصی به حسب طاقت و اندازهٔ قوت
به توفیق تو می‌دارم ز خاطر گوهرافشانی
مگر باشد یکی زیشان شفیعم پیش عفو تو
در آن موقف که احکام و جزای خلق می‌رانی
که تا ز ابر سخای خویش باران عنایتها
بر این آب و گل و خاک و سرشت من ببارانی

۱. د: این بیت را ندارد.
۲. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

در آن ساعت که با فرمان حکمت می‌سپارم جان
بلای خشم خویش از من به فضل خود بگردانی

بنازم خاطر پاک سنائی را که می‌گوید
مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی

۱۵۲
اللّهُم مولانا

حقایق همه این چیزها چنان بینی
چنانچه هست گر این چیزها عیان بینی

تو را دو چشم بباید که گر یکی بودت
هر آنچه دیده بیابد به عکس آن بینی

بصر که چون بگشایی به اعتبار و به او
نظر کنی همه اشیاء این جهان بینی

بصیرت آنکه به او بر مراتب عظمت
سرای آخرت و جای جاودان بینی

یکی تضاد و تشابه که تا بوی در وی
غلام و خواجهٔ او را به یک نشان بینی

نه خود که حکم قضای غلام بر خواجه
به سان حکم قضا و قدر روان بینی

به چشم عام عُمَّر را در آن مقام نخست
بر امر و نهی علی شاه کامران بینی

یکی به رتبت آنجا نیافتی که در او
غلام و خواجه او را نه آنچنان بینی[1]

نه خود که از ره تعظیم پیش خواجه غلام
به سان هندوی جان بسته بر میان بینی

به چشم خاص عُمَر را در آن مقام دوم
ز امر و نهی علی دور و بر کران بینی

چو این دو راه بدیدی بدان که مقصد کل
به وحدت متعالی ز هر دوان بینی

نه خود که عُمَّر و یارانش را سوی دوزخ
ز پیش سطوت حکم علی دوان بینی

بزرگوارترین رتبت آنکه بی‌شبهت
خدای عز و جل را در او عیان بینی[2]

خدای را به حقیقت عیان بوی دیده
چو روی قائم حق صاحب‌الزمان بینی

فراز عالم عین‌الیقین[3] ملائکه را
گشاده بر در تسبیح او زبان بینی

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د، نخا: این بیت را ندارد.
۳. برای شرح بیشتر ← طوسی، تولا و تبرا، در سه رساله از تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۳.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مقام هر که بـود هـمچو خـاک بـر در او — ورای اخـــتر و بـــالای آســمان بـــینی
بـه ظـل رحـمت او مـرغ جـان نـیکان را — هـــمیشه ســاخته مأوا و آشــیان بــینی
ســحاب رأفت او را ز آســمان وجــود — مــدام بــر ســر ایشـان گـهرفشان بینی
بَــدان دعــوت او را بــه نــار کـبری در — ز ســهم صــاعقهٔ خشــم او نـهان بینی
نــهنگ لعــنت او را ز قــعر بــحر عـدم — کمین[1] گشاده بر ایشان دم و دهان بینی
در آن سپاه که مـیل و مـرادشـان مـطلق — بــه کــار داور و دارای غـیب‌دان بــینی
ز طاق اعظم عرشی به این جلال و کمال — بــه زیـر دامـن اقـبال خـود نـهان بـینی[2]
اگر تو این خودی خویش را به یک ذرّه — نــه از کــنار درآری نــه در مـیان بـینی[3]
ز راه مــرتبه بــا شــهسوار مــلک بــقا — عــنان نــهاده در آفــاق بــر عـنان بـینی
فـضای خـاطر چـون آفـتاب رخشـان را — مــحل قــابل انــوار غـیب‌دان بــینی
حسن تو گلشن جان را نه موسم آن است — که همچو گلخن دیوان پُر از دخان بینی
و زیـن شـواغـل بـیهوده، نـفس گـویا را — اسـیر عـقده ایـن تـیره خـاکـدان بینی
گــهی ز دست فــنا شــربت عـنا یـاوی — گهی ز ستر هـوی صـورت هـوان بـینی
بلی تو را که همین فرصت است کز هـمت — گـــرفته زیــر قــدم گــنبد کـیان بــینی[4]
ســتارهٔ دل خــود بــا کــواکب تــوفیق — در اوج عــالم اخـلاص هـم‌قران بـینی[5]
ازین جهان پُـرآفت کـه نـفع او بـه ضـرر — به هم برآمده چـون خـار بـر بـنان بـینی
بــه عــالمی بــرسی در رضــای مـولانا — که نـفع بـی‌ضرر و سـود بـی‌زیان بـینی

۱۵۳
اللّهُم مولانا

«این بندگی در شکایت نقصان ذات ناقص خود گفته شد و در اثناء آن ذکر تحسر و تلهف، به غایت شدن فرصتهای کلی و محروم ماندن از سعادتهای اصلی ذکری کرده آمد.»[6]

۱. نخ: به کین. ۲. نخ: این بیت را ندارد. ۳. نخا: این بیت را ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد. ۵. نخا: این بیت را ندارد. ۶. نخ: ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

من بر خود ار به حکم یقین مهربانمی
کلی به اختیار ز خود بر کرانمی
از حب نام و جاه مشوّش نباشمی
وز بند حرص و آز مسلم بمانمی
با عیب‌جوی خویشتن اول به عیب خویش
چون منصفان موافق و هم‌داستانمی
مادام بر مصیبت اخلاق خویشتن
چون مادران سوخته فریاد خوانمی
بر حسرت و ندامت آثار فعل خویش
هر ساعت از دو دیده دو جیحون برانمی
بر فکر و قول و فعل که هست آن ز حق سه پاس
از روی عقل و راه خرد پاسبانمی
فرق «هوی و چشم حسد»[1] را علی‌الدوام
از صاعقه حُسام و وز آتش سنانمی
جان ولا و مهر وفا را «چو جسممی
چشم حیا»[2] وصدق و صفا را چو جانمی
از رنج و راحتی که اضافی‌ست حال[3] او
در کل کون بی‌اثر و بی‌نشانمی
بر عفو خواستن ز گناهان خود مدام
شبهای تا به روز تضرع‌کنانمی
مطلق به مدح و طاعت ارباب دین حق
بسته میانمی و گشاده زبانمی

۱. د: و هوا و جسم جسد. ۲. د: چو جسممی ـ جسم و جفا؛ نخ: وفادار جویمی.
۳. نخ: نام.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پیوسته بر امید شفاعت به صدق دل
گِرد در محبت نیکان دوانمی
برداشت کاروان قیامت به صبح دین
در خوابم ار نه بر پی آن کاروانمی
هنگام امتحان نفوس است و سود نه
گفتن کنون که این نه‌امی باری آنمی
گر زرّ سیرتم نبدی قلب و کم‌عیار
هر لحظه تازه‌رخ‌تر ازین امتحانمی
تسلیم اگر بُدی به حقیقت شعار من
از هول و بیم روز جزا در امانمی
دانش وجود را به مثل هست نردبان
گر بر نخست پایهٔ آن نردبانمی
ما بین نفس ناطقه و روح جانور
در عالم ممیزه فرقی بدانمی[1]
سودم ز دُنیی گر نبدی کام آرزو[2]
اندر امور آخرتی کم‌زیانمی
گر خویشتن‌شناسی خویشم بُدی یقین
در مبدأ و معاد کجا بر گمانمی
نی نی که در مطالب تحقیق این و آن
بی‌شک درست فکرت و روشن بیانمی
کی گر بُدی ز دایره راهم به مستقیم
سرگشته همچو دایرهٔ آسمانمی

۱. نخ: ندانمی.
۲. نخا: سودم بدنیا ار نبدی کام و آرزو.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جسمست و جان [و] هر یک ازین راست زینتی
من بر سپاه جهل نه گر قهرمانمی
دائم به پای نهمت و هُمت به ارتقا
بالای این دو مرتبه دامن کشانمی[۱]
کسب رضای اهل هدی جاده‌ای‌ست راست
همواره کاشکی من مسکین بر آنمی
بر جاده رفتمی و نیاوردمی فضول
با کس نگفتمی که چنین یا چنانمی
جهدم چنان بُدی که به تیغ عدوی دین
خود را به دوستان صفا[۲] دررسانمی
هنگام جان سپردن و جان استدن ز خصم
مردانه‌وار جان دهمی جان ستانمی
جان را که هست طایر عرشی ز راه شوق
زین حلقه‌های دام عنا وارهانمی
وز تنگنای عقدهٔ این تیره خاکدان
او را به عزم عالم جان[۳] بر برانمی
تا او به قوتی ملکوتی شدی بلند
«بر هم شکسته این»[۴] قفس استخوانمی
آن اوج آشیان که بُد اول مقام من
آخر مقیم اوج همان آشیانمی
قحط نجات نفس به سختی به ذرّه‌ام
گر با ذخیرهٔ شرف جاودانمی[۵]

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. د: در او. ۳. نخ: خود.
۴. نخ: برگشته هم ازین. ۵. نخ: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از دل چو رام حکم ملائک نمی‌شوم
بـاری ازین غـرور شیاطین رمانمی

روزی که صف[1] کشند به صحرای راستی
گر من از آن میان به هزیمت جهانمی

با نور آفتاب ظفر پیش آن سپاه
بر مه فراشته علم کاویانمی

چون خاک پست تیره گرم نیستی مزاج
وز سرعت ضمیر چو باد بزانمی

آتش‌صفت بلندمعانی محیط‌جوی
با لفظهای عذب «چو آب روانمی»[2]

از ساق عرش رایت عشق و نشاط اگر
زین شش جهات بگذرمی بگذرانمی

در غایت حصول تمنای کام دل
گر هیچ اثرپذیر ز بخت جوانمی

در حلقهٔ مطاوعت اولیای دین
بر درگه مقدس صاحب‌زمانمی

بر بندگان او به دعا و ثنای خیر
هر دم به نظم و نثر گهر می‌فشانمی

خاکی که می‌نهند همایون قدم بر آن
در دیدهٔ سعادت خود می‌نشانمی

هست این جواب آنکه حکیم زمانه گفت
گر من ز دام و دانهٔ شیطان رهانمی

---

۱. د: سر.
۲. د: جواب برانمی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۵۴
اللّهُم مولانا

«این بندگی در آن باب گفته شد که یک روز در مجلس شراب ترانه‌ای به این وزن و قافیه از بدر حبش که در علوم موسیقی مهارتی دارد باز خواستند و از این ضعیف‌ترین ضعیفان التماس مجابات کردند.»[1]

گر خودی خویش بمی‌دانمی   از خودی خویش گریزانمی
این خودی من نه خودی من است   کاشک من این نکته بمی‌دانمی
گر من مسکین نه بُدی در هدی   هم رگ و هم گوهر سندانمی[2]
وان نه خودی را که حقیقت خودی‌ست   نیک پژوهنده و خواهانمی[3]
روز و شب اندر غم اخلاق خویش   با جگر تفتهٔ سوزانمی
بر سر سیلاب دو چشم آسیا   زین غم و اندوه بگردانمی
در ره مبدا و طریق معاد   گر نه چنین غافل و نادانمی
از ره همت ز مقام سُبُع   آمده با عالم انسانمی
در غضب و شهوت و حقد و حسد   نفس سخن‌گوی نرنجانمی[4]
جان وفا را ز حیا جسممی   جسم حیا را ز وفا جانمی
اول فکر آمد و پس قول و فعل   کاشک در این هر سه بسامانمی
چون نه به سامانم اگر این چنین   نیز نه بس جاهل و کم‌دانمی
زین سه ز من هر چه ز عمرم گذشت   از همه والله که پشیمانمی[5]
گر نه ز خودبینی و خود دوستی   سال و مه اندر دم شیطانمی
میل به خود قصد به غیر از چه روی   بر دل و بر فکر و زبان رانمی
ور به همه «جان و دل»[6] از راه صدق   طالب و خواهندهٔ غفرانمی
بر در امید شفیعان تو   جز به دعا لب بنجنبانمی

---

۱. د، نخ: ندارد.   ۲. نخ: این بیت را ندارد.   ۳. د: این بیت را ندارد.
۴. د: این بیت را ندارد.   ۵. د: این بیت را ندارد.   ۶. د، نخا: حال دل.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ور ز کـــمالات کـــه پـیدا شـدهاست　　مـن نـه بـر ایـن سان شده پـنهانمی
در ســــفر قــطع مـــراتب چـــنین　　کـــــی زدهٔ ضـــــربت نـــقصانمی
چشـــم دلم گـــر ز شـــعاع وجـــود　　نـــور گـــرفتی نـه بـر ایـن سـانمی
بـــی‌شک و بـــی‌شبه ز روی وجـوب　　رســـته از ایـــن عـــقدهٔ امکـــانمی
هـــــیچ ز مـــیزان قـــیامت اگـــر　　بـــا خـــبر از صـــورت بـــرهانمی
روز جـــزا وقت ســـؤال و جـــواب　　بـــا ســـخن ســختهٔ بـه مـیزانـمی
ور ز کـــــدورات ســـرای مـــجاز　　صـــعب نـــه آلودهٔ دورانـــمی
از در اخـــوان الصـــفا[1] تـــا ابـــد　　روی مـــحبت بـــنگردانـــمی
گـــر بـه مـصاف سپه خـصم دیـن　　آمـــده بـــا قـــوّت ایـــمانمی
خـــنجر و خـــون بـینمی و گـویمی　　خـوش مـی و خـوشتر گـل و ریـحانمی
بـــر ســـر شـــمشیر عـدو شـمعوار　　جـــان و دل و دیـــده بـــرافشـــانمی
نی که به خـصمان و ز خـصمان بـه تـیغ　　هـــم دهـمی جـان و هـم آسـتانمی
طـــایر جـــان زیـن قـفس اسـتخوان　　زآن ســـوی افـــلاک بـــپرانـــمی
گـــرنه ز بـــی‌دولتی و گشت چـــرخ　　زیـــر لگـــدکوبه چـــرا مـــانمی
جمعی از اخوان که بـه حـضرت شـدند　　ســـاخته در خـــدمت ایشـــانمی
از شـــرف خـدمت آن خـاک‌بـوس　　پـــای زده بـــر ســـر کـــیوانـــمی
وز نـــظر رأفت صـــاحب‌زمان　　هـــم‌نفس رحـــمت رحـــمانمی
شـــاده‌گـــرازان و تـــماشاکـــنان　　بـــر چـــمن روضـهٔ رضـــوانـمی[2]
بـــر کـف خـود شـربت آب حـیات　　یـــافته از چشـــمهٔ حـــیوانـــمی
بـر فـلک و عـیش و نشـاط و طـرب　　تـــازه‌تر از زهـــرهٔ رخشـــانمی
کـاش[3] چـو زیـن منزلتم بـهره نـیست　　جـــان بـه فـدا کـرده بـه فـرمانمی
بـدر حـبش خـوش بـزن و خـوش بگـو　　«کـاشک مـن آن چـوبک چـوپانمی»[4]

۱. نخ: در صف اخوان الصفا.
۲. د: این بیت را ندارد؛ نخا: شاد گذاران.
۳. د، نخ: حال.
۴. د: این بیت را ندارد؛ نخا: گر خودی خویش بمی دانمی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۵۵
اللّهُم مولانا

«این بندگی همین روز در همین مجلس گفته شد که هم از بدر حبش بر این وزن و قافیه باز خواستند و این ضعیفترین ضعیفان التماس مجابات کرد توکلاً علی فضل المولی برین جمله ختم افتاد.»[۱]

با دل گفتم که چون فلانی　　دیدی تو ظریف دل‌ستانی
گفتش به خدا که من ندیدم　　شیرین‌تر از آن لب و دهانی
چون سرو سهی و ها گرفته　　از مور به عاریت میانی
ای با رخ همچو نوبهارت　　عالم شده باغ و بوستانی
از عکس رخ تو زهره نشکفت　　گر گونه کنی چو ارغوانی[۲]
زلف تو که مشک ناب را زد　　آتش در دل «به راز بانی»[۳]
یک حلقه ز باد شد پریشان　　فریاد برآمد از جهانی
آرش هرگز چو مژک ابروت　　تیری ننهاد بر کمانی
چون رنگ لب عقیق‌رنگت　　یاقوت ندید هیچ کانی
هر لحظه غمت ز در درآید　　با قافله‌ای و کاروانی
تا جملهٔ عاشقان درافتند　　در داوری و داورانی
گفتی که چو جان دهی ببینی　　دیدار من اینت رایگانی
جان کیست که یک نفس برآید　　در عمر خود از چنان زیانی[۴]
وآنگاه کدام جان که خود هست　　جانی نه تمام نیمه جانی
ای جان جهان مباش با من　　چون «خشم گرفته سرگرانی»[۵]
بر عاشق خویش ظلم کم کن　　ای گشته به ظلم داستانی
بگذار که تا ز چهرهٔ خود　　بر خاک درت کنم نشانی

---

۱. د، نخ: ندارد.　۲. نخ: زعفرانی.　۳. د، نخا: تراز بانی.
۴. د: زمانی.　۵. د: چشم گرفته هر کرانی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

از جـــور مکـــن سـیاه بـر مـن عــــالم کــــه بـــرآورم فـــغانی
خـــاصه کـه بـه نـور قـائم حـق روشـــن شـــده است هـــر مکـانی
درگـــیر ز بـــدو کـــون عـــالم یک یک بشـــمار هـــر قـرانـی
کـــز راه شـــرف نـــبود و نـبود عـــالی‌تر ازیـــن زمـــان زمـانی
بـــنشسته بـــه رحـمت آشکـارا بـــر کـــل جـــهان خـدایگـانی
بـــخشندهٔ نـــور جـــان مـحمد آن داور مـــلک جـــاودانـــی[1]
در مـــوکب او ز شـــوق کـــرده کـــروبی عـــرش جـــان‌فشانی
زان جـــوهر نـــور شـد فـرشته کش هـــیچ نَبود «درو گـمانی»[2]
ای بـــا نـــظر نسـیم لطـــفت دوزخ چـــو شکـــفته گـلستانی
وی بـــا اثـــر غـــبار قـــهرت جـنت چـو کـثفته[3] خـاکـدانی
افـــروخته شـــمع رحـــمت تـو چـــون خـــورشیدی ز آسـمانی
مـــاییم گـــناهکار و مسکـــین از هـــاویه مـــانده در هـــوانـی
هـــر چـــند گـــناه مـــا نـدارد چـــون حـادثهٔ جـهان[4] گـرانـی
بـــالای گـــناه مـــاست عـفوت ویـــن هست عـــیان‌ترین عـیانی
از لطـف گـناه مـا بـه مـا بـخش ســـودی بـــه در آور از زیـــانی
وز رأفت جـــــود بـــی‌کران ده از کـــــردهٔ خـــویشمان امـــانی
ای بـــدر حـــبش بســـاز پـرده ای عشـــــق تـــو آفت جـــهانی

۱۵۶
اللّهُم مولانا

«این بندگی در این باب گفته شد که با این طوفان و تزلزل عظیم در همه عالم برخاسته است اگر نه این عنایت خداوند علة کلمته بودی آسیب آن به فلک و ملک برسیدی و

۱. د: داورانی. ۲. د: در مکانی. ۳. نخا: شکسته.
۴. د: زمان.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آنکه این ضعیف‌ترین ضعیفان به آن امید جواهر به اخلاص بر خاک پای جماعت می‌فشاند و دعا و ثنای ایشان بر زبان عقیدت می‌خواند تا به سوی او در پیش عفو شامل از برای روز جزا شفاعتی کنند.»[1]

چو در فراق تو از حد بشد پشیمانی
صلاح داخل این کار نیست تا دانی
فسانه‌وار به تعجیل از این محیط[2] هوس
گذشت کوکبهٔ عمر من به نادانی
در آب و آتش مهر تو غرق گشت و بسوخت
دل و تنم که بدین هر دواند ارزانی
کنون جوانی و جانم به باد برده به هم
که خاک بر سر من گر برم پشیمانی
ز پای‌بوس تو والله که رو نگردانم
گر آسیای جهان بر سرم بگردانی
به بوستان طرب سرو باشی ار باشد
چو آفتاب فروزنده سرو بستانی
تو را به زهره چه نسبت کنم که زهره نهد
بر آن زمین که نهی پای خویش پیشانی
لب و دهانت ز یاقوت میم موهوم[3] است
درو دو[4] سین متمکن ز دُرّ عمانی
قرار صبر دل و جان ز دُرّ و از یاقوت
یکی نداده همی هر چهار بستانی[5]

۱. نخ: ندارد.　۲. نخ: رباط.　۳. د: موجود.
۴. د: «دو» ندارد.　۵. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بـه گـوی سـیم گـرفتی جـهان و مـاه و هـنوز
کـــمند عـــنبر ســـارای تـــوست چـوگانی
ورای طـــاقت مـــن رنـجم ای صـنم مـنمای
کـــــه آشکـــار کـــنم رازهـــای پـــنهانی
جــفا مکــن کــه بــنالم بــه داوری که وراست
بـــه حـــق زمـــانه بــه زیــر نگــین سـلطانی
مـــحیط مـــرکز عـــالم کــه خــلق را نــظرش
بـــرآورد هـــمه مـــقصودهای دو جـــهانی
عـــلی وقت کــه گــیرد صــفای جــوهر خــلق
ز امـــر کـــامل او دیـــن پـــاک ســـلمانی
خـــدایگـــان قــیامت کــه خــاک درگــه اوست
مـــــعارج شـــــرف کـــبریای عـــقلانی
مــحمد ابــن عــلی ذکـره السـلام کـه اوست
فکـــنده ســـایۀ رحـمت بـر انسـی و جـانی
بـــه دست مـــرتبه در مـــوکب جـــلالت او
گـــرفته غـــاشیه بـر دوش نـفس قـدسانی[1]
ایـــا بــه لفــظ دعــا عــقل کــل بــه تسـبیحت
مُســـــبِّحی شـــده در کـــاینات روحـــانی
مـــواهب تـــو شـــعاری کشـــیده در عـــالم
کـه خـوانـده‌انـدش ازیـن پیش فـرّ یـزدانی
عـــنایت تـــو ســـخایی‌ست آفـــرینش را
کـــه مـــور یـــاود ازو مـــلکت ســـلیمانی

---

۱. نخ: انسانی.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اگــر نــه عــدل تــو بــودی بــخار فــتنه زدی
در آســـمان و زمـــین مـــوج‌های طـــوفانی
وگـر نـه فـضل تـو بـودی ز هـم گسسـته شـدی
نـــطاق اعـــظم ایـــن دایـــرات جســـمانی
بـه حکـم عـالم[1] اول کـه آن مشـابهت است
نـــه‌ای ز خـــلق و لیکـن بـه خـلق مـی‌مانی
بـــه وحـــدت نـظر عـام و رحـمت یکسـان
بـــه اعـــتبار در آن کـــون جـــفت قـرآنـی
بـه حکـم عـالم ثـانی کـه آن مـباینت است
مـــجرد از هـــمه اوصـــاف ایـــنی و آنـــی[2]
وجـــود اول و ثـــانی بـــه تـوست مسـتوفا
بـــه شـــرط آنکـه نـه‌ای اول و نـه‌ای ثـانی
تـو را چـو ذات قـضا و قـدر بـه فـرمان است
هـــمیشه حکـم قـضا و قـدر تـو مـی‌رانـی
کسـی کـه طـالب کُـنج نـجات خـود بـاشد
بـــه رأی ثـابت از ایـن کـهنه کـنج ویـرانـی
بـــه قـــوت تـو بـرآیـد چـو طـایر مـیمون
بـــــه ذروه مـــلکوت از مـــقام انســـانی[3]
بـــه اخـــتیار ابـــدالآبـــدین کـــند طـیران
بـــه بـال شـوق تـو انـدر فـضای سـبحانی
ضـعیف و زار و حـزین از گـناه خـویشتن است
درو فـتـاده چـــو مـــرغی بـه دام حـیرانـی

---

۱. نخ: حاکم.　۲. نخ: این بیت را ندارد.　۳. د: این بیت را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دلش به «داغ مصیبت کباب»[۱] گشته از آن
مشوّش است برو کارهای نفسانی
نثار افسر اقبال بندگان تو را
همی کند ز دل و دیده گوهرافشانی
بر آن امید که در حلقهٔ جماعت تو
فراپذیردش آخر یکی به سگبانی
به پیش عفو تو از بهر او به روز جزا
شفاعتش کند اندر امور ایمانی
ز روی آینهٔ روزگار او بشود
به صیقل نظرت رنگ این پریشانی
جواب این سخن است اینکه فاریابی گفت
در این هوس که من افتاده‌ام به نادانی

۱۵۷
اللّهُم مولانا[۲]

به نام تو که مهین نام کردگار تویی
به یاد تو که ز دادار یادگار تویی
سپهر عالم توحید لایزالی را
محیط و منطقه و مرکز و مدار تویی
به ذات پاک خداوند از سر تحقیق
میان خلق اشارت‌کن بشار تویی
امان‌نویس زمین و زمان و کون و مکان
نظام‌بخش شش و پنج و هفت و چار تویی

۱. د: دام محبت کتاب. ۲. د: این قصیده را ندارد.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ولی ز باطن هر ظاهری همی آید
ندا بر آنکه خداوند روزگار تویی
ولی به ظاهر و باطن بری ز هر دو از آنک
جهان و هر چه در آن است آشکار تویی
حجاب هر دو جهان را ز پیش خود بردار
از آنکه در دو جهان روی کردگار تویی
ز حکم عقل همه چون نگار روی دیوارند
تویی نگار و نگارندهٔ نگار تویی
چو هفت بار شود نو قیامت شش شرع
مقیم آن همه از بعد هفت بار تویی
محمد ابن حسن قائم قیامتها
کمال دعوت پنجاهمین هزار تویی
هر آنکه چشم دلش کور نیست خود بیند
که بود این همه گردنده بر قرار تویی
به شکل و نام بگردی ز روی معنی نه
پس این دو را چه کنم اصل اعتبار تویی
نه شکل کور ببیند نه نام کر شنود
خوش‌آن‌کسی‌که شناسد که‌اصل کار تویی
خنک کسی که شناسد که مرد وقت کجاست
زهی بشارت اگر عاشق است یار تویی
کنون خلایق هیجده هزار عالم را
بکن شمار که مستوفی شمار تویی
ولی معاینه گردد چو پرده بردارند
به زیر پرده تو بودی و پرده‌دار تویی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تو هم امام بحقّی و هم حقیقت حق
تو هم علی زمانی و برقرار تویی
۴۷۸۰ بلی خدای جهان را هزار و یک نام است
ولیک زان همه نام بزرگوار تویی
به تیغ تیز بزن شخص شوم را گردن
ز بهر آنکه خداوند ذوالفقار تویی
نه هجر خواهم و نه وصل هم نخواهم هیچ
از آنکه خواستهٔ خویش و خواستار تویی
به فرض اگر همه عالم سپاه غم گیرند
چه غم خورم که خداوند غم‌گذار تویی
۴۷۸۴ و یا اگر همه عالم به قصد برخیزند
چه باک دارم از آن چون نگاهدار تویی

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نمایهٔ عام

آئــینه، ۵۸، ۸۰، ۱۴۸، ۲۱۵، ۲۳۳، ۳۳۶، ۳۸۲
آئینهٔ غم، ۳۳۳
آئینهٔ قیامت، ۹۵، ۲۹۶
آئینهٔ وجود، ۳۳۳
آئینهٔ وحدت، ۲۹۳
آب، ۷۲، ۷۴، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۸، ۳۷۶
آب آتش‌گون، ۱۵۸، ۱۷۱، ۳۷۲
آب آتشین، ۳۴۸
آب انگبین، ۱۴۴
آباء و امهات، ۷۹، ۱۱۲، ۱۴۹
آب تیره، ۲۳۱
آب جوهر، ۱۳۲، ۱۷۱
آب چشم، ۹۰، ۲۱۴، ۲۷۱، ۳۰۹
آب حیات، ۶۹، ۷۷، ۷۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۹۳، ۴۰۶
آب حیوان، ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۲۸، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۸۵، ۳۹۳
آب خشک، ۴۰
آب خور، ۳۰۷
آب خوشگوار، ۱۲۰
آب در دهان، ۱۲۶
آب دولت، ۱۶۴، ۲۴۰
آب دهان، ۳۸۰
آب دیده، ۱۶۶، ۳۰۲، ۳۸۵
آب رحمت، ۲۸۵، ۳۲۶
آب رخ، ۳۰۵
آب روان، ۲۴۶، ۳۲۶، ۳۷۷
آب روی، ۳۹۶، ۴۰۴
آب زار، ۲۹۶
آب زر، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۵، ۳۵۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آب زندگانی، ۲۸۵
آب زهر، ۵۲ ← زهر آب
آب زیر کاه، ۲۸
آب سرد، ۵۰
آب شور، ۱۴۹، ۱۹۰، ۳۱۳، ۳۴۶، ۳۴۹ نیز بنگرید به: شورآب
آب عارض، ۲۸۴
آب عفو، ۲۴۵، ۳۹۴
آب فخر، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۵
آب فرات، ۷۷
آب فرقت، ۱۷۱
آب کوثر، ۹۳، ۹۵
آب لطف، ۱۵۹
آب مبارک، ۲۸۹
آب نظر، ۲۰۱
آب نگاران کاشغر، ۲۳۰
آب و آتش، ۴۰، ۱۷۸، ۲۴۸، ۳۰۳، ۳۶۹، ۴۰۹
آب و آذر، ۹۳، ۲۹۶
آب و اشک، ۱۹۶، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۷۵
آب و رنگ، ۳۵، ۲۶۹، ۳۲۹
آب و گُل، ۳۵۳، ۳۹۸
آب و گوهر، ۱۱۰
آب و نان، ۱۹۱
آب هلاک، ۳۰
آب هوی، ۱۹۹
آتش، ۴۵، ۵۹، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۱۲۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۶، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹
آتش اعمال، ۲۱۷
آتش افضال، ۳۰۵
آتش امید و بیم، ۲۸۵
آتش تابناک، ۳۷۶
آتش تر، ۴۰
آتش تشویر، ۲۶۹
آتش جان، ۲۶۵
آتش حسام، ۱۹۴، ۲۵۶
آتش خجلت، ۳۴۳
آتش خشم، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۷۵، ۳۵۵
آتش دل، ۲۷۱، ۲۹۶
آتش دنیا، ۴۰، ۱۱۷
آتش دوزخ، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۰۷، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۱
آتش رخسار، ۱۵۹
آتش روی، ۲۳۰
آتش سودا، ۱۹۹
آتش شفاعت، ۲۸۵
آتش عــدل، ۴۴، ۴۹، ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۲۷، ۲۶۴، ۳۲۶
آتش عذاب، ۲۴۵
آتش عشق، ۱۱۶، ۱۳۲
آتش عقبی، ۱۱۷
آتش غم، ۱۱۱، ۱۷۱، ۲۹۹، ۳۵۵
آتشگاه، ۳۷۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آتش گردون، ۲۳۹
آتشگون، ۱۵۸
آتش نمرود، ۲۴۲، ۲۸۶
آتش و آب ← قصیده ۱۴، ۱۳۹ نیز بنگرید: آب و آتش
آتش هوس، ۱۱۸
آخـرت، ۵۲، ۵۹، ۹۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۶۰
آخرتی، ۹۹
آخر زمان = آخرالزمان، ۳۸، ۵۴، ۶۵، ۶۶، ۸۷، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۳
آدم، ۴۵، ۴۸، ۱۳۰، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۳
آدم اول، ۵۹، ۶۴، ۲۴۲
آدم و حوا، ۳۶، ۴۵، ۱۳۰
آدمی، ۹۵، ۹۸، ۲۳۳
آذر، ۹۴، ۹۵، ۲۸۶
آرش، ۴۰۷
آسـمان، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۹۰، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۸
آسمان اقتدار، ۲۱۱
آسمان اقصا، ۲۶۶
آسمان امر، ۱۸۲
آسمان بقا، ۳۶، ۵۹، ۲۵۴
آسمان بلند، ۳۲، ۷۵، ۱۹۰، ۲۰۷
آسمان جلال، ۲۶۲
آسمان حقایق، ۳۳۷
آسمان دعا، ۱۹۸
آسمان رأفت، ۲۹۵
آسمان سخن، ۳۰۰
آسمان سلطنت، ۱۶۲
آسمان طرب، ۶۸
آسمان عشق، ۲۸۴
آسمان علی ذکره السلام، ۲۸۰
آسمان فتح و نصرت، ۲۱۴
آسمان قیامت، ۹۰
آسمان مناقب، ۲۲۸
آسمان و زمین، ۲۷، ۵۵، ۶۴، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۷۵، ۴۱۱
آسمان وفا، ۵۲
آسمان هدایت، ۳۳۴
آسمان هفتمین، ۱۴۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آفاق، ۵۶، ۶۳، ۸۰، ۸۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۰۰

آفاق سبحانی، ۳۹۵

آفاق نظم و نثر، ۳۰۴

آفاق و انفس، ۳۹۷

آفتاب، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۷۳، ۹۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۲۸، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۹

آفتاب افق، ۲۰۵

آفتاب بیم و امید، ۲۹۶

آفتاب خوبان، ۲۳۷، ۲۶۹

آفتاب درخشان، ۲۸۵، ۳۰۰، ۴۰۰

آفتاب رحمت، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۴

آفتاب روز، ۴۶

آفتاب سخا، ۳۲

آفتاب سرور، ۲۳۹، ۲۴۴

آفتاب سعادت، ۱۱۹

آفتاب ظفر، ۴۰۴

آفتاب عفو، ۳۶۴

آفتاب علم الهی، ۱۸۲

آفتاب علی ذکره السلام، ۲۷۷، ۲۷۸

آفتاب فتح، ۲۱۱

آفتاب قیامت، ۱۸۸، ۲۰۷

آفتاب کرامات قائمی، ۲۸۵

آفتاب محنت، ۳۸۲

آفتاب مفاخر، ۱۴۹

آفتاب مقاسات، ۱۸۹

آفتاب مقدس، ۶۳

آفتاب مناقب، ۲۹۸

آفتاب نصرت، ۲۲۵

آل یاسین، ۵۲

آموزگار، ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۵

آهرمن، ۳۴۴

آهک، ۲۶۰

آهن، ۲۲۰

آهن چینی، ۲۳۱

آهو، ۸۲ (پانوشت: پشت آهو)، ۱۰۲، ۲۰۸، ۳۶۱، ۳۶۳

آهوی تتار، ۱۵۹

آهوی جان، ۲۸

آهوی چشم، ۱۰۲

آیات، ۱۸۲

آیات حق، ۸۵

آیات روز رستخیز، ۱۵۸

آیات مبین، ۱۵۸

آینه، ۲۲۳

آینه سیما، ۱۳۶

آینه‌گون، ۶۰، ۸۱، ۲۰۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

آینهٔ بخت، ۱۳۳
آینهٔ خاطر، ۱۶۹
آینهٔ روزگار، ۴۱۲
آینهٔ مُلک، ۱۵۴
ابد، ۳۰، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۷۸، ۳۹۳
ابداع، ۲۹، ۷۲، ۱۰۵، ۲۴۰، ۲۶۶، ۳۵۰، ۳۶۶
ابداع لایزال ۲۷۴
ابداع محض، ۲۳۱
ابداعی، ۱۵۷، ۱۷۴
ابدی، ۶۹، ۱۲۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۵۵، ۳۵۷
ابراهیم، ۵۹، ۲۴۲، ۲۸۶
ابلیس، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۷۷
اتابک، ۲۰۳
اتباع باطل، ۴۲، ۲۶۳
اتباع دین حق، ۱۵۶
اجل، ۴۳، ۷۳، ۸۲، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۹۹، ۳۴۳، ۳۸۸
احد مطلق، ۲۵۰
احزاب، ۲۵۶
احزاب نهروان، ۲۰۵
احکام، ۳۹۸
احکام سرمدی، ۱۱۳
احمد، ۲۱۹
احمد مختار، ۲۰۱
احمد مرسل، ۴۵، ۵۹
احوال، ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۸۴، ۳۸۸
احوال دین، ۲۷۵
احوال عالم، ۳۷۴
اخبار، ۱۶۲، ۲۰۱، ۳۲۰، ۳۷۳
اخبار باستان، ۱۰۵
اخبار مصطفی، ۵۹
اختیار، ۳۹، ۵۷، ۶۵، ۸۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۲، ۴۰۱، ۴۱۱
اختیار ذکره السلام، ۲۷۷
اختیار کسلانی، ۴۹۱
اختیار منحرف، ۳۰۶
اختیار مولانا، ۶۱
اخلاص، ۳۴، ۴۵، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اخلاص اولیا، ۸۰
اخلاص بندگی، ۳۰۶
اخلاص بی‌ریا، ۹۱، ۳۵۷
اخلاص و یقین، ۹۸
اخلاصی، ۲۱۱، ۳۹۸
اخوان، ۲۹، ۱۰۱، ۲۴۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۸، ۴۰۶
اخوان صفا، ۲۱۷، ۲۸۹، ۴۰۶
اخوان عقل و جان، ۲۸۵
ادریس، ۳۷۵
ادوار، ۳۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۲۸، ۳۶۷، ۳۷۳
ادوار جهان، ۳۲۸
ادوار شرایع، ۲۰۲
ادوار شرع، ۸۷، ۱۸۸
ادوار عالم، ۱۰۴
ارغوان، ۵۱، ۱۶۰، ۲۴۶، ۳۳۰
ارغوانی، ۴۰۷
ارکان، ۱۰۶ (پانوشت)، ۱۱۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۲۶
ارکان زمانه، ۱۱۸
ارکان شرع، ۱۱۳
ارکانم، ۳۰۲
ارکانی، ۳۸۴، ۳۹۴
ازل، ۳۲، ۵۶، ۶۹، ۷۲، ۹۰، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۳، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۹۳
ازلی، ۶۶، ۱۱۰، ۱۸۸، ۲۸۲، ۳۵۴، ۳۷۹
اژدهــا، ۸۰، ۸۵، ۱۴۲، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۳۱، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۷۹
اژدهای دمان، ۳۲۶
استقامت کلی، ۹۷، ۱۹۱، ۳۹۱
اسفندیار، ۵۱، ۲۱۲، ۲۱۵
اسکندر، ۲۳۴
اسکندر آسا، ۳۶۷
اسما = اسماء، ۲۸، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۹۷، ۳۴۰، ۳۸۲
اشراق، ۳۷، ۵۹
اشراقات، ۷۷
اشراق ظهور، ۱۴۵
اشراق فیض، ۱۷۷
اشراق فیض نور وجوب، ۱۴۹
اشراق نور عقل، ۲۷۴
اشراق وجود، ۳۶۸
اصحاب، ۶۴، ۱۱۹
اصحاب یمین، ۱۶۸
اعـتقاد، ۳۴، ۳۸، ۵۲، ۵۸، ۷۴، ۸۵، ۱۳۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۹
اعلام، ۳۲۷، ۳۷۱

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

اعلام قائمی، ۲۰۵
اعلام کاویان، ۱۲۸
اعلام نصرت، ۲۶۲
اعلی شهر، ۴۷
اعمال، ۸۳، ۱۲۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۵۶، ۳۷۰
اعمال بهیمی، ۲۸۸
اعمال صالحات، ۷۹، ۱۱۲، ۱۴۹
اعمالکم، ۵۹
اعمی، ۱۴۵، ۳۸۲، ۴۹۷
افاضت، ۲۷۴
افاضت تأیید، ۳۲۲
افاضت جود، ۳۰
افاضت نظر جود، ۱۵۴
افراسیاب، ۳۳۱
افلاک، ۹۵، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۸۶، ۳۲۴، ۴۰۶
افلاک و انجم، ۳۳۹، ۳۷۸
اکوار و ادوار، ۱۴۷
اکوان، ۴۱، ۱۶۲، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۶۲
اکوان اضافی، ۲۷
اکوان جن و انس، ۲۹۵
اکوان حقیقت، ۹۳
اکوان خودی، ۴۱
اکوان شرایع، ۲۶۰
اکوان شریعت، ۱۴۵
الیم النکال، ۲۶۴
امام، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۷۵، ۳۲۵، ۳۶۱، ۳۸۴
امامان، ۳۲۵
امامت، ۳۴۷
امام حاضر، ۲۳۴
امام راستین، ۱۴۵
امام روزگار، ۱۶۱، ۲۱۰، ۲۱۹، ۳۴۲، ۳۴۴
امام زمان، ۹۸، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۲۱، ۳۸۳
امام عصر، ۱۰۵
امام مستقر، ۳۵۰
امام وقت، ۳۲، ۵۲، ۷۵، ۹۷، ۹۸، ۱۵۴، ۱۹۶، ۲۱۰، ۳۳۸
امامی، ۴۲
امان‌نویس، ۴۱۲
امت، ۶۴، ۳۲۶، ۴۸۴
امر، ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۹، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۹۸
امر ابداعی، ۱۷۴
امر الهی، ۱۴۹
امر امامان، ۳۲۵
امر باری، ۳۲۹
امر حق، ۳۰، ۴۶، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۹۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

امر خدا، ۱۸۶، ۱۹۰، ۳۶۶
امر خداوند زمان، ۳۲۹
امر دادار، ۳۷۲
امر سلام اللّه، ۳۲
امر قائم کلی، ۵۶
امر کامل، ۴۱۰
امر معلم، ۳۱۱
امر مولانا، ۳۷۹
امر وجودبخش، ۲۷۴
امری، ۴۲، ۴۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۲۴، ۲۹۴، ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۸
امر یزدان، ۱۷۷
امکان، ۳۱، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۷۳، ۳۸۴
امکانم، ۲۹۹
امکانمی، ۴۰۶
امور، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۴۴، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۲۸
امور آخرتی، ۹۹، ۳۶۳، ۴۰۲ ← آخرت
امور ایمانی، ۳۹۰، ۴۱۲
امور جوهر گویا، ۳۹۵
امور جهان، ۱۵۷، ۱۹۴
امور خیر، ۳۸۴
امور دین، ۱۶۸
امور عالم آشفته، ۶۳، ۱۲۴
امور مقامات، ۱۵۵
امور نفس و عقل، ۱۷۷
امور وجوب، ۱۴۸
امهات، ۳۲، ۷۹، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۸۶
امیر افتخارالدین، ۱۷۸
انبیا، ۶۴، ۷۶، ۱۴۵، ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۵۷
انبیای گزین، ۲۰۷
اندلس، ۱۳۳، ۱۵۵
انس، ۱۲۰، ۱۹۱، ۳۲۶
انسان، ۳۲، ۸۸، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۵۳، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۹۵
انسان کامل، ۲۲۰
انسانی، ۳۰، ۳۸۸
اُنس و اَمل، ۳۵
اِنس و جان، ۳۲، ۴۳، ۴۷، ۷۲، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۷۰
اِنس و جن، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۳
اِنس و ملک، ۵۲
انسی، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۱۰
انفس، ۲۷۶، ۳۹۷
انّما هی اعمالُکُم، ۵۹
انوار، ۷۹، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۵۲، ۳۷۲، ۳۷۸، ۴۰۰
انوار اعلی، ۲۶۳
انوار رباقی، ۱۴۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

انوار رحمت، ۱۱۵
انوار صبح صادق تأیید، ۲۷۴
انوار معجزات، ۳۲، ۱۴۹
اولیـا، ۵۸، ۶۴، ۸۰، ۸۵، ۹۰، ۹۳، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۴۸، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۸
اولیای دین، ۴۰۴
اولیای علی ذکره السلام، ۲۸۳
اولیای مولانا، ۶۵
اویس ابن قرن، ۴۵
اهریمن، ۱۷۷، ۳۴۲
اهل، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۵۸
اهل ایمان، ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۱۱، ۲۷۰
اهل باطل، ۲۱۰، ۳۸۱
اهل پرگناه، ۷۷
اهل تأویل، ۱۸۶
اهل ثواب، ۳۱۲، ۳۱۵
اهل جهان، ۵۴، ۶۲، ۷۶، ۱۲۲، ۲۴۱، ۳۸۹
اهل حق، ۴۲، ۲۰۵، ۲۶۳، ۳۲۹، ۳۷۰
اهل خرد، ۳۹۳
اهل دعوت، ۵۶، ۷۵
اهل دوزخ، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰
اهل دین، ۹۹، ۱۸۶
اهل رضا، ۳۹۲
اهل ریاض و رضوان، ۲۹۸
اهل زمان، ۱۵۹، ۳۰۷
اهل زمین، ۱۰۵
اهل شبهه و زور، ۲۴۲
اهل صفا، ۳۹۲
اهل عالم، ۴۶، ۴۸، ۶۲، ۶۶، ۳۲۴، ۳۵۰، ۳۹۵
اهل عدل، ۳۹۴
اهل عهد مولانا، ۹۳
اهل قیامت، ۶۲
اهل کثرت، ۲۱۰
اهل کفر، ۳۱۶
اهل مقامات، ۱۱۹
اهل نار، ۲۱۹
اهل نفاق، ۲۱۷
اهل وحدت، ۲۱۰
اهـل هـدی، ۸۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۱، ۲۳۵، ۲۷۶، ۳۳۰، ۴۰۳
اهل یقین، ۶۲، ۳۶۱
اهل یمین، ۱۴۴، ۱۹۱
ایرانی، ۲۲۵
ایقان، ۲۳۳
ایلیاج، ۳۲۷، ۳۳۰
ایمان، ۵۵، ۸۳، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۸۱، ۳۸۵
ایمان مستوفا، ۴۳، ۲۲۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ایمان و اعتقاد درست، ۳۴
ایمانی، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۱۲
باب، ۳۷، ۶۵، ۶۶، ۸۳، ۸۸، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۰۸
باب آدم، ۴۵
باب ابتهال، ۳۰۶
باب اشراقات، ۷۷
باب اعلی شهر، ۴۷
باب اقصی، ۳۸۰
باب او، ۲۸۵، بابش ۳۴۵
باب جعفر صادق، ۲۱۴
باب رحمت، ۳۳۱، ۳۷۰
باب روحانی، ۲۲۴
باب سبع مقسوم، ۲۱۹
باب سخا، ۱۲۱
باب عطا، ۶۴
باب علی، ۳۱۷
باب علی ذکره السلام، ۲۷۷
باب غفران، ۲۹۹، ۳۸۶
باب مصلحت، ۲۹۴
باب مغفرت، ۳۱۸
باب ممکنات، ۷۸، ۷۹
باب مناقب، ۲۳۷
باب و حجت، ۹۳ (متن و پانوشت)
باد جان‌پرور، ۱۶۳
باد جاهلی، ۲۹۳
باد خزان، ۳۴۷
باد سحر، ۵۱، ۱۷۴
باد صبا، ۵۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۷۴، ۱۸۷، ۲۰۴
باد عذاب، ۲۲۹
باد عفو، ۱۳۷
باد لرزان، ۱۶۸
باد نوبهار، ۱۵۱، ۱۵۵
باد و خاک، ۳۶۹
باران، ۱۱۵، ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۲۰
بارانِ جود، ۲۱۲، ۲۷۶
باران زندگانی، ۲۷۸
باران عنایت، ۳۹۸
بارانی، ۳۸۴، ۳۸۵
بار عام علی ذکره السلام، ۲۸۰
بار عام مولانا، ۶۳
باطل، ۳۸، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۸۱
باطلی، ۱۴۷
باطن، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۹۳، ۳۹۸، ۴۱۳
باطن قرآن، ۱۹۰
باغ، ۹۴، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۶۷، ۲۸۶، ۳۳۴، ۳۴۷، ۴۰۷
باغ آخرت، ۳۱۳، ۳۵۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

باغ ارم، ۹۸
باغ امید، ۶۸، ۲۲۹
باغ تکثر، ۳۸
باغ جان، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۲۳، ۳۳۹
باغ جهان، ۱۲۱، ۲۶۲
باغ حُسن، ۱۱۷
باغ حیات، ۳۷۱
باغ دولت و ملت، ۲۲۵
باغ رحمت، ۷۷
باغ سعادت، ۲۳۲
باغ شوق، ۳۳۲
باغ شهادت، ۱۴۳
باغ صبا، ۳۶
باغ ضمیر، ۵۱
باغ ضمیران، ۲۸
باغ عالم جان، ۳۴۱، ۳۴۴
باغ عالم حُسن، ۱۳۲
باغ عمر، ۳۴۳
باغ ملک بقا، ۲۰۶
باغ نصرت، ۲۶۳
باغ نظر فضل الهی، ۲۸۸
باغ نوبهار، ۱۳۴
باغ وجود، ۲۱۸، ۳۰۱
بت، ۳۴، ۴۱، ۲۲۶
بُتا، ۲۶۵
بُتان، ۳۹۱
بت‌پرستی، ۹۳
بت خطا، ۲۶۸
بت‌خوانی، ۳۹۷
بتگر، ۹۳
بت‌گوئی، ۳۹۷
بُتم، ۱۱۵
بت ماه‌روی، ۲۶۸
بستی، ۴۱، ۶۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۲، ۲۲۹، ۲۹۷
بحر، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۳۸، ۳۱۹، ۳۸۸
بحر امتحان، ۱۳۷
بحر ایمان، ۲۲۹
بحر بقا، ۱۲۷
بحر بیان، ۹۴
بحر بیکران، ۹۱، ۱۱۶
بحر جان، ۳۹۴
بحر شرم، ۱۷۳
بحر ضمیر، ۱۰۷
بحر طبع، ۲۳۵
بحر عدم، ۴۰۰
بحر کثرت، ۳۲۳
بحر محیط، ۲۸
بحر نطق، ۵۷
بحر هدی، ۲۶۳
بخارا، ۱۶۹
بدخشان، ۲۴۶، ۲۶۹
بَدْر حَبَشْ (نوازنده و آوازخوان)، ۳۴، ۱۵۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸
براق خاطر، ۱۰۱

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

براق دیگران، ۲۳۶
براق رضا، ۵۹
براق طبع، ۳۴۸، ۳۶۹
براق عالم جان، ۳۹۵
براق عزم، ۱۶۳
براق فرمان، ۳۴۶، ۳۵۱
براق نظم، ۳۲۵
برجن، ۱۵۳
برف، ۲۳۱
برکه‌خانه، ۱۵۶
بساط، ۲۳۱
بساط توبه، ۳۷۶
بساط خواب، ۱۴۲
بساط قیامت، ۹۶
بساط نرد، ۱۳۰
بساط نور، ۱۲۲
بعث، ۶۲، ۹۹، ۱۰۶، ۲۴۲
بعث و ثواب و قیام، ۶۳، ۹۱، ۱۱۳، ۱۳۳، ۲۷۹
بقا، ۳۳، ۳۶، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۰۰
بقائی، ۲۸۶
بقای ابدی، ۱۹۶
بقای جاودانی، ۱۱۹
بلدةالاقبال (الموت)، ۳۴۶
بند، ۱۱۳، ۱۸۳، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۵۸
بند انتظار، ۳۳۲
بند تحیّر، ۱۰۳
بند تکالیف، ۲۸۹
بند تنزیل، ۱۴۵
بند چار ارکان، ۱۷۷، ۳۹۴
بند حرص، ۴۰۱
بند دیو، ۳۱۷، ۳۳۲
بند زبان، ۳۶۹
بند عار، ۲۱۵
بند عین ظلمت، ۱۷۸
بند فسانه، ۶۷
بندگران، ۱۰۳
بند و بار، ۶۴، ۱۲۱
بنفشه، ۴۴، ۵۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۷۴، ۲۲۷، ۳۴۰، ۳۴۶
بنی آدم، ۵۱، ۲۶۲
بوالحسن (نام فدائی)، ۲۰۶
بوالخطاب (از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام)، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۴۳، ۳۲۰
بودردا، ۴۵
بوستان، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۰
بوستان ازل، ۳۲
بوستان طرب، ۴۰۹
بوستان علیٰ ذکره السلام، ۲۸۰
بوستان فکرت، ۳۶۹
بوستان قیامت، ۹۰، ۲۸۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

بوستان نصرت کلی، ۱۵۱
بوستانی، ۴۰۷
بولهب، ۳۶۷
بهار، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۹، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۷۶
بهار تازه، ۲۱۶
بهار خندان، ۳۰۱
بهار رحمت، ۲۲۷، ۳۴۰
بهار روحانی، ۳۵۹
بهار عشق، ۲۴۵
بهار عمر، ۲۳۰
بهار و مهرگان، ۱۹۳
بهشت، ۲۸، ۷۶، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۴، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۹۲
بهشت آسا، ۴۰
بهشت برین، ۶۷، ۱۹۰
بهشت جاویدان، ۱۶۴، ۲۱۰
بهشت عَدْن، ۲۱۰، ۲۲۰
بهشت کردگار، ۱۵۹، ۱۶۱
به شکل و نام، ۴۱۳
بیت، ۶۲، ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۵۹، ۳۶۲
بیت‌الحزن، ۳۴۰
بیت حرام، ۵۳
بیت سنائی، ۵۰
بیتکی، ۷۱
بیم، ۵۱، ۶۷، ۷۰، ۹۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۶۲، ۲۸۵، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۶۵
بیم حادثه، ۲۶۷
بیم ذوالفقار، ۱۵۲
بیم روز جزا، ۱۰۷، ۲۲۹
بیم روز حشر، ۸۵
بیم طامه کبری، ۲۳۴
بیم گناه، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۹۶، ۳۰۹، ۴۰۲
بیم گوشمال، ۲۷۸
بیم واقعه، ۶۹
بیم و امید، ۲۹۶
بیم یافته، ۳۴۷
پادشاه، ۱۶۲، ۲۱۴، ۳۷۴، ۳۸۹
پادشاه ترکستان، ۳۲۷
پادشاه روز دین، ۱۴۳، ۳۱۷
پادشاه کامکار، ۲۲۱
پادشاه یوم‌الدین، ۳۴۵
پای‌بوس، ۵۸، ۱۶۶، ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۰۹
پرده، ۲۷، ۲۹، ۵۷، ۶۰، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۳۹، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۳
پرده‌دار، ۶۸، ۸۴، ۲۷۶
پرده‌دار علی ذکره السلام، ۲۷۶
پرده‌دار مولانا، ۶۰
پردهٔ ازل، ۲۴۲
پردهٔ اسرار، ۲۹۰
پردهٔ امری، ۲۲۴
پردهٔ اَمل، ۲۰۴
پردهٔ بربط، ۲۲۲
پردهٔ حرمان، ۱۷۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

پردۀ شقاوت، ۲۸۵
پردۀ ظلام، ۲۷۴
پردۀ عدم، ۸۹
پردۀ عراق (از اصطلاحات موسیقی)، ۳۴، ۳۴۸
پردۀ غفران، ۲۱۳
پردۀ غمام، ۲۵۵، ۲۷۹
پردۀ قوت، ۱۰۷
پردۀ نزهت، ۱۳۹
پردۀ نُه تو، ۲۸۹
پروردگار، ۲۱۷، ۲۲۶، ۳۳۷، ۳۴۳
پروین، ۵۱، ۳۴۶، ۳۵۱
پری، ۳۲، ۹۸، ۲۶۹، ۳۹۳
پنجاهمین هزار، ۴۱۳
پولاد، ۲۳۴
پیام، ۶۲، ۱۲۳، ۲۲۸، ۲۵۴، ۲۷۴
پیام علی ذکره السلام، ۲۷۹
پیام مولانا، ۶۱
پیغمبر، ۲۰۱، ۲۳۴، ۲۵۸
پیغمبران، ۶۶، ۱۱۲، ۲۱۹
پیک ربانی، ۹۲، ۳۹۵
پیک روحانی، ۳۷۱
پیمبران، ۶۴، ۳۲۵
پیمبرش، ۳۷۴
تاج، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۴۹، ۳۰۱
تاج آسمان، ۳۷۴
تاج آل علی ذکره السلام، ۲۷۸
تاج داعیان (سنائی)، ۲۱۸
تاج غفران، ۲۳۹
تاج مستعار، ۱۳۷
تاج نشیب، ۱۹۶
تاج و تخت، ۵۵، ۱۹۲، ۲۲۵
تاج و نگین، ۱۵۶، ۳۱۲
تاج هدی، ۲۰۱
تأویل، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۲۴
تأیید، ۳۵، ۴۳، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۷، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۸۹
تأیید امام، ۲۱۲
تأیید امر ابداعی، ۱۷۴
تأیید قائمی، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۹۱، ۳۵۰
تأیید محض، ۲۶۲
تأیید مستدام، ۲۵۵، ۲۷۹
تأیید مطلق، ۱۷۹
تأیید ملائک، ۲۰۱
تأیید مولانا، ۲۱۱، ۲۳۵
تأیید نفس، ۳۸۸
تبرّا، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۶۸
تتار، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۲۵
تجلی، ۷۵، ۱۷۸، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۵۰، ۳۸۰
تجلی اعظم، ۵۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تحت، ۱۴۴، ۳۷۳
تحت الشعاع، ۲۷۹
تحت اللوا، ۶۵، ۳۵۸
تحت ثری، ۱۴۸
تخت دیلمان (الموت)، ۱۶۴، ۲۳۴ ← کرسی دیلم
تخته، ۳۵۲
تخته بند، ۳۷۴
تربیت، ۱۸۲، ۲۸۸، ۳۴۲، ۳۴۵
ترتُّب، ۹۷، ۲۸۷، ۳۱۷، ۳۲۳
ترقی، ۱۳۰، ۳۳۶
تُرک، ۱۶۹، ۲۳۰، ۳۲۵، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۶
تُرکان، ۳۲۵
ترکان یغما گرفته، ۳۶۷
تُرکی، ۳۵۹، ۳۷۶
تریاک، ۱۶۳، ۲۲۱، ۳۷۲
تریاکی، ۲۲۲، ۳۷۲
تسبیح، ۳۷، ۱۴۳، ۲۶۱، ۳۹۹، ۴۱۰
تسلیم، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۵۹، ۶۰، ۸۳، ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۳۶، ۴۰۲
تسلیم طبعی، ۱۰۱
تسلیم و رضا، ۱۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵
تشابه، ۹۲، ۹۶، ۱۹۵، ۲۸۸، ۳۹۹
تصوّرات، ۱۱۴، ۱۴۹
تضاد، ۹۶، ۹۷، ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۹۹
تعلیم، ۲۵۲، ۲۷۴
تغیر ملتها، ۳۲۷
تقدیر، ۳۰، ۵۳، ۶۴، ۸۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۳، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۹
تقدیس، ۳۲، ۶۴، ۷۵، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۳۸، ۲۵۷، ۳۴۹
تقیه، ۳۹۰
تندیس‌های شیطانی، ۳۸۷
تنزیه، ۶۴، ۱۱۳، ۲۵۷
تنزیه و تجرید، ۶۴
تنزیهی، ۴۰، ۴۲
تنگری (نام خدا)، ۳۶۳
توبه، ۱۷۵، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۶۷، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۹۲
توبهٔ آدم، ۳۵۷
توحید، ۴۷، ۶۰، ۱۵۳، ۲۳۹، ۲۴۸، ۳۵۷، ۳۶۱، ۴۱۲
توحید و تقدیس، ۶۴
تورانی، ۲۲۵
توکل، ۹۸، ۲۳۲، ۲۳۳
توّلا، ۱۴۸، ۲۱۰، ۳۶۸، ۳۸۳
تون (نام قلعه)، ۲۰۵، ۲۰۶
تهذیب اخلاق، ۷۱، ۸۶، ۳۳۵
تیر، ۱۲۶، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۱، ۴۰۷
تیر دعوت، ۳۴۹
تیر غمزه، ۳۶۹
تیر مژه، ۱۰۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

تیر ناوک، ۳۲۷
تیر و کمان، ۳۲۰
تیره، ۴۱، ۴۳، ۸۲، ۹۰، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴
تیر هوی، ۱۸۷
تیغ، ۳۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۸۰، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۰، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴
تیغ ارادت، ۵۳
تیغ انتقام، ۲۵۶
تیغ بلا، ۵۵، ۲۳۶
تیغ جان، ۱۰۶، ۱۶۳
تیغ خورشید، ۱۶۰
تیغ رایت ملک و دین، ۲۰۴
تیغ زنان، ۱۶۹
تیغ سعادت، ۲۷۲
تیغ غم، ۲۱۸
تیغ قائمی، ۱۸۴
تیغ کین، ۳۴۲، ۳۴۴
تیغگذار، ۲۰۶
تیغ نطق، ۳۴۹
تیهو، ۳۳۱، ۳۶۱، ۳۶۳
ثبات جوهر تقدیس، ۳۲
ثبات قطب دو عالم، ۱۸۶
ثریا، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۳۶۶
ثعبان، ۱۵۳
ثمین، ۱۴۶، ۱۹۰، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۴۷، ۳۴۹
ثواب، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۹۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۵
ثواب علی ذکره السلام، ۲۷۷
جاده متابعت، ۱۷۰
جادهٔ فرمان، ۳۹، ۱۴۴
جام، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۴۲
جام باده، ۵۱
جام تیغ، ۲۰۷
جام جانگوار علی ذکره السلام، ۲۷۶
جام جهاننما، ۳۵۶
جام خرد، ۲۵۳
جام رحمت، ۶۵
جام زرین، ۱۵۸، ۱۷۵
جام شربت کوثر، ۶۱
جام عقل، ۳۳۵
جام علیٰ ذکره‌السلام، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳
جام لاله، ۱۲۱
جام لطف، ۱۰۰
جام مولانا، ۶۱، ۶۴
جام می، ۴۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۸۰
جام نبید، ۲۸۹
جانافشان، ۱۵۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جان اهل باطل، ۳۸۱
جان اهل یقین، ۶۲
جان با تن، ۱۴۳
جان بهشت، ۲۲۱
جان بیمار، ۲۹۱
جان بینا، ۵۳
جان‌پرور، ۱۴۹، ۱۶۳
جان تاریک، ۲۱۲
جان تیره، ۲۰۷، ۳۳۰
جان جان، ۱۹۱
جان جلالت ازلی، ۱۸۸
جان حیات، ۸۵، ۲۴۴
جان خصم، ۲۰۶
جان، در اکثر صفحات
جان‌سپار، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹
جان‌سپار مولانا، ۶۱، ۱۵۲
جان سوخته، ۲۸۴
جان سیدنا، ۲۵۸
جان شیدا، ۹۴
جان عاشق، ۱۵۹
جان علی ذکره السلام، ۲۸۰
جان غمگین، ۵۱
جان‌فزا، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۵۹
جان‌فشانی، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۵۳، ۲۷۸، ۳۲۸، ۴۰۷
جان فلک، ۳۱۴
جان گرامی، ۵۵
جان‌گوار، ۲۷۶
جانم، ۷۹، ۱۱۵، ۳۵۸
جان من، ۱۵۲، ۱۸۹
جان مهربان، ۲۳۳
جان و ایمان، ۳۳۹
جان و خرد، ۸۶، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۷۸، ۲۸۳
جان و دل، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۹۳، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۲، ۴۰۵، ۴۰۶
جان وفا، ۴۰۵
جان ولا، ۴۰۱
جاهل، ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۲۴، ۴۰۵
جبر، ۶۵، ۱۶۶
جبرئیل، ۳۹۷
جبل دیلمان، ۳۱۱
جعفر صادق، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۱۵
جعفر طیار، ۲۰۸
جفت تیمار، ۲۹۲
جفت حرمان، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۵
جفت درد شبهه، ۱۸۳
جفت قرآنی، ۳۹۷، ۴۱۱
جفت و طاق، ۳۵۹
جفت هوش، ۳۸۰
جماعت، ۵۸، ۷۸، ۹۰، ۹۹، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۶۴، ۴۰۹، ۴۱۲
جماعت قائم، ۱۸۷
جمال‌الدین ابی المعالی، صدر سعید (نام شاعر)، ۳۵۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جمال دعوت، ۴۷
جمال (نام شاعر)، ۱۹۸
جنت، ۸۶، ۱۳۷، ۲۳۸، ۳۱۹، ۳۳۷، ۴۰۸
جنت الفردوس، ۲۱۹
جنت باقی، ۵۰
جنت نظر، ۶۴
جنت و جهنم، ۳۸۰
جنت و نار، ۲۰۸
جن و انس، ۵۲، ۱۰۶، ۱۶۱، ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۳
جن و انس و ملک، ۵۲
جنوب، ۷۳
جن و ملائک، ۶۲، ۷۵، ۱۵۰، ۱۸۹
جن و ملک، ۶۴، ۲۳۹
جوان، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۸۰، ۳۲۸
جوانمردان، ۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۳۹
جوانمردانه، ۱۴۶
جوانمردی، ۱۴۳، ۳۵۱
جوانی، ۲۹۱، ۳۴۳، ۴۰۹
جواهر، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۴۷، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۵۹، ۳۸۸، ۴۰۹
جُوسنگ، ۱۶۴
جوهر، ۳۲، ۵۱، ۹۵، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۳۵، ۳۵۵، ۴۱۰
جوهر ابداع، ۲۳۱، ۲۶۶، ۳۶۶
جوهر ارواح، ۲۳۹
جوهر اقبال، ۵۲
جوهر باقی، ۸۴
جوهر تأیید، ۱۶۲، ۲۹۸
جوهر تندیس، ۱۲۲، ۱۵۸، ۲۰۱، ۲۳۸، ۳۴۹
جوهر جان، ۱۲۴، ۳۷۳
جوهر جرم زمین، ۱۹۲
جوهر رحمت، ۱۴۰
جوهر رخشنده، ۱۱۰
جوهر روح، ۱۸۲
جوهر روح‌القدس، ۱۳۹، ۲۷۲
جوهر سعادت کلی، ۳۵۸
جوهر شیطان، ۲۸۵
جوهر طبیعت کل، ۲۷۴
جوهر عقل، ۸۰
جوهر گویا، ۳۹۵
جوهر لطف، ۱۷۱
جوهر مس فطرت، ۶۵
جوهر مواد دوگیتی، ۱۷۵
جوهر نور، ۴۰۸
جوهری، ۳۱
جهاد، ۳۴، ۷۸، ۸۹، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۷۴
جهان آب حیات، ۱۷۲
جهان‌آرا، ۳۷۱
جهان‌آفرین، ۳۱۲، ۳۱۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

جهان‌بانان، ۳۹۷
جهان بیان، ۶۰
جهان بی‌خبران، ۳۷۵
جهان پیر، ۴۰
جهان جلال، ۱۱۶
جهان حی قائم، ۹۴
جهان، در اکثر صفحات
جهان را داور، ۴۲
جهان‌ستان، ۹۱
جهان سخا، ۵۲
جهان‌سوز، ۱۲۶، ۱۴۹
جهان شجاعت، ۵۷
جهان طرب، ۱۲۶
جهان عالم احسان، ۱۵۲
جهان فنا، ۱۹۶
جهان قائم قیوم، ۱۶۹
جهان قیامت، ۹۱
جهان مشعبد، ۲۷
جهان مضطرب، ۹۹
جهان مغفرت، ۲۸۶
جهان ملاحت، ۱۱۷
جهان نور معجزات، ۷۸، ۱۴۹
جهل، ۳۹، ۵۱، ۶۵، ۷۱، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۷۶، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۳
جهل مرکب، ۱۳۰
جهنم، ۷۶، ۸۶، ۲۸۷، ۳۵۵، ۳۸۰
جهنم غم، ۶۴
جهنم کبری، ۱۵۵
جیحون، ۱۷۵، ۴۰۱
چار ارکان، ۱۷۷، ۳۹۴
چار طاق، ۲۷۲
چاهکیان، ۲۰۶
چتر، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۱
چتر جهانگشای، ۷۹، ۲۸۲
چتر عالم‌آرا، ۱۲۴
چتر قائم کلی، ۱۵۹، ۲۰۵
چتر قائمی، ۳۲۸
چتر مولانا، ۳۷۲
چتر نصرت، ۱۶۰
چراغ، ۱۳۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۳۱۹، ۳۲۹
چراغ ری (نام خواننده و نوازنده)، ۳۷۶
چراغ عالم توفیق، ۲۳۵
چراغ مقامات، ۳۵
چراغی، ۱۸۴
چرخ، ۵۹، ۷۶، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۰۶
چرخ پیر، ۱۳۱، ۲۸۰
چرخ دوار، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۷۴
چرخ سبز، ۲۲۴
چرخ سبزفام، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۷۲
چرخ سبزکار، ۳۱، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۲۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چرخ سجود، ۱۸۶
چرخ فلک، ۲۹، ۸۳، ۲۶۰، ۲۸۹، ۳۱۳
چرخ گردان، ۱۷۷، ۲۳۷، ۲۷۰
چرخ گردون، ۱۰۱
چشم آفرینش، ۱۶۲
چشم امامت، ۳۴۷
چشم بد، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۷۵
چشم بصیرت، ۱۰۶، ۳۶۱، ۳۹۲
چشم بینا، ۳۶۷
چشم تعجب، ۲۷
چشم تفضل، ۳۷۶
چشم تمنی، ۳۴۱
چشم جان، ۱۶۶، ۳۶۸
چشم جهان، ۱۰۵
چشم حسد، ۳۳۵، ۴۰۱
چشم حیا، ۴۰۱
چشم خاص، ۳۹۹
چشم خرد، ۲۹، ۵۲، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۵، ۲۰۴
چشم خلق، ۶۱، ۲۷۴، ۳۹۸
چشم خواص، ۶۳
چشم خون افشان، ۲۲۸
چشم دعوت، ۲۸۶
چشم دل، ۴۰، ۷۰، ۹۴، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۸۲، ۳۱۱، ۳۴۹، ۴۰۶، ۴۱۳
چشم دنیابین، ۲۱۰
چشم دیوهوی، ۵۵
چشم زمانه، ۶۷
چشم سر، ۱۴۵
چشم سعادت، ۱۸۵
چشم سوزن، ۱۲۰
چشم عاقبت، ۵۱
چشم عالم، ۲۵۶، ۳۵۰
چشم عام، ۳۹۹
چشم عبرت، ۳۰۳
چشم عقل، ۵۳، ۵۸، ۶۷، ۱۸۷
چشم علی ذکره السلام، ۱۲۷
چشم عنایت، ۱۷۵، ۱۸۷
چشم قائم، ۲۱۱
چشم، ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۷۶، ۸۱، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۹۴، (قصیده ۱۱۴، ردیف چشم)، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۰۵
چشم گریان، ۲۲۸
چشم گوهرافشان، ۱۰۸، ۲۷۰
چشم مار، ۱۳۵
چشم مشتاقان، ۱۹۶
چشم مشرکان، ۶۷
چشم مهمات، ۲۹۵
چشم نفس قدسی، ۳۷۷
چشم وجود، ۳۱۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

چشمه، ۱۴۸، ۲۴۸، ۳۲۱، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۶
چشمه جان‌پرور، ۱۴۹
چشمه حیات، ۷۹، ۱۱۱، ۳۶۵
چشمه حیوان، ۱۱۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۲۰، ۴۰۶
چشمه زلال علی ذکره السلام، ۲۷۸
چشم همت، ۳۹۵
چشمهٔ خون جگر، ۱۷۵
چغتا، ۱۵۲
چُغتایی، ۳۵۱
چنگ، ۱۰۸، ۳۰۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۳، ۳۶۴
چنگ آز، ۳۷۸
چنگ امید، ۳۳
چنگز، ۱۵۱
چنگز ثانی، ۱۵۲
چنگزخان، ۲۱۱
چنگ سیاه، ۵۱
چنگ شیر، ۲۳، ۲۳۳
چنگ ظلمت، ۵۶، ۶۰
چنگ غم، ۲۵۰
چنگ مَکْر، ۳۳۹
چنگ نوبت، ۲۹۹
چنگ و رباب، ۳۴۷
چنگ و سماع، ۳۲۶
چنگیزخان، ۳۲۷، ۳۲۹
چوگان، ۷۶، ۱۰۸، ۱۶۶، ۲۳۷
چوگانی، ۳۸۴، ۴۱۰
چهار ارکان، ۳۲۶
چین، ۵۱، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۵، ۳۲۸، ۳۵۰
چینی، ۲۳۱
حاکم، ۹۰، ۱۵۳، ۲۱۵، ۲۵۲، ۳۸۴
حاکم اکوان، ۱۶۲، ۱۸۱
حاکم خلخال، ۳۲۷، ۳۳۰
حاکم قیامت، ۸۵، ۳۴۹
حاکم نُه بارگاه، ۳۴۰
حاکمی، ۲۳۶
حبل‌المتین، ۱۴۷، ۳۱۴
حبل طاعت، ۹۸
حجت، ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۸۶، ۹۳، ۱۴۱، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۳
حدّ قدسی، ۱۱۰
حرز اکبر، ۹۳، ۹۵
حروف هجا، ۶۲
حزب شیطانی، ۳۹۳
حس، ۱۸۷، ۲۸۸، ۳۳۶
حسام، ۶۲، ۶۳، ۱۹۴، ۲۵۶، ۲۷۹، ۴۰۱
حسام دین حسن بن علی (نام فدائی)، ۳۵۱
حسام (نام فدائی)، ۲۰۶
حسد، ۱۴۳، ۱۹۱، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۰۵
حس کژ، ۹۲
حسن ابن علی حسام دین (نام فدائی)، ۳۵۱

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حسن (تخلص شاعر)، ۵۲، ۵۶، ۶۳، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۰
حس و عقل، ۲۶۸، ۳۷۲
حس و نمو، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۶۲
حس و وهم، ۳۲۳
حسین، ۱۲۲
حسین علی (امام سوم شیعیان)، ۱۵۵
حشر خازن عفو، ۱۳۶
حشر، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ← روز حشر
حشرم، ۴۴، ۱۴۶
حشر معیّن، ۱۷۴
حضرت، ۴۷، ۸۰، ۸۸، ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۲، ۳۰۹، ۳۹۰، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۰۶
حضرت اعلا، ۴۶، ۵۲، ۵۸، ۶۰، ۱۲۹، ۱۳۶، ۳۰۹
حضرت پروردگار، ۲۲۶
حضرت حق، ۴۶
حضرت صاحب زمان، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۹۱
حضرت ظاهره، ۱۱۱
حضرت عزت، ۳۵۲
حضرت مقدس، ۵۸، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۰۸
حضور، ۷۴، ۲۳۵، ۲۴۲
حق، ۳۰، ۴۴، ۶۶، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۷۸، ۳۸۰
حقد و حسد، ۱۴۳، ۳۸۵، ۴۰۵
حق مانا، ۴۷
حق مولانا، ۲۰۸
حق نعمت، ۶۱
حق و باطل، ۳۸، ۱۶۸، ۲۰۱
حقی، ۲۸۱، ۳۸۱
حقیقت، ۳۸، ۷۵، ۷۶، ۹۳، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۰۵
حقیقت ایمان، ۳۸۵
حقیقت حق، ۴۱۴
حقیقت و معنی، ۳۲۳
حُکم، ۴۹، ۷۱، ۷۵، ۹۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۳۱، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۷۴
حکم اعتقاد، ۳۴۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حکم تساوی و تشابه، ۲۸۸
حکم تصرف و تدبیر، ۲۴۸
حکم حقیقت، ۲۱۳
حکم خالق، ۸۴
حکم خلق و امر، ۲۹۵
حکم خلقی، ۲۲۴
حکم دور قیامت، ۲۰۴
حکم دین، ۲۷۶
حکم زمان، ۳۲۹
حکم عدد، ۲۶۰
حکم عقل، ۳۶۹، ۴۱۳
حکم علی، ۳۹۹
حکم غیب‌دان، ۲۴۸
حکم فطرت، ۱۰۰
حکم قائمی، ۲۲۵، ۲۷۴، ۳۱۰
حکم قضا، ۲۹۴، ۳۹۹، ۴۱۱
حکم قیامت، ۱۱۲، ۲۶۳
حکم لم یزلی، ۳۷۹
حکم ملائک، ۴۰۴
حکم و حکمت، ۶۶، ۸۴، ۱۲۰
حکم و فرمان، ۷۳
حکم یقین ۲۱۶، ۳۷۳
حکیم، ۳۳، ۱۵۳، ۳۸۶
حکیمان، ۴۸، ۶۶، ۲۲۴، ۳۴۱
حکیم زمانه، ۱۱۹، ۳۶۸، ۴۰۴ ← تاج داعیان
حکیم سنائی، ۳۳۸ ← تاج داعیان
حکیم عاشق جان، ۱۷۱
حلقه، ۵۱، ۹۵، ۱۳۷، ۱۷۹، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷
حلقه پریشان، ۲۳۷
حلقهٔ دل، ۲۹۳
حلقهٔ جماعت، ۳۳۴، ۴۱۲
حلقهٔ زره، ۱۱۸، ۳۵۲
حلقهٔ گیسو، ۲۶۵
حمیم، ۱۷۳، ۳۰۳
حنّان، ۷۲، ۱۶۹، ۲۵۷، ۲۶۶، ۳۹۷
حوا، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۱۳۰
حور، ۲۶۳، ۲۳۹، ۳۵۳
حوران سبزپوش، ۱۷۴
حور بهشت، ۱۳۲
حور عین، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۶۶، ۳۴۹
حوری، ۱۶۱
حوض کوثر، ۹۵، ۲۹۵
حیات، ۳۰، ۷۱، ۷۹، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۸۶
حیات ابد، ۱۲۸، ۲۴۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۵۵، ۳۷۸
حیات دائمه، ۸۵، ۳۵۷
حیات شمع‌آسا، ۲۹
حیات عشق، ۳۷۶
حیات مختصر، ۱۵۷
حیات مستعار، ۳۴۳
حیات مطلق، ۲۱۶، ۳۳۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

حیوان، ۷۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۶
حیوانی، ۳۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵
خار زیر (از اصطلاحات موسیقی)، ۲۲۲
خاقان، ۱۸۰، ۲۰۹
خاقانی (نام شاعر)، ۳۴
خاک امید، ۲۶۵
خاک پای علی ذکره السلام، ۲۸۲
خاک تیره، ۳۱۹، ۳۶۱، ۳۶۲
خاک حادثات، ۲۹۶
خاک‌خوار، ۲۲۷
خاکدان، ۵۵، ۶۷، ۱۲۸، ۲۴۸، ۳۰۵، ۳۳۸، ۴۰۰، ۴۰۳
خاکدان غم، ۱۹۱
خاکدانی، ۴۰۸
خاک، در بسیاری از صفحات
خاک در سرای علی ذکره السلام، ۲۸۳
خاک درویشی، ۳۹۶
خاک زمین، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۷
خاک سخن، ۳۴۸
خاک سیاه، ۹۵، ۱۳۷
خاک طبع، ۳۶۹
خاک عنبرسا، ۵۹
خاک فنا، ۳۰
خاک وجود، ۱۱۴
خاک هوس، ۲۹۷
خدا، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۱۷، ۳۶۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۷
خدا خوانی، ۴۷، ۳۹۳، ۳۹۷
خدا دانی، ۴۷، ۱۵۳، ۳۹۳، ۳۹۶
خداگوئی، ۳۹۷
خدا و خدائی، ۳۲۳، ۳۵۷
خدا و مولانا، ۳۴
خداوندا، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۸، ۲۵۱، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۸۹، ۳۹۸
خداوند (از القاب ائمه اسماعیلی دوره الموت)، ۹۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۹۸، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۲
خداوندان حال، ۲۱۸
خداوندان دعوت، ۲۱۱
خداوند انس و جان، ۱۲۷، ۲۴۷
خداوند حق، ۹۰، ۱۸۷
خداوند دین، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۱۵
خداوند ذوالفقار، ۱۲۰، ۲۰۴، ۴۱۴
خداوند رحمت، ۸۹
خداوند روزگار، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۷۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۱۶، ۴۱۳
خداوند روزگار محمد، ۱۵۴
خداوند زمان، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۳۴، ۳۲۹، ۳۵۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

خداوند زمین و آسمان، ۲۰۸
خداوند عالم، ۶۶، ۱۱۰، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۶۷
خداوند عصر، ۹۷، ۹۹
خداوند غم‌گذار، ۴۱۴
خداوندگار، ۱۱۸
خداوند ملک و دین، ۶۷، ۳۴۹
خداوند موقنین، ۲۷۵
خداوند نور و نار، ۱۱۹، ۱۵۶
خداوند وقت، ۲۳۱
خداوندی، ۷۳، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۹۷
خدای، ۵۱، ۶۶، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۱۴
خدای‌بین، ۳۷۵
خدای دعوت، ۱۷۲
خدای عرش، ۵۲، ۲۳۱
خدایگان دوگیتی، ۲۳۹
خدایگان زمان، ۱۸۶، ۳۱۳
خدایگان زمانا، ۷۶
خدایگان زمان و زمین، ۳۱۳
خدایگان زمین و زمان محمد، ۱۳۲
خدایگان قیامت، ۵۱، ۶۹، ۹۰، ۹۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۸۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۱۰
خرابات، ۲۸۹
خراسان، ۱۶۹، ۲۰۴، ۳۰۶
خرافات، ۳۵، ۸۱، ۱۹۷، ۲۹۳، ۳۷۷
خِرَدْ، ۲۹، ۳۷، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱
خَرمُهره، ۴۴، ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۷۵
خسرو، ۳۸۳
خسروگیلان، ۵۱
خسرو والا، ۱۳۰
خصم دین، ۲۷۷، ۴۰۶
خضر، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۹۰، ۳۲۰
خضر مطلق، ۱۶۶
خضری، ۳۶۷
خطهٔ اسلام، ۱۶۹
خطی آمرزش (خط آمرزش)، ۴۶
خفاش، ۱۰۳، ۱۷۷
خلد، ۵۴، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۸۵،

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۹۵، ۳۰۶، ۳۳۷، ۳۶۷، ۳۶۸
خلق، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
خلقت، ۳۲، ۷۵، ۳۰۷، ۳۲۴
خلق و امر، ۳۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۷۶، ۳۲۸
خلقی، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۹۰، ۳۹۸
خلیل، ۶۴
خلیل‌اللّه، ۴۵
خلیل‌اللهش، ۳۱۹
خنجرگذار، ۲۱۲
خنجرگذاران، ۳۳۰
خواجه، ۱۹۵، ۲۷۳، ۲۷۹، ۳۹۹
خواجهٔ دنیا و دین سلطان حسین، ۴۶
خواجهٔ سراج‌الدین، ۴۶
خوارزم، ۱۶۹، ۲۰۴
خود دوستی، ۱۴۹، ۳۸۵، ۴۰۵
خورشید آسمان علی ذکره السلام، ۲۸۰
خورشید آسمان قیامت، ۹۰
خورشید آسمان کمال، ۱۱۲
خورشید (خرشید)، ۲۳۵
خورشید هدایت حق، ۳۴۷
خویشتن‌شناسی، ۴۰۲
خیال شیطانی، ۳۹
خیال شیطنه، ۱۷۷، ۳۷۸
خیال فاسد، ۳۴، ۶۵، ۸۲، ۹۳، ۹۷، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۹۳
خیال کژ، ۳۱۴، ۳۳۲
خیبری، ۲۰۸
خیر لایزال، ۸۴
خیر محض، ۲۹
دار آخرت، ۱۷۷، ۳۴۹
دار البقا، ۱۸۷، ۳۱۸، ۳۶۴
دارالسلام، ۵۳، ۶۳، ۱۸۵، ۳۷۸، ۳۸۰
دارالشفا، ۱۸۷
دارالغرور، ۲۱۴
دارالقرار، ۶۰، ۲۱۷، ۲۲۵، ۳۳۵، ۳۳۸
دارای دین، ۹۰، ۱۱۲، ۱۳۸، ۱۵۱، ۳۵۶
دارای دین علی زمان، ۱۱۸
دارای دین محمد، ۶۶، ۲۰۴، ۳۷۰، ۴۰۴
دارای روزگار، ۲۴۵
دار بقا، ۹۷
دار دنیا، ۱۹۱، ۲۱۹
دار طبیعت، ۳۳۱
دار فنا، ۳۰۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

داعی، ۲۰۶، ۲۷۴
داعی الدعات، ۲۸۷
داعیان، ۴۵، ۲۱۸، ۲۲۴، ۳۱۱
داعی دانش، ۳۴۲
داعی دعوت، ۲۱۳، ۲۵۲، ۳۳۳، ۳۵۲
داعی و باب، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۴۵
دامغان، ۳۲۷، ۳۳۰
دامن اخلاص، ۵۸
دانش، ۵۴، ۱۹۰، ۲۳۳، ۳۴۷، ۳۹۳، ۴۰۲
داور، ۹۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۳۷، ۲۳۴، ۳۵۴، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۷
داور آمرزگار، ۲۱۸
داورا، ۳۶، ۲۵۱، ۳۰۴، ۳۶۳، ۳۸۹
داور ادوار، ۱۰۳، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۶۰
داور ادیان، ۱۵۳
داور جان، ۳۲۶
داور دارا، ۴۲، ۱۰۵، ۳۸۹
داور دارندهٔ کیهان، ۲۱۴، ۲۸۶
داور دنیا، ۹۰
داور دوکون، ۲۴۲
داور دیان، ۱۸۰، ۳۲۵
داور دین، ۳۵۰، ۳۶۷
داور روز جزا، ۲۰۷، ۳۱۶
داور روی زمین، ۱۶۱
داور زمان، ۱۲۲، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۵۰
داور عالم محمد، ۴۲، ۱۵۰، ۳۷۳
داور کلی، ۲۵۲
داور کیهان، ۴۷، ۱۹۲
داور و دارای انس و جان، ۱۱۶، ۱۵۰
داور هفت انجمن، ۳۴۰
داوری، ۷۸، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۰۷، ۴۱۰
داوو (نام خدا)، ۳۶۳
دایرات، ۲۷، ۹۷، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۴۹، ۲۸۰، ۳۸۹
دایرات جسمانی، ۳۸۹، ۴۱۱
دایرات شرایع، ۱۱۲
دایرات شرع، ۱۴۵
دایره، ۱۳۳، ۲۰۲، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۰۵، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۰۲
دایرهٔ آسمان، ۲۴۰، ۴۰۲
دایرهٔ خلق و امر، ۳۱
دایرهٔ دولت، ۱۲۸
دایرهٔ شرع، ۱۴۹
دایرهٔ شریعت، ۶۶
دایرهٔ ملک و دین، ۱۸۶
دجال‌فعلان، ۲۰۹
دجالیان، ۲۰۵
درفش کاویان، ۱۹۲
درگاه، ۹۰، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۶۲، ۳۷۵
درگاه امام، ۱۶۱
درگاه خدا، ۱۸۰
درگاه خداوند، ۱۰۱، ۱۰۴
درگاه رحمت، ۳۰۷
درگاه کبریا، ۸۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

درگاه مولانا، ۴۶، ۱۴۶
دست، در اکثر صفحات
دشت ارْزَنَه، ۳۲۰
دعا، ۳۳، ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰
دعات، ۷۶
دعای نزار، ۲۰۷
دعوت، ۵۴، ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۰۷، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۸۰، ۴۰۰
دعوت تمام علی ذکره السلام، ۲۷۹
دعوت جان‌بخش، ۲۶۰
دعوت حق، ۴۷، ۵۶، ۱۸۷، ۳۱۱
دعوت دولت مدار، ۲۱۴
دعوت صاحب‌زمان، ۳۱۲
دعوت قائم، ۱۴۳، ۱۹۷، ۲۰۲، ۳۱۱
دعوت قائمی، ۲۶۰
دعوت قیامت، ۳۶۳
دعوت مبارک قائم، ۳۱۵
دعوت مستنصر، ۲۰۷
دعوت نوح نبی، ۲۸۶
دعوت هدی، ۳۰۵
دعوتی، ۷۴، ۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۷۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۴۹
دفتر مردان سیدنا، ۳۰۹
الدگز، ۲۰۵، ۲۰۶
دماغ، ۴۱، ۱۲۳، ۲۲۹، ۲۰۴
دماغ جان، ۱۷۷
دماغ عاشق سرمست، ۱۲۱
دندان مار، ۱۴۰، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۲۷، ۳۰۲، ۳۴۸
دنیافروشان، ۲۹۲
دوائر ادوار شرع، ۱۸۸
دوائر سودای جاه و مال، ۳۱۴
دور اعظم، ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۲۸، ۳۶۸
دور امتحان، ۳۹، ۱۱۹، ۳۷۵
دور شبهت، ۴۸
دور شریعت، ۳۹۰
دور قائم، ۱۴۷، ۳۷۳
دور قائمی، ۲۸۱
دور قیامت، ۶۶، ۸۶، ۱۶۹، ۱۹۱، ۲۰۴
دور کشف، ۲۱۸، ۲۷۶، ۳۹۰
دور مباینت، ۴۷
دوزخ، ۵۰، ۶۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۸، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۶، ۳۹۹، ۴۰۸
دولت، ۷۷، ۸۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶،

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۷۰، ۴۰۶
دولت ازلی، ۱۱۰
دولت باقی، ۷۱، ۲۱۶
دولت تأیید، ۹۹
دولت جوان، ۱۰۷، ۱۲۸، ۲۸۱
دولت جوان قیامت، ۹۱
دولت حق، ۶۷
دولت خصم، ۱۲۲
دولت سوار علی ذکره السلام، ۲۷۶
دولت فرزند مولانا نزار، ۲۲۴
دولت قهار، ۷۶، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۴۰
دولت لایزل، ۲۶۳
دولت مدام علی ذکره السلام، ۲۷۹
دولت و دین، ۵۱، ۵۲، ۲۰۶
دولت و ملّت، ۲۲۵
دهر، ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۳۸، ۳۶۶
دیدار خدا، ۱۸۰
دیلمان، ۱۶۴، ۲۰۹، ۲۳۴، ۲۸۶، ۳۱۱، ۳۵۰
دیلم ← کرسی دیلم
دین حق، ۹۱، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۸۵، ۲۰۹، ۳۹۶، ۴۰۱
دین قائمی، ۱۰۱، ۲۱۸، ۳۰۵
دین مولانا، ۴۵، ۲۰۸
دین هدی، ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۳۶
دیو، ۳۵، ۴۴، ۵۱، ۵۹، ۶۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۳۷، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۴۷، ۳۴۹
دیو اژون، ۹۲، ۲۲۶، ۳۴۳
دیو استهزا، ۳۶۳
دیوان، ۱۶۵، ۲۵۹، ۴۰۰
دیوان امر حق، ۱۸۹
دیوان حق، ۷۸
دیوان حکم، ۷۵
دیوان حکم قائمی، ۳۱۰
دیوان حکم قیامت، ۲۶۳
دیوان روزگار، ۲۷۷
دیوان شبهه، ۲۸۵
دیوان قائم، ۳۶۷
دیوان قدر، ۴۲
دیوان قضا، ۱۴۹
دیوان مردم چهره، ۲۰۹، ۳۲۹
دیوان منجیات، ۱۵۰
دیوان مولانا نزار، ۲۰۶، ۲۰۸
دیو جهالت، ۳۷۷
دیو حرص، ۳۳۵
دیو خُلق بد، ۲۹۳
دیو درون، ۳۱۷
دیو سرکش، ۳۱۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

دیو شوخ، ۳۳۲
دیو عالم عفریت روزگار، ۳۵۰
دیو کین، ۷۲
دیو نگونسار، ۸۱، ۲۹۶
دیو و اژون، ۲۲۶
دیو و پری، ۳۲
دیو هوی = دیو هـوا، ۳۰، ۵۵، ۵۹، ۱۴۲، ۲۵۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۴، ۳۹۱
دیوی، ۹۲، ۱۴۵، ۱۶۸، ۳۴۹
ذات، ۳۷، ۴۲، ۴۷، ۵۴، ۶۴، ۷۵، ۷۷، ۸۶، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۹۸، ۳۶۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۱۲
ذات آسمان، ۱۸۹
ذات اهریمن، ۱۷۷
ذات بقا، ۳۵۶، ۳۵۸
ذات بی‌صفت، ۷۶، ۷۸
ذات پاک، ۱۲۲، ۳۲۱
ذات جهان، ۲۶
ذات جهل، ۷۱
ذات حد قدسی، ۱۱۰
ذات ستیزه، ۹۵
ذات قضا، ۴۱۱
ذات کامل، ۳۹، ۲۷۳
ذات گرانمایه، ۱۲۰
ذات محق، ۱۸۳
ذات مطلق، ۲۸۶
ذات ناتمام، ۱۰۰
ذات ناقص، ۲۴۷، ۴۰۰
ذات نفس، ۲۷۴
ذروه ملکوت، ۵۳، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۹۱، ۴۱۱
ذروۀ اعلا، ۲۳۳
ذروۀ افلاک، ۲۸۶
ذروۀ اقصا، ۲۶۱
ذروۀ تأیید، ۳۸۸
ذروۀ جلال، ۲۳۱
ذروۀ جلالت، ۳۷۰
ذروۀ شرف، ۲۵۵
ذروۀ گردون، ۲۲۶
ذروۀ محیط سعادت، ۲۹۵
ذروۀ مرادات، ۱۹۷
ذروۀ معراج، ۲۸۹
ذوالفقار، ۶۰، ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۵۶، ۴۱۴
ذوالفقار رحمانی، ۲۳۷
ذوالفقارش، ۶۹
ذوالفقار علی ذکره السلام، ۲۷۶
ذوالفقار قائمی، ۱۷۸
ذوالقرنینِ وقت، ۲۱۴
رئیس اجل (رئیس حسن نام شاعر)، ۱۹۸، ۲۳۹، ۲۴۰
رایات، ۷۶، ۱۸۹
رایات پادشاه، ۳۱۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

رایات دولت و دین، ۵۱، ۵۲
رایات سِرّ دعوت قائم، ۳۱۱
رایات عیش، ۱۳۸
رایات فتح، ۳۵۱
رایات کام دل، ۳۷۵
رایات کاویان، ۱۰۶
رایات نوبهار، ۱۲۱
رباب، ۱۰۸، ۱۷۱، ۳۴۷
رتبت، ۵۴، ۷۱، ۸۴، ۱۱۰، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۸۱، ۳۹۹
رتبت اعلی، ۵۷، ۲۴۳
رتبت انسان، ۲۹۵
رتبت انواع موجودات، ۹۲
رتبت بالا، ۲۲۶، ۳۸۶
رتبت تأیید، ۲۰۱
رتبت حیوان، ۳۰۵، ۳۳۴
رتبت خاک، ۳۰۲
رتبت سگبان، ۲۶۱
رتبت طوبی، ۴۲
رتبت ملکی ۳۸۵
رجال، ۳۸، ۵۷، ۶۱، ۲۶۳
رجال جهانگیر قائم، ۲۶۳
رجال علی ذکره السلام، ۲۷۹
رجال قائم، ۳۴۳
رجال قائم کل، ۲۴۷
رجوع معاد، ۹۷
رجوع نفوس خلایق، ۳۶۷
رحمت اعلی مقار، ۶۱
رحمت امام، ۹۸
رحمت پروردگار، ۳۳۷
رحمت جاوید، ۱۸۴، ۲۰۲
رحمت حق، ۳۹۴
رحمت دادار، ۲۰۱، ۲۶۸
رحمت، در بسیاری از صفحات
رحمت ذوالجلال، ۲۶۲
رحمت رحمان، ۲۹، ۱۵۳، ۱۸۰
رحمت رحمانمی، ۴۰۶
رحمت صاحب زمان، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۶۸
رحمت عام، ۵۰، ۱۴۳، ۲۳۴، ۳۴۲، ۳۴۵
رحمت قائم، ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۳، ۳۷۴
رحمت کلی، ۲۲۵، ۲۷۴
رحمت مولی، ۲۳۵
رحمت یزدان، ۱۵۳
رخش، ۳۷۰
رستخیز، ۱۰۴، ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۷۶
رستخیز روز جزا، ۳۹، ۹۶
رستم، ۲۱۵
رستم دستان، ۱۸۱
رستمی، ۳۳۲
رضا، ۲۹، ۵۵، ۵۹، ۸۰، ۸۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۸۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۹۲
رضا و تسلیم، ۲۷
رضوان، ۲۸، ۴۷، ۱۰۱، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۹۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

رفـــیقان، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۵۳، ۳۳۱
رُقوم، ۳۸۴
رموز آدم، ۵۹
روبه، ۲۲۱
روبه محتال، ۳۲۴
روح، ۴۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۳
روح‌الامین = روح امـین، ۵۹، ۱۰۳، ۱۹۱، ۲۴۷، ۳۱۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲
روح‌القـــدس = روح قـــدس، ۱۳۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۷۰
روح بدان، ۳۱۹، ۳۲۱
روح پاک، ۳۱۲
روح جانور، ۴۰۲
روح حیات، ۷۱، ۳۵۵
روح حیوانی، ۳۸۸، ۳۹۵
روح روحانی، ۳۹۷
روح ریاحین معرفت، ۲۸۵
روح سخا، ۲۶۶
روح سخن‌گوی، ۵۶
روح شباب، ۹۱
روح عفو، ۳۴۲، ۳۴۵
روح موالات، ۳۱۴
روح وجود، ۱۹۹
روح یقین، ۲۳۳
روز، ۴۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۶۸، ۴۰۲
روز آخر، ۲۲۲
روز آفتاب، ۲۴۹
روز اجل، ۲۳۹، ۲۶۷
روز اشرقت الارض، ۶۶، ۱۸۹، ۲۷۷، ۲۸۲
روز امتحان، ۱۶۷
روز بازار هدایت، ۳۲۹
روز بازپسین، ۳۴۸
روز بی‌خطران، ۳۷۵
روز جزا، ۳۳، ۳۹، ۶۰، ۶۴، ۸۹، ۹۶، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۳۱۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۲
روز جواب، ۱۵۰
روز جهاد، ۳۲۰، ۳۲۱
روز جهان، ۲۴۰
روز حشر، ۵۶، ۸۵، ۱۰۰، ۱۵۵، ۲۸۳
روز دین، ۳۱۲
روز رستاخیز، ۲۳۴
روز رستخیز، ۱۵۸، ۲۷۶
روز شـــمار، ۶۱، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۶، ۳۴۴
روز ظهور معنوی، ۲۸۲
روز عیب، ۶۴
روز غیب، ۳۵۷
روز قیام و ثواب و بعث، ۱۳۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

روزکمال نفس، ۱۹۰
روز محشر، ۹۵، ۱۲۹، ۱۴۶، ۲۵۸
روز معاد، ۳۰۲
روز ملاقات، ۲۳۷
روز میعاد و مصاف، ۱۶۰
روزنامهٔ طاعت، ۱۷۴
روز نجات، ۷۴
روز نشور، ۲۴۲
روز واپسین، ۳۳۵، ۳۴۹
روز و شب، ۴۴، ۷۱، ۹۰، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۷۵، ۴۰۵
روزه، ۵۹، ۱۷۸، ۲۶۵
روزه‌داران، ۳۷۱
روزهٔ امید، ۱۷۸
روز یار علی ذکره السلام، ۲۷۷
روضه، ۵۵، ۶۸، ۱۹۸، ۲۸۸، ۳۶۹
روضه‌های رضوان، ۲۳۸
روضه‌های مقدس، ۲۷۱
روضهٔ دارالامان، ۱۸۸
روضهٔ دارالبقا، ۱۸۷
روضهٔ دارالقرار، ۲۲۵
روضهٔ رضا، ۳۷۹
روضهٔ رضوان، ۲۸، ۳۲۱، ۳۴۱
روضهٔ رضوانمی، ۴۰۶
روضهٔ وصال، ۲۷۸
روم، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۲۵
روی خدا، ۵۳، ۳۱۷
ره تبارک و طاها، ۳۷
زاهد، ۲۲۳
زاهدان، ۲۲۲
زر، ۸۹، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۷۵، ۳۶۵، ۴۰۲
زر خالص، ۹۵، ۳۹۶
زر طلی، ۶۰، ۶۵
زرق، ۳۰۶، ۳۱۶
زرق شیطان، ۲۳۴
زرق و بهتان، ۳۸۴
زرق و شعبده، ۱۰۹
زرق و غرور، ۲۹۶
زرق و فریب، ۳۴۷
زشت، ۷۳، ۲۱۸، ۳۴۳
زقوم، ۵۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۳۰۱، ۳۵۵، ۳۸۴
زلال، ۲۶۳، ۲۹۹، ۳۱۳
زلال بارد، ۳۳
زلال خضر، ۱۷۹
زلال علی ذکره السلام، ۲۷۸
زمان امن و امان، ۳۸۷
زمان بعث و ثواب، ۶۳
زمان تشابه، ۱۹۵
زمان، در اکثر صفحات
زمان علی ذکره السلام، ۲۸۱
زمان قیامت، ۶۶، ۹۰، ۹۱، ۱۱۹
زمان قیام و ثواب و بعث، ۱۱۳
زمان قیام و نشور، ۲۴۲
زمان و زمین، ۱۱۸، ۱۲۲، ۳۵۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

زمـــان و مکـان، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۸۴، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۸۲، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۲۵، ۳۸۶

زمانه، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۶، ۹۶، ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۱۰

زمان همایون، ۱۱۲

زوبینهای ماکانی، ۳۹۱

زهد، ۴۳، ۷۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۷۶

زهر آب، ۵۲

زهر گیا، ۲۸

زهـــــره، ۲۹، ۴۱، ۶۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۷۱، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۰۷، ۴۰۹

زهره لقا، ۱۲۶

زهرهٔ جان، ۲۲۳

زهرهٔ چرخ، ۱۳۳، ۲۴۰

زُهرهٔ چگل، ۲۶۸

زهرهٔ خوش‌زخمه، ۱۲۳، ۱۶۳، ۲۵۴

زهرهٔ درافشان، ۲۳۷

زهرهٔ رخشان، ۴۰۶

زهرهٔ طرب، ۲۷۰

زین‌العابدین، ۱۴۶

ساغر حیات، ۱۱۸

ســاقی، ۴۴، ۴۶، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۶۷، ۲۱۷، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۴۸

ساقیا، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۲، ۳۷۱

ساقی اقبال، ۶۴

ساقی المدام، ۲۵۴

ساقیان، ۱۶۰، ۱۶۳

ساقی توفیق، ۲۹، ۲۹۵

ساقی جان، ۲۷۴

ساقی خوش روح، ۴۰

ساقی روح، ۱۹۵

ساقی سعادت، ۲۲۱

ساقی کرامات، ۲۸۹

ساقی کوثر، ۲۵۸

ساقی مجلس عفو، ۳۵۵

سامری، ۳۸۰

ســـایه، ۵۳، ۷۹، ۱۰۴، ۱۳۴، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۵۶، ۳۵۹

سایه امان، ۱۲۸

سایه‌بان، ۶۷

سایه رایات نوبهار، ۱۲۱

سایه سخط، ۱۸۷

سایه شمشیر، ۲۷۷، ۳۳۷

سایه علم کاویان، ۳۰۵

سایهٔ اقبال، ۴۳

سایهٔ امر، ۳۹۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سایهٔ چتر، ۳۵۵
سایهٔ حق، ۳۱۲
سایهٔ حمایت، ۹۸
سایهٔ رایات کاویان، ۱۰۶
سایهٔ رحمت، ۴۱۰
سایهٔ سخا، ۸۹
سایهٔ طوبی، ۹۳، ۱۳۳، ۲۶۸، ۳۳۸، ۳۸۲، ۳۹۵
سایهٔ علم کبریا، ۳۵۷
سایهٔ عنایت، ۱۸۹، ۲۹۵
سایهٔ فیض، ۲۵۵
سایهٔ گل، ۳۴۷
سایهٔ لوای علی ذکره السلام، ۲۸۲
سایهٔ ملکوت، ۱۱۹
سایهٔ نظر، ۳۴۵
سبحان، ۴۷، ۱۵۳، ۲۵۸، ۳۸۰
سپاه، ۱۶۰، ۲۴۹، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۷۴، ۴۰۰، ۴۰۴
سپاه بهار، ۱۱۷
سپاه جهل، ۴۰۳
سپاه دیو، ۳۴۷
سپاه ذکا، ۳۰۵
سپاه ریاحین، ۱۲۱
سپاه غم، ۱۳۹، ۴۱۴
سپه زنگبار، ۱۱۷
سَحَر، ۴۰، ۵۱، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۳۶۶
سِحر حلال، ۲۴۷، ۳۴۸
سِحرهای حلال، ۲۶۴
سد اسکندر، ۲۳۴
سدره (درخت)، ۱۸۲
سدره و طوبی، ۳۷۸
سدرهٔ اعلی، ۴۲
سد مژه، ۱۲۸
سراب، ۱۶۹، ۱۷۲، ۳۸۵
سراپرده، ۲۰۲، ۲۹۰
سراج‌الدین، ۴۶
سرادق صمدیت، ۱۳۶
سرادق عزت، ۵۹، ۱۷۴
سرّ ازل، ۱۳۷، ۳۸۳
سرّا و ضرّا، ۴۶، ۲۳۶
سرای آخرت، ۱۲۹، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۹۹
سرسام، ۶۵
سر مرز (نام قلعه)، ۳۳۰
سعد اکبر (اصطلاح نجومی)، ۱۳۰، ۱۶۳
سعد موّنا، ۱۴۸
سفینهٔ طوفان، ۵۹
سقر، ۲۱۷، ۲۱۹، ۳۰۲
سکندر، ۳۹۳ ← اسکندر
سگبان، ۲۶۱ ـ ۳۲۷، ۳۹۸، ۴۱۲
سلاسل اغلال، ۸۰
سلام اللّه، ۳۲، ۱۱۸، ۲۱۹ (مشارٌ الیه حسن علی ذکره السلام است)
سلسبیل، ۱۶۸
سلطان، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۳۸۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

سلطان الدعات، قطب‌الدین، ۲۵۱
سلطان حسین (از مقربین امام علاءالدین محمد)، ۴۶
سلطان دین، (علاءالدین محمد)، ۱۳۸، ۱۵۶ ← محمدبن حسن‌بن محمدبن حسن
سلطان غیاث‌الدین، ۱۹۹
سلطان قائمیت، ۱۰۷، ۱۹۴
سلطان کامران، ۹۱
سلطان کانیات، ۲۷۸
سلطنت، ۵۹، ۶۷، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۲، ۲۰۲، ۲۵۵
سلطنت عهد قائمی، ۱۱۲
سلطنت قائمی، ۱۱۷، ۲۷۶
سلمان، ۹۳، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۹۸
سلمان است خاص از ما، ۴۵
سلمانت، ۲۴۳
سلمانی، ۳۸۷، ۴۱۰
سلیمان، ۴۵، ۱۵۳، ۳۹۸
سلیمانی، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۰
سماع، ۴۰، ۹۴، ۲۲۳، ۳۲۶
سمرقند، ۱۶۹
سمن، ۵۱، ۱۰۸، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۲۹
سمند، ۷۶، ۸۵، ۹۹، ۱۰۶، ۱۵۲، ۲۷۱
سمندر، ۲۲۷
سنائی، ۴۷، ۵۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۳۸، ۳۹۴، ۳۹۹ ← حکیم زمانه و شاه حکیمان
سنگ‌پرستان سومنات، ۷۹، ۱۱۴
سنگسار، ۲۱۵، ۳۳۵
سنگ ناطقه، ۲۴۵، ۲۹۵
سورهٔ اخلاص، ۱۹۸
سه پاس، ۴۰۱
سیاه، ۶۱، ۹۵، ۱۷۳، ۴۰۷
سیاه رنگ هوا، ۵۱
سیاه زاغ، ۲۳۱
سیدنا (حسن صبّاح)، ۹۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۰۹
سیر العباد الی المعاد (از تألیفات سنائی غزنوی)، ۲۸۷
سیما، ۴۱، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۸، ۳۶۶
سیمرغ، ۱۰۵، ۲۰۰، ۲۶۳، ۳۳۱
شام، ۲۲۵، ۲۵۶
شام شرایع، ۲۷۹
شاه، ۷۵، ۹۵، ۱۱۹، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۵۶، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۹
شاه‌بازان، ۱۶۳
شاه بلندمرتبه، ۲۰۵
شاه بهار، ۱۹۹
شاه بی همتا، ۱۳۱
شاه جهان‌ستان، ۹۱
شاه چین، ۱۱۷
شاه حکیمان (سنائی)، ۳۴۱
شاه دین‌پرور، ۲۳۵
شاه شرق اتابک، ۲۰۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شاه عالم، ۴۴، ۶۸← پادشاه
شاه مات، ۷۸، ۱۱۱، ۱۵۰
شب، ۴۴، ۵۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۷، ۴۰۵
شبان، ۳۲۶
شب انتظار، ۳۳۴
شب تار، ۴۷، ۲۰۱، ۲۹۲، ۳۷۳
شب تجلی، ۳۸۰
شب تیره، ۴۳، ۱۱۴، ۲۱۱، ۳۸۴
شب خوش، ۳۶۸
شب دراز شرایع، ۳۱
شب دعای جهان، ۵۱
شب دور آفرینش، ۲۵۵
شب دیجور، ۲۴۰
شب سفید، ۳۷۵
شب سیاه، ۳۷۴
شب عاشقان، ۳۵۹
شب کوتاه، ۳۷۶
شب نفس، ۱۴۹
شب هجران، ۴۶
شب یلدا، ۳۹، ۱۵۲، ۱۸۴
شخص، ۳۰۲، ۴۱۴
شخص تقصیر، ۷۳
شخص رحمت، ۲۳۵
شخص عرش، ۱۹۲
شخص مردگان، ۳۵۷
شخص مقدس، ۳۵۴
شخص نفرین، ۵۱
شخص و عین صفات خدا، ۳۸۹
شخص و مُعِینِ رحمت، ۲۲۵
شر، ۲۹، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۸، ۸۳، ۸۸، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۸، ۳۶۵
شراب، ۴۰، ۵۱، ۶۴، ۱۰۱، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۳۰، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۷۶
شراب امر حق، ۴۶
شراب تلخ، ۴۱
شراب دولت، ۱۹۱
شراب رحمت، ۲۹
شراب رضا، ۵۵
شراب شوق، ۶۱
شراب طهور، ۲۴۰
شرایع، ۳۱، ۱۱۲، ۱۸۲، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۲۵، ۳۵۷
شرع، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۹، ۶۶، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۳۷۳، ۴۱۳
شرع و دین، ۴۸، ۵۹، ۱۱۴
شرق، ۶۲، ۷۸، ۱۵۴، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۶
شرک، ۴۴، ۸۷، ۲۱۷، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۷۲
شر محض، ۸۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شریعت، ۲۷، ۶۶، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۳۹۰
ششدر (از اصطلاحات بازی نرد و کنایه از سرگشتگی و حیرت)، ۱۶۴
شعله، ۶۷، ۷۰، ۳۰۳، ۳۲۹، ۳۳۹
شعلۀ برین، ۱۱۹
شعلۀ توفیق، ۲۵۲
شعلۀ حجیم، ۱۳۷
شعلۀ حیات، ۲۹۵
شعلۀ خیال، ۳۰۰
شعلۀ نار جهنم، ۲۸۷
شفاعت، ۵۲، ۶۱، ۸۵، ۹۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۶۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۰۹
شفاعتش، ۴۱۲
شفاعتشان، ۷۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۴
شفیع، ۴۴، ۷۷، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۷، ۳۱۸، ۳۴۸
شفیعان، ۴۰۵
شفیعم، ۲۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۹۸
شکر، ۵۱، ۱۴۰، ۲۳۰، ۲۵۴، ۳۶۵
شُکر، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۶۰، ۱۰۰، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۴۶
شکربار، ۱۰۲، ۲۰۰، ۳۷۱
شکر تازه، ۱۱۱
شکر چین، ۵۱
شکرخار، ۲۹۱
شکرخای، ۲۵۳
شکرخنده، ۳۳۷
شکرریز، ۱۶۵
شکرریزان، ۳۹۶
شکرفشان، ۲۹، ۳۴۸
شمال، ۷۳
شمشیر، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۰۹، ۳۲۸
شمشیر آبدار علی ذکره السلام، ۲۷۶
شمشیر اعدا، ۱۸۴
شمشیر امر، ۲۰۸
شمشیر خصم، ۱۷۹، ۲۷۷، ۳۳۷
شمشیر دین قائمی، ۲۱۸
شمشیر دین و ملک، ۲۷۴
شمشیر عدو، ۴۰۶
شمشیر عُمْر، ۲۴۸
شمشیر قائمی، ۲۷۸
شمشیر قیامت، ۲۹۰
شمشیر مبارک، ۲۰۲
شمع، ۴۳، ۶۸، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۵
شمعآسا، ۲۹
شمع دین، ۲۰۹
شمع رحمت، ۴۰۶
شمع رخشان، ۱۶۳
شمع غم، ۱۱۸
شمع فلک، ۱۰۳
شمع محبت، ۳۳۸
شمع مناقب، ۳۶۸
شمع نوربخش، ۳۷۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

شمع‌وار، ۳۳۷، ۴۰۶
شمع و تاج داعیان، ۲۱۸ ← سنائی
شمع و سید ابرار، ۲۰۶
شمع هوی، ۲۸۴
شنبه، ۶۴
شهاب (محتشم شهاب‌الدین حکمران قهستان)، ۲۷۴
شهادت، ۸۹، ۱۱۹، ۱۸۵، ۳۰۷
شه خوبان، ۱۰۸
شه سلام‌اللّه (سلام‌اللّه، مخفف علی ذکره السلام)، ۲۱۹
شهوت، ۷۱، ۱۶۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۴۰۵
شهوتی، ۷۱، ۷۲
شهوی، ۲۸۸
شهید، ۳۱۴
شهیدان، ۵۵
شهیدان قیامت، ۱۶۵
شهیدی، ۲۸۷
شیاطین، ۵۲، ۲۱۵، ۲۹۳، ۴۰۴
شیده (نام معشوق افراسیاب؟)، ۳۳۱
شیر، ۱۲۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۲۰
شیردل، ۵۲، ۳۷۴
شیر دلاور، ۱۲۰
شیر ژیان، ۳۲۴
شیر شرزه، ۳۳۳، ۳۵۱
شیرمردان فدایی، ۲۱۲، ۳۳۰
شیر مرغزار، ۱۵۲
شیر و آب و انگبین، ۱۴۴
شیطان، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۳۹
شیطانم، ۳۰۲
شیطانمی، ۴۰۵
شیطانی، ۳۹، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۶
صاحب الحق، ۱۸۹، ۲۲۲، ۳۲۷
صاحب الزمان = صاحب زمان، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۷، ۸۶، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۱۴
صاحب‌الزمان قیامت، ۸۳
صاحب‌الزمان محمد ابن حسن بن علی ذکره السلام، ۲۵۴
صاحب المثاب، ۲۷۸
صاحب برهان، ۱۵۳
صاحب دارای قرآن، ۱۶۷
صاحب عصر، ۱۸۶
صاحب قران، ۲۸۰
صادق، ۴۶، ۹۸، ۱۱۷، ۱۷۹، ۲۳۳، ۲۷۴
صبر، ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۲۸، ۲۹۷، ۴۰۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صبر ایوب، ۴۵
صحرا، ۴۱، ۹۲، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۶۸
صحرای اظهار ۳۷۱
صحرای جهان، ۳۴۰
صحرای راستی، ۴۰۴
صحرای روحانی، ۱۴۵
صحرای ظلمانی، ۱۴۵
صحرای گیتی، ۲۸۷
صحیفهٔ جهان، ۶۴
صحیفهٔ خاطر، ۳۳۷
صحیفهٔ فلک، ۲۰۴
صحیفهٔ کافور، ۲۳۱
صدا و نور، ۶۳
صدر سعید جمال الدین، ۳۵۷
صدق، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۶۴، ۷۱، ۹۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۵۶، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۵
صراط، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۳۱
صفت، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۵۴، ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۳۶، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۰۴
صفت اعظم، ۵۴، ۸۴، ۲۵۵، ۲۷۹، ۳۵۴
صفت نوبهار، ۳۳۸
صلات، ۷۶
صورت، ۴۳، ۴۸، ۸۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۶۵
صورت آفاق، ۲۰۴
صورت ابداع، ۷۲
صورت اقبال، ۵۸
صورت امر، ۱۰۰
صورت ایمان، ۱۶۹
صورت بخش، ۱۶۸
صورت برهان، ۴۰۶
صورت تسلیم، ۶۰
صورت ثنا، ۲۷۵
صورت جان، ۱۲۹
صورت جهان، ۱۳۹
صورت حیات، ۳۸۶
صورت خرمهره، ۱۴۶، ۳۱۵
صورت خلقی، ۳۹۸
صورت درد، ۳۶۳
صورت رضا، ۷۹، ۱۱۵، ۱۳۹
صورت روح، ۱۲۴
صورت سودای خوبان، ۱۷۶
صورت صدق، ۳۵۶
صورت صفات، ۵۴
صورت صفای عقیدت، ۳۱۴
صورت عالم، ۶۲
صورت قدرت، ۱۴۰
صورت قضا، ۳۵۶
صورت لبیک، ۱۷۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

صورت نفرین، ۳۵۱
صورت و صفت، ۵۴
صورت هجده هزار عالم، ۷۴
صورت هوان، ۴۰۰
صور دعوت، ۱۰۶
صور قیامت، ۶۵، ۸۶
صور محبت، ۲۸۹
صور مستعار، ۳۳۶
صوم، ۷۶
ضرّا، ۴۶، ۲۳۶
طائر میمون، ۳۷۸
طاعت، ۳۸، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۸۲، ۴۰۱
طاق، ۲۷۲، ۳۵۳، ۳۵۹
طاق اعظم عرشی، ۴۰۰
طالب حق، ۲۵۲، ۳۷۲
طامهٔ اکبر، ۲۳۴
طامهٔ کبری، ۳۸، ۱۰۴، ۱۸۲
طاووس، ۳۳۷
طایر جان، ۴۰۶
طایر خجسته، ۱۸۲
طایر عرشی، ۸۰، ۹۲، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۹۵، ۴۰۳
طایر عقل، ۳۲۸
طایر میمون، ۵۳، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۷۸، ۴۱۱
طایفهٔ حق، ۱۵۱
طریق، ۳۸، ۱۲۵، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۵
طریق استکبار، ۲۰۶
طریق اعتقاد، ۷۴
طریقت، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۲۵
طریق حقیقت، ۷۶
طریق خیر، ۳۰۸
طریق صدق و صفا، ۳۳۵
طریق صفت، ۱۱۵
طریق ضرب مثل، ۳۸۸
طریق قیاس، ۲۹۰
طریق مجارات، ۳۷۷
طریق مزاج، ۳۲۵
طریق معاد، ۴۰۵
طریق معرفت، ۳۸
طریق مناجات، ۱۵۶
طریق نیاز، ۳۰۴، ۳۸۹
طریق هوی، ۲۷۰
طلوع، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۱۲۱، ۲۴۲، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۸۹، ۳۹۷
طلوع نسری، ۳۸۲
طوبی، ۴۲، ۸۱، ۹۳، ۹۵، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۵،

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۲۳۵، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۱۹، ۳۳۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۹۵

طور، ۱۵۳

طور اکبر، ۱۴۸

طور ذوالجلال، ۳۸۰

طور کبریا، ۱۳۷، ۱۷۸

طور موسی، ۴۵

طوطی، ۱۴۰، ۲۵۳، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۳۴

طی سجل کتب، ۱۸۲

ظاهر، ۶۲، ۶۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۵۸، ۲۶۸، ۳۲۲، ۳۹۳، ۴۱۳

ظاهر تنزیل، ۱۴۴

ظاهر شریعت، ۱۸۸

ظاهر و باطن، ۲۲۳، ۲۴۰

ظاهری، ۴۱۳

ظلمت، ۵۶، ۶۰، ۸۶، ۹۷، ۱۲۹، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۷۲

ظلمت اشرار، ۲۰۳

ظلمت دارالنور، ۲۱۱

ظلمت ظلالت، ۱۹۰

ظلمت غار، ۲۹۳

ظلمت مکان، ۱۰۷

ظهور، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۹۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۹

ظهور دعوت، ۲۶۰

ظهور دور کشف، ۲۱۸

ظهور غفلت، ۱۴۲

ظهور فعل، ۹۲، ۱۹۳

ظهور معنوی، ۶۳، ۲۸۲

ظهور نور قیام، ۳۷

عار، ۳۰۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۷۳

عاشق، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۲۳، ۳۵۳، ۴۰۷، ۴۱۳

عاشقان، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۶۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۴۰۷

عاشقی، ۱۱۸، ۱۶۰، ۲۲۲، ۲۶۴، ۲۹۷

عالم آشفته، ۶۳، ۱۲۴، ۲۱۶

عالم ابداع، ۲۴۰

عالم اجساد، ۱۸۳، ۱۹۱

عالم اجسام، ۲۹۰

عالم احسان، ۱۵۲، ۱۷۹، ۲۸۵، ۲۹۵

عالم احکام، ۱۱۳

عالم اخلاص، ۳۳۹، ۳۸۴

عالم ادا و قبول، ۳۱۷

عالم ارواح، ۲۹۰

عالم اسما، ۴۷

عالم اعلا، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۸۷، ۳۸۷

عالم افلاک، ۱۶۷

عالم اقبال، ۲۰۶

عالم الم، ۵۶

عالم امر، ۱۱۴، ۱۵۳، ۲۹۴، ۳۷۹

عالم امکان، ۳۱

عالم انسان، ۴۰۵

عالم انوار، ۱۱۵، ۲۰۶، ۲۵۲

عالم انور، ۲۳۴

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عالم اول، ۴۱۱
عالم باقی، ۳۱۱
عالم بالا، ۱۳۱
عالم بقا، ۸۴، ۸۸، ۱۷۵، ۲۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸
عالم بیان، ۱۰۶
عالم بیان علی ذکره السلام، ۲۸۰
عالم بیان قیامت، ۹۰
عالم بیمار، ۲۰۱
عالم تأیید، ۲۶۶
عالم تسلیم، ۱۸۴
عالم تقوی، ۴۸
عالم توحید، ۳۶۱، ۴۱۲
عالم توفیق، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۹۵، ۴۰۰
عالم ثانی، ۴۱۱
عالم جان، ۶۸، ۹۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۰۳
عالم جهاد، ۷۸
عالم حُسن، ۱۰۲
عالم حُسن، ۱۳۲
عالم خاکی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۱
عالم خدا و خدائی، ۳۵۷
عالم خلاص، ۲۴۶
عالم خلقی، ۴۳، ۴۸، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۶۱
عالم، در اکثر صفحات
عالم دل، ۱۹۹
عالم دنیا، ۹۷
عالم دوام، ۹۹، ۱۲۵، ۱۵۹، ۲۵۷
عالم دین، ۱۵۴
عالم رکوب، ۱۵۷
عالم سخا، ۸۵، ۱۷۳، ۲۹۵
عالم صدق، ۲۰۷
عالم صفا، ۳۹۴
عالم صفات، ۷۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۴۹
عالم طاعت، ۳۲۴
عالم عزت، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۶۶
عالم عصیان، ۳۲۴
عالم عفو، ۲۹۹
عالم عقبی، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۳۳
عالم عقل، ۵۸
عالم عقلانی، ۱۵۷
عالم علیا، ۴۱، ۱۳۷، ۱۸۵، ۳۰۹
عالم عین‌الیقین، ۳۹۹
عالم غدار، ۲۵۳
عالم غفران، ۲۰۸
عالم فانی، ۳۶
عالم فراق، ۲۸۴
عالم فنا، ۸۳، ۸۸، ۳۱۱، ۳۹۵
عالم قبول و ادا، ۳۸
عالم قدرت، ۱۶۰
عالم قضا، ۹۵
عالم قهر و جهان لطف، ۶۹
عالم قیامت، ۳۷۰
عالم کلمات، ۷۵
عالم کمال، ۶۶، ۱۵۲، ۱۷۲، ۲۷۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عالم گوهرفشان، ۱۶۸
عالم مبانیت، ۳۹۴
عالم مجاز، ۸۹
عالم محیط، ۹۵
عالم مدح رجال قائم، ۲۴۷
عالم مزاج، ۲۹۴
عالم مشابهت، ۳۹۴
عالم معاد، ۲۳۱
عالم معمور، ۲۴۲
عالم معنی، ۱۱۶
عالم ملاقات، ۱۹۸
عالم ملکوت، ۳۳۵
عالم ممیّزه، ۳۴۸، ۴۰۲
عالم موات، ۷۸، ۱۱۲
عالم نجات، ۹۵، ۱۴۹
عالم نشاط، ۱۱۱
عالم وجود، ۱۹۱، ۲۷۹
عالم وجه‌اللّه، ۱۳۲
عالم وحدت، ۱۴۶، ۱۹۰، ۳۹۷
عالم وحدت الهی، ۲۷
عالم وهم، ۲۵۶
عالم هدایت کلی، ۳۱۴
عالم یاقوت، ۱۱۵
عبدالرحیم (محتشم قهستان)، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۷۵
عبدالله، ۳۲۰
عبهر، ۳۵۵
عترت قائم، ۱۴۵
عترت یاسین، ۴۲، ۵۹، ۳۴۶
عجم، ۷۱، ۳۶۳
عدل، ۷۱، ۹۴، ۹۹، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۶۴، ۳۲۱، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۱۱
عدو، ۴۳، ۷۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۷۴، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۶۸، ۴۰۳، ۴۰۶
عذاب، ۹۰، ۱۳۷، ۱۷۳، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۷۷
عذاب دوزخ، ۱۹۳
عذاب روح بدان، ۳۱۹، ۳۲۱
عذاب علی ذکره السلام، ۲۷۸
عذاب محشر، ۹۴
عذاب نارسقر، ۳۰۲
عذرا، ۴۱، ۱۳۰، ۲۵۸
عراق (از اصطلاحات موسیقی)، ۳۴، ۳۴۸
عراق و راهوی، ۲۲۲
عرب، ۷۱، ۳۵۹، ۳۶۳
عرش، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۵۲، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۹، ۴۰۴، ۴۰۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عرش اعلا = عرش اعلی، ۹۳، ۱۹۲
عرش تجرد، ۹۷
عرش طاعت، ۲۴۷
عرش عزت، ۶۴، ۱۶۷، ۳۹۷
عرش عظیم، ۸۶، ۹۵، ۳۶۲
عرش قائمیّت، ۳۸۰
عرش مقدس، ۶۲
عرش مناقب، ۱۰۹
عرش وحدت تسلیم، ۵۹
عَرْض، ۵۱، ۳۰۶، ۳۴۶
عَرَض، ۲۳۵
عرض اخلاص، ۳۰۶
عَرْضِ جماعت، ۵۸
عرض سپاه، ۱۱۷
عرض عُجب، ۱۳۶
عرض‌گاه معانی، ۲۵۷
عشق، ۶۹، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۸۴، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۶، ۴۰۸
عشق تیز، ۱۵۸
عشق جانان، ۲۲۸
عشق جهان‌سوز، ۱۲۶
عشق خوبان، ۱۰۹، ۲۶۴
عشق نگاران، ۲۷۰
عشق و عاشقی، ۱۱۸
عشق و نشاط، ۴۰۴
عطارد، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۹۱، ۳۰۰
عُقاب، ۵۱، ۱۵۲، ۳۵۱
عُقاب شکسته‌پر، ۳۰۶
عُقبی، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۸۱
عقد، ۲۹۴، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۲
عقل، ۳۰، ۳۳، ۴۸، ۵۲، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۱۳
عقل از امر، ۳۲۲
عقل انسان، ۲۱۲
عقل اول، ۳۷، ۱۱۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۳۴۰
عقل بفعل، ۹۷
عقل دوربین، ۱۵۸
عقل رخشان، ۱۶۷
عقل روشن‌رأی، ۱۲۴، ۲۳۸
عقل شهسوار، ۳۳۶
عقل عاقبت‌اندیش، ۲۰۴
عقل کامکار، ۱۲۲
عقل کل، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۷۰، ۳۷۷، ۴۱۰
عقل گرگی و شیری، ۳۲۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عقل محض، ۱۵۷
عقل نورانی، ۱۳۳
عقل و ادب، ۷۱
عقل و جان، ۵۳، ۱۶۵، ۲۴۴، ۲۸۵
عقل و حس، ۳۰۲
عقل و نظر، ۵۳
عقل و نفس، ۶۶، ۲۴۸، ۲۸۱
عقلها، ۱۱۳
عقول بی سر و پا، ۳۷
عقول نورانی، ۳۸۷
عقیق، ۶۸، ۱۲۲، ۱۹۶، ۲۴۶، ۳۶۵، ۴۰۷
عقیق گداخته، ۲۳۱
عقیق ناب، ۴۱، ۱۶۰
علامات، ۳۹۱
علامات عاقبت‌بینی، ۲۳۷
علامات قائمی، ۱۱۸
علامات کبریا، ۳۶۶
علت اشیا، ۳۱
علت اولا، ۴۲
علت بالا، ۴۲
عَلَم، ۴۳، ۵۱، ۶۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۵۸، ۲۹۷، ۳۰۸
عِلم، ۳۸۹
عَلَمِ آستین، ۱۹۰، ۳۱۴
علم ازل، ۳۹۳
علم الهی، ۱۸۲
علم‌الیقین، ۱۹۰، ۳۱۴
عَلَمِ انتظار، ۱۱۷
عَلَمِ انتقام، ۶۳
عَلَمِ بستن، ۴۱
علم حق، ۲۵۲
عَلَمِ خیر مظفر، ۳۵۳
عَلَمِ داستان، ۱۸۸، ۲۵۴
علم دین الهی، ۲۷۳
علم ذات، ۵۴
عَلَمِ روضهٔ رضا، ۳۷۹
عَلَمِ عشق، ۱۲۶
عَلَمِ عِلْم، ۱۶۹
علم غیب، ۳۹۰
عَلَمِ کبریا، ۳۱۷، ۳۵۷
عَلَمِ نور حق، ۱۵۰
عَلَمِ نور مُعجزات، ۷۷، ۲۷۷
عَلَمِ نیزه، ۸۲
علم و خیال، ۲۶۳
علی [ابن ابیطالب]، ۴۸، ۹۱، ۱۵۶، ۲۱۳، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۹۹
عَلٰی ذِکرهِ السلامُ، در اکثر صفحات (لقبی عام برای امامان اسماعیلی که بعد از اعلام دعوت قیامت به آنها اطلاق می‌شود)
علی روزگار، ۲۰۹
علی زمان، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۲، ۳۰۰، ۳۸۰، ۳۸۷
علی زمانی، ۴۱۴
علی وقت، ۴۸، ۶۹، ۱۶۷، ۴۱۰
عُمَر، ۴۸، ۳۹۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

عمید علی (شاعر)، ۱۹۸
عمید و داعی دعوت، ۲۱۳، ۳۵۲
عنبر، ۳۵۳، ۳۶۵
عنبر سارا، ۲۹، ۴۱، ۵۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۴۸، ۴۱۰
عهد، ۶۴، ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۹۲
عهد آدم، ۲۱۱
عهد امتحان، ۳۸، ۱۲۰، ۱۹۰
عهد بندگی، ۱۸۴
عهد پایدار، ۶۳، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۴۲، ۳۵۷
عهد پایدار علی ذکره السلام، ۲۷۷
عهد خداوند روزگار، ۳۴، ۲۰۴، ۲۹۵
عهد سلمان، ۱۶۷، ۳۰۰، ۳۸۷
عهد سیدنا، ۱۸۰
عهد شرع و مشابهت، ۴۷
عهد قائمی، ۱۱۲، ۱۸۹
عهد قیامت، ۳۲
عهد مولانا، ۹۳، ۱۳۰، ۱۹۸
عهد همایون، ۱۰۴
عیار، ۶۰، ۶۵، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۲، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۶۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۰۲
عیّار، ۲۰۰، ۲۱۸
عیاران، ۲۳۲، ۳۳۹
عید، ۱۷۸، ۲۷۱، ۳۷۱، ۳۷۲
عید فطر، ۳۷۱
عیدی، ۳۷۲
عیسی، ۴۵، ۵۹، ۶۴، ۲۸۶، ۳۲۰، ۳۹۱
غازیان، ۵۵، ۳۱۱
غاشیه، ۲۸۲، ۴۱۰
غرب، ۶۲، ۷۸، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۶
غروب، ۷۳
غرور، ۵۱، ۸۱، ۹۳، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۵۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۷۷، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۴
غسلین، ۵۲، ۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۳۴۲، ۳۴۴
غضب، ۷۰، ۷۱، ۲۱۰، ۲۸۸، ۳۱۱، ۴۰۵
غضبی، ۷۲، ۲۸۸
غیاث‌الدین غورسانجی بن محمد، ۱۹۹
غیبت، ۲۴۲
فاریابی (شاعر)، ۲۴۸، ۴۱۲
فال، ۲۴۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸
فتح باب، ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۷۷، ۳۳۴، ۳۸۶
فتنۀ آخرزمان، ۳۸، ۶۵، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۹۳، ۱۹۴
فتنۀ اعظم، ۴۷
فتوح بشایری، ۲۰۳

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فتور فتنۀ آخرزمان، ۳۸
فدائی، ۲۰۵، ۲۱۲، ۳۳۰
فدائیان، ۵۰، ۳۲۵، ۳۲۷
فرات، ۷۷، ۱۱۴
فرزند کامران علی ذکره السلام، ۲۸۰، ۲۸۱
فرزند مولانا نزار، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۴۱
فرشتگان، ۶۷
فرشته، ۳۲، ۳۹، ۵۹، ۷۶، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۲۶، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۹۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۰۸
فرعون، ۱۵۱، ۳۵۸
فرعون و بلعم، ۲۸۶
فرمان، ۳۹، ۴۳، ۵۱، ۵۹، ۶۹، ۷۳، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۱۱
فرمان ایزدی، ۱۱۲
فرمان‌پذیر، ۲۲۳
فرمان جماعت، ۱۴۱
فرمان حق، ۲۷۴
فرمان ده زمان، ۱۱۸
فرمان ده زمان قیامت، ۹۰
فرمان ده زمان قیام و ثواب و بعث، ۱۱۳
فرمانده شرق، ۱۳۰
فرمان ده فرمان، ۱۵۳
فرمان ذوالجلال، ۳۰۵
فرمان نایبی، ۲۰۴
فرمان و حکم، ۳۷۴
فرنگ، ۳۶۳
فروردین، ۴۰، ۳۴۷
فریدون، ۳۹۸
فرّ یزدان، ۲۲۴
فرّ یزدانی، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۱۰
فصول، ۲۵۲
فصول مقدس (نام منشأت حسن علی ذکره‌السلام)، ۸۷، ۲۵۱
فضای خلد اکبر، ۱۶۷
فضای سپهر ۲۵۵
فضای علم اعلا، ۱۲۴
فضای غرفه کرامات، ۱۸۲
فضای کن فیکون، ۸۷
فضای نور، ۲۹۵
فضل الهی، ۸۸، ۲۸۸
فضل ایزدی، ۲۹۴، ۲۳۰
فضل خدا، ۲۸۸، ۳۸۳
فضل قائمی، ۳۱۳
فضل مولی، ۳۳۰، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۰۷
فطرت، ۶۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۸۱، ۲۶۶، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۷۳، ۳۸۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فطرت انسان، ۲۵۳
فطرت پاکیزه، ۲۶۱
فعل، ۱۱۹
فکر، ۳۳، ۵۱، ۵۹، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۰۵
فکر سخن‌ساز، ۱۷۷
فکر و دست و زبان، ۷۷، ۹۶، ۳۰۴
فکر و قول و عمل، ۶۰، ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۳، ۳۴۹
فکر و قول و فعل، ۹۱، ۱۴۱، ۲۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۴۰۱
فکر و وهم، ۱۸۷
فلک، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۵۳، ۷۱، ۷۳، ۸۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۴، ۳۹۷
فلک دین قائمی، ۳۰۵
فلک شوق زمان، ۱۵۳
فلک عزت، ۲۳۹، ۲۴۴
فلک عیش و نشاط، ۴۰۶
فلک فتح شادکام، ۲۵۷
فلک ما پرگناهان، ۳۲۹
فلک و ملک، ۴۰۸
فلک هفتمین، ۳۱۴
فنا، ۳۴، ۵۳، ۱۰۳، ۱۸۷، ۱۹۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۵۵، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۰۰
فیض، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۸۳، ۸۶، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۸۲
فیض آشکار علی ذکره السلام، ۲۷۷
فیض اقتدار، ۱۳۳
فیض الهی، ۲۷۴
فیض امر، ۹۰، ۱۴۹، ۱۸۸، ۲۷۷، ۳۴۱، ۳۵۶
فیض اول، ۱۸۳
فیض پر دوام علی ذکره السلام، ۲۷۹
فیض جود، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۴۵، ۳۸۳
فیض رحمت، ۵۰، ۱۴۳، ۲۲۹، ۲۷۴
فیض سبحانی، ۴۲، ۳۸۷
فیض عالم امر، ۱۱۴، ۲۹۴
فیض عفو، ۱۲۱
فیض علت اولٰی، ۴۲
فیض علم احسان، ۱۷۹
فیض علم تأیید، ۲۶۶
فیض قدرت قائم، ۳۰۰
فیض نظر، ۱۰۳، ۲۰۳
فیض نور، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۰۴، ۳۵۶، ۳۷۸
فیض نور زمان، ۱۰۷

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

فیض نور وجوب، ۱۴۹
فیض یزدان، ۳۹۴
قائم، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۷۳، ۷۵، ۸۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰
قائم آخر، ۳۹۷
قائم آل محمّد، ۵۹، ۱۴۴، ۳۱۳
قائم اعظم، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۹۱، ۳۷۳
قائم اکبر، ۲۶۰
قائم جهان قیامت، ۹۱
قائم حق، ۱۲۰، ۲۸۵، ۳۲۶، ۳۹۹، ۴۰۸
قائم دور قیامت، ۸۶، ۱۹۱، ۳۵۴
قائم صاحب‌زمان، ۲۵۷
قائم قیامت = قائم‌القیامت، ۱۹۰، ۲۴۶، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۶۰
قائم قیامتها، ۴۱۳
قائم قیوم، ۹۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۸۶
قائم قیوم اکبر، ۹۴
قائم کلی، ۵۶، ۱۰۳، ۱۵۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۷، ۳۸۳
قائمیّات، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۳۵۸، ۳۶۴
قائمی (اسماعیلی)، ۳۹، ۱۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۶۰، ۳۰۵
قائمیان، ۱۰۱، ۱۹۸
قائمیّت، ۵۹، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۹۴، ۲۴۹، ۳۶۳، ۳۸۰
قائمی (تخلص شاعر)، ۷۴، ۹۴، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۷۹، ۳۳۵، ۳۷۵، ۳۸۲
قائمی مانا، ۳۹
قائمی (منسوب به امام قائم)، ۳۱، ۵۴، ۶۶، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۸۹
قاآن (لقب چنگیزخان)، ۱۵۱، ۱۵۲
قالب تأیید، ۲۳۸
قالب توحید، ۱۵۳
قانون دعوت، ۳۰۷
قانون وجود، ۲۱۳
قبله، ۵۳، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۸۹، ۳۴۶
قبلهٔ حاجت روا، ۶۵
قبلهٔ سعادات، ۱۹۷
قدر، ۳۸، ۴۲، ۶۶، ۸۴، ۹۵، ۱۷۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۹۰، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۱۱
قدرت، ۶۳، ۷۵، ۸۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قدرت شافی، ۳۵۷
قدرت شکلی، ۲۱۱
قدرت صاحب زمان، ۵۷
قدرت قائم، ۴۳، ۱۰۵، ۱۸۳، ۲۳۹، ۳۰۰، ۳۳۱، ۳۵۰
قدرت ملک، ۱۳۳
قدرت واهب صور، ۱۷۴
قرآن، ۴۷، ۵۹، ۶۶، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۶۰، ۳۷۳، ۳۹۷
قسیم النار و الجنة، ۴۲
قسیم نور و نار، ۲۱۴
قصران، ۳۲۷، ۳۳۰
قضا، ۳۸، ۴۲، ۵۳، ۶۶، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۹۵، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۱
قطب، ۱۶۲، ۱۸۶، ۲۱۴
قطب آسمان حقایق، ۳۳۷
قطب آسمان هدایت، ۳۳۴
قطب جود وجود، ۳۲
قطران، ۶۱، ۲۱۷
قطرانم، ۳۰۳
قفس استخوان، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۰۳، ۴۰۶
قفس‌خانهٔ خلقی، ۲۸۹
قلم، ۷۵، ۱۰۴، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۳۶۰، ۳۷۴
قندهار، ۱۳۳، ۱۵۵، ۲۰۴، ۲۲۵
قوامی (نام شاعر)، ۱۴۰، ۱۴۲
قوت، ۳۰، ۵۵، ۶۱، ۶۹، ۷۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۴۱۱
قوت افاضت امر، ۲۷۴
قوت ایمان، ۵۵، ۲۳۰، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۱۶
قوت تأیید، ۵۹، ۶۳، ۷۱، ۸۰، ۱۷۹
قوت تمییز، ۱۱۰
قوت توفیق، ۳۰۷
قوت رأی، ۳۱۴
قوت روح‌القدس، ۱۸۷
قوت شرف، ۳۵۸
قوت شعبان، ۱۵۳
قوت شکلی، ۲۸۲
قوت شهاب علی ذکره السلام، ۲۷۷
قوت شیطان ۱۷۰
قوت صاحب زمان، ۲۰۶
قوت طبع، ۱۲۵
قوت عقدی، ۱۶۹
قوت فساد، ۹۵
قوت فکر، ۳۸۸
قوت مثال علی ذکره السلام، ۲۷۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قوت ملکی، ۳۷۸
قوت نظر، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۹۶، ۲۷۰، ۳۰۶
قوت هیولانی، ۳۸۶
قوتی ملکوتی، ۴۰۳
قول، ۶۳، ۱۱۴، ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۷۷
قول اعتقادی، ۲۳۶
قول حجتان، ۴۸
قول حکیمان، ۲۲۴
قول نبی، ۱۳۹
قول واعظ، ۱۷۶
قول و عمل، ۶۰، ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۳، ۳۴۹
قول و فعل، ۹۱، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۸۴، ۲۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۴۰۱، ۴۰۵
قهر، ۵۳، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۶۱، ۳۶۲
قهر مطلق، ۲۶۲
قهر و فنا، ۱۲۰
قهر و لطف، ۲۴۹
قهستان، ۳۳۰
قیاس، ۳۱، ۴۲، ۵۹، ۶۵، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۱۷، ۳۵۸
قیاس ظاهر تنزیل، ۱۴۴
قیام، ۳۶، ۶۹، ۱۰۶، ۱۱۳، ۲۴۲، ۲۷۴، ۲۷۵
قیامت، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۵۱، ۵۶، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۶
قیامت اعظم، ۷۸
قیامت القیامات، ۱۸۳
قیامت شش شرع، ۴۱۳
قیامت قائم، ۱۴۹
قیامت کبری، ۵۳، ۶۱، ۱۸۲، ۲۷۴، ۳۱۸، ۳۴۹، ۳۹۰
قیامت کل، ۸۵
قیام علی ذکره السلام، ۲۷۹
قیام مولانا، ۶۲، ۶۳
قیام و بعث و ثواب، ۹۹، ۱۳۳
قیام و ثواب و بعث، ۶۲، ۹۱
قیام و روز نشور، ۲۴۲
قیر، ۶۱، ۲۱۷، ۲۳۰
قیروان، ۱۰۴، ۱۵۶، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۵، ۳۲۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

قیصر، ۲۰۹
قیوم، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۱
قیوم اعظم، ۲۸۶
قیوم اکبر، ۹۴
قیوم بردبار محمد، ۸۵، ۱۱۲، ۱۷۵
قیوم ذوالجلال، ۳۳۴
کارد، ۳۵۱
کارد زخم فداییان، ۳۲۷
کاروان، ۱۱۶، ۱۲۶، ۳۰۶، ۳۲۹، ۴۰۷
کاروان اشک، ۲۴۷
کاروان دل، ۱۱۶
کاروان سالار، ۲۱۴
کاروان قیامت، ۴۰۲
کاروان گهر، ۲۴۶
کاژ و قرابه، ۱۰۳، ۳۰۵
کافر، ۹۵، ۱۴۱، ۲۱۹، ۳۵۰
کافران، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۳
کافر مطلق، ۲۱۳
کافور رباحی، ۲۶۰
کالای اختیار، ۱۳۲
کام، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۳۰، ۲۵۵، ۳۶۲، ۳۸۶، ۴۰۲
کام اژدها، ۴۴، ۸۵، ۱۴۲، ۲۳۱، ۳۲۶
کان، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۹
کان جلالت، ۳۷
کان جور، ۳۴
کان شوق عقدت، ۱۳۵
کان علی ذکره السلام، ۲۸۰
کان قیامت، ۹۰
کان نبات، ۱۳۳
کبریا، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۷۹، ۳۱۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۹۷
کبریای ربانی، ۳۸۹
کبریای عقلانی، ۴۱۰
کبریای علی ذکره السلام، ۲۸۲
کبش، ۳۲۰
الکتاب، ۱۹۵
کتاب علی ذکره السلام، ۲۷۷ ← فصول مقدس
کتاب قائمیات، ۲۳۶
کتاب (قرآن)، ۱۱۹، ۱۴۵، ۲۳۴
کتاب و ذوالفقار، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۲۵
کثرت، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۹۳، ۳۲۳
کثرت طبعی، ۳۵
کثرت مطلق، ۳۰۷
کذب، ۸۳، ۱۶۸، ۲۳۳
کر، ۶۵، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۷۸، ۴۱۳
کرامات، ۷۶، ۸۳، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کرامات قائمی، ۲۹۵
کردگار، ۴۷، ۷۲، ۹۳، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۴۱۲، ۴۱۳
کرسی دیلم، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۵۵، ۲۰۳، ۲۸۶
← تخت دیلمان
کرکس، ۲۵۳
کرم پیله، ۳۴۰
کروبیان، ۴۹، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۸۲، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲
کروبیان عرش، ۳۱، ۶۷، ۷۳
کروبی عرش، ۴۰۸
کرهٔ خاکی، ۲۷۴
کرهٔ زمین، ۱۹۴، ۲۸۰
کسوت اقرار، ۱۳۱
کسوتهای خاقانی، ۳۹۶
کسوف، ۱۱۷
کشتی، ۳۱۹
کشتی اقبال، ۱۱۹
کشتی امر، ۴۵
کشتی انفاس عمر، ۳۰۸
کشتی حیات، ۱۲۷
کعبتین کژ، ۱۶۴
کعبه، ۱۵۳
کفر، ۸۷، ۳۱۶
کفران، ۸۸، ۱۸۰، ۲۵۹، ۳۲۹
کلبلات (از امرای مغول)، ۷۸
کلک، ۱۹۲
کلک عطارد، ۲۰۴، ۲۳۱
کلک لو خلت، ۶۴
کلمه، ۱۲۲
کمال، ۳۳۶
کمال، ۲۸، ۴۱، ۶۴، ۶۶، ۷۵، ۹۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۰
کمالات شرع، ۱۹۰
کمال اُنس و اَمل، ۳۵
کمال تصورات، ۱۱۴، ۱۴۹
کمال حبّ، ۱۳۳
کمال حق، ۳۹۳
کمال خلایق، ۱۵۲
کمال دعوت، ۴۱۳
کمال رتبت، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۹۵
کمال رحمت، ۳۷۴
کمال سخن، ۳۰۴
کمال سطوت، ۱۹۵
کمال شرف عقل اول، ۱۱۳
کمال شرف کرسی دیلم، ۲۰۳
کمال صبح یوم‌الدین، ۴۲
کمال صورت، ۱۰۰، ۲۴۸
کمال عزت، ۸۷
کمال عهد قیامت، ۳۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کمال فضل، ۲۵۵، ۳۳۰
کمال کل ادوار، ۳۷۳
کمال لم یزلی، ۶۴
کمال محبت، ۲۷۷
کمال محققان، ۳۲۰
کمال مراتب، ۳۱
کمال مرتبت، ۱۸۰
کمال مرتبهٔ خلد، ۹۸
کمال نفس، ۱۹۰، ۳۷۷
کمال و غایت، ۳۲۲
کمال همت، ۲۹۵
کمان، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۸۳، ۲۰۱، ۳۲۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۰۷
کمان ابرو، ۳۶۹
کمان امر، ۳۲۹
کمان کینه، ۳۵۹
کن فیکون، ۵۴، ۸۷، ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۴۹، ۳۰۲
کوثر، ۶۱، ۹۳، ۹۵، ۱۶۸، ۲۵۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۷۲
کور، ۳۰۵، ۴۱۳
کور دل، ۳۳، ۹۵، ۱۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲
کور و کر، ۶۵، ۳۱۱، ۳۷۸
کوس حکم قائمی، ۲۲۵
کوس سطوت احکام قائمی، ۳۱
کوس قیام، ۱۰۶
کوس قیامت، ۱۴۵
کوکبه، ۱۷۴، ۴۰۹
کوکبه کبریا، ۶۳، ۶۴، ۳۵۶، ۳۸۹
کوکبهٔ آفتاب، ۱۲۱
کوکبهٔ باد نوبهار، ۱۵۱
کوکبهٔ سور، ۱۴۹
کوکبهٔ گل، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹
کون، ۳۹، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۴۸، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۱
کون ازل، ۵۶، ۱۵۳، ۲۴۹
کون تشابه، ۹۲
کون تکوین، ۵۱
کون جسمانی، ۸۰، ۲۲۴
کون جهان، ۲۰۴
کون دور امتحان، ۱۱۹
کون شرع، ۵۳
کون شریعت، ۲۷
کون عموم تشابه، ۹۶
کون قیامت، ۲۷
کون نموّ، ۳۲۲
کون وجود مجازی، ۲۰۵
کون و فساد، ۱۴۹
کون و مکان، ۷۲، ۱۰۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۶۳، ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۷۰، ۴۱۲
کوه، ۱۲۱، ۱۶۰، ۲۰۸، ۳۶۸
کوه اقتدار، ۱۵۱
کوه بار غم، ۱۳۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

کوه خارا، ۳۶۷
کوه دیلمان (الموت)، ۲۰۹
کوه سعود، ۲۶۲
کهربا، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۳۸، ۳۷۴
کیخسرو، ۳۳۱، ۳۸۹، ۳۹۸
کیمان، ۱۵۳
گبر، ۳۵۳، ۳۷۶
گرگ، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۸، ۳۲۴، ۳۲۵
گروه امام، ۳۲۵
گمان، ۴۴، ۵۰، ۶۶، ۸۴، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۶۴، ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۰۰، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۰۲، ۴۰۸
گنبد اعلی، ۱۴۹، ۱۷۰، ۲۴۸
گنبد خضرا، ۴۱، ۴۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۰۸
گنبد دوار، ۲۰۲، ۲۹۵
گنبد رخشان، ۲۶۱
گنبد کیان، ۴۰۰
گنبد گردان، ۱۴۴، ۲۸۵، ۲۹۴
گنج روان (گوسفند)، ۳۲۶
گوهر شب‌تاب، ۲۴۷
گوهر وجوب، ۲۸۰
لبیک، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۷۴
لبیک بی‌ریای علی ذکره السلام، ۲۸۲
لبیک صدق، ۶۴
لبیک مولانا، ۲۱۴، ۳۳۹
لشکر، ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۹۵
لشکر ابلیس، ۳۷۵
لشکر تتار، ۱۵۱
لشکر خاقان، ۱۸۰
لشکر خرافات، ۱۹۷
لشکر سودا، ۴۰
لشکر غم، ۱۷۴
لشکر قائم، ۷۳
لشکرگاه مولانا نزار، ۲۰۸
لشکر یأجوج، ۲۱۴
لعل، (در بسیاری از صفحات و قصیده ۹۷)
لفظ، ۵۱، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۹۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۴۰۴
لفظ درخشان علی ذکره السلام، ۲۸۱
لفظ دعا، ۲۶۲، ۴۱۰
لفظ رکیک، ۳۷۰
لفظ شُکر و مناجات، ۳۴۶
لفظ عرب، ۳۷۶
لفظ قضا، ۱۷۲
لفظ مخلصان، ۱۳۷
لفظ و معنی، ۲۲۴
لفظ هاتف غیبی، ۳۰
لوح، ۷۵، ۲۴۱، ۲۵۰، ۳۷۴
لوح ازل، ۱۹۴
لوح چرخ سبزکار، ۲۲۴
لوح سپهر، ۳۷۱
لوح عرش، ۲۷۷
لوح مقدم، ۱۶۹، ۲۰۸، ۳۶۰
لوح نفس ناطقه، ۳۳۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

لؤلؤ، ۱۹۶
لؤلؤ شهوار، ۲۰۶، ۲۵۳
لؤلؤ منشور، ۲۴۰
لؤلؤ ناب، ۳۵۹
لؤلؤ (و لؤلؤلالا) ۴۱، ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۶۴
لؤلؤ و یاقوت، ۱۷۴
مائیّت کلام، ۲۷۵
مار، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹
مار ارقم، ۲۸۷
مار سهمناک، ۳۱۷
مالک داور، ۲۳۴
مالک (دربان دوزخ)، ۳۳۰
مالک‌رقاب اعظم، ۳۸۰
مالک ملک قیامت، ۱۵۰، ۲۲۵، ۳۵۴
مانی (نقاش)، ۳۸۱
مــــاه، ۴۹، ۷۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۱۰
ماه تابان، ۲۷۰، ۲۹۷
ماه تمام، ۱۱۸
ماه دین، ۱۶۰
ماه رایت توفیق، ۱۳۶
ماه‌روی، ۱۲۶، ۲۶۹
ماه سبک روح، ۱۰۲
ماه کمالات شرع، ۱۹۰
ماه نو، ۱۵۱
ماه نیسان، ۲۲۸
ماه همت، ۱۸۰
ماهی، ۲۲۰، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۶۶
مباینات، ۱۱۳
مباینت، ۴۷، ۸۴، ۳۲۳، ۳۹۴، ۴۱۱
مبدا، ۳۰، ۳۶، ۴۱، ۴۹، ۵۴، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۰۲، ۴۰۵
مبدأ و معاد، ۳۰، ۱۸۸، ۲۹۵، ۴۰۲
مُبدع، ۳۶۲، ۳۶۹
مُبدع اکوان، ۲۸۶، ۳۶۲
مُبدع اول، ۵۳
مُبدع ثانی، ۱۹۳
مُبدع کائنات، ۳۷۶
مُبدع نفس، ۱۱۸
مبشران قیامت، ۲۴۲
مبطل، ۲۰۵، ۲۰۹، ۳۲۴
مُتِم (از اصطلاحات دعـوت اسـماعیلی در دوره فاطمیان مـصر کـه مسـاوی رتـبه اساس است)، ۳۷۸
متم اول، ۳۵۰
متم رتبت طوبی، ۴۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

متم وقت، ۱۰۵
مثلث، ۲۲۲
مجاهد، ۲۰۹
مجاهدان، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۱۱۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۱۲، ۳۵۱
مجاهدان قیامت، ۵۶
مجاهدپیشگان، ۱۸۰، ۱۸۵
مجاهده با نفس، ۳۱۱
مجردات، ۱۱۳
محبت، ۵۲، ۵۵، ۶۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۸۹، ۴۰۲، ۴۰۶
محراب، ۶۵، ۹۹، ۱۶۴، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۵۸
محسوسات، ۸۱، ۳۳۵
محشر، ۹۴، ۹۵، ۱۲۹، ۱۴۶، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۹۲، ۳۴۱، ۳۴۴
مُحِق، ۵۲، ۱۸۳، ۳۲۴
محقان، ۶۶، ۱۱۹، ۱۵۲
محق زمان، ۲۹۵
محققان، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۴
محق یگانه، ۲۱۳، ۳۳۹
محقّ یگانهٔ روزگار، ۳۳۸
محمد آخر زمان = محمد آخرالزمان ← محمد بن حسن
محمد، امام وقت ← محمد بن حسن
محمد بن حسن بن محمد بن حسن (محمد سوم مشهور به علاءالدین محمد) ← محمد بن حسن
محمد بن حسن، (نورالدین محمد دوم، مشهور به اعلا محمد و نیز محمد بن حسن بن محمد بن حسن مشهور به علاءالدین محمد سوم)، ۳۲، ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۸۵ (قصیده ۲۲ مردّف بنام محمد) ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۰ (قصیده ۵۱ و ۵۲، مردّف بنام محمد) ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۳
محمد بن علی ذکره السلام ← محمد بن حسن
محمد (پیامبر)، ۴۵، ۵۹، ۶۴، ۱۴۴
محمد، حاکم اکوان ← محمد بن حسن
محمد، خداوند روزگار ← محمد بن حسن

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

محمد، خدایگان قیامت ← محمد بن حسن
محمد داور ادوار ← محمد بن حسن (علا محمد)
محمد داور کیهان ← محمد بن حسن
محمد سدره اعلا ← محمد بن حسن
محمد، صاحب الزمان ← محمد بن حسن
محمد علی ملک المجاهدین، ۱۸۳
محمد قائم اعظم ← محمد بن حسن
محمد قائم قیوم ← محمد بن حسن
محمد، کمال عهد قیامت ← محمد بن حسن
محمد، مهدی آخر الزمان ← محمد بن حسن
مدار شرایع، ۱۸۲
مدار عالم اقبال، ۲۰۶
مدیش (نام قلعه)، ۲۰۳
مراتب اکوان اضافی، ۲۷
مراتب اکوان جن و انس، ۲۹۵
مراتب انسان، ۱۱۰
مراتب حق، ۶۶، ۳۰۷
مراتب کروبیان، ۲۴۲
مرجع، ۱۳۰، ۳۰۹
مردان سیدنا، ۳۰۹
مردان مولانا، ۱۷۹
مرد این دعوت، ۱۴۲، ۱۸۰
مرد دعوت، ۹۵
مرد دین، ۱۵۸
مرد وقت، ۴۱۳
مرغ، ۶۷، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۲۲۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۴۷، ۳۷۱
مرغ آتشین، ۲۳۰
مرغ جان، ۱۸۷، ۴۰۰
مرغ حرامی، ۴۰
مرغ دعا، ۱۳۳
مرغ زمانه، ۱۷۴
مرغ سحر، ۴۰، ۱۱۱، ۱۵۸
مرغ طرب، ۱۲۳، ۲۵۴
مرغ عُمر، ۲۷۲
مرغ قفس‌شکن، ۳۳۸
مرغ مار پیکر، ۲۳۰
مرغ وجود، ۱۸۹
مرغ وصال، ۳۶۰
مرغ وفا، ۱۲۷
مرغ همت، ۱۹۳
مرکب قائم، ۱۹۰، ۳۹۷
مرکز ادوار، ۳۲
مرکز اول، ۳۰، ۴۹، ۱۱۰
مرکز تأیید، ۲۳۵
مرکز زمین، ۱۸۹
مرکز فتح و نصرت (الموت)، ۳۰۶
مرکز مخیله، ۳۳۷
مرگ، ۱۰۴، ۱۳۶، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۸۸
مرگ جهل، ۱۴۸
مرگ، مفاجات، ۱۵۱

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مروارید، ۱۹۶ (قصیده ۷۰ مردّف به ردیف مروارید)، ۲۳۶
مستجیبان، ۴۶
مستنصر (خلیفهٔ فاطمی)، ۱۵۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۲، ۳۶۲
مستوفی، ۲۲۶، ۳۱۰
مستوفی شمار، ۴۱۳
مس فطرت، ۶۵
مسلمانان، ۱۸۵
مسلمانی، ۱۸۵، ۳۹۰، ۳۹۹
مس وجود، ۳۷۸
مسیح، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۴۳
مشابهات، ۱۱۳
مشابهت، ۲۷، ۴۷، ۸۳، ۸۴، ۳۲۳، ۳۹۴، ۴۱۱
مشارق تأیید، ۶۷
مشتری، ۳۰۵
مشرق، ۶۷
مصحف حق، ۲۰۱
مصدر، ۹۲، ۲۳۳
مصدر ثانی، ۳۱
مصر، ۲۲۵، ۲۵۶
مصطفی = مصطفا، ۵۹، ۸۴، ۲۸۶، ۳۲۰، ۳۹۰
مظالم اکبر، ۲۲۹، ۲۹۹
مظالم داد و حساب، ۱۵۵
مظالم دور و عذاب، ۳۰۲
مظالم روز جزا، ۶۴، ۸۹، ۱۷۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۳۵۷، ۳۶۵
مظالم روزشمار، ۶۱، ۳۳۶
مظالم هول، ۲۰۷، ۳۶۶
مظفر ابن محمد، ۲۰۶، ۲۷۳
مظهر، ۹۲، ۲۳۶، ۲۴۳، ۳۵۴
مظهر تقدیس خدایی، ۱۰۳
مظهر کلمه، ۵۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۲۳۸
مظهر نور الهی، ۱۶۱
مظهر نور خدا، ۱۸۳
مظهر و صفت، ۸۴، ۱۸۹
معاد، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۹، ۵۲، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۱، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۴۰۲، ۴۰۵
معادی، ۱۵۵، ۱۵۹، ۲۱۲، ۲۶۲، ۳۶۷
معارج پرواز نفس، ۳۱۷
معارج شرف، ۴۱۰
معارج کروبیان، ۱۸۲
معارج ملکوت، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۶۶
معانی، ۲۸، ۴۳، ۵۴، ۹۲، ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۸، ۴۰۴
معانی تبارک و طاها، ۳۷
معانی و الفاظ، ۳۶۷
معایب اخلاق، ۸۰، ۳۰۷، ۳۹۱
معجزات، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

معجزات بهاری، ۱۷۴
معجزات حق، ۱۸۵
معجزات معنوی، ۲۱۱
معجزهٔ قائم، ۲۰۴
معراج، ۲۸۹، ۳۰۹
معرفت، ۳۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۱۰، ۳۹۹
معرفت اولیا، ۳۱۴
معقولات، ۳۳۵
معلم، ۴۶، ۲۲۱، ۳۱۱
مغرب، ۶۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۵۶
مفارقات، ۱۱۳
مفرح نظر رحمت، ۵۵
مقامات، ۳۵، ۵۸، ۷۳، ۸۱، ۸۷، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۶
مقامات اولیا، ۸۵
مقام انسانی، ۴۱۱
مقام خوف و رجا، ۳۵
مقام زهد، ۳۷۶
مقام سجده، ۵۵
مقام صفا، ۶۰
مقصد کلی، ۲۹۳
مقیمان ساق عرش، ۳۳۴
مکارم اخلاق، ۳۸۵
مکان جلالت، ۱۹۰
مکان سور و سرور، ۸۲
مکان عاریت، ۱۳۰
مکان عالم، ۱۲۴
مکان علی ذکره السلام، ۲۸۰
مکان غالیه، ۲۳۱
مکان قیامت، ۹۱
مکان (نیز بنگرید به کون و مکان و زمان و مکان)، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۲، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۰۸، ۴۱۲
مکان و زمان، ۱۵۰
مکان و سند حکمت، ۲۳۵
مکان و مکتب، ۱۵۲
مُکمل، ۲۸، ۳۷۸
ملائک، ۴۹، ۶۲، ۶۶، ۷۵، ۱۵۰، ۲۶۱، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۰۴
ملائکه، ۷۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۲۹، ۳۹۹
مُلک، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۵۴، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۹، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۸

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مَــلَک، ۵۲، ۶۴، ۷۱، ۱۱۰، ۲۳۹، ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۹۴
مَــلِک، ۳۶، ۹۸، ۱۵۳، ۲۴۸، ۲۶۳، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۹
ملک المجاهدین محمدعلی، ۱۸۳
مَلِک الموت، ۲۹۰
ملک ایلیاج، ۳۲۷
ملکت سلیمانی، ۴۱۰
ملکت مازندران، ۳۲۸
ملک دامغان، ۳۳۰
مَلِک گیلان، ۵۰
ملک نصرالدین خاموش بن اتابک معظم، ۱۹۹
ملکوت، ۵۳، ۶۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۰۳، ۴۱۱
ملیک ملک ابد (علاءالدین) ۲۰۶
ممثول قاب قوسین، ۳۷
ممکنات، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۴۹، ۳۶۲
مملکت ترک، ۱۷۰
مملکت حق، ۱۵۱
ممیّزه، ۳۴۸، ۴۰۲
منافق، ۴۷، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۶۱، ۳۲۵
منّان، ۱۶۹، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۸۶، ۳۹۷
منبر، ۲۳۴، ۲۹۶، ۳۵۴
منبر عرش، ۲۹۴
منزل اسماء، ۵۴
منزل پر هوس (دنیا)، ۱۴۸
منزلت حکم قائمی، ۲۷۴
منزلت قائمی، ۵۴، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۹۱، ۳۵۱
منزل ثانی، ۳۸۷
منزل دارالبقا، ۳۱۸
منزل قرآن، ۴۷، ۲۶۰، ۳۹۷
منزل نخست، ۳۱۳
منصب، ۱۵۲، ۱۵۳
منصب اخلاص، ۸۰
منصب الکمال، ۱۳۸
منصب انوار کبریا، ۳۷۸
منصب دیوان، ۷۵
منصب سلیمانی، ۳۹۰
منصور (نام فدائی)، ۵۰، ۵۲، ۲۰۶
منکر، ۱۲۱، ۲۵۱
مواقف اجلال، ۱۱۲
مواقف تأیید، ۳۰۷
مواقف دارالسلام، ۶۳
مواقف صدقه، ۳۸۴
مواقف قدسی، ۲۶۶
مواقف مقدسه، ۶۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۹، ۲۲۹، ۳۲۷، ۳۵۵، ۳۶۶
مــواهب، ۳۹، ۶۰، ۷۱، ۷۹، ۱۲۴، ۲۵۶، ۳۱۴، ۴۱۰
مواهب تأیید، ۸۰، ۲۹۱، ۳۵۰
موجود اول، ۲۶۲
مور، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۰۵، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۹۰، ۴۰۷، ۴۱۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

مـــوسی، ۴۵، ۵۹، ۶۴، ۱۴۸، ۲۴۲، ۳۱۹، ۳۸۰
موسی عمران، ۲۸۶
موفق و منصور (نام دو فدائی)، ۵۰، ۵۲
موقنی، ۱۹۰
موقنین، ۲۷۵
مولا، ۳۲، ۱۳۸، ۱۸۷، ۳۷۰
مولانا حسن، ۲۰۸
مولانا حسین، ۱۸۵، ۲۰۹
مولانا، (در ابتدای اکثر قصاید و قطعات)، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۸، ۶۰، (قـصیده‌های ۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۲ مـردّف بـــنام مـولانا)، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۰
مولانا علی روزگار، ۲۰۹
مـــولانا مـــحمد، ۱۰۱، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۲۴، ۳۲۸
مولانا نزار (قصیده ۷۶ مـردّف بـنام مـولانا نـــزار)، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۴۱
مولانای دین، ۴۵
موهبت قائمی، ۸۰، نیز بنگرید به مواهب
مهدی، ۹۱
مهدی آخرزمان، ۲۱۴، ۲۲۵، ۳۷۳
مهدی وقت، ۱۱۸
مهرگان، ۱۹۳، ۳۲۹
مِهر نام، ۱۳۳
مُهر نام قائمی، ۱۳۰
مهره مومی، ۳۰۲
مهرین (نام قلعه)، ۲۰۳
مهزنگیان (مهزنک از توابع تون نام محل)، ۲۰۶
مهین نام کردگار، ۴۱۲
میانجی تقدیر، ۳۰، ۳۲۷
میانجی فرمان، ۳۶۷
میش (گنج روان)، ۲۷۸، ۳۲۵
میعاد روز اشرقت الارض، ۲۸۲
میعاد ساعت، ۸۷
میعاد قیامت، ۱۷۶
مؤمن، ۴۷، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۶۱، ۳۲۵
مؤمنان، ۴۵، ۱۹۳، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۵۶
مؤمنی، ۳۹، ۱۹۰
مؤمنین، ۲۷۵
مؤید ابدی، ۲۵۵
مؤیدالدوله، ۳۲۲
مؤیدالدوله والدین حسین، ۲۶۰
ناجی، ۶۰، ۲۱۹
نـار، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۳۵۸
نار جهنم، ۲۸۷، ۳۵۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نار دوزخ، ۲۱۲
نار سقر، ۳۰۲
نار علی ذکره السلام، ۲۷۶
نار کبری، ۴۰۰
نار محمد، ۱۵۶
نار مولانا، ۶۰
ناصبی، ۳۸۱
ناصر دنیا و دین (عبدالرحیم)، ۱۳۰
ناطقان، ۴۸، ۳۵۷
ناطقه، تر و خشک، ۲۸۵
ناطقه، دُرج، ۲۴۵
ناطقه، دهان، ۸۱
ناطقه، سنگ، ۲۴۵، ۲۹۵
ناطقه، عنان، ۲۲۸
ناطقه،گنج، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۶، ۲۶۶، ۲۷۴
ناطقه، (نفس)، ۶۰، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۹۷، ۳۰۴، ۳۳۶، ۴۰۲
ناطقه، نوری ورای، ۳۳۴
نافهٔ تاتار، ۲۰۱
نام اعظم، ۳۷
ناوک، ۳۲۷
ناوک بلا، ۸۲، ۳۷۷
ناوک مژگان، ۱۷۱
نبات، ۱۰۹، ۱۳۴
نبی، ۴۲، ۱۱۹، ۱۳۹، ۲۶۰
نبیره، ۱۰۶
نجل امام، ۱۲۲
نجل بزرگوار، ۹۰، ۱۱۸
نجل علی ذکره السلام، ۸۴، ۱۵۰، ۲۷۶
نجل (فرزند)، ۴۲، ۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹
نجل معنوی، ۳۴۷
نجل مولانا نزار، ۱۶۱
نجمن (انجمن)، ۲۰۶
نرد حشمت، ۱۳۰
نزار (امام اسماعیلی)، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸ (قصیدهٔ ۷۶ مردف به نام نزار)، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۶۲
نسترن، ۲۳۰
نسخ مرتبه آسمان، ۱۸۳
نسرین، ۵۱
نسیم باد صبا، ۶۴، ۱۲۱
نسیم بیضه عنبر، ۲۳۵
نسیم تسکین، ۵۲
نسیم جان، ۱۲۶
نسیم جعد سمن‌سای، ۲۲۹
نسیم دین هدی، ۱۰۰
نسیم رحمت، ۲۱۳، ۳۰۳، ۳۴۱، ۳۴۴
نسیم رضوانی، ۳۸۳
نسیم ریحان، ۲۶۵
نسیم سخا، ۳۳۴، ۳۵۷
نسیم صبای مولانا، ۶۴
نسیم صفا، ۱۴۷
نسیم عطر، ۴۱
نسیم عفو، ۱۷۲
نسیم فتوح، ۱۳۲

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نسیم فروردین، ۳۴۷
نسیم لطف، ۴۰۸
نسیم نصرت، ۱۶۰
نسیم نور انعام، ۱۸۰
نسیم همت، ۲۰۶
نشأت اولی، ۲۳۳، ۲۹۲
نشر دعوت، ۶۵
نص الهی، ۸۵، ۹۰
نص قرآن، ۲۱۹
نص و امر امامان، ۳۲۵
نطق، ۳۰، ۵۱، ۷۸، ۱۱۳، ۱۹۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۷۱
نظام، ۵۱، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۴۶
نظام بخش، ۴۱۲
نظام خلق و امر، ۱۹۲
نظام دوگیتی، ۸۶
نظام علی ذکره السلام، ۲۸۰
نظام کل وجود، ۱۰۶
نظام کون و مکان، ۱۵۴
نظام مولانا، ۶۳
نظام وجود، ۶۹، ۸۰
نظام هفت و چهار، ۱۶۲
نظر، ۲۸، ۲۹، ۴۴، ۵۳، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۸۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۸
نظر بخت لاینام، ۱۲۴، ۱۹۵، ۲۷۱، ۲۷۴
نظر پادشاه یوم‌الدین، ۳۴۵
نظر دل، ۱۹۷
نظر رأفت، ۴۰۶
نظر رحمت، ۳۳، ۵۵، ۵۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۹۱، ۳۶۱، ۳۶۲
نظر روح‌بخش، ۱۱۲
نظر زینهار مولانا، ۶۱
نظر سرمدی، ۲۹۵
نظر صاحب‌الزمان، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۹۶، ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۸۵
نظر عام، ۴۱۱
نظر غیب‌دان، ۱۸۲، ۱۸۹
نظر فضل، ۲۸۸
نظر فیض، ۲۹۸
نظر کبریا، ۳۵۶
نظر کین، ۲۱۸
نظر لاینام، ۶۳
نظر لطف، ۳۰۳، ۳۴۹
نظر مولوی، ۳۷۹
نظر هیبت، ۱۴۹
نعمت قائمه، ۳۲۲
نعمتهای جمشیدی، ۳۹۶
نفخ صور دعوت، ۱۰۶

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نفخ صور قیامت، ۶۵
نَفْس، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۹۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۳
نَـــفَسْ، ۴۸، ۶۴، ۷۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۳۱۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۴۰۶، ۴۰۷
نفس اماره، ۴۵
نفس انسانی، ۳۰، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶
نفس باژکونه، ۱۳۳
نفس حیوان، ۱۴۸
نفس خالی، ۲۲۷
نفس سخن‌گوی، ۴۰۵
نَفَس صابری، ۱۲۱
نفس فاسد، ۳۹۲
نفس قدسانی، ۴۱۰
نفس قدسی، ۳۷۷
نفس کل، ۲۴۵
نفس گویا، ۴۰۰
نفس مستعار، ۳۳۵
نَفَس مشکبار، ۱۳۹
نفس ناتمام، ۱۵۷، ۱۹۵، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۸۳
نفس ناطقه، ۱۱۵، ۱۹۷، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۳۶، ۴۰۲
نفس نامیه، ۱۴۷
نَفْسی، ۱۲۰، ۲۸۸، ۲۸۹
نَفَسی، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۲، ۳۳۵
نـــفوس، ۳۷، ۷۷، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۷، ۲۶۳، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۶۷، ۴۰۲
نفوس ناطقه، ۶۰
نفوس ناقص، ۸۸، ۳۹۳
نقاب، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۳۴
نقاب ازل، ۳۵۲
نقاب تار، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۱
نقاب حق، ۱۶۲
نقاب ستر، ۳۹۰
نقاب ورق شبهه، ۲۵۲
نکیر، ۱۲۱، ۲۵۱
نماز، ۵۹، ۱۹۸، ۲۹۶
نمایی، قوت، ۱۶۹
نمرود، ۲۴۲، ۲۸۶
نمو، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۸
نوبهار، ۳۶، ۶۷، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۶۵، ۳۳۸، ۴۰۷
نوح، ۴۵، ۳۱۹
نوح نبی، ۵۹، ۶۴، ۲۴۲، ۲۸۶، ۳۰۳
نور، ۳۱، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷،

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۰۴
نور آفتاب علی ذکره‌السلام، ۲۷۷
نور آفتاب نما، ۳۲
نور اشراق ظهور، ۱۴۵
نور اعتقاد، ۱۸۲
نور الهی، ۱۵۳، ۱۶۱
نور امر، ۲۸۶، ۲۹۴
نور انعام، ۲۱۸
نور ایمان، ۱۱۰
نور بام، ۱۹۵، ۲۵۵
نوربخش، ۶۶، ۹۱، ۱۸۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۷۳
نور بقا، ۳۵۴، ۳۷۸
نور تأیید، ۲۶۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۷
نور تجلی، ۷۵، ۱۴۸، ۱۷۸، ۲۴۲، ۳۵۰، ۳۶۷
نور ثواب، ۶۴، ۷۳
نور جان، ۹۱، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۷۵، ۲۱۵، ۲۶۵، ۳۰۸، ۳۴۶
نور جلال، ۱۰۳
نور جوهر ابداع، ۲۳۱
نور حرمت، ۱۹۶
نور حق، ۱۱۲، ۱۵۰
نور حقیقت، ۲۷۵، ۳۱۱
نور حیات، ۲۹، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۴۲، ۳۳۹
نور خدا، ۵۳، ۵۹، ۱۸۳
نور ذوالجلال، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۹۴
نور رأفت، ۳۳
نور رأی، ۳۷۴
نور رحمت، ۱۱۴، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲
نور سعادات، ۱۵۴
نور شب تجلی، ۳۸۰
نور شوق، ۱۲۴، ۱۹۵، ۲۸۳
نور طاعت، ۱۱۴
نور ظلمت، ۸۶
نور ظهور، ۲۴۰
نور عقل، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۲۲
نور فصول، ۲۵۲
نور قائمیت، ۱۲۲، ۲۱۱
نور قیام، ۳۷
نور قیامت، ۱۱۸، ۱۳۳
نور کبریای علی ذکره السلام، ۲۸۲
نور لطف، ۳۴۱، ۳۴۴
نور محض، ۹۷، ۱۰۷، ۱۹۵
نور معجزات، ۷۷، ۷۸، ۱۱۲، ۱۴۹، ۲۶۷، ۳۵۸
نور نفسانی، ۱۲۹
نور وجوب، ۱۴۹

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

نور وحدت، ۶۱، ۱۵۴، ۱۹۸
نوروز، ۱۵۲
نور هدایت، ۱۵۳
نور هیبت، ۲۵۶
نوش‌دارو، ۱۶۳، ۲۱۶
نُه بارگاه، ۳۴۰
نه چرخ سبزکار، ۳۱
نه چنبر فلک، ۳۵۶
نُه چنبر گردون، ۱۷۷
نُه رواق، ۶۰، ۹۵، ۱۳۶، ۳۶۲
نه فلک، ۱۳۰
نه فلک سبزکار، ۱۳۹
نهمار، ۱۴۷، ۳۳۵، ۳۶۹
نهنگ، ۲۸، ۶۰، ۲۸۴، ۴۰۰
نه و هفت و چهار، ۱۱۸
نیشکر، ۲۷، ۳۴، ۴۰، ۱۳۳، ۱۳۴
واجب اوّل، ۱۳۷، ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۸۶، ۳۹۷
واجب حق، ۱۸۰
واجب محض، ۳۰، ۳۹۴
واحد، ۹۷، ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۵۰، ۳۴۷
واحد پاینده، ۱۵۳
واحد کلی، ۷۵
واحد مطلق، ۱۵۳
واسطهٔ رحمت، ۱۵۳، ۲۰۱
وامق، ۴۱، ۲۵۸
واهب صور، ۱۷۴
وجوب، ۱۱۲، ۱۴۸، ۲۹۹، ۳۸۹، ۴۰۶
وجوب واجب حق، ۱۸۰
وجوب واجب محض، ۳۰
وجوب وجود واجب محض، ۳۹۴
وجود اول و ثانی، ۴۱۱
وجود خلقی، ۵۳
وجود مجازی، ۲۰۵
وجود محض، ۲۷۴
وجوه اضافات، ۷۵
وجوه اضافی، ۳۸۸
وجه‌اللّه، ۱۳۲، ۱۵۸، ۲۷۹
وحدت، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۷
وحدت ابدی، ۳۵
وحدت الهی، ۲۷
وحدت تسلیم، ۵۹
وحدت حق، ۳۲۳
وحدت خاص، ۳۰
وحدت عام، ۳۱
وحدت کلّی، ۶۱، ۱۵۴
وحدت محض، ۱۹۸
وحدت نظر، ۴۱۱
وزیر، ۲۰۶، ۲۵۰
وساوس، ۳۳۷، ۳۴۷
وساوس عادت، ۳۸۷
وصف، ۴۲، ۷۳، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۷۴، ۳۷۷
وصف و تنزیه، ۴۰، ۱۱۳
وصف و شأن علی ذکره السلام، ۲۸۱

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

وعده، ۶۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹
وعده محبان، ۶۶، ۱۵۲
وعده‌های علی ذکره السلام، ۹۰، ۱۰۴، ۲۷۹
وعدهٔ انبیا، ۷۶
وعدهٔ حق، ۲۰۷
وعدهٔ مستنصر و نزار، ۱۵۱
وعدهٔ نبی، ۲۶۰
وفات، ۷۹، ۱۱۵، ۱۵۰
وقایهٔ یاقوت، ۳۶۵
ولا، ۸۰، ۳۸۷، ۴۰۱
ولایت، ۷۰، ۱۱۷، ۱۹۰، ۳۹۰
ولی، ۴۳، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۲، ۲۲۱، ۳۶۲، نیز بنگرید به: اولیاء
وهاب روز محشر، ۲۵۸
هاتف رحمت، ۱۵۷، ۳۷۹
هاتف عقل، ۳۰۱
هاتف غیبی، ۳۰
هالک، ۶۰
هاویه، ۳۰۳، ۴۰۰ ← هوای هاویه
هجده (هیجده) هزار عالم، ۷۴، ۱۲۲، ۱۷۲، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۶۰، ۴۱۳
هدایت، ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۷
هدایت کلی، ۳۱۴
هزار و یک نام، ۴۱۴
هزاره آخرزمان، ۳۵۰
هفت آبا، ۳۲
هفتاد و سه فرقه، ۲۱۹
هفت انجمن، ۳۴۰
هفت اندام، ۹۶
هفت بار، ۴۱۳
هفت دَرِ دوزخ، ۲۱۹
هفت فلک، ۳۹۴
هفت کشور، ۳۲۸
هفت و چار، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۲۳، ۳۳۶، ۴۱۲
هفده خصل (از اصطلاحات موسیقی)، ۱۳۰
هند، ۲۲۵، ۳۵۹
هندو، ۳۵۹
هندوی اصغر، ۹۵
هندوی جان بر میان، ۳۰۵
هندوی جان بسته بر میان، ۳۹۹
هواخواهان دین، ۲۹۲
هوان، ۳۰۶، ۳۵۸، ۴۰۰، ۴۰۸
هوای هاویه، ۶۷، ۱۷۵، ۲۳۰، ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۴
هیولانی، ۹۱، ۳۸۶
یاقوت آبدار، ۱۲۰
یاقوت احمر، ۹۵، ۲۹۵، (قصیده ۳۳ مردّف به یاقوت)، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۷، ۴۰۹
یاقوت خالص، ۳۵

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

یاقوت رمانی، ۳۹۵
یاقوت شکربار، ۱۰۲، ۲۰۰
یأجوج، ۱۶۹، ۲۱۴، ۲۳۴، ۳۲۷
یحیی، ۳۱۹
ید بیضا، ۱۰۹
یزدان، ۴۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۷۰، ۳۹۴، ۳۹۶
یزیدان، ۲۰۹
یزیدی، ۷۶، ۱۶۷، ۱۸۵
یزیدیان، ۱۵۵، ۲۵۶، ۳۵۶
یعقوب، ۴۵، ۳۲۰، ۳۴۱
یگانه ادوار، ۲۰۶
یمین دعوت، ۵۴
یوسف، ۴۵، ۱۵۳، ۳۲۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵
یوم‌الدین، ۴۲، ۲۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵
یونس، ۳۲۰

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

But in the realm of the Resurrection, by the dictate of truth, you have to perceive all the three as one.[1]

Publication of a *Dīwān*, hidden for centuries from the public eye, is undertaking a gigantic task requiring much devotion and ceaseless searching for the right personalities; those who could extend a helping hand to assist in its accomplishment. And I find myself fortunate that numerous academicians and experts that I approached not only welcomed the idea but assisted me to a degree beyond description. The list would be too long to recall here, thus with much brevity and in a selective manner I have to mention Muḥammad Riḍā Shafīʿī Kadkanī who has provided a detailed introduction, along with glossary of technical terms locating the status of the *dīwān* in the entirety of the treasures of the Persian poetical heritage; Farhad Daftary, Director of the Institute of Ismaili Studies for his continuous encouragement; Herman Landolt and Reza Rezazaddeh Langarudi for their assistance in reading drafts and their valuable suggestions in the deciphering of illegible words in manuscripts; my colleagues at The Institute of Ismaili Studies, Daryoush Mohammad Poor, Kutub Kassam, the librarian Alnoor Merchant; Omar Ali-de-Unzaga, Isabel Miller, Muhammad Reza Jozi and in the Nashr-i Mīrāth-i Maktūb Akbar Irani Qumi, Mohammad Baher, Pouran Zaynali and Reza Salagi for their invaluable assistance and meticulous editorial work in preparing the manuscript for publication. My words of thank would be incomplete were I not to mention the support and inspiration that I received from my wife, Parichehr and my sons, Pedram, Salim and Hussein, without whom this work would not have materialised.

1. *Ibid.*, ode 46: 1393-1397.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

the religious law, but rather a summons for spiritual transformation in the quest for the knowledge of the Divine.

From a different perspective, within the rich heritage of Persian poetry and its Ismaili constituent, the *Dīwān-i Qāʾimiyyāt* is a masterpiece containing a reach tapestry of religious motifs and poetical constructions which hitherto has remained hidden. Its publication, it is hoped, will open a window for new areas of investigation and literary appreciation. In term of its place in the poetic heritage of Ismailis, the *Dīwān* is a lively continuation of the poetic tradition established by Nāṣir-i Khusraw (d. after 462/1070) and continued by Nizārī Quhistānī (d. 720/1320), Ḥusayn b. Yaʿqūb Shāh-i Ṣūfī (ca. eighth/fourteenth century), Khākī Khurāsānī (d. after 960/1056) and many other Nizārī Ismaili poets.

Ḥasan-i Maḥmūd presents a very similar description in one of his odes on the subject:

> In obedience to God's command, the prophets guided people to the eternal life.

They said: The commandment of the Resurrection is absolute existence, whereas the periods of religious laws are possible beings.

They said: When the period of the Sharīʿat is fulfilled, all ambiguities will turn into distinctions.

They said: In the period of Resurrection, through the eternal Divine Command, the pillars of the *Sharīʿat* will obtain their perfection.[1]

In another composition, he reflects on the relationship between *Sharīʿat* and the *qiyāmat*:

In comparison, the *Sharīʿat* is like matter and the *qiyāmat* the form; the *qiyāmat* a ring and its esoteric meaning the [mounted] gem.

Yes, in this world, when they beat the drum of the Resurrection that will be the moment when the world will witness the splendour of his manifestation.

In the realm of the *Sharīʿat*, when you speak of the imam, the *qāʾim* and God, that is how it should be.

1. Ḥasan-i Maḥmūd, *Dīwān*, ode 31: 968-72.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

will not attain the completeness of the human form. One must understand the process of perfecting and abrogating (*ibṭāl*) religious laws in the same manner. If, [for instance], a religious statute instituted by one Prophet remains unchanged and is not followed by another edict instituted by the Prophet who succeeds him, then in the end, the Lord of the Resurrection (*qāʾim-i qiyāmat*) will be unable to exercise his [proper] spiritual authority, and consequently, those who are subject to this [outdated] religious edict will never be able to progress from the way to the aim, from the letter to the spirit, from deceptive similitudes to what is distinctly clear, from relativity to reality, and from legalistic religion (*sharīʿat*) to the Resurrection (*qiyāmat*).[1]

A close scrutiny of the *Dīwān-i Qāʾimiyyāt* does not reveal any explicit indication to support the allegation of Persian historians that the religious law was abrogated following the proclamation of *Qiyāmat*. It appears as if the Persian historians, who wrote after the fall of Alamūt in 654/1256, totally neglected the subsequent developments of Ismaili religious thought that took place during the reigns of imams Jalāl al-Dīn Ḥasan (d. 618/1221) and ʿAlāʾ al-Dīn Muḥammad (d. 653/1255). The only viable explanation may be that they were not aware of these developments or disregarded them for not conforming to their anti-Ismaili stance. Interestingly enough, the poet uses the term abrogation (*naskh*)—a technical term denoting fundamental change in the application of the *Sharīʿat* —only once, and that denoting the abrogation of heavenly rank (*naskh-i martaba-yi āsimān*):

That Great Resurrection (*qiyāmat-i kubrā*), which the Qur'an describes in time and space, will be proclaimed.

Time will shine with Divine Light, and earth as a result, will abrogate heaven's rank.[2]

It is clear from these lines that for Ḥasan-i Maḥmūd and his contemporaries, the doctrine of *qiyāmat* constituted not a revocation of

1 Ṭūsī, *Rawḍa*, pp. 139-140, Persian text, pp. 173-4.

2. *Ibid.*, ode 62: 1871. Further, ode 142 is devoted to the celebration of the festivity at the end of the month of Ramaḍān (*ʿīd-i fiṭr*) which confirms the practice of fasting was observed.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

ʿalā dhikrihi'l-salām is depicted as having abrogated the *Sharīʿat*.[1] In the *Dīwān-i Qāʾimiyyāt*, however, the Qāʾim is essentially portrayed as the agent of perfection of the religious law.[2] This conforms to Ṭūsī's representation in the *Rawḍa* where he says:

He [i.e., Prophet Muḥammad], warned mankind and conveyed the glad tidings about the Resurrector who would bring about the Resurrection, and since he was the last herald and conveyor of the glad tidings of the Resurrection, he said: 'The Hour and I were sent together, like these two forefingers,'[3] meaning, 'Both the Resurrector and I have come together like two forefingers that are stretched out beside each other…' Since it was intended that there be no further religious law after Muḥammad, and since the mission and religious laws of all previous Prophets were to be terminated by means of his own mission [in summoning people] to the Resurrection, he was thus the Seal of all the Prophets and their various legal codes (*sharāyiʿ*). The legal statutes of each Prophet who succeeded the Prophet who preceded him were all aimed at perfecting those previous laws, not their abrogation. But that perfection has, from the exoteric and formal point of view, appeared like abrogation not perfection, because until something is changed from one state to another it cannot be given the form which is the aim of the perfection of that thing. For example, until the sperm changes its state through alteration and modifications, it will not move on from the form in which it is and pass through the stages of coagulated blood, embryo, flesh and bone—in attaining to each of which it moves closer to the soul—and so it

1. See ʿAlāʾ al-Dīn ʿAṭā-Malik Juwaynī, *Tārīkh-i jahān-gushā,* ed. Mīrzā Muḥammad Qazwīnī (Leiden and London, 1912-1937), vol. 3, pp. 225-230, 237-239; tr. John A. Boyle as *The History of the World-Conqueror* (Cambridge, MA, 1958), vol. 2, pp. 688-691, 695-697; Jamāl al-Dīn Abū al-Qāsim Kāshānī, *Zubdat al-tawārīkh: tārīkh-i ismāʿīliyya wa nizāriyya wa malāḥida,* ed. Muḥammad Taqī Dānishpazūh (Tabrīz, 1343 Sh. /1964), pp. 201-2, 204; and Rashīd al-Dīn, *Jāmiʿ* pp. 164-166, 168-169. For an overview of the *qiyāmat* doctrine based on historical sources see Daftary, *The Ismāʿīlīs*, pp. 358-367.
2. Ḥasan-i Maḥmūd, *Dīwān*, ode 62: 1870 'They said, when the cycle of religious law comes to an end, the *qāʾim*, as required from his rank, will perfect it.'
3. Cited in Muḥammad b. Ismāʿīl al-Bukhārī, *al-Jāmiʿ al-Ṣaḥīḥ*. (Cairo, 1932), vol. 6, p. 206.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

after him, but also the prose writings of Naṣīr al-Dīn Ṭūsī.'[1] The importance of Ḥasan's works lies in the fact that, until the discovery of a more reliable text on the Nizārī Ismaili doctrine of *qiyāmat*, his writings remain the most extensive and contemporary interpretation to survive up to our time. Although Ḥasan-i Maḥmūd was neither a practising theologian, nor even an outstanding exponent of Persian prose writing, he was certainly a master poet, and his long-lasting friendship and professional collaboration with Ṭūsī should be regarded as a measure of the accuracy of his theological articulations.

The proclamation of the *Qiyāmat* by imam Ḥasan *ʿalā dhikrihi'l-salām* left a profound and wide-ranging impact on Nizārī Ismaili thought of the late Alamūt period. A comparison between the traditional (that is, Fatimid) and the Nizārī versions of Ismaili doctrines is beyond the scope of the present paper. But insofar as it relates to the works of Ḥasan-i Maḥmūd, both in his *Haft bāb* and the *Dīwān*, it is worth mentioning that by the time he composed these works, the theological vocabulary of Ismaili literature had already undergone a major transformation. While the Nizārī Ismaili *daʿwat* of the time continued to adhere to the foundational principles of classical Shiʿi and Fatimid Ismailism, there emerged an additional set of conceptual formulations to reflect the new intellectual and spiritual vistas that opened out in the age of the Resurrection.

An interesting aspect of the doctrine of *qiyāmat* as exhibited in the *Dīwān,* which does not conform to the narratives of non-Ismaili historical and theological writings, pertains to the relationship between the Resurrector (*qāʾim*) and the religious law (p. *sharīʿat*; ar. *sharīʿa*). In the Sunni, often anti-Ismaili, historical sources, such as *Tārīkh-i jahān-gushāy* of ʿAṭā-Malik Juwaynī, *Jāmiʿ al-tawārīkh* of Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, and *Zubdat al-tawārīkh* of Abū al-Qāsim Kāshānī, Imam Ḥasan

1. See M. R. Shafīʿī Kadkanī's foreword to *Dīwān-i Qāʾimiyyāt*.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

knowledge of the Divine.[1] The imams of the Alamūt period were believed to have these attributes and, according to our poet, rightly deserved to be addressed with such tantalising epithets. The main concern of Ḥasan-i Maḥmūd in the *Dīwān* is to produce a vivid description of the doctrine of *qiyāmat* and convey its message to the readers. In the words of Farhad Daftary,

It [i.e. the *qiyāmat*] implied a complete personal transformation of the Nizārīs who henceforth were expected to perceive their imam in his true spiritual reality. The imam in his eternal essence was defined as the epiphany (*maẓhar*) of the word (*kalima*) or command (*amr*) of God. In Shīʿī thought, the imam had always been considered as the *ḥujja* or proof of God. But in the Paradise of the *qiyāma*, the present Nizārī imam became the manifestation of the divine word or order to create, that is to say, the cause of the spiritual world. It was essentially through this vision of the imam that men could find themselves in Paradise, and not by being in Rūdbār, Quhistān or any other particular locality. More specifically, this vision did not consist of merely knowing the identity of the true imam of the time, or of seeing the body of that imam. It required the metaphysical transcending of the person of the imam so as to enable the believer to see the unveiled truth. As a result, the believer would view the world from the imam's viewpoint, enabling him to lead a purely spiritual life, which was the afterlife expected by the Ismāʿīlīs. This view of the universe, and of the imam in particular, would lead the individual to a third level of being, in effect a world of *bāṭin* behind the *bāṭin*, the ultimate reality or *ḥaqīqa* [read *qiyāma*], contrasted to the worlds of the *sharīʿa* and its *bāṭin* as interpreted by the ordinary Ismāʿīlī *taʾwīl*.[2]

In the development of Persian poetry and its Ismaili component, to quote Shafīʿī Kadkanī's remark: 'The *Qāʾimiyyāt* is a masterly poetical work much richer in Ismaili terminology, not only of the *Dīwān* of Nāṣir-i Khusraw, his predecessor, and Nizārī Quhistānī, who flourished

1. See Ṭūsī, *Sayr wa sulūk*, pp. 43-44; Persian text, pp. 14-15.
2. Daftary, *The Ismāʿīlīs*, p. 364.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

blessed to be honoured by it.

In the whole world there is no lower creature than this humble servant,

Dust in the path of his servants, namely ʿAbd al-Raḥīm.

When, in his blessed name, I laid the foundation of this building, and supplicated to God Almighty, my last words were:

May this castle be the abode of the good people and May God protect it from the evil eye?[1]

In the following fragment, Ḥasan-i Maḥmūd confirms ʿAbd al-Raḥīm's governorship of Tūn which might have been composed on the occasion of the opening ceremony of the castle:

O God, protect the city of Tūn from mishaps,
Make it the abode of happiness, bliss and joy.
Bestow eternal good fortune and wealth,
Upon the one who resides in this lofty place
Sustain its government with the command of the Lord of the time,
at the hand of the great king ʿAbd al-Raḥīm.
And bless the humble mind of Ḥasan, in his praise to
shine as a glittering gem and a virgin pearl.[2]

From a theological perspective, although the *Qāʾimiyyāt* is permeated with what is generally known as exaggerative expressions (*ghulūww*) in eulogy of the Ismaili imams, the analysis of applied vocabulary and comparison with what we find in early Shiʿi literature, shows that none of these terms are alien to the general Shiʿi thought, especially when the doctrine of imamate and its relation to prophethood becomes the main issue.

For Ḥasan-i Maḥmūd, following the same approach as his patron Naṣīr al-Dīn Ṭūsī, the imam who succeeds the Prophet as 'leader of the community' must possess three distinctive features: he should be from the Prophet's progeny (*ahl al-bayt*); he must have a clear designation for his post; and he should summon people to the

1. Ḥasan-i Maḥmūd, *Dīwān*, ode 100: 3020-3032.
2. *Ibid.*, ode 74: 2191-2195.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

troubling events find their way into the *Dīwān*.[1]

As mentioned earlier, the *Qā'imiyyāt* includes a number of poems by Ḥasan's contemporaries which, due to the absence of pen names, cannot be accurately attributed.[2] An example of this is an ode composed probably by ʿAbd al-Raḥīm, father of the Ismaili *muḥtasham* of Quhistān Nāṣir al-Dīn ʿAbd al-Raḥmān b. Abī Manṣūr (d. 655/1257). On the evidence of the poem, it appears that it was engraved on the foundation stone of the castle of Tūn during the time of the imam Nūr al-Dīn Aʿlā Muḥammad (d. 607/1210):

During the reign of a man who is obeyed by mankind,

Lord Muḥammad, son of [Ḥasan] *ʿalā dhikrihi'l-salām*,

Eternally, he is the aspiration of existence in its quest for perpetuity and good order;

That Resurrector, who out of bounty and generosity,

Has stood firm, seeking betterment for all people

At the time when his message is reaching everyone,

O mankind, the *Qiyāmat* has been proclaimed.

On an auspicious sign was laid the foundation

And in three months this castle was built;

On the Hijrī calendar it was *khā, kāf* and *hā*, seventeen days elapsed from the month of Ramaḍān.[3]

May the castle survive forever and bring good omen for its inhabitants,

And may all its inhabitants be servants of the imam of the time

Peer of the faithful and lord of the people with certainty

Son of Ḥasan, Muḥammad, beloved of everyone

Divine shadow, the truthful light, whose eternal grace may forever bless his servants

To serve him is pure blessing and absolute fortune, for anyone

---

1. Ḥasan-i Maḥmūd, *Dīwān*, odes: 49, 114, 124 and 133. For a historical overview see Daftary, *The Ismāʿīlīs*, pp. 382-388. Another example is Ivanow, 'An Ismaili Poem'.
2. Ḥasan-i Mahmūd, *Dīwān*, author's introduction and ode 71: 2107-2111.
3. *Khā, kāf* and *hā* equals 628, so the exact date is Saturday 17 Ramaḍān 628/26 July 1231. At the time, Ismailis celebrated 17th of Ramaḍān as the festivity of Resurrection (*ʿīd-i qiyāmat*).

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

particularly in the city of Bīrjand.[1] In or around the year 630/1232, probably in the company of Ṭūsī, he appears to have moved to Alamūt, the centre of Nizārī Ismaili political power at the time.

During his stay in Alamūt or Maymūn Dizh, Ḥasan-i Maḥmūd remained a close associate of Ṭūsī, collecting and compiling his voluminous writings. Among these, the *Rawḍa-yi taslīm* was completed on 15 Shawwāl 640/7 April 1243.[2] Ḥasan's close personal and intellectual relationship with Ṭūsī enabled him not only to have a good grasp of the philosopher's ideas and understandings of Ismaili thought but also to render them in poetic form. In the critical edition of the *Dīwān-i Qāʾimiyyāt*, I have attempted to identify the majority of instances that appear to directly reflect the thinking of Ṭūsī as found in his Ismaili treatises such as *Rawḍa-yi taslīm*, *Sayr wa sulūk*, *Āghāz wa anjām*, *Tawallā wa tabarrā*, *Maṭlūb al-muʾminīn*,[3] and probably other treatises that have been lost with the passage of time.[4]

Ḥasan-i Maḥmūd lived during one of the most turbulent periods in the history of the Nizārī Ismailis. Having emerged from more than a century of militant struggle against the Seljūqs, the Ismailis of Iran were confronted by the hostility of a new and much more powerful adversary, the Mongols, who were on a quest for world power. Having devastated Transoxiana, the Mongols were now poised to enter Khurāsān. It is understandable, therefore, to see some reference to these

1. See Mudarris Raḍawī, the editor of Ṭūsī's *Majmūʿa-yi rasāʾil*, p. 123, citing from Aḥmad Amīn Rāzī, *Tadhkira-yi haft iqlīm*, in which part of ode 58 is attributed to 'Raʾīs Ḥasan-i Ṣalāḥ *Bīrjandī*'.
2. Ṭūsī, *Rawḍa*, p.170, Persian text, p. 211.
3. Ṭūsī, *Āghāz wa anjām: muqaddima wa sharḥ wa taʿlīqāt*, ed. Ḥasan Ḥasanzāda Āmulī. (Tehran, 1366 Sh./1957); *Tawallā wa tabarrā* (printed with Ṭūsī's *Akhlāq-i muḥtashamī*), ed. Muḥammad Taqī Dānishpazūh (Tehran. 1339 Sh./1960), pp. 562-570; *Maṭlūb al-muʾminīn,* ed. Ivanow in *Two Ismaili Treatises*, pp. 43-55. For a new edition and English translation of these three texts see S. Jalal Badakhchani, *Shiʿi Interpretations of Islam: Three Treatises on Islamic Theology and Eschatology* (London, 2011).
4. An example of this category is his elaboration on the three parameters of the doctrine of *qiyāmat*, that is, *qiyām*, *thawāb* and *baʿth* which is based either on a missing treatise by Ṭūsī or earlier authors. In his *Haft bāb*, Ḥasan-i Maḥmūd does not mention these parameters.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan-i Ṣalāḥ-i Bīrjandī,[1] is the author of a prose treatise entitled *Haft bāb* (Seven Chapters) wrongly attributed to 'Bābā Sayyidnā', that is, Ḥasan-i Ṣabbāḥ, because of the resemblance of their names.[2] He is also the author of a lost treatise on Ismaili history composed before 630/1232 during his service to the *muḥtasham* (governor) Shihāb al-Dīn, when the latter ruled over Gird Kūh.[3]

Ḥasan-i Maḥmūd was probably born in the vicinity of Qazwīn during the first half of the sixth/twelfth century and at a young age joined the Ismaili community or, to use his own expression, the '*qā'imiyān*'.[4] Evidently, at the time of the proclamation of the doctrine of *qiyāmat* (p; *qiyāma*, ar: resurrection) by imam Ḥasan *ʿalā dhikrihi'l-salām* in 559/1164, he was very young since in reference to himself, he uses the plural pronoun 'we'[5] when referring to his witnessing of the event.

At the time when Naṣīr al-Dīn Ṭūsī was considering his conversion to the Ismaili faith, Ḥasan-Maḥmūd was living at Gird Kūh and acting as the secretary (*munshī*) for the *muḥtasham* Shihāb al-Dīn, because the latter's reply to Ṭūsī's letter is in his hand.[6] The poet continued to serve Shihāb al-Dīn when he was subsequently appointed to the governorship of Quhistān. Some of our sources give Ḥasan the *nisba* Bīrjandī, which alludes to his long stay in Quhistān and

1. Naṣīr al-Dīn Ṭūsī, *Majmūʿa-yi rasā'il*, ed. Mudarris Raḍawī (Tehran, 1335 Sh./1956), p. 123.
2. *Haft Bāb-i Bābā Sayyidnā*, in Wladimir Ivanow, ed., *Two Ismaili Treatises* (Bombay, 1933), pp. 4-44. This work is listed as anonymous in Farhad Daftary, *Ismaili Literature* (London, 2004), pp. 47, 162. For the English translation see Marshall G.S. Hodgson, 'The Popular Appeal of the Qiyāma', in his *The Order of Assassins: The Struggle of the Early Nizārī Ismāʿīlīs against the Islamic World* (The Hague, 1955; repr. New York, 1980), pp. 279-324. I am in the process of preparing a new edition based on newly found manuscripts of the text.
3. Rashīd al-Dīn, *Jāmiʿ*, pp. 153-161.
4. As he calls them in the most complete version of *Haft bāb,* part of a collection at the Institute of Ismaili Studies library, MS. 64 (copied 1330/1911, folios. 2-35).
5. In Ivanow's edition of the *Haft Bāb*, the word is in singular: '*bidīdam*' (I saw), in the oldest manuscript mentioned above '*bidīdīm*' (we saw), and in the *Dīwān*, ode 46, no. 1399, '*bididand*' (they saw).
6. Ṭūsī, *Sayr wa sulūk*, p. 31; Persian text p. 6.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Rawḍa-yi taslīm (the lectures on Ismaili doctrine by the philosopher-scientist Naṣīr al-Dīn Ṭūsī) was produced.[1] It seems unlikely, however, that a talented poet like Ḥasan-i Maḥmūd, who composed two lengthy odes in one day, odes 139 and 141, did not compose any more poems during the later years of his life. Moreover, in the present collection we cannot trace the origin of some of the odes that the poet is known to have composed.[2] Another complicating factor is that not all poems in the collection belong to Ḥasan-i Maḥmūd.[3] This suggests that a large portion of the original *Dīwān* might have been the collective work of several Ismaili poets of his time or the earlier periods, such as ʿAmīd ʿAlī, Jamāl and Raʾīs Ḥasan, which probably confirms the tale of 'seven volumes'.[4]

Our poet, Ḥasan-i Maḥmūd-i Kātib, whose name is recorded differently as Jalāl al-Dīn Ḥasan,[5] Sayyid al-Duʿāt Ṣalāḥ al-Dawla wa'l-Dīn, Munshī-yi Jahān, Mubdiʿ al-Naẓm wa'l-Nathr Ḥasan-i Maḥmūd,[6] Malik al-Kuttāb Ṣalāḥ al-Dīn Ḥasan,[7] Ḥasan-i Ṣalāḥ-i Munshī,[8] and

1. Naṣīr al-Dīn Ṭūsī, *Rawḍa-yi taslīm*, ed. and tr. by S. Jalal Badakhchani as *Paradise of Submission: A Medieval Treatise on Ismaili Thought* (London, 2005), p.170, Persian text, pp. 211-12.
2. See, for instance, the references in odes 91: 2805; 94: 2902.
3. See, for example, odes: 76 and 100.
4. In odes 78, 86, 132 and 136, Ḥasan-i Maḥmūd mentions their names and imitates their style of poetry. Odes 4 and 79 are imitations of the famous poet Sanāʾī Ghaznawī (d. 525/1131). Sanāʾī here is addressed as an Ismaili *dāʿī* with the title of 'Candle-light and Crown of Preachers (*shamʿ wa tāj-i dāʿiyān*)'. In the oldest manuscript 'M', described below a complete ode of Sanāʾī is merged into the *Dīwān*.
5. MS. D, folio 4a.
6. Ṭūsī, *Rawḍa-yi taslīm*, p. 170; Persian text, p. 212 where he is described as: 'Most noble among preachers, prudent measure (*ṣalāḥ*) for kingdom and religion, the world famous secretary (*munshī*), producer of poetry and prose, Ḥasan-i Maḥmūd, may his grandeur prevail.'
7. Ṭūsī, *Sayr wa sulūk*, ed. and tr. by S. Jalal Badakhchani as *Contemplation and Action: The Spiritual Autobiography of a Muslim Scholar* (London, 1998), p. 30, Persian text, p. 6.
8. Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh, *Jāmiʿ al-tawārīkh*: *Qismat-i ismāʿīliyān wa fāṭimiyān wa nizāriyān wa dāʿiyān wa rafiqān*, ed. Muḥammad Taqī Dānishpazūh and Muḥammad Mudarrisī Zanjānī (Tehran, 1338 Sh./1959), pp. 153-161.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

different manuscripts bound together. Part one, dated 29 Shaʿbān 806/12 March 1404, contains 109 odes, specially prepared with colourful margins that have faded away with the passage of time. Part two, undated, contains twenty-five odes with a colophon much resembling that of manuscript 'D', and thus either itself or a copy of it might have been the origin of 'D'. Both parts had been professionally prepared and the majority of odes in part one had been given titles and dates of compilation. This manuscript, I am told, had survived among the remote offspring of Aga Khan I, Ḥasan ʿAlī Shāh who migrated to India in the later part of the nineteenth century. The approximate dimensions of 'M' are the same as manuscript 'D'.

Having access to three manuscripts of the *Dīwān*, I was able to prepare the final version of the extant two volumes. The entire collection of what we have currently at our disposal consists of 157 odes (totalling 4784 couplets). As for the quality of these manuscripts, both parts of 'M' have the most legible script. 'D' is also professionally prepared, but its value is undermined by the absence of titles for the poems and, probably an intentional act on the part of scribe, the deleting of some lines that he either could not understand or considered faulty in the first place. In this respect, 'N' is superior to 'D' as most of the poems therein are complete, even though they were photographed carelessly.

Manuscript 'M' constitutes the basis upon which the present critical edition has been prepared. In total, twenty-eight odes are missing in 'M'; eight odes are missing in 'D' and eleven odes in 'N'. The discrepancy in the number of odes in the existing manuscripts indicates that the original version might have been larger than what we have now at hand. Such an assumption becomes more tenable if we draw a relationship between the poet's life-span and the length of the *Dīwān*. According to ode 8, the existing two volumes were put together in Muḥarram 631 (i.e. October 1233), when Ḥasan-i Maḥmūd prepared a special copy to be presented to the Ismaili imam of his time, ʿAlāʾ al-Dīn Muḥammad (d. 653/1255), the great grandson of Ḥasan *ʿalā dhikrihi'l-salām* (d. 561/1166). The poet himself died at Alamūt probably a few years after 640/1243, when the final version of the

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

face: 'Ivanow came to us, but we did not disclose the existence of this book to him, because no one owns the complete collection.' Further, Mr Barzgar added, 'the only copy that exists in our village belongs to the family of Mr Shafīʿ Riḍāʾī'.

Mr Riḍāʾī's copy, hereafter referred to as D (Persian 'د'), which he kindly lent to me, is a relatively complete text of volumes one and two, except for the first few pages of the poet's introduction, which are missing. It is dated 10 Ramaḍān 1105 (i.e. 5 April 1694), written in broken *nastaʿlīq*, with page dimensions of 18x28cm and fourteen to sixteen lines per page. The scribe was a certain Mīrzā ʿAlī, the son of ʿAbd al-Muʾmin, who copied the book for his brother while acting as schoolmaster in the village of Māʾūsk (currently pronounced Māhūsk), approximately 48km north-east of Bīrjand and still inhabited by Ismailis. At the time, I could not make a copy of the manuscript for myself and all my efforts to trace another copy proved fruitless.

After almost thirty-three years, in 1997, when I was preparing a list of Persian manuscripts at the Library of the Institute of Ismaili Studies, London, I had a second encounter with the *Dīwān-i Qāʾimiyyāt*. In this instance too, it was not a complete version, but scattered materials photographed unprofessionally from an original manuscript in Iran. Based on what could be retrieved from the defective photocopies, hereafter referred to as N (Persian 'نخ'), and notes prepared by Mr Ghīyāth al-Dīn Mīrshāhī, an Ismaili dignitary with special interest in collecting literary materials, a total of 146 odes (*qaṣīda*s) of various lengths (twelve to sixty-five couplets) and a few additional fragments (*qiṭʿa*) of four to five couplets were collected. The colophon of the manuscript reads: 'Copied by Muḥammad Ḥusayn b. Mīrzā ʿAlī ʿArabī dūz-i Sidihī, on Tuesday, 25 Muḥarram, 1101/8 November 1689' and further added on the margin of a page 'from a manuscript dated 855 [1451]', which makes it almost five years older than 'D'. This copy was the nucleus of my work on the *Dīwān* until June 2008, when manuscript 'D' alongside another incomplete copy of the *Dīwān*, hereafter referred to as M (Persian 'نف'), were transferred to the library of the Institute of Ismaili Studies. Manuscript 'M' is made up of two

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Preface

My first acquaintance with Ḥasan-i Maḥmūd's *Dīwān-i qāʾimiyyāt* (*Poems of the Resurrection*) was in the summer of 1964 when, in the company of a team of health workers, I was travelling among villages inhabited by Ismailis in the Iranian province of Khurāsān. For a few days we happened to stay in Yahn, a small village some 36 km north of Bīrjand. Our host was Mr Barzgar, better known among the villagers as Ākhūnd Mullā Murtaḍā, whom I found to be a man of great learning and insight. During the day, when my colleagues were attending to their work, I had the opportunity to collect first-hand information about Ismaili authors, scholars and their literature produced in southern Khurāsān, that is, the historical Quhistān, a prominent centre of the Nizārī Ismaili mission (*daʿwat*) in mediaeval times.

During our conversations, Mr Barzgar recalled the existence of a collection of poems compiled some seven hundred years earlier named *Dīwān-i kabīr-i Qāʾimiyyāt* (The Great Collection of Poems of the Resurrection), a copy of which had recently been discovered while renovating an old building. 'The manuscript contains only two volumes of the *Dīwān*', he said, 'hidden for centuries in the cavity of a wall, plastered over, safeguarding its existence from enemies.' He added sorrowfully: 'Out of the original seven volumes only that portion has survived to our times.' In response to my inquiry whether the manuscript was seen by Wladimir Ivanow, the famous orientalist and expert on Ismaili literature,[1] Mr Barzgar replied with a smile on his

1. Although Ivanow does not mention Ḥasan-i Maḥmūd's *Dīwān* in his *Ismaili Literature: A Bibliographical Survey* (Tehran, 1963), he had seen some poems of Ḥasan-i Maḥmūd in what he called the 'Kerman Manuscript', including the famous ode in praise of the *fidāʾī*s (Ḥasan-i Maḥmūd, *Dīwān*, ode: 75), which he wrongly attributed to Raʾīs Ḥasan, an Ismaili poet who flourished a generation earlier, and published the text with an English translation in 'An Ismaili Poem in Praise of Fidawis', *Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, New Series, 14 (1938), pp. 63-72.

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Preface

In 483/1090, Ḥasan-i Ṣabbāḥ, a major Ismaili *dāʿī*, established himself at the fortress of Alamūt, marking the foundation of what was to become the Nizārī Ismaili state. This state was ruled by Ḥasan and his seven successors until 654/1256 when it was destroyed by the Mongol hordes. From early on, the Nizārī Ismailis of the Alamūt period were preoccupied with a revolutionary campaign and their survival in an extremely hostile environment. Accordingly, they produced military commanders rather than scholars addressing different intellectual issues. The Persian Ismailis of the period did, however, produce a meagre literature, but the bulk of their writings, including the official chronicles, was destroyed in the Mongol invasions.

The surviving texts of the period do, nevertheless, reveal that the Persian Ismaili community maintained a literary tradition, using the Persian language, elaborating their teachings in response to changed circumstances of the Alamūt period. *Dīwān-i Qāʾimiyyāt*, edited here meticulously by Dr Jalal Badakhchani for the first time, is amongst the limited corpus of the works extant from the Alamūt period, in addition to being the major collection of poetry produced in the Ismaili fortress communities of that turbulent era. As such, this work occupies a unique place in the literary tradition of the Nizārī Ismailis, shedding light on their teachings after the proclamation of spiritual resurrection (*qiyāmat*) at Alamūt in 559/1164. Dr Jalal Badakhchani himself has been mainly responsible for identifying the author of this *Dīwān*, Ḥasan-i Maḥmūd, who evidently also ollaborated closely with Khwāja Naṣīr al-Dīn Ṭūsī at Alamūt and other fortresses, in further literary productions. The publication of this work, thus represents a major contribution to our stock of knowledge, still scanty, regarding the literary traditions and intellectual achievements of the early Nizārī Ismailis of Persia.

Farhad Daftary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Centre (Miras-e Maktoob)

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

Written Heritage Research Centre, 2016
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-028-3

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D   I N   T E H R A N

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary

DĪWĀN-I QĀ’IMIYYĀT

(Poems of the Resurrection)

By
Ḥasan Maḥmūd Kātib

Introduction
By
M.R. Shafi‘i Kadkani

Persian Edition and English Introduction
By
S.J. Badakhchani

Miras-e Maktoob
Tehran, 2016

The Institute of Ismaili Studies

Ḥasan Maḥmūd Kātib - 978-90-04-40592-9
Downloaded from Brill.com 01/24/2024 04:39:55AM
via University of Calgary